داستانهای اصول کافی

نسخه ۱

بسم الله الرحمن الرحیم

داستان های اصول کافی

نویسنده:

محمد بن یعقوب شیخ کلینی

ناشر چاپی:

قاطع البرهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

داستانهای اصول کافی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای اصول کافی / [کلینی ، محمدبن یعقوب ، - ق ۳۲۹]؛ نوشته [صحیح : گردآورنده] محمد محمدی اشتهاردی

مشخصات نشر: [تهران]: قاطع البرهان ، ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری: ج ۱

شابک: ۹۶۴-۹۲۸۸۸-۰-۴ (دوره)؛ ۹۶۴-۹۲۸۸۸-۰-۳ (ج .۱)؛ ۹۶۴-۹۲۸۸۸-۰-۲ (ج .۲)

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: چاپ قبلی : دفتر نشر معارف اسلامی ، ۱۳۷۳

یادداشت: فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان دیگر: الکافی . برگزیده

موضوع: داستانهای مذهبی

موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۴ق . -- داستان

شناسه افزوده: محمدی اشتهاردی ، محمد، ۱۳۲۳ -، گردآورنده

رده بندی کنگره: BP۱۲۹ /ک ۸ک ۲۲۰۴۲۱۷ ۱۳۷۸

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۳۵۷۷

پیشگفتار

نگاهی بر زندگی نویسنده کتاب کافی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

برای اینکه نگاهی با بصیرت، بیشتر این کتاب را مطالعه کنیم، لازم است در این مقدمه به امور زیر توجه شود:

مؤلف و نویسنده کتاب ارزشمند (کافی) (که شامل اصول کافی در دو جلد و فروع کافی در پنج جلد و روضه کافی در یک جلد است) عالم و محدث کبیر قرن دوم و سوم، ثقه الاسلام ابوجعفر، محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی (ره) است.

این عالم بزرگ در قرن دوم و هجری در روستای (کلین) (بر وزن حسین) دیده به جهان گشود، این روستا هم اکنون، معروف است و در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی شهر ری می باشد و حدود پنج کیلومتر با جاده قم، فاصله دارد، مقبره پدرش (شیخ یعقوب کلینی) (ره) در همین روستا است.

از این روستا، فقهاء و محدثین بزرگی برخاسته اند که از جمله آنها محمد بن یعقوب کلینی (مؤلف کتاب کافی) و دائی او مرحوم (علان) می باشند، مرحوم می باشند، مرحوم کلینی در روستای کلین می زیست و به شهر ری رفت و آمد می کرد و به عنوان شیخ و پیشوای شیعیان، شناخته می شد و سپس

به بغداد، مسافرت کرد و در آنجا به تدریس و فتوا اشتغال داشت.

سال تولد مرحوم کلینی، معلوم نیست، ولی در سال وفات او بعضی گویند در سال ۳۲۹ ه.ق بوده و بعضی سال ۳۲۸ و سال ۳۳۰ را ذکر کرده اند.

جالب توجه اینکه: مرحوم کلینی (ره) در عصر نواب خاص حضرت ولی عصر (عج) (۱) می زیست.

و نظر به اینکه: رحلت آخرین نایب خاص امام زمان (عج) یعنی (علی بن محمد سمیری) در شعبان سال ۳۲۹ ه.ق بوده است، بدست می آید که مرحوم کلینی (ره) همان سال یا یک سال قبل یا بعد، از دنیا رفته، بنابراین کتاب کافی (اصول و فروغ و روضه) را در عصر نواب اربعه نوشته است و به نظر می رسد کتاب کافی را توسط نایبان خاص امام عصر (عج)بر آن حضرت، عرضه کرده باشد و به نقل بعضی، آن حضرت فرموده: الکافی کاف لشیعتنا: (کتاب کافی برای شیعیان ما کافی است.)

سال تألیف کتاب کافی، معلوم نیست، ولی نقل شده که این کتاب در طول بیست سال، تحریر یافته است.

مرقد شریف مرحوم کلینی، در باب الکوفه بغداد است و هم اکنون در جانب شرقی دجله کرخ رود قرار گرفته و بین سنی و شیعه شهرت دارد و محل زیارت شیعیان و سایر مسلمانان می باشد.

مرحوم کلینی (ره) غیر از کافی، تألیفات دیگری نیز داشته است و شاگردان برجسته ای از مکتب او برخاستند.

در شأن و مقام او علمای بزرگ، سخنانی گفته اند و او را به عنوان امین اسلام، راهنمای اعلام، پیشتاز علمای پیشین و مورد اطمینان و اتفاق همگان، یاد کرده اند.

عالم بزرگ محمد تقی مجلسی (ره) در

شأن او می گوید:

(حق این است که در میان علمای شیعه مانند کلینی نیامده است و هر که در روایاتی که او نقل کرده و تنظیم نموده، دقت کند، در می یابد که او از جانب خداوند، مورد تأیید بوده است.)

دانشمند معروف اهل تسنن، ابن اثیر در شأن او می گوید:

(مرحوم کلینی به شیعیان دوازده امامی، در قرن سوم، زندگی تازه ای بخشید و عالم و پیشوای مشهور در آن مذهب است).

و علامه مجلسی (ره) می گوید: (مرحوم کلینی شیخ راستین، مورد اطمینان اسلام، مورد قبول طوائف مختلف مردم، مورد ستایش شیعه و سنی می باشد).

نجاشی می گوید: (او در زمان خود، شیخ و پیشوای شیعه در دری بود و حدیث را از همه بیشتر، ضبط کرده و بیشتر از همه، مورد اعتماد است). (۲)

شیخ کلینی، مجدد مذهب در قرن سوم

در میان مسلمانان و تاریخ نگاران اسلام، مشهور است که: (خداوند متعال، برای تجدید حیات آئین ناب اسلام، در سرآغاز هر قرنی یک شخصیت برجسته ای را بر می انگیزد، تا وحدت و قدرت و شکوه و غنای فرهنگ اسلام را در سطح عمیق و وسیعی، تحت پرچم شکوهمند اسلام، آشکار سازد و او را به عنوان (مجدد مذهب) (تجدید کننده اسلام در آن قرن) نام می برند، از نظر تاریخ نویسان شیعه دوازده امامی، مجدد مذهب امامیه، در آغاز قرن اول هجرت، حضرت امام باقر (ع)بود و در آغاز قرن دوم هجرت، حضرت امام رضا (ع) بود و در آغاز قرن سوم، ثقه الاسلام محمد بن یعقوب (معروف به شیخ کلینی) بوده است ... و در آغاز قرن ۱۳ هجرت آیت الله العظمی (وحید بهبهانی) (متوفی ۱۲۰۵)

بود و در آغاز قرن چهاردهم، آیت الله العظمی سید محمد حسن شیرازی، معروف به (میرزای شیرازی) (ره) (متوفی ۱۳۱۲ ه.ق) بود.

و در آغاز قرن پانزدهم، مجدد مذهب، حضرت امام خمینی (ره) بوده است.

بنابراین، از این رهگذر نیز به مقام بزرگ صاحب کتاب کافی، ثقه الاسلام محمدبن یعقوب کلینی (ره) پی می بریم، که پس از امامان معصوم (ع) نخستین مجدد مذهب در تاریخ تشیع بوده است.

عظمت کتاب کافی از جهات مختلف

کتاب کافی، بعد از قران و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه، از شریفترین، معتبرترین، منظمترین و کاملترین و جامعترین کتب اسلامی است و از جهات گوناگون مانند: اعتبار، محتوا، سبقت، نظم و فن کتابت و ... و از امتیاز بسیار بالایی برخوردار می باشد و حتی از مدارک نهج البلاغه می باشد.

علمای بزرگ از صدر تاکنون، با عالیترین تعبیرات، از این کتاب شریف، یاد کرده اند:

عالم بزرگ، شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ ه.ق) می گوید:

(کتاب کافی در ردیف با عظمت ترین کتب شیعه و سودمندترین آنها است.)

شهید اول (صاحب لمعه) می گوید: (کتاب کافی در علم حدیث است و علمای شیعه دوازده امامی، مانندش را ننوشته اند.)

شهید ثانی (صاحب شرح لمعه) می گوید: کتاب کافی سرچشمه زلال و صافی است که به جان خودم، هیچ نویسنده ای نظیرش را تحریر ننموده و بیانگر عظمت مقام مرحوم کلینی است.)

علامه مجلسی (ره) می گوید: (کتاب کافی، اصول ریشه های اسلام را، بهتر از همه کتب، ثبت و جمع کرده و نیکوترین و عظیمترین تألیفات فرقه ناجیه (شیعه دوازده امامی)می باشد.)

علامه فیض کاشانی (ره) می گوید: (کتاب کافی، شریفترین و کاملترین و جامعترین کتب است، زیرا

که در میان آنها در بر گیرنده اصول اسلام و خالی از عیب و زوائد است) (۳)

از مجموع گفتار علمای بزرگ در شان کتاب کافی و با دقت و مطالعه در کتاب کافی، بدست می آید که این کتاب از جهات گوناگون دارای امتیازات است:

از جهت اعتبار؛ در عالی ترین سطح اعتبار است، به گونه ای که عالم بزرگ (سید بن طاووس) می گوید: معاصر بودن مرحوم کلینی (ره) با نواب خاص امام زمان (عج)، برای ما راهی باز می کند که نوشتجات او توأم با حقیقت بدانیم.

از جهت محتوا؛ این کتاب شامل ۱۶۱۱۹ حدیث است و طبق شمارش دقیق بعضی از بزرگان، شامل ۱۵۱۷۶ حدیث می باشد، که اگر آن را با شش کتاب صحیح اهل تسنن (صحاح سته) مقایسه کنیم، بیش از دو برابر آن شش کتاب، دارای حدیث است، ابن تیمیه (یکی از دانشمندان معروف اهل تسنن) می گوید: (مجموع احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم از هفت هزار کمتر است.)

و از نظر کیفیت، احادیث کتاب کافی در اصول عقائد و فروغ و اخلاقیات و همه ابعاد مختلف اسلامی، در حد اعلاـ قرار گرفته، چنانکه بر صاحب نظران پوشیده نیست.

از جهت سبقت و قدمت، چنانکه وقدمت، چنانکه گفتیم، کتاب کافی در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم نوشته شده و نزدیکترین کتب و متون شیعه دوازده امامی، به امامان معصوم (علیهم السلام) است، زیرا (کتب اربعه) (کافی، من لایحضره الفقیه، استبصار و تهذیب) که متون اصلی احادیث مذهب تشیع است، از قدیمترین کتابهای شیعه می باشد و در میان آنها، کتاب کافی از سه کتاب مذکور مقدمتر نوشته شده است.

(۴) و از نظم و ترتیب و تبویب، نیز این کتاب از بهترین اسلوب تدوین برخوردار است و هر حدیثی را در باب مخصوص خود ذکر نموده است.

بعضی از محققین گفته اند: (روش مرحوم کلینی در ترتیب و تنظیم هر باب و عنوان، این است که حدیث درست و روشنتر را در اول هر باب قرار داده و سپس احادیث دیگر را ذکر نموده است و همه احادیث جز اندکی - را با سلسله سند، تا به امام معصوم (ع) برسد، ذکر می کند.

به هر حال، این کتاب در این جهت نیز، دارای اتقان و استحکام ویژه ای است و دانشمندان را در راه وصول به امور مختلف دینی، کمک و راهنمائی قابل توجه می کند.

براستی؛ هزاران درود و آفرین بر روان پاک تیزبین آیت الحق، عالم بزرگ و زاهد سترگ جهان اسلام ثقه الاسلام (شیخ محمد بن کلینی) (رضوان خدا بر او) باد، که با زحمات طاقت فرسای بیست ساله خود، کتابی جاویدان از خود به یادگار گذاشت، که تا قیامت، زنده و در سطح اعلا قرار دارد، کتابی که یکی از مدارک مهم (نهج البلاغه) است، کتابی که مانند آبشار زلال و پر آب و شیرین، از قرن سوم تاکنون، همواره کام تشنگان علوم آل محمد (ص) را سیراب کرده و چون خورشیدی تابان است که بر تارک فرهنگ ناب اسلام می درخشد و علمای برجسته از آبشخور صاف آن بهره مند شده اند و چون پروانه در حول این شمع و مشعل روشن الهی، بوده اند و از این خرمن فضل و کمال، خوشه ها چیده اند.

کتاب حاضر

این کتاب، چنانکه از اسمش

پیدا است، (داستانهای اسلامی از اصول کافی) است، که شامل ۴۵۸ داستان از داستانهای: عقیدتی، فرهنگی، اخلاقی، اقتصادی، سیاسی و سایر رشته های علوم اسلامی از کتاب اصول کافی است، که به قلم روان فارسی، برای عموم مردم، نگاشته شده، تا سایر مردمی که در سطوح مختلف هستند بتوانند از خرمن فیض کتاب کافی، بهره ببرند و درسهای سودمند اخلاقی و علمی اسلامی را بیاموزند و در حقیقت این کتاب، سیری در کتاب شریف اصول کافی است همانند سیر قایق نشینی که در گستره اقیانوسهای زیبای جهان، به سیاحت می پردازند و از مواهب آن بهره مند می شود (۵)

کتاب اصول کافی، در دو جلد (به قطع وزیری) در چاپهای مختلف، منتشر شده است، که شامل هشت کتاب ذیل می باشد:

۱- کتاب العقل و الجهل (پیرامون بینش و شناخت و جهل و ناآگاهی).

۲- کتاب فضل العلم (برتری و امتیاز علم و دانش).

۳- کتاب التوحید (پیرامون خدایابی و خداشناسی).

۴- کتاب الحجه (پیرامون نبوت، ولایت و امامت).

۵- کتاب الایمان و الکفر (پیرامون مطالب مختلف در رابطه با ایمان و کفر، ثواب گناه و امور اخلاقی).

۶- کتاب الدعا (پیرامون دعا و نیایش).

۷- کتاب فضل القران (پیرامون قران، از نظرات گوناگون).

۸- کتاب العشره (پیرامون آئین زندگی و روابط اخلاقی).

این کتاب شامل ۴۵۸ داستان از داستانهای برگزیده از اصول کافی است (با توجه به اینکه اصول کافی، دو جلد و محتوی هشت کتاب مذکور است.)

از آنجا که داستانها، از کتاب ارزشمند و اصیل (اصول کافی)، حقیقی و سازنده است و از آنجا که امیرمؤمنان علی (ع)فرمود: (روحوا انفسکم ببدیع الحکمه، فانها تکل الابدان فانها شکل الابدان.)

(جان و روان خود

را با شگفتیهای رحمت، آرامش دهید، زیرا جانها همانند تن ها، خسته می شوند) (اصول کافی، ج ۱،ص ۴۸).

و از آنجا که این داستانها از سرچشمه های وحی گرفته شده و سرشار از حکمتهای پرمحتوا است و روح و روان را شاداب می نمایند، توصیه می شود با دقت به درسهای این داستانها توجه کنیم.

جالب اینکه: این داستانها، در این کتاب به ترتیب موضوعی - نه طبق ترتیب کتاب اصول کافی - ذیل دوازده عنوان گردآوری شده است. (۶) مثلا داستانهایی که درباره توحید یا امام علی (ع) است در یکجا پشت سر هم با ذکر مدارک در پاورقی، قرار گرفته است، تا دریافت مطالب، برای عموم، به طور آسان، حاصل گردد.

لازم به تذکر است که برای روشن شدن داستانها، گاهی به عنوان توضیح، مطالبی در آغاز داستان یا آخر آن و گاهی در وسط داستان در میان پرانتز، یا دو قلاب () از نگارنده افزوده شده که از متن (اصول کافی)نیست و ضمنا اندکی از داستانها به خاطر اینکه پیامی نداشتند در اینجا ذکر نشد.

امید آنکه این کتاب، مجموعه ای مفید و عالی و جالبی بوده و یک راهگشای کلیدی به سوی دریای معارف پیامبر اسلام (ع)و خاندان گرامش (علیهم السلام) باشد.

حوزه علمیه قم

محمد محمدی اشتهاردی

بهار ۱۳۷۱ - رمضان ۱۴۱۲

ارزش اندیشیدن و فکر کردن

پیوند دین و حیاء با عقل

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جبرئیل از طرف خدا نزد آدم (ع) آمد و گفت: (ای آدم! من از جانب خدا مأمور شده ام تا تو را در انتخاب یکی از این سه خصلت، مخیر سازم، یکی از آن سه را بر گزین و دوتای آن را واگذار.)

آدم پرسید: آن سه خصلت چیست؟

جبرئیل گفت: ۱- عقل

۲- حیاء ۳- دین.

آدم گفت: در میان سه خصلت، خصلت عقل و اندیشیدن را برگزیدم.

جبرئیل به حیاء و دین گفت: شما جدا شوید و عقل را به خودش واگذارید، حیاء و دین گفتند:

(یا جبرئیل انا امرنا أن نکون مع العقل حیث کان)

: (ای جبرئیل! ما مأمور هستیم که همراه عقل باشیم و از او جدا نشویم).

جبرئیل گفت: (خود دانید، آنگاه به سوی آسمان عروج کرد و رفت. (۷)

فرق بین عقل و ادب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابوهاشم (که یکی از فقهای اسلام در عصر امام رضا (ع) و امام جواد (ع) ... بود) می گوید: در محضر حضرت رضا (ع) بویدم و افرادی نیز در آنجا بودند، سخن از عقل و ادب (نیروی اندیشه و اخلاق اسلامی) به میان آمد، هر کسی چیزی می گفت، امام رضا (ع) فرمود:

(عقل از عطایای الهی است، ولی ادب، (مربوط به انسان است که آن) را با رنج و زحمت، تحصیل می کند، بنابراین کسی که در تحصیل ادب، زحمت، تحصیل می کند، بنابراین کسی که در تحصیل ادب، زحمت و رنج کشید، آن را بدست می آورد، ولی کسی که در کسب عقل رنج و زحمت بکشد، جز بر نادانی خود نمی افزاید). (۸) (یعنی اصل عقل، از موهبتهای خدادادی است و قابل کسب نیست، ولی امور اخلاقی و ارزشهای انسانی، قابل تحصیل است و می توان با زحمت و رنج در تحصیل آن امور، به درجه عالی ادب رسید)

ارزش تفکر عبرت آموز

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

حسن بن صیقل می گوید: (از امام صادق (ع) پرسیدم: مردم از پیامبر روایت می کنند (اندیشیدن یک ساعت، بهتر از عبادت یک شب است)، چگونه اندیشه ای است؟).

امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که انسان از کنار خرابه یا خانه (رها شده ای) می گذرد، بگوید:

(این ساکنوک، این بانوک، ما بالک لاتتکلمین)

(آنها که در میان تو سکونت داشتند، کجایند؟ آنها که تو را ساختند کجایند؟ چرا سخن نمی گوئی؟ (۹)

(به این ترتیب، هم امـام، آن روایت را تصـدیق فرمود و هم چگونگی تفکر ارزشـمند را بیـان داشت و براسـتی که چنین است، فکری که مایه عبرت

فکری گر چه اندک باشد، بهتر از عبادات طولانی، ولی سطحی و بی عمق خواهد بود).

کم ارزشی عبادت بدون عقل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

اسحاق بن عمار می گوید: به امام صادق (ع)عرض کردم: همسایه ای دارم، بسیار نماز می خواند و بسیار انفاق می کند و بسیار به حج می رود و از او خلافی نسبت به خاندان رسالت دیده نشده است.

امام صادق (ع) فرمود: عقلش چگونه است؟ (یعنی آیا عقل اجتماعی و بینش دینی دارد؟)

گفتم: عقل ندارد و از نظر فکری در سطح پائین است.

آن حضرت فرمود: (لا یرفع بذلک منه) (او که عقل ندارد، درجه اش به خاطر آن اعمال نیک، بالا نمی رود). (۱۰)

عقل یا برهان راستین

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابن سکیت اهوازی، از دانشمندان بزرگ و مشهور عصر امام دهم حضرت هادی (ع) بود و از محضر آن حضرت و امامان دیگر بهره های وافر برده بود، او روزی از امام هادی (ع) این سئوال را کرد:

(خداوند چرا حضرت موسی (ع) را با معجزه عصا و ید و بیضا و وسائل باطل کننده جادوی جادوگران فرستاد؟

و چرا حضرت عیسی (ع) را با وسائل طبابت و درمان بیماریها (و شفای دردمندان و بیماران جسمی) فرستاد؟

ولی حضرت محمد پیامبر اسلام (ص) را، با معجزه بیان و شیوا خطبه های غرا و سخنان دلنشین فرستاد؟)

امام هادی (ع) در پاسخ فرمود: در عصر موسی (ع)، آنچه که بیشتر رواج داشت، جادوگری قرار گیرد و بر آنها چیره شود فرستاد، او کارهایی کرد که ساحران از انجام آن عاجز ماندند و جادوهای جادوگران را باطل کرد و به این ترتیب، حجت و برهان را بر آنها ثابت نمود.

و در عصر عیسی (ع)، بیماری فلج و زمین گیری زیاد شده بود و مردم به پزشک و درمان، نیاز شدید

داشتند، از این رو عیسی (ع) در همین راستا، از جانب خدا چیزی آورد، که پزشکهای عصرش، نظیرش را نداشتند، او به اذن خدا، مردگان را زنده می کرد، کور مادر زاد را بینا می نمود، اشخاص مبتلا به بیماری پیسی را شفا می داد و به این ترتیب حجت را بر آنها ثابت نمود.

ولی حضرت محمد، پیامبر اکرم (ص) در عصری به پیامبری مبعوث گردید که شیوه سخنوری و خطبه خوانی و شعر سرائی، زیاد شده بود، آن حضرت، مطالب بلند پایه و دقیق با بیان رسا و شیوا آورد، که بر آنها برتری داشت و به این ترتیب حجت را بر آنها تمام کرد.

ابن سکیت: از پاسخ دلنشین امام هادی (ع)، قانع شد و عرض کرد: (سوگند به خدا چنین پاسخی را از هیچکس نشنیده بودم).

آنگاه ابن سکیت پرسید: در این زمان، حجت خدا بر مردم چیست؟

امام هادی (ع) فرمود: (آن حجت و دلیل، (عقل) است، که انسان به وسیله عقل، رهبر راستین را می شناسد و او را می پذیرد و رهبر دروغین را می شناسد و او را تکذیب می نماید.

این سکیت: هذا والله هو الجواب: (سوگند به خدا پاسخ درست، همین است.) (۱۱)

مراحل پیوستن عقل به انسان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

اسحاق پسر عمار می گوید: به محضر امام صادق (ع) رفتم، داستان خودم را در رابطه با ملاقات با مردم و گوناگون بودن سطح فکری آنها در پذیرش سخنم، با آن حضرت در میان گذاشتم و عرض کردم:

۱- گاهی نزد بعضی از انسانها می روم، قسمتی از سخنم را به او می گویم، ولی او (با هوش تیزی که دارد) همه سخن و

مقصود مرا می فهمد.

۲- و با بعضی دیگر سخن می گویم، وقتی که تمام سخنم را به او گفتم، او مقصودم را می فهمد و به من جواب می دهد.

۳- ولی با بعضی دیگر وقتی سخن می گویم، مقصودم را نمی فهمد، می گوید: دوباره بگو، (به این ترتیب انسانها در درک مطالب، متفاوت هستند، علت چیست؟)

امام صادق (ع) در پاسخ من فرمود:

(آیا علتش را نمی دانی؟)، گفتم: نه.

فرمود: شخص اول، که مقصود تو را از قسمتی از گفتار تو می فهمد، کسی است که در همان هنگام که نطفه بوده، عقلش با نطفه اش بهم آمیخته است و شخص دوم کسی است که: عقلش در رحم مادرش، به او ملحق شده است، ولی شخص سوم که سخنت را نمی فهمد و می گوید دوباره بیان کن، کسی است که عقلش پس از بزرگ شدنش، به او پیوسته است. (۱۲)

بنابراین تیز هوشی و کند هوشی و میانه هوشی، مربوط به ریشه های تعقل او است که اگر زودتر به او ملحق شده، تیزهوش می گردد و اگر دیرتر ملحق شده به همان نسبت، کند هوش می شود.

آدم وسواس، عاقل نیست

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از مسلمانان، در وضو گرفتن، وسوسه داشت، چندین با اعضاء وضو را می شست، ولی به دلش نمی چسبید و آن را نادرست می خواند و تکرار می کرد.

عبدالله بن سنان می گوید: به حضور امام صادق (ع) رفتم و از او یاد کردم، گفتم: با اینکه او یک مرد عاقل است، در وضو وسوسه می کند.

امام صادق (ع) فرمود: (این چه عقلی است که در او وجود دارد، با اینکه از شیطان

پیروی می کند؟)

گفتم: چگونه از شیطان پیروی می کند؟

فرمود: از او بپرس، این وسوسه کاری از کجا به او روی می آورد؟، خود او جواب خواهد داد که: (از کار شیطان است) (۱۳)

چرا که او می داند وسوسه و تزلزل درا اراده، از القائات شیطان است، زیرا خداوند (در قران در سوره ناس آیه ۴، ۵) می فرماید:

(من شر الوسواس الخناس - الذی یوسوس فی صدور الناس)

: (پناه می برم از شر وسوسه های شیطان مرموز، که در سینه های انسانها وسوسه می کند) - ولی هنگام عمل بر اثر ضعف اراده، قادر بر جلوگیری از اطاعت شیطان نیست).

ارزش علم و دانش

علامه کیست؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر رسول خدا (ص) بود، روزی آن حضرت وارد مسجد شد ناگاه دید گروهی در اطراف شخصی حلقه زده اند و به گفتار او گوش فرا داده اند، پیامبر (ص)، از آنها پرسید: این شخصیت کیست؟

شخصی گفت: این شخص، (علامه) است

پیامبر (ص) فرمود: علامه یعنی چه؟

گفتند: علامه کسی است که از همه بیشتر به نسبتها عرب و رخدادهای بین انسانها، آگاهی دارد و حوادث دوران جاهلیت و اشعار مردم آن عصر را می داند.

پیامبر (ص) فرمود: (این گونه علم، نه برای آن کسی که آن را نمی داند زیانبخش است و نه برای آنکه آن را می داند سودمند است، سپس فرمود:

انما العلم ثلاثه: آیه محکمه، او فریضه عادله اوسنه قائمه و ما خلاهن فهو فضل.

یعنی: (علم سودمند و علم شرع بر سه گونه است.

۱- اصول عقائد (که براهین آیات روشن قران، بیانگر است.)

۲- علم اخلاق (که مرکب از لشگر عقل و جهل است و بر انسان واجب است لشگر عقل

را بپذیرد و از لشگر جهل، عدول و دوری کند).

۳- احکام شریعت و مسائل حلال و حرام و غیر از این سه علم، زیادی است). (۱۴)

(توضیح اینکه: علوم اصلی که بر همه مسلمانان، آموختن آن لازم است و در رابطه با دین و معاد، سودمند است، همان سه علم مذکور است، اما بقیه علوم اگر زیانبار باشند (مثل علم سحر و شعبده و طلسمات)، زیادی است و اگر مفید باشند مانند علم طب و کشاورزی و ... ، برگشتش به همان علوم سه گانه است.

و یا اینکه منظور از واژه (فضل)در حدیث فوق، یکنوع استحباب باشد، ولی آموختن آن سه علم، واجب است و کسی که از آن سه علم بهده ندارد، علمهای دیگر برای او بی فایده است).

علم با عمل!

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مردی به حضور امام سجاد (ع) آمده با اشتیاق و شور خاصی از امام سجاد (ع) چند سئوال کرد و آن حضرت پاسخ سئوالهای او را داد، او اندکی توقف کرد و (حرکت کرد و رفت) بار دیگر بازگشت و سئوال دیگری را مطرح نمود و تصمیم داشت همچنان به سئوالات خود ادامه دهد.

امام سجاد (ع) برای آنکه به او بفهماند، علم برای عمل است، نه انباشتن آن، بدون عمل، به او رو کرد و فرمود: در کتاب مقدس (انجیل) نوشته شده است:

(به آنچه دانسته اید، ولی عمل به آن نکرده اید، از آنچه نمی توانید نپرسید، زیرا اگر به اندوخته های علم، عمل نگردد، موجب افزایش ناسپاسی و دوری دانننده علم، از خدا می گردد). (۱۵)

به گفته سعدی:

از من بگوی عالم تفسیر گوی را

گر در عمل نکوشی نادان مفسری

علم، آدمیت

است و جوانمردی و شرف

و رنه ددی به صورت انسان مصوری

بار درخت علم نباشد بجز عمل

با علم اگر عمل نکنی، شاخ بی بری

معنی علم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر رسول خدا (ص) بود، مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و چنین پرسید: (علم و دانش، یعنی چه؟).

پیامبر (ص) فرمود: یعنی (سکوت کردن).

او پرسید: سپس چه معنی دارد؟

پیامبر (ص) فرمود: (گوش فرادادن)

او پرسید: سپس چه معنی دارد؟

پیامبر (ص) فرمود: (به خاطر سپردن)

او پرسید سپس چه معنی دارد؟

پیامبر (ص) فرمود: (عمل کردن به آن)

او پرسید: سپس چه معنی دارد، ای رسول خدا؟

پیامبر (ص) فرمود: (انتشار نمودن آن) (۱۶)

پرسش مسائل نامعلوم از آگاهان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

حمزه بن طیار به حضور امام صادق (ع) آمد و بخشی از سخنرانیهای پدر آن حضرت امام باقر (ع) را در نزد آن حضرت بازگو کرد، هنگامی که به فرازی از آن حضرت رسید، امام صادق (ع) به او فرمود: (همینجا توقف کن و ساکت باش).

سپس فرمود: در اموری که به آن رسیدید و حکمش را ندانستید و برایتان مجهول و نامعلوم بود، وظیفه شما این است که یا درنگ و سکوت کنید و یا به پیشوایان راه هدایت مراجعه کرده و از آنها بپرسید تا شما را به راه راست هدایت نمایند و از راه گمراهی باز دارند، چنانکه خداوند (در قران، آیه ۴۳ و نحل و ۷ انبیاء) می فرماید:

(فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا یعلمون)

: (اگر مساله ای را نمی دانید، از آگاهان (اهل قران) بپرسید). (۱۷)

وسعت علم و آگاهی امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

سدیر یکی از شاگردان امام صادق (ع) می گوید: با چند نفر از شاگردان، در مجلس نشسته بودیم، ناگاه امام صادق (ع) وارد آن مجلس شد، ولی در حالی که خشمگین بود، در مسند خود نشست و با ناراحتی فرمود: (تعجب می کنم از مردمی که می پندارند ما علم غیب می دانیم، جز خدا هیچ کس علم غیب نمی داند، من می خواستم فلان کنیزم را به خاطر خطائی که کرده بود بزنم، او گریخت و نمی دانم کجا رفت و پنهان شد) (بنابراین، چطور من علم غیب می دانم؟).

آنگاه امام صادق (ع) از آن مجلس برخاست و به خانه اش رفت، من همراه ابوبصیر و میسر، به حضورش رفتیم و عرض کردیم: (قربات گردیم، سخن شما

را در مورد کنیزت شنیدیم و ما می دانیم که شما علم زیادی دارید و علم غیب را به شما نسبت ندهیم).

آنگاه امام صادق (ع) به سدیر فرمود: آیا قران نمی خوانی؟

سدیر گفت: می خوانم.

امام صادق (ع) فرمود: آیا این آیه را در قرآن دیده ای که خداوند می فرماید:

(قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک قبل أن یرتد الیک طرفک)

: (اما کسی که (آصف برخیا وزیر مسلمان) دانشی از کتاب (آسمانی) داشت (به سلیمان) گفت: من آن (تخت بلقیس) را پیش از آنکه چشم به هم زنی نزد تو خواهم آورد) (نمل - ۴۰)

عرض کردم: آری این آیه را در قرآن خوانده ام.

امام صادق (ع) فرمود: (آیا آن مرد (آصف) را شناختی که در نزد او چه اندازه از علم کتاب بود؟)

گفتم: شما به من خبر دهید.

فرمود: (به اندازه یک قطره آب نسبت به دریای اخضر).

پرسیدم: چقدر علم اندک داشت.

آنگاه امام صادق (ع) پس از سخنی فرمود: ای سدیر! آیا این آیه را در قرآن خوانده ای که خداوند می فرماید:

(قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب.)

: (بگو ای محمد! گواه بودن خدا و کسی که در نزد او علم کتاب است، بین من و شما کافی است) (رعد - ۴۳)

گفتم: آری خوانده ام.

فرمود: آیا کسی که علم همه کتاب در نزد او است داناتر است تا کسی که قسمتی از علم کتاب در نزد او است؟

گفتم: البته آن کسی که همه علم کتاب، نزد او است داناتر است.

و در این هنگام امام صادق (ع) به سینه خود اشاره کرد و دوبار فرمود: (سوگند به خدا،

تمام علم کتاب در نزد ما است) (۱۸)

(توضیح اینکه: احتمال دارد در مجلس که امام، خشمگین بود، افراد مخالفی حضور داشتند و امام تقیه کرد، ولی در مجلس دوم که با شاگردان برجسته اش خلوت کرده بود، حقیقت را گفت که خداوند، امامان معصوم (ع) را به علوم غیب، بهره مند نموده است و علم آنها به مراتب از علم آصف برخیا، وزیر سلیمان (ع) بیشتر است).

فقیه کامل کیست؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابان بن تغلب می گوید: در حضور امام باقر (ع) بودم، شخصی مسأله ای پرسید و آن حضرت پاسخ آن را داد، سئوال کننده گفت: (فقهاء چنین نگویند)

امام باقر (ع) فرمود: وای بر تو، تو هرگز فقیهی دیده ای؟

(ان الفقیه حق الفقیه: الزاهد فی الدنیا، الراغب فی الاخره، المتمسک بسنه النبی (ص))

: (فقیه کامل کسی است که: زاهد در دنیا و شیفته آخرت و چنگ زننده به سنت پیامبر (ص) باشد) (۱۹)

ولایت فقیه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عمربن حنظله می گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: (دو نفر از خودمان در مورد ارث یا وام، نزاع دارند، برای محاکمه و داوری، نزد سلطان و قاضیات وقت (سلاطین جور) می روند)، (آیا کار درستی می کنند؟).

امام صادق (ع) فرمود: (کسی که در موضوعی، حق یا باطل نزد آنها برای محاکمه برود، همانند کسی است که نزد طاغوت برای محاکمه رفته است و آنچه دستگاه طاغوتی، حکم کند- گر چه حق مسلم باشد - آنچه می گیرد مال حرام است، زیرا آن را به حکم طاغوت گرفته است، با اینکه خداوند در قران فرمان می دهد که به طاغوت، کافر باشند، آنجا که می فرماید:

(یریدون ان یتحا کموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به.)

: (می خواهند محاکمه خود را نزد طاغوت ببرند، با اینکه خداوند آنها را مأمور کرده که به طاغوت، کافر گردند) (نساء - ۶۰)

پرسیدم: پس این دو نفر در نزاع خود به چه کسی مراجعه کنند؟).

امام صادق (ع) فرمود: نظر کنند به شخصی از خود شما که حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما نظر

می افکند و احکام ما را می فهمد، حکمیت و داوری او را بپذیرد، قد جعلته علیکم حاکما ...

(همانا من او را حاکم شما قرار دادم، اگر طبق دستور ما حکم داد و یکی از آن دو نفر از او نپذیرفت، حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و آنکه ما را رد کند، خدا او را رد کرده است و (گناه) این، در مرز شرک به خدا است).

پرسیدم: اگر هر یک از آن دو نفر (فقیه) در حکم خود اختلاف داشتند و این اختلاف، به خاطر در حدیث شما پدیده آمده بود و به حکم آن دیگری، اعتنا نشود ... (۲۰)

نهی امام کاظم (ع) و امام صادق (ع) از قیاس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سماعه بن مهران می گوید: به حضور امام کاظم (ع) رفتم و عرض کردم: (خداوند کار تو را سامان بخشد، ما گروهی از شیعیان به گردهم اجتماع می کنیم، هر مطلبی که پیش می آید، هر گاه حکم آن را ندانیم، با هم درباره آن مذاکره می نمائیم، نزد خود نوشته ای (شامل مسائل) داریم که این هم از لطف شما است که خدا به ما عطا کرده، وقتی که مسأله کوچکی پیش می آید و حکمش را نمی دانیم، پس از مذاکره، نظیر آن مسأله را که حکمش معلوم است نزد خود داریم، آن مسأله را که حکمش معلوم نیست به مسأله ای که حکمش معلوم شده، قیاس و سنجش می نمائیم و مسأله را کشف می کنیم.

امام کاظم (ع) فرمود: (شما را با قیاس (در احکام) چه کار؟ همانا گذشتگان شما به خاطر قیاس، هلاک شدند)، سپس فرمود: هنگامی که حکم مطلبی نزد

شما مجهول ماند، در این – اشاره به لبهای خود- بجوئید (یعنی از ما بپرسـید ما پاسخ شما را بدهیم) خدا ابوحنیفه را لعنت کند که می گفت: علی (ع) چنان گفت، من چنین می گویم، اصـحاب چنان گفتند و من چنین می گویم، سپس فرمود: ای سماعه! آیا هیچگاه در مجلس ابوحنیفه بوده ای؟

گفتم: (نه، ولی این سخن او است) (که می گفت علی (ع) چنین می گوید و من چنین می گویم ...)

سپس پرسیدم: آیا پیامبر (ص) احکام تمام نیازهای مردم را آورد؟

امام کاظم (ع) فرمود: (آری و آنچه را تا قیامت به آن نیاز دارند آورد).

گفتم: آیا چیزی هم از بین رفت؟

فرمود: نه، همه نزد اهلش محفوظ است. (۲۱)

روزی ابوحنیفه به حضور امام صادق (ع) آمد، آن حضرت به او فرمود: به من خبر رسیده که تو قیاس می کنی؟

ابو حنیفه گفت: آری.

امـام صـادق (ع) فرمود: (قیـاس نکن، چرا که نخستین شخصـی که قیـاس کرد، ابلیس بود، آن هنگـام که از طرف خـدا مأمور سجـده بر آدم (ع) شـد، گفت: (خـدایا تو مرا از آتش آفریـدی، ولی آدم (ع) را از گل خلق نمودی)، آنگاه بیش آتش و گل قیـاس کرد (و گفت آتش از گـل، برتر است، پس من آدم را سـجده نمی کنم)، اگر او نورانیت معنوی خلقت آدم را بـا نور و روشـنایی آتش، قیاس می کرد، می دانست که کدامیک از این دو نور، بر دیگری برتری دارد و پاکیزگی نور معنوی را بر نور آتش می فهمید. (۲۲)

توحید و خداشناسی و مسائل اعتقادی

مناظره منکر خدا با امام صادق (ع) و مسلمان شدن او

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

در کشور مصر، شخصی زندگی می کرد به نام عبدالملک، که چون پسرش عبدالله نام

داشت، او را ابوعبدالله (پدر عبدالله) می خواندند، عبدالملک منکر خدا بود و اعتقاد داشت که جهان هستی خود به خود آفریده شده است، او شنیده بود که امام شیعیان، حضرت صادق (ع) در مدینه زندگی می کند، به مدینه مسافرت کرد، به این قصد تا درباره خدایابی و خداشناسی، با امام صادق (ع) مناظره کند وقتی که به مدینه رسید و از امام صادق (ع) سراغ گرفت، به او گفتند: (امام صادق (ع) برای انجام مراسم حج به مکه رفته است)، او به مکه رهسپار شد، کنار کعبه رفت دید امام صادق (ع) مشغول طواف کعبه است، وارد صفوف طواف کنندگان گردید، (و از روی عناد) به امام صادق (ع) تنه زد، امام با کمال ملایمت به او فرمود:

نامت چیست؟

او گفت: عبدالملک (بنده سلطان)

امام: کنیه تو چیست؟

عبدالملک: ابوعبدالله (پدر بنده خدا)

امام: (این ملکی (یعنی این حکم فرمائی که) تو بنده او هستی (چنانکه از نامت چنین فهمیده می شود) از حاکمان زمین است یا از حاکمان آسمان؟ وانگهی (مطابق کنیه تو) پسر تو بنده خداست، بگو بدانم او بنده خدای آسمان است، یا بنده خدای زمین؟ هر پاسخی بدهی محکوم می گردی).

عبدالملک چیزی نگفت، هشام بن حکم، شاگرد دانشمند امام صادق (ع) در آنجا حاضر بود، به عبدالملک گفت: چرا پاسخ امام را نمی دهی؟

عبدالملک از سخن هشام بدش آمد و قیافه اش درهم شد.

امام صادق (ع) با کمال ملایمت به عبدالملک گفت: صبر کن تا طواف من تمام شود، بعد از طواف نزد من بیا تا با هم گفتگو کنیم، هنگامی که امام از طواف فارغ شد، او نزد امام آمد و

در برابرش نشست، گروهی از شاگردان امام (ع) نیز حاضر بودند، آنگاه بین امام و او این گونه مناظره شروع شد:

امام: آیا قبول داری که این زمین زیر و رو و ظاهر و باطن دارد؟

منکر خدا: آری.

امام: آیا زیر زمین رفته ای؟

منکر خدا: (نه).

امام: پس می دانی که در زیر زمین چه خبر است؟

منکر خدا: چیزی از زیر زمین نمی دانم، ولی گمان می کنم که در زیرزمین، چیزی وجود ندارد.

امام: گمان شک، یکنوع درماندگی است، آنجا که نمی توانی به چیزی یقین پیدا کنی، آنگاه امام به او فرمود:

آیا به آسمان بالا رفته ای؟

منکر خدا: نه.

امام: آیا می دانی که در آسمان چه خبر است و چه چیزها وجود دارد؟

منکر خدا: (نه)

امام: (عجبا! تو که نه به مشرق رفته ای و نه به مغرب رفته ای، نه به داخل زمین فرو رفته ای و نه به آسمان بالا رفته ای و نه بر صفحه آسمانها عبور کرده ای تا بدانی در آنجا چیست و با آن همه جهل و ناآگاهی، باز منکر می باشی (تو که از موجودات بالا و پائین و نظم و تدبیر آنها که حاکی از وجود خدا است، ناآگاهی، چرا منکر خدا می شوی؟) آیا شخص عاقل به چیزی که ناآگاه است، آن را انکار می کند؟).

منکر خدا: تاکنون هیچکس با من این گونه، سخن نگفته (و مرا این چنین در تنگنای سخن قرار نداده است).

امام: بنابراین تو در این راستا، شک داری، که شاید چیزهائی در بالای آسمان و درون زمین باشد و نباشد؟

منکر خدا: آری شاید چنین باشد (به این ترتیب، منکر خدا از مرحله انکار،

به مرحله شک و تردید رسید.)

امام: کسی که آگاهی ندارد، بر کسی که آگاهی دارد، نمی تواند برهان و دلیل بیاورد.

ای برادر منصور! از من بشنو و فراگیر، ما هرگز درباره وجود خدا شک نداریم، مگر تو خورشید و ماه و شب و روز را نمی بینی که در صفحه افق آشکار می شوند و بناچار در مسیر تعیین شده خود گردش کرده و سپس باز می گردند و آنها در حرکت در مسیر خود، مجبور می باشند، اکنون از تو می پرسم: اگر خورشید و ماه، نیروی رفتن (و اختیار) دارند، پس چرا بر می گردند و اگر مجبور به حرکت در مسیر خود نیستند، پس چرا شب، روز نمی شود و به عکس، روز شب نمی گذرد؟

ای برادر منصور! به خدا سوگند، آنها در مسیر و حرکت خود مجبورند و آن کسی که آنها را مجبور کرده، از آنها فرمانرواتر واستوارتر است.

منکر خدا: راست گفتی.

امام: ای برادر منصور! بگو بدانم، آنچه شما به آن معتقدید و گمان می کنید (دهر) (روزگار) گرداننده موجودات است و مردم را می برد، پس چرا (دهر) (روزگار) گرداننده موجودات است و مردم را می برد، پس چرا (دهر) آنها را برنمی گرداند و اگر بر می گرداند، چرا نمی برد؟

ای برادر منصور! همه مجبور و ناگزیرند، چرا آسمان در بالا و زمین در پائین قرار گرفته؟ چرا آسمان بر زمین نمی افتد؟ و چرا زمین از بالای طبقات خود فرو نمی آید و به آسمان نمی چسبد و موجودات روی آن به هم نمی چسبند؟!.

(وقتی که گفتار واستدلالهای محکم امام به اینجا رسید، عبدالملک، از مرحله شک

نیز رد شد و به مرحله ایمان رسید) در حضور امام صادق (ع) ایمان آورد و گواهی به یکتائی خدا و حقانیت اسلام داد و آشکارا گفت: (آن خدا است که پروردگار و حکم فرمای زمین و آسمانها است و آنها را نگه داشته است!)

حمران، یکی از شاگردان امام که در آنجا حاضر بود، به امام صادق (ع) رو کرد و گفت: (فدایت گردم، اگر منکران خدا به دست شما، ایمان آورده و مسلمان شدند، کافران نیز بدست پدرت (پیامبر- ص) ایمان آوردند.

عبدالملک تازه مسلمان به امام عرض کرد: (مرا به عنوان شاگرد، بپذیر!).

امام صادق (ع) به هشام بن حکم (شاگرد برجسته اش) فرمود: (عبدالملک را نزد خو ببر و احکام اسلام را به او بیاموز).

هشام که آموزگار زبردست ایمان، برای مردم شام و مصر بود، عبدالملک را نزد خود طلبید و اصول عقائد و احکام اسلام را به او آموخت، تا اینکه او دارای عقیده پاک و راستین گردید، به گونه ای که امام صادق (ع) ایمان آن مؤمن (و شیوه تعلیم هشام) را پسندید. (۲۳)

درماندگی دانشمندان زبردست در برابر امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابن مقفع و ابی العوجاء، دو نفر از دانشمندان زبر دست عصر امام صادق (ع) بودند و خدا و دین را انکار می کردند و به عنوان دهری و منکر خدا، با مردم بحث و مناظره می نمودند، در یکی از سالها، امام صادق (ع) در مکه بود، آنها نیز در مکه کنار کعبه بودند، ابن مقفع به ابن ابی العوجاء رو کرد و گفت:

(این مردم را می بینی که به طواف کعبه سرگرم هستند، هیچ یک از آنها را شایسته انسانیت نمی دانم،

جز آن شخصیتی که در آنجا (اشاره به مکان جلوس امام صادق علیه السلام کرد) نشسته است، ولی غیره از او، دیگران عده ای از اراذل و جهال و چهارپایان هستند.)

ابن ابی العوجاء: (چگونه تو تنها این شیخ (امام صادق علیه السلام) را به عنوان انسان با کمال یاد می کنی؟)

ابن مقفع: برای آنکه من با او ملاقات کرده ام، وجود او را سرشار از علم و هوشمندی یافتم، ولی دیگران را چنین نیافتم.

ابن ابی العوجاء: بنابراین لازم است، نزد او بروم و با او مناظره کنم و سخن تو را در شأن او بیازمایم که راست می گویی یا نه؟

ابن مقفع: به نظر من این کار را نکن، زیرا می ترسم، در برابر او درمانده شوی و او عقیده تو را فاسد کند.

ابن ابی العوجاء: نظر تو این نیست، بلکه می ترسی من با او بحث کنم و با چیره شدن بر او نظر تو را در شأن و مقام او، سست کنم.

ابن مقفع: اکنون که چنین گمانی درباره من داری، برخیز و نزد او برو، ولی به تو سفارش می کنم که حواست جمع باشد، مبادا لغزش یابی و سرافکنده شوی مهار سخن را محکم نگهدار، کاملا مراقب باش تا مهار را از دست ندهی و درمانده نشوی ...

ابن ابی العوجاء برخاست و نزد امام صادق (ع) رفت و پس از مناظره، نزد دوستش ابن مقفع بازگشت و گفت:

(ما هذا ببشر وان فی الدنیا روحانی یتحسد اذا شاء ظاهرا و یتروح اذا شاء باطنا فهو هذا ...)

: (این شخص بالاتر از بشر است، اگر دنیا روحی باشد و بخواهد در

جسدی آشکار شود و یا بخواهد پنهان گردد همین مرد است).

ابن مفقع: او را چگونه یافتی؟

ابن ابی العوجاء: نزد او نشستم، هنگامی که دیگران رفتند و من تنها با او ماندم، آغاز سخن کرد و به من گفت: (اگر حقیقت آن باشد که اینها (مسلمانان طواف کننده) می گویند، چنانکه حق هم همین است، در این صورت اینها رستگارند و شما در هلاکت هستید و اگر حق با شما باشد که چنین نیست، آنگاه شما با آنها (مسلمانان) برابر هستید (در هر دو صورت، مسلمانان، زیاد نکرده اند)

من به او (امام) گفتم: (خدایت رحمت کند، مگر ما چه می گوئیم و آنها (مسلمانان) چه می گویند؟ سخن ما با آنها یکی است).

فرمود: (سخن شما با آنها (مسلمین) یک است، با اینکه آنها به خدای یکتا و معاد و پاداش و کیفر روز قیامت و آبادی آسمان و وجود فرشتگان، اعتقاد دارند، ولی شما به هیچیک از این امور، معتقد نیستید و منکر وجود خدا می باشید).

من فرصت را بدست آورده و به او (امام) گفتم: (اگر مطلب همان است که آنها (مسلمانان) می گویند و قائل به وجود خدا هستید، چه مانعی دارد که خدا خود را بر مخلوقش آشکار سازد و آنها را به پرستش خود دعوت کند، تا همه بدون اختلاف به او ایمان آورند، چرا خدا خود را از آنها پنهان کرده و بجای نشان دادن خود، فرستادگانش را به سوی آنها فرستاده است، اگر او خود بدون واسطه با مردم تماس می گرفت، طریق ایمان آوردن مردم به او نزدیکتر بود).

او (امام) فرمود: وای بر تو چگونه خدا بر تو پنهان

گشته با اینکه قدرت خود را در وجود تو به تو نشان داده است، قبلا هیچ بودی، سپس پیدا شدی، کودک گشتی و بعد بزرگ شدی و بعد از ناتوانی، توانمند گردیدی، سپس ناتوان شدی و پس از سلامتی، بیمار گشتی، سپس تندرست شدی، پس از خشم، شاد شدی، سپس غمگین، دوستیت و سپس دشمنیت و به عکس، تصمیمت پس از درنگ و به عکس امیدت بعد از ناامیدی و به عکس، یادآوریت بعد از فراموشی و به عکس و ... به همین ترتیب پشت سر هم نشانه های قدرت خدا را برای من شمرد، که آنچنان در تنگنا افتادم که معتقد شدم بزودی بر من چیره می شود، بر خاستم و نزد شما آمدم). (۲۴)

معنی مشیت واراده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(یونس بن عبدالرحمان، از شاگردان حضرت رضا (ع) بود و در آن عصر بحث و بررسی درباره سرنوشت و اراده و مشیت و ... ، در میان دانشمندان رواج داشت، معمای این امور برای یونس، حل نشده بود، یونس می خواست این معما با بیان شیوای امام رضا (ع) حل و روشن گردد، به محضر آن حضرت آمد و درباره امور پیش گفته، سخن به میان آورد و توضیح خواست) امام رضا (ع) به او چنین فرمود:

(ای یونس! عقیده (قدربه) (۴۷) را نپذیر، زیرا عقیده آنها نه با گفتار اهل بهشت تطبیق می کند و نا با گفتار دورخیان و نا با گفتار شیطان، مطابقت دارد، زیرا (طبق آیه ۴۳ سوره اعراف) بهشتیان در بهشت گویند:

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

: (سپاس، مخصوص خداوندی است که ما را

به این (همه نعمتها) رهنمون شد و اگر او ما را هدایت نکرده بود ما (به اینها) راه نمی یافتیم).

دوزخیان (طبق آیه ۱۰۶ مؤمنون) در دوزخ می گویند:

(ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین)

: (پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد و ما قوم گمراهی بودیم).

و ابلیس (طبق آیه ۳۹ حجر) گفت:

(رب بما اغویتنی)

: (پروردگارا، به خاطر اینکه مرا گمراه ساختی)

(بنابراین این هر سه گروه، نیکی و بدی را به خدا نسبت می دهند، ولی قدریه به خودشان بر می گردانند.)

یونس: سوگند به خدا، من گفتار آنها (قدریه) را قبول ندارم، بلکه عقیده ام این است که: (چیزی پدید نیاید مگر آنچه را خدا بخواهد و اراده و مقدر و حکم نماید.)

امام رضا: ای یونس! این گونه نیست ... (بلکه خواست خدا این است که انسان نیز در کارهایش مختار باشد) آیا می دانی (مشیت) (خواست خدا) یعنی چه؟

یونس: (نه).

امام رضا: خواست خدا، یاد نخستین (لوح محفوظ) است، آیا می دانی (اراده) چیست؟

یونس: (نه).

امام رضا: اراده، تصمیم بر آنچه می خواهد، می باشد آیا می دانی (قدر) یعنی چه؟

یونس: (نه).

امام رضا: (قدر)، همان اندازه گیری و مرزبندی است، مانند مدت عمر زندگی و هنگام مرگ، سپس فرمود: منظور از حکم (قضاء) محکم ساختن و عینیت بخشیدن است.

یونس (که از بیانات روشن امام رضا (ع) قانع و خشنود و شیفته آن حضرت شده بود) اجازه طلبید که سر مقدس امام را ببوسد و در این حال عرض کرد:

فتحت لی شیئا کنت عنه فی غفله

: (گره مطلب مشکل را بروی من گشودی که من از آن ناآگاه بودم) (۴۸)

سخن حق از زبان بیگانه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر

امام صادق (ع) بود، اسماعیل بن جابر می گوید: به مسجد النبی در مدینه رفتم، دیدم در آنجا مردی ناطق نشسته سخن می گفت و جمعی گفتار او را گوش می کردند، او درباره (قدر) صحبت می کرد (یعنی درباره تفویض که عقیده اش بود، سخن می گفت که خدا همه اختیارات را به بشر داده و سلطه اش را از بشر برداشته است).

در آنجا بین من و او چنین گفتگو شد:

اسماعیل: ای آقا! اجازه است از تو سؤالی کنم؟

ناطق: بپرس.

اسماعیل: آیا در سراسر ملک خدا چیزی وجود دارد که بدون اراده خدا پدید آید؟

ناطق، مدتی طولانی سر در گریبان فرو برد و سپس سربلند کرد و گفت: (اگر بگویم در ملك خدا چیزی وجود دارد که بدون اراده خدا به وجود آمده، معنای سخن این است که خدا مغلوب (در مورد آن چیز) گردد و اگر بگویم: در ملك او جز آنچه او اراده کرده، چیزی وجود ندارد (معنایش این است که کارهای انسان نیز بر اساس اراده اجباری او بوده و در نتیجه) انجام گناهان را برای تو روا دانسته ام (زیرا آنها را به خدا نسبت داده ام نه به تو).

اسماعیل می گوید: به حضور امام صادق (ع) رفتم و ماجرای گفتگوی خودم با آن (قدری مذهب) را بیان کردم و سخن او را نقل نمودم.

مذهب حق

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حمزه بن حمران می گوید: نزد امام صادق (ع) رفتم و عرض کردم: (درباره استطاعت (اختیار و توانائی به انجام کاری یا ترك آن) سؤال کردم، پاسخ مرا نداد، بار دیگر به حضورش رفتم و عرض کردم: (در مورد استطاعت، مطلبی به

قلبم راه یافته، که جز آنچه از شما بشنوم، آن مطلب در قلبم بیرون نمی رود).

امام: آنچه در دلت هست به تو زیان نمی رساند.

حمزه: (من عقیده دارم خداوند بندگانش را به چیزی که اختیار و توان انجام یا ترک آن را ندارند، تکلیف نمی کند و همچنین به چیزی که طاقتش را ندارند، امر و نهی نمی نماید و معتقدم که بندگان جز به اراده و خواست و قضا و قدر خدا، انجام ندهند).

امام: آن مذهبی که من و پدرانم، آن را پذیرفته ایم، همین است). (۴۹)

انسان بی نیاز کیست؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از اصحاب امام صادق (ع) که همواره به خدمت آن حضرت می رسید، مدتی غایب شد، روزی یکی از آشنایان او به حضور امام صادق (ع) آمد، امام از پرسید: (فلانی کجاست؟ حالش چطور است؟).

او در پاسخ به امام صادق (ع) به گونه ای پاسخ داد که گمان کرد، امام از وضع مالی آن شخص پرسیده است.امام صادق (ع) پرسید: دینش چگونه است؟

او در پاسخ گفت: (دینش به گونه ای است که شما دوست داری).

امام صادق (ع) فرمود: هو والله الغنی: (سوگند به خدا، او غنی و بی نیاز است). (۵۰)

نوشتن (ان شاء الله) در نامه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی امام صادق (ع) به خدمتکاران دستور داد، برای کاری نامه ای بنویسند، آن نامه نوشته شد و آن را به نظر آن حضرت رساندند، حضرت آن را نامه خواند، دید در آن (انشا الله) (بخواست خدا) نوشته نشده است. ه تنظیم کنندگان نامه، فرمود: (چگونه امید دارند که مطلب این نامه به پایان برسد و نتیجه بخش باشد، با اینکه در آن (ان شاء الله) ننوشته اید، نامه را با دقت بنگرید، در هر جای آن که (ان شاء الله) نوشته نشده، ان شاء الله بنویسید. (۵۱)

فضل و لطف وسیع خدا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جمعی از فقیرهای مدینه به حضور رسول خدا (ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ثروتمندان با ثروت خود بردگان را آزاد

می کنند و به ثوابش می رسند، ما برای چنین کاری توان مالی نداریم، آنها برای انجام حج، سفر می کنند، ما به خاطر نداشتن توان مالی از آن محروم هستیم، آنها صدقه می دهند، ما چیزی نداریم که صدقه بدهیم و به ثوابش برسیم، آنها اموال خود رادر راه جهاد مصرف می کنند و به ثوابش می رسند، چنین کاری از عهده ما بر نمی آید و به آن ثوابها نمی رسیم، پس چه کنیم؟

پیامبر (ص) فرمود: (اگر کسی صد بار تکبیر (الله اکبر) بگوید بهتر از آزاد کردن صد برده است و اگر کسی صدبار تسبیح (سبحان الله) بگوید، بهتر از راندن صد شتر (برای قربانی در حج) است و اگر کسی صد بار حمد (الحمد الله) بگوید، بهتر از فرستادن صد اسب با زین و دهنه و سوار آن (برای جهاد) در راه خدا است و

کسی که صد بار (لا اله الا الله) بگوید در آن روز از نظر عمل بهترین انسانها - جز کسی که زیادتر گفته باشد- می باشد).

امام صادق (ع) فرمود: این خبر، به ثروتمندان رسیده و همین دستور آن حضرت را انجام دادند.

فقراء به حضور پیامبر (ص) باز گشتند و عرض کردند: (این دستور شما را ثروتمندان شنیدید و انجام می دهند) (و هر دو ثواب را می برند).

رسول خدا (ص) فرمود:

(ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء)

: (این فضل خداست که به هر که خواهد بدهد) (مائده - ۵۴) (۵۲)

ارزش و پاداش ذکر خدا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمْ

رسول خدا (ص) از کنار باغی عبور می کرد، دید کشاورزی، در باغ خود درخت می کارد، نزد او ایستاد و فرمود:

(آیا تو را راهنمائی نکنم به کاشتن درختی که ریشه اش استوار و میوه هایش زودرس و جالبتر و بادوام تر است؟)

کشاورز: آری، ای رسول خدا مرا به چنان درختی راهنمائی کن.

پیامبر: هنگام صبح و شام بگو: (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر).

اگر این ذکر را (با شرائط و خلوص) بگویی، برای هر بار آن، خداوند ده درخت در بهشت که هر درختش دارای میوه های گوناگون است، برای تو آماده می کند و آن ذکرها (و یا آن درختها) برای تو (باقیات صالحات) هستند.

کشاورز که بر اثر بیانات پرشور پیامبر (ص)، شیفته مقامات اخروی شده بود، به آن حضرت عرض کرد: (ای رسول خدا! تو را گواه می گیرم که این با غم، صدقه قبض شده (وقف لازم) بر فقرای مسلمانانی که استحقاق دارند، باشد، خداوند این آیات قرآن را در این

مورد نازل کرد:

(فاما من اعطی واتقی - و صدق بالحسنی - فسنیسره للیسری)

: (اما آن کس که (در راه خدا) انفاق کند و پرهیزکاری را پیشه خود سازد و جزای نیک الهی را تصدیق کند - ما او را در مسیر آسانی (به سوی بهشت جاویدان) هدایت می کنیم) (سوره لیل آیه ۵ تا ۷). (۵۳)

نتیجه نافرجام امید به غیر خدا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حسین بن علوان می گوید: در مجلسی برای کسب علم و دانش نشسته بودیم و هزینه سفر من تمام شده بود، یکی از دوستان گفت: (به چه کسی امید داری؟).

گفتم: (به فلانی).

گفت: بنابراین، سوگند به خدا به امید و آرزویت نمی رسی.

گفتم: چرا؟

گفت: امام صادق (ع) فرمود: در یکی از کتابهای (آسمانی) خوانده ام: خداوند می فرماید:

(سوگند به عزت و جلال و مقام ارجمندم که رشته آرزوی هر کسی را که به غیر من، امیدوار گردد، قطع می کنم و لباس خواری را در نزد مردم بر قامت او می پوشانم و او را از مقام تقرب خود و از فضل و کرمم، دور می سازم، آیا او در گرفتاری ها به غیر من دل می بندد، با اینکه گرفتاری ها و رفع آنها در دست من است؟، آیا او در فکر خود، در خانه غیر مرا می کوبد، با اینکه کلید همه درهای بسته نزد من است و در خانه ام به روی همه باز می باشد ... (۵۴)

دعا و نیایش

دعا، اسلحه مؤمن است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

اصحاب، در محضر رسول (ص) اجتماع کرده بودند، آن حضرت به آنها رو کرد و فرمود:

(آیا شما را به اسلحه ای که، موجب نجات شما از دشمن می گردد و باعث افزایش روزی شما می شود، راهنمایی نکنم؟).

حاضران: چرا راهنمایی کن.

پیامبر: شب و روز پروردگار خود را بخوانید و دعا کنید.

(فان سلاح المومن الدعا.)

(چرا که اسلحه مؤمن، دعا است). (۵۵)

خواستن جدی در دعا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(قحطی سراسر حجاز را فرا گرفت بود، مردم به حضور پیامبر اسلام (ص) آمدند و از آن حضرت خواستند، دعا کند و از درگاه خدا درخواست باران نماید).

رسول خدا (ص) از خدا خواست تا بارانش را فرو فرستد، باران بسیار آمد، به طوری که مردم از غرق شدن ترسیدند و گفتند: این بارندگی شدید و بسیار موجب غرق شدن خواهد شد، پیامبر (ص) با دست اشاره کرد و گفت: (خدایا! بارانت را به اطراف مدینه بفرست، بر ما نفرست).

ابرها به اطراف مدینه بفرست، بر ما نفرست).

ابرها به اطراف پراکنده شدند.

جمعی از اصحاب از رسول خدا (ص) پرسیدند: (یک بار از درگاه خدا طلب باران کردی، ولی باران نیامد، سپس طلب باران کردی، باران آمد، چرا بار اول نیامد بار دوم آمد؟!).

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود:

(انی دعوت ولیس لی فی ذلک نیه، ثم دعوت ولی فی ذلک نیه)

: (من (بار اول) دعا کردم ولی تصمیم جدی برای دعا و درخواست نداشتم، ولی بار دوم، در دعا تصمیم جدی داشتم. (۵۶)

پذیرفتن نبوت امام بر حق، شرط استجابت دعا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن مسلم می گوید: به امام باقر (ع)، (یا به امام صادق) عرض کردم: ما فردی را می نگریم که در عبادت و خشوع و کوشش دینی، بسیار جدی است ولی امامت شما را نپذیرفته است آیا آن عبادات و کوشش های دینی او، سودی به حالش دارد؟

امام: ای ابا محمـد! مثل اهلبیت نبوت (ع) همانند آن خاندانی است که در بنی اسـرائیل بودند، که هر گاه چهل شب، عبادت و راز و نیاز و کوشش می کردند و سپس دعا می نمودند، دعایشان به استجابت می رسید،

ولی یکی از آنها چهل شب، عبادت و راز و نیاز کرد و سپس دعا نمود، ولی دعایش مستجاب نشد، نزد عیسی (ع) رفت و گله کرد و از عیسی (ع) خواست که برای او دعا کند، عیسی (ع) وضو گرفت و نماز خواند و پس از نماز برای او دعا کرد، خداوند به عیسی (ع) وحی کرد: (آن بنده من، از غیر آن دری که باید از آن در نزدم آید، می آید، او مرا می خواند ولی در دلش نسبت به نبوت تو، شک است، بنابراین اگر او آنقدر مرا بخواند که گردنش بریده شود و انگشتانش بریزد، دعایش را اجابت نمی کنیم).

عیسی (ع) به آن مرد گفت: (آیا تو خدا را می خوانی، ولی در مورد پیامبرش شک داری؟).

او گفت: (ای روح خدا! سوگند به خدا همان گونه که گفتی، همان طور است (من درباره پیامبری تو شک داشتم) اکنون از خدا بخواه تا این شک را از دل من بزداید).

حضرت عیسی (ع) دعا کرد، خداوند توبه او را پذیرفت و او مانند خاندان خود گردید (و پس از چهل شب عبادت، دعایش مستجاب می شد) (۵۷)

مستجاب نشدن دعای سه شخص

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ولید بن صبیح می گوید: بین راه مکه و مدینه، همراه امام صادق (ع) بودم، سائلی آمد و درخواست کمک کرد، امام صادق (ع) دستور داد به او چیزی دادند، چیزی نگذشت سائل دیگری آمد و درخواست کمک کرد، باز آن حضرت، دستور داد چیزی به او دادند، بعد از ساعتی، باز سائلی آمد و تقاضای کمک کرد، آن حضرت، دستور داد به او نیز چیزی دادند.

تا اینکه سائل چهارم آمد و

تقاضای کمک کرد، امام صادق (ع) درباره او دستور کمک نداد، فقط دعا کرد و فرمود: (خدا سیرت کند).

سپس امام صادق (ع) به ما رو کرد و فرمود: (آگاه باشید که در نزدم چیزی وجود دارد که به او (سائل چهارم) کمک کنم، ولی می ترسم مانند یکی از سه شخص شویم که دعای آنها به استجابت نمی رسد، آن سه شخص عبارتند از:

۱- شخصی که خداوند مالی به او بدهد و او آن را در مورد ناشایسته اش مصرف کند، سپس بگوید: (خدایا به من بده)، دعایش مستجاب نگردد.

۲- مردی که درباره همسرش دعا کند که: (خدایا مرا از او راحت کن)، با اینکه خداوند اختیار (طلاق) او را بدست آن مرد داده است، چنین فردی نیز دعایش مستجاب نمی شود.

۳- مردی که در مورد همسایه اش نفرین می کند (و می گوید: (خدایا این همسایه ام را نابود کن))با اینکه راه خلاصی برای او وجود دارد و آن اینکه خانه خود را بفروشد و بجای دیگر برود، چنین کسی نیز دعایش به استجابت نمی رسد.

(و من سائل چهارم کمک نکردم، تا مبادا مثل اولی (مصرف کننده مال در غیر مورد شایسته اش) شوم و دعایم به استجابت نرسد). (۵۸)

نقش ثنای الهی و صلوات بر پیامبر (ص)،

قبل از دعا، در استجابت آن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر رسول خدا (ص) بود، روزی پیامبر (ص) در مسجد دید: مردی وارد مسجد شد دو رکعت نماز خواند و بعد از نماز، دست به دعا برداشت و دعا کرد.

پیامبر (ص) فرمود: (این بنده در دعا و درخواست خود از خدا، شتاب کرد) (و قبل از ثنای الهی دعا نمود).

سپس مرد دیگری وارد مسجد شد

و دو رکعت نماز خواند، پس از نماز، ثنای بجا آورد (یعنی خدا را به اوصافش یاد کرد) و بعد بر محمد (ص) و آلش، صلوات فرستاد، آنگاه دعا کرد.

پیامبر (ص) (روش دعا کردن او را پسندید، نزد او رفت و) به و فرمود: سل تعط: (درخواست کن که به تو داده شود) (دعا کن که دعایت به استجابت می رسد).

در روایت دیگر، پس از نقل مطلب فوق، آمده: امام صادق (ع) فرمود: (در کتاب علی (ع) آمده: ستایش خدا صلوات بر محمد (ص)، قبل از دعا و درخواست است، چنانکه یکی از شماها وقتی که نزد شخصی برای حاجتی می رود، آن شخص دوست دارد که قبل از عرض درخواست، سخن خوشی در میان آید) (۵۹)

شرط استجابت دعا و نتیجه گیری از انفاق

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

شخصی (مثلا به نام قاسم) به حضور امام صادق (ع) آمد و گفت: در قرآن دو آیه وجود دارد، ولی هر چه (معنای) آن دو را می جویم، به آن دست نمی یابم.

امام صادق: آن دو آیه کدام است؟

قاسم: (یکی آیه ۶۰ مؤمن است که خداوند می فرماید:)

(ادعونی استجب لکم:)

: (مرا بخوانید (و درخواست خود را از من بخواهید) و من آن را برای شما مستجاب می کنم).

ما دعا می کنیم و درخواست خود را از خدا می خواهیم، ولی استجابتی نمی بینیم.

امام صادق: پس چرا دعایتان به استجابت نمی رسد؟

قاسم: نمی دانم.

امام صادق: ولی من راز آن را به تو خبر می دهم: (کسی که از فرمان خدا اطاعت نماید، سپس دعا کردن (جهت و روش دعا) را مراعات نماید، خداوند دعایش را به استجابت می رساند.

قاسم: جهت و روش دعا، چیست؟

امام

صادق: ۱- نخست حمد و ثنای الهی بجا آور ۲- سپس نعمتهائی را که به تو عنایت فرموده یاد کن و شکر گزاری نما۳- سپس صلوات بر پیامبر (ص) بفرست ۴- سپس گناهانت را یاد بیاور و به آن اقرار کن ۵- سپس استغفار کرده و در مورد گناهانت به خدا پناه ببر، (آنگاه دعا کن) این است جهت و روش دعا کردن، حال بگو آیه دیگر کدام است؟

قاسم: اما آیه دیگر این آیه (۳۹ سباء) است که خداوند می فرماید:

(و ما انفقتم من شییء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین)

(و هر چیزی را (در راه خدا) انفاق کنید، خداوند جای آن را پر می کند و او بهترین روزی دهندگان است).

من انفاق می کنم، ولی عوض آن را نمی یابم.

امام صادق: آیا به نظر تو، خدا خلف وعده می کند؟

قاسم: (نه).

امام صادق: پس راز عوض نگرفتنت چیست؟

قاسم: نمی دانم.

امام صادق: (اگر شما از راه حلال، ثروتی را بدست آورید و در راه حلال انفاق نمودید، قطعا درهمی را انفاق نمی کنید، مگر اینکه عوض آن داده شود). (۶۰)

امیدواری در دعا کردن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

احمد بن محمد به حضور امام رضا (ع) آمد و گفت: چند سال است حاجتی دارم و آن را از خدا خواسته ام و دعا می کنم، ولی دعایم مستجاب نشده است، در این مورد شک و تردیدی به دلم راه یافته است.

امام رضا: ای احمد، مراقب باش که شیطان بر تو چیره نگردد تا تو را مأیوس و ناامید کند، همانا امام باقر (ع) می فرمود: (مؤمن، نیاز خود را از خدا می خواهد، خداوند اجابت آن را تأخیر می اندازد،

به خاطر اینکه ناله و گریه و زاری او را دوست می دارد).

سپس امام رضا (ع) فرمود: (سوگند به خدا، تأخیر بر آوردن نیازهای دنیوی مؤمنان (که از درگاهش خواسته اند) برای آنها بهتر از تعجیل در بر آوردن نیازهای آنها است.

دنیا چه ارزشی دارد؟ امام باقر (ع) می فرمود: (سزاوار است که دعای مؤمن در حال آسایش، مانند دعایش در حال سختی باشد و اگر دعایش به استجابت رسید، سست نشود) (باز دعا می کند) بنابراین از دعا کردن خسته نشو، زیرا دعا در پیشگاه خدا دارای مقام بسیار ارجمند است، بر تو باد که صبر کنی و در کسب روزی حلال بکوشی، وصله رحم را رعایت نمایی، مبادا با مردم اظهار دشمنی کنی، زیرا ما خاندانی هستیم که حتی نسبت به آنها که قطع رحم کنند، صله رحم می کنیم و به هر که به ما بدی کند، نیکی کنیم، که سوگند به خدا از این روش، نتیجه خوبی می بینیم.

همانا کسی که در این دنیا از نعمتهای الهی برخوردار است اگر درخواستی از خدا کند و دعایش به استجابت برسد، (بر اثر حرص) باز درخواست دیگری می کند و نعمت خدا به نظرش کم ارزش می گردد و از چیزی سیر نشود و در صورت فراوانی نعمت، مسلمانان در این راه به خاطر حقوقی که بر او واجب است، به خطر بیفتد و در فتنه و آزمایش قرار گیرد.

بگو بدانم اگر من چیزی به تو بگویم، به صحت آن اطمینان داری؟

احمد: اگر به تو اطمینان نداشته باشم، به چه کسی اطمینان دارم، تو حجت خدا هستی، حتما سخن تو درست است.

امام رضا:

اگر به سخن من اطمینان داری، باید به گفتار خدا بیشتر اطمینان داشته باشی، چرا که خداوند به وعده خود وفا می کند، مگر خدا نمی فرماید:

(و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان)

: (هنگامی که بندگان من از تو درباره من سؤال کنند (بگو) من نزدیکم، دعای دعا کننده را به هنگامی که مرا می خواند پاسخ می گویم) (بقره - ۱۸۶).

و نیز، مگر نمی فرماید:

(لا تقنطوا من رحمه الله)

: (از رحمت خدا نومید نشوید) (زمر- ۵۳).

(و الله یعدکم مغفره منه و فضلا)

: (و خداوند به شما وعده آمرزش و فزونی می دهد) (بقره - ۲۶۸).

بنابراین اعتمادت به خدا بیشتر از دیگران باشد و در خانه دل خود را به راه یافتن چیزی، جز خوبی نگشائید، که در این صورت شما آمرزیده اید (۶۱)

دستور نفرین بر همسایه دشمن و ضد دین

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یونس بن عمار می گوید: به محضر امام صادق (ع) رفتم رفتم و عرض کردم: (همسایه ای از قبیله قریش دارم، نام مرا (به عنوان شیعه) فاش ساخته است (و مرا در معرض خطر طاغوتیان، که در کمین شیعیان بودند قرار داده است) به گونه ای نام مرا مشهور نموده، که هر وقت از کنارش عبور می کنم می گوید: (این رافضی، مالها را نزد جعفر بن محمد (یعنی امام صادق علیه السلام) می برد).

امام صادق: هنگامی که نماز شب می خوانی در سجده آخر دو رکعت اول نماز شب، او را چنین نفرین کن: (نخست حمد و ثنای الهی بجا آور، سپس بگو: (که ترجمه اش این است) (خدایا! فلانی پسر فلانی، نام مرا فاش و مشهور کرده و مرا

به خشم آورده و در معرض خطرها قرار داده است، خدایا او را هدف تیری شتابان قرار بده، به گونه ای که اثر آن تیر، او را از من باز دارد، بار خدایا! مرگش را نزدیک گردان و نشانه اش را نابود کن، پروردگارا در این کار، شتاب کن، در همین ساعت و لحظه).

یونس می گوید: (دستور امام را انجام دادم) وقتی که به کوفه باز گشتم، از خانواده ام در مورد آن همسایه مردم آزار پرسیدم، گفت: بیمار است، هنوز سخنم به پایان نرسیده بود که از خانه او شیون برخاست و گفتند: (فلانی مرد) (۶۲)

نفرین امام صادق (ع) در مورد فرماندار ستمگر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(داود بن علی، فرماندار مدینه از جانب عبدالله سفاح (اولین خلیفه عباسی) بود، که بیشتر از سه ماه حکومت نکرد، او یکی از غلامان آزاد کرده و دوستان نزدیک و شاگردان ممتاز امام صادق (ع) به نام (معلی بن خنیس) را دستگیر کرد و به او گفت: (لیست نام شیعیان را به من بده)، (معلی بن خنیس)، نام آنها را فاش نساخت و با کمال قاطعیت گفت: (اگر شیعیان، زیر قدمهایم باشند، قدمم را بر نمی دارم، داود فرمان داد، گردن او را با شمشیر زدند و پیکر مطهر او را به دار آویزان کردند و آنچه از اموال امام صادق (ع) در نزد او بود، مصادره نمودند).

هنگامی که امام صادق (ع) از شهادت جانگداز معلی بن خنیس با خبر شد، فرمود: (قطعا داود را نفرین می کنم، که غلام آزاد کرده مرا کشته و اموال مرا ضبط کرده است).

این خبر به فرماندار (داود بن علی) رسید، برای امام صادق (ع) پیام داد: (آیا به

نفرین خود تهدید می کنی؟) (من از این تهدیدها نمی ترسم).

معتب (یکی از خدمتکاران امام صادق علیه السلام) می گوید: (امام صادق (ع) همواره در حال رکوع و سجود بود، هنگامی که وقت سحر فرا رسید، شنیدم در سجده خود چنین می گفت:

(خدایا! از تو درخواست می کنم به قدرت نیرومندت و به مقام جلال سختت که همه مخلوقات در برابر آن جلال، خوار هستند، اینکه صلوات بفرستی بر محمد و اهل بیت او و اینکه (داود بن علی) را هم اکنون (به عذابت) بگیری).

هنوز آن حضرت، سرش را از سجده بلند نکرده بود، که صدای شیون را از خانه داود بن علی، شنیدیم، امام صادق (ع) فرمود: (من به دعائی، او را نفرین کردم که خداوند فرشته ای را به سوی او فرستاد که عصائی آهنین را بر سر او زد به طوری که از آن ضربت، مثانه او شکافته شد و مرد) (۶۳)

دستور به (مباهله)، در آخرین مرحله استدلال بر دشمن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابومسروق می گوید: به امام صادق عرض کردم: (ما با مردم (اهل تسنن) درباره امامت شما گفتگو می کنیم و برای آنها استدلال می آوریم و از گفتار خدا در آیات قرآن، در این باره شاهد ذکر می کنیم، مانند اینکه؛ می گوئیم خداوند می فرماید:

(اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم)

: (اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و صاحبان امر (امامان) را) (نساء- ۵۹).

در جواب ما می گویند: (این آیه درباره فرماندهان لشگرهای اسلام نازل شده است).

به آنها می گوئیم: خداوند می فرماید:

(انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤ تون الزکات و هم راکعون)

: (سرپرست

و رهبر شما، تنها خدا است و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع، زکات می پردازند (مائده - ۵۵) (که طبق روایات بسیار، این آیه در شأن امام علی (ع)، آن هنگام که انگشتر خود را در رکوع به فقیر داد نازل شد).

آنها می گویند: این آیه درباره مؤمنان نازل شده است.

به آنها می گوئیم: خداوند می فرماید:

(قل لا اسلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی)

: (بگو من پاداشی از شما برای رسالتم درخواست نمی کنم، جز دوست داشتن نزدیکانم را) (شوری - ۲۳)

آنها می گویند: (این آیه درباره نزدیکان و خویشان مسلمانان نازل شده است).

هر چه از این گونه آیات را که در قران هست، برای آنها می خوانیم و به آنها استدلال می کنیم، جواب وارونه به ما می دهند).

امام صادق: در چنین وقتی، آنها رابه (مباهل) (۶۴) دعوت کن.

ابومسروق: چگونه با آنها مباهله کنم؟

امام صادق: سه روز (روح) خود را اصلاح و پاک کن، به گمانم فرمود سه روز روزه بگیر و سپس غسل کن و با شخص مورد مباحثه خود، به صحرا برو و انگشتان دست خود را و در میان انگشتان او شبکه وار داخل کن و با او به انصاف رفتار کن (یعنی) نخست لعن را از خود شروع کن و چنین بگو: (خدایا!، ای پروردگار هفت آسمان و هفت زمین، ای آگاه به نهان و عیان و بخشاینده مهربان، اگر ابومسروق حق را انکار می کند و ادعای باطل می نماید، بلائی از آسمان یا عذاب دردناک بر او فرو فرست).

سپس امام صادق (ع)

به ابومسروق فرمود: پس از این مباهله، چندان نگذرد که اثر آن را در آن شخص مقابل، با چشم خود بنگری.

ابومسروق می گوید: (طبق دستور امام، افراد طرف بحثم را به مباهله دعوت کردم) سوگند به خدا هیچکس حاضر نشد که دعوت مرا اجابت کند (یعنی از ترس، مانند مسیحیان در مباهله عصر رسول خدا (ص)، راضی به مباهله نشدند). (۶۵)

دعای یوسف (ع) برای نجات خود از چاه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که برادران یوسف (ع)، آن حضرت به بیابان برده و به چاه افکندند، جبرئیل نزد یوسف (ع) آمد و گفت:

(ای پسرک! در اینجا چه می کنی؟)

یوسف: برادرانم مرا در چاه افکندند.

جبرئیل: آیا دوست داری از چاه خارج گردی؟

یوسف: این با خداوند بزرگ است، اگر خواست مرا خارج می کند!.

جبرئیل: خداوند به تو می فرماید، مرا با این دعا بخوان، تا تو را از چاه خارج سازم.

یوسف: آن دعا چیست؟

جبرئیل: آن دعا این است، بگو:

(اللهم انی اسلک بان لک الحمد، لا اله الا انت المنان، بدیع السماوات و الارض، ذوالجلال و الاکرام، ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی مما انا فیه فرجا و مخرجا)

: (خدایا از درگاه تو درخواست می کنم، به اینکه حمد و سپاس مخصوص ذات پاک تو است، معبودی نیست جز وجود یکتای تو که بخشنده نعمتهای فراوان هستی، آفریننده آسمانها و زمین و صاحب مقام ارجمند و والا می باشی، (از تو می خواهم) بر محمد و آل او (ص) درود بفرستی و مرا در این محلی که قرار دارم خارج سازی و راه گشایشی برویم باز کنی).

امام صادق (ع) فرمود: یوسف (ع) این دعا را خواند و از چاه

(توسط کاروانیان) خارج گردید (که داستانش در قرآن آمده - به مصر رفت و کم کم از گرفتاریها نجات یافت ...) (۶۶)

دعائی، برای محفوظ ماندن از گزند طاغوت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالله بن عبدالرحمن می گوید: در حضور امام صادق (ع) بودم، به من فرمود: (آیا دعائی به تو نیاموزم، تا بوسیله آن، دعا کنی؟ ما خاندان هنگامی که موضوعی ما را اندوهگین کند و احساس خطر شدید شیطان (طاغوت) کنیم، خدا را به وسیله آن دعا می خوانیم.

عبدالله: چرا، ای پسر رسول خدا، پدرم و مادرم به فدایت.

امام صادق: این دعا را بگو:

(یا کائنا قبل کل شیی ء و یا مکون کل شیی ء و یا باقی بعد کل شیی ء، صل علی محمد و آل محمد وافعل بی ...)

: (ای خداوندی که قبل از هرچیزی بودی و ای پدید آورنده همه چیز، وای کسی که بعد از همه چیز، همیشه هستی، بر محمد و آلش درود بفرست و فلان کار مرا انجام بده). (۶۷)

دعا و دستور خاصی برای شفای بیماری

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

داود بن رزین می گوید: در مدینه، به بیماری بسیار سختی مبتلا شدم، خبر بیماری من به امام صادق (ع) رسید، برای من نامه ای نوشت که: (شنیده ام، بیمار شده ای، یک من گندم خریداری کن، سپس به پشت بخواب و آن گندم را روی سینه ات بریز و پخش کن، هر گونه که پخش شده و بگو:

(اللهم انی اسلک باسمک الذی اذا سلک به المضطر کشفت ما به من ضر و مکنت له فی الارض و جعلته خلیفتک علی خلقک، ان تصلی علی محمد وآل محمد و ان تعافینی من علتی)

: (خدایا! من به وسله آن نامت که وقتی بی چاره درمانده، تو را به آن نام می خواند، بیماری و گرفتاریش را برطرف می سازی و در زمین

به او آسایش می دهی و او را خلیفه خود در زمین قرار می دهی، درخواست می کنم که بر محمد و آلش (ص) درود بفرستی و مرا از این بیماری که دستخوش آن هستم، عافیت بخشی).

سپس راست بنشین و گندمها را از اطرافت جمع کن و همان دعا را بخوان، آنگاه آن گندمها را چهار قسمت کن و هر قسمتی را به مستمندی بده، باز همان دعا را بخوان.

داود می گوید: من طبق دستور امام صادق (ع) رفتار کردم، به قدری اثر سریع نمود که همانندم، سلامتی خود را باز یافتم، گوئی از بند رها گشتم، بسیاری همین دستور را انجام داده اند و نتیجه خوبی گرفته اند (۶۸)

یک دعای سازنده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

فضل بن یونس می گوید: امام کاظم (ع) به من فرمود؛ این دعا را بسیار خوان:

(اللهم لا تجهلنی من المعارین و لاتخرجنی من التقصیر)

: (خدایا مرا از کسانی که ایمان عاریه ای دارند قرار مده و مرا از تقصیر بیرون مبر)

عرض کردم: معنی ایمان عاریه (ناپایدار) را دانستم، ولی معنای؛ (مرا از تقصیر بیرون مبر) چیست؟

فرمود: (هر کاری را که برای خدا انجام می دهی، خود را در آن، مقصر بدان، زیرا همه انسانها در مورد اعمالشان، بین خود و خدا، مقصر می باشند) (۶۹)

دعای معروف ابوذر، در آسمانها

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوذر غفاری روزی به حضور رسول خدا (ص) آمد، جبرئیل به صورت (دحیه کلبی)، در محضر پیامبر (ص) بود و با آن حضرت، خلوت کرده بود، وقتی که ابوذر آن دو را دید، باز گشت و گفتگوی آنها را قطع ننمود، جبرئیل به پیامبر (ص) گفت: (ای محمد! این ابوذر بود، که از اینجا عبور کرد و بر ما سلام نکرد، اگر بر ما سلام می کرد، جواب سلام او را می دادیم، ای محمد! این اباذر دعائی را می خواند که نزد اهل آسمان، معروف می باشد، آنگاه که من به آسمان رفتم آن دعا را از او بپرس.

هنگامی که جبرئیل به آسمان رفت، ابوذر به حضور پیامبر (ص) آمد، پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابوذر! (چرا آن هنگام که از کنار ما عبور کردی، نزد ما نیامدی و سلام نکردی؟).

ابوذر: گمان کردم که دحیه کلبی نزد شما برای امور شخصی با شما خلوت نموده است، از این رو نزد شما نیامدم.

پیامبر: او جبرئیل بود و گفت: (اگر ابوذر بر ما

سلام می کرد، جواب سلام او را می دادیم).

وقتی که ابوذر دریافت که او جبرئیل بود، بسیار متأثر و پریشان گردید و افسوس خورد که چرا از توفیق سلام کردن بر جبرئیل محروم شده است، آنگاه رسول خدا (ص) به او فرمود:

(آن دعائی که می خوانی چیست؟ که جبرئیل به من خبر داد که دعای ابوذر در آسمانها نزد اهل آسمان، معروف است.)

ابوذر گفت: آری ای رسول خدا، من این دعا را می خوانم:

(اللهم انی اسلك الامن و الایمان بک، والتصدیق بنبیک، والعافیه من جمیع البلاء، والشکر علی العافیه والغنی عن شرار الناس)

: (خدایا! در درگاهت درخواست دارم: امنیت و ایمان به تو را و تصدیق نمودن به پیامبرت و عافیت از همه بلاها و شکرگزاری در برابر عافیت و بی نیازی از مخلوقات بدت را) (۷۰)

دعای امام (ع) برای دوستان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

حسن بن جهم می گوید: به امام کاظم (ع) (یا امام رضا) عرض کردم:

(مرا در دعای خود فراموش نکن).

امام: آیا می دانی که من تو را در دعا فراموش می کنم؟

حسن بن جهم می گوید: با خود گفتم: آن حضرت برای شیعیانش، دعا می کند و من هم که شیعه هستم، مشمول دعایش می باشم، از این رو گفتم: (نه، مرا فراموش نمی کنی).

امام: چگونه دانستی که تو را فراموش نمی کنم؟

حسن: من از شیعیان شما هستم و تو برای آنها دعا می کنی (و دعای شما شامل من نیز خواهد شد).

امام: آیا غیر از این، راز دیگری را (در مورد اینکه تو را دعا کنم) دانستی؟

حسن: نه، چیزی ندانستم.

امام:

(اذا اردت ان تعلم مالك عندی، فانظر الی مالی عندك)

:(هر گاه

خواستی بدانی که تو در نزد چگونه هستی، بنگر که من در نزد تو چگونه ام). (۷۱)

پیرامون قرآن مجید

توجه به قرآن، اصلی ترین سند اسلام

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امـام باقر (ع) به شاگردانش فرمود: (هنگامی که من مطلبی و حـدیثی را برای شـما بازگو کردم، از من بپرسـید در کجای قرآن است؟).

آنگاه پس از گفتاری فرمود: پیامبر (ص) از گفتگوهای بی اساس و تباه نمودن مال و زیاد سؤال کردن، نهی نمود.

یکی از شاگردان پرسید: (ای پسر پیامبر! همین هائی که فرمودی (پیامبر از آنها نهی کرده) در کجای قرآن است؟).

امام باقر (ع) در پاسخ گفت؛ خداوند می فرماید:

(لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس)

: (در بسـیاری از سخنان در گوشی (و جلسات محرمانه) آنها خیر و سودی نیست، مگر کسی که به این وسیله، امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند) (نساء - ۱۱۴) و نیز می فرماید:

(و لاتؤتوا السفها اموالکم التی جعل الله لکم قیاما)

: (و اموال خود را که خداوند وسیله قوام زندگی شما قرار داده به دست سفیهان ندهید) (نساء - ۵)

و نیز می فرماید:

(لا تسألوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوکم)

: (از مسائلی نپرسید که اگر برای شما آشکار گردد شما را ناراحت می کند) (مائده - ۱۰۱) (۷۲)

به این ترتیب امـام بـاقر (ع) به ما آموخت که در مسائل مختلف، به قرآن رجوع کنیم و از آن به عنوان سـند اصـلی اسـلام بهره مند شویم.

توجه امام سجاد (ع) به قرآن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

زهری می گوید: وقتی که امام سجاد (ع) سوره حمد را می خواند و به آیه (مالك یوم الدین) می رسید، به اندازه ای می رسید، به اندازه ای این آیه را تکرار می کرد که نزدیک بود

بمیرد و می فرمود: (اگر همه مردم بین شرق و مغرب بمیرند، من از تنهائی، هراس ندارم، پس از آنکه قرآن با من باشد) (۷۳)

گوناگونی انسان، در رابطه با قرآن و ایمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابان بن تغلب می گوید: امام صادق (ع) فرمود: (انسانها چهار دسته هستند.)

گفتم: (فدایت گردم، آن چهار دسته کیانند؟)، فرمود:

۱- انسانی که ایمان دارد، ولی قرآن به او داده نشده است.

۲- انسانی که قرآن به او داده شده، ولی ایمان ندارد.

۳- انسانی که هم قرآن به او داده شده و هم ایمان دارد.

۴- انسانی که نه قرآن دارد و نه ایمان.

ابان: این چهار دسته را برایم شرح بده.

امام صادق: آنکس که ایمان دارد ولی قرآن به او داده نشده مانند میوه ای است که شیرین است ولی بو ندارد، آنکس که قرآن به او داده شده ولی ایمان ندارد، مانند برگ درخت (مورد) (درختی شبیه درخت انار و برگهایش همیشه سبز است) که بویش خوش است، ولی مزه اش تلخ است و آن کسی که هم قرآن به او داده شده و هم ایمان، مانند ترنج (بالنگ) است که هم خوش بو است و هم خوشمزه است.

و آن کس که نه قرآن به او داده شده و نه ایمان، مانند (حنظله) (هندوانه بوجهل) است که بوی خوش ندارد و مزه اش نیز تلخ است (۷۴)

توجه امام کاظم (ع) به قرآن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

حفض می گوید: در حضور امام کاظم (ع) بودم، به مردی که در محضرش بود، فرمود، (آیا دوست داری که در دنیا عمر طولانی کنی؟).

او گفت آری.

امام کاظم: برای چه می خواهی در دنیا بمانی؟

او گفت: برای تلاوت سوره توحید (قل هو الله احد ...)

امام کاظم (ع) خاموش شد و پس از ساعتی به او فرمود: (ای حفض هر یک از دوستان و شیعیان ما بمیرد، در حالی که تلاوت قرآن را

خوب ندانـد، در عالم قبر به او بیاموزند، تا درجه او به خاطر قرآن، بالا رود، زیرا درجات بهشت به اندازه آیات قرآن است، به او گفته شود:

اقرء وارق: (بخوان و بالا برو)، او می خواند و بالا می رود.

حفض می گویـد: (من هیچکس را ندیـدم که ماننـد امـام کـاظم (ع) در مورد خود، بیمناکتر باشـد، او آیات قران را با حزن و انـدوه، می خوانـد، هنگـامی که قرآن می خوانـد (به قـدری توجه داشت که) گویا با مردی که در روبرویش است، سـخن می گوید (۷۵)

ترغیب امام صادق (ع) به خواندن قرآن با صدای خوب

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوبصـیر می گویـد: به امام صادق (ع) عرض کردم: هنگامی که قرآن می خوانم و صدایم را بلند می کنم، شـیطان نزد من می آید و می گوید: (تو با این کار، به خانواده ات و مردم، خودنمائی و ریا می کنی).

امام صادق: ای ابومحمد! با صدای متوسط بخوان، که افراد خانواده ات صدای تو را بشنوند و هنگام قرآن خواندن، صدا را در گلو بچرخان، (زیرا خداوند صدای خوش را که در گلو چرخانده می شود، خوش دارد) (۷۶)

نکوهش غش کردن هنگام تلاوت قرآن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جابر می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: (بعضـی از مردم، وقتی آیات قرآن را می خوانند و یا از دیگری می شنوند، بی هوش می شوند، به طوری که اگر دست و پایشان را قطع کنند، نمی فهمند).

امام باقر (ع) فرمود: (سـبحان الله! این کار کار شـیطان است، کسـی به چنین چیزی توصیف نشده (که بی هوشی کار ستوده ای باشـد)، تحت تـأثیر قرار گرفتن سـتوده از قرآن، به این است که دل نرم شـود و رقت قلب همراه ریختن اشـک چشم و ترس از خدا به وجود آید) (۷۷)

پاداش عظیم تلاوت مکرر سوره توحید

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

وقتی که سعد بن معاذ (یکی از اصحاب رسول خدا) از دنیا رفت، پیامبر (ص) بر جنازه او نماز خواند و فرمود: هفتاد فرشته که جبرئیل نیز همراهشان بود، آمدند و بر جنازه سعد نماز خواندند، من به جبرئیل گفتم: (سعد به چه علت دارای این مقام شد که شما همراه آن همه فرشته آمدید و بر جنازه اش نماز خواندید؟).

جبرئیل در پاسخ فرمود:

(بقرائیه قل هو الله احد، قائما و قاعدا وراکبا و ماشیا و ذاهبا و جائیا)

: (به خاطر اینکه او، سوره توحید (قل هو الله احد) را در همه وقت، ایستاده، نشسته، سواره، پیاده، هنگام رفت و بر گشت می خواند) (۷۸)

مسائل کلی امامت و رهبری

مناظره هشام بن حکم با استاد معتزلی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(عمروبن عبید (۸۰-۱۲۸ ه - ق) از اساتید و بزرگان فرقه معتزله اسلامی، در عصر امام صادق (ع) بود و از دوستان نزدیک منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) به شمار می رفت و در بصره، جلسه درسی داشت و شاگردان بسیاری در آن جلسه، شرکت می کردند و او طبق مرام خود (که بر خلاف اعتقادات تشیع بود) تدریس می نمود، هشام بن حکم که از شاگردان زبردست امام صادق (ع) و محققان نیرومند تشیع بود، روزی در جلسه درس او شرکت نمود و با او به مناظره پرداخت به گونه ای که او را محکوم کرد (۷۹)اینک به شیوه مناظره او توجه کنید)

جمعی از شاگردان امام صادق (ع)، از جمله هشام، در محضر آن حضرت بودند، امام صادق (ع) به هشام که در این وقت جوان بود، رو کرد و فرمود:

(آنچه که بین تو و عمروبن عبید (استاد معتزلی) مناظره و بحث شده،

برای ما بیان کن).

هشام: (فـدایت شوم ای فرزنـد رسول خدا! من مقام شـما را گرامی می دارم و از سـخن گفتن در حضور شـما شـرم دارم، زیرا زبانم را در محضر شما، یارای سخن گفتن نیست!).

امام: هرگاه ما دستوری به شما می دهیم، اطاعت کنید.

هشام: به من خبر رسـید که (عمروبن عبید) روزها در مسجد بصره با شاگردان خود می نشیند (و درباره امامت و رهبری، بحث و گفتگو می کنـد و عقیـده شـیعه را در مورد مسأله امامت و رهبری، بحث و گفتگو می کنـد و عقیده شـیعه را در مورد مسأله امامت، بی اساس جلوه می دهد).

این خبر برای من بسیار ناگوار بود، از این رو (از کوفه) به بصره رفتم و در روز جمعه به مسجد بصره وارد شدم، دیدم جمعیت زیـادی گرداگرد او حلقه زده انـد و او نیز جـامه سـیاه پشـمی بر تن کرده و عبـایی به دوش افکنـده و حاضـران از او سؤال می کردند و او جواب می داد.

از حاضـران تقاضـا کردم، تا در حلقه خود به من جائی بدهنـد، سـرانجام راه باز کردنـد و در آخر جمعیت، بر دو زانو نشسـتم، آنگاه مناظره من با او به این ترتیب شروع شد:

هشام؛ (خطاب به عمروبن عبید): ای دانشمند، من مرد غریبی هستم، آیا اجازه دارم از شما سؤالی کنم؟

عمرو: آری اجازه داری.

هشام: آیا خشم چشم داری؟

عمرو: فرزندم! این سؤالی است که مطرح می کنی، چیزی را که می بینی چرا از آن می پرسی؟

هشام: سؤالات من همین گونه است.

عمرو: گرچه سؤالات تو احمقانه است، ولی آنچه خواهی بپرس.

هشام: آیا چشم داری؟

عمرو: آری.

هشام: به وسیله چشم چکار می

کنی؟

عمرو: به وسیله چشم، رنگها و اشخاص و سایر منظره ها را می نگرم.

هشام: آیا بینی داری؟

عمرو: آری.

هشام: با آن چه استفاده می بری؟

عمرو: به وسیله بینی بوها را استشمام می نمایم.

هشام: آیا زبان و دهان داری؟

عمرو: آری.

عمرو: با آن چه نفعی می بری؟

عمرو: با زبان طعم غذاها چشیده و درک می کنم.

هشام: آیا گوش داری؟

عمرو: آری.

هشام: با گوش چه استفاده می کنی؟

عمرو: با گوش، صداها را می شنوم.

هشام: آیا قلب داری؟

عمرو: آری.

هشام: با قلب چه می کنی؟

عمرو: به وسیله قلب (مرکز ادراکات) آنچه بر اعضای بدنم می گذرد و بر حواس من خطور می کند، برطرف کرده و صحیح را از باطل تشخیص می دهم.

هشام: آیا اعضاء، از قلب بی نیاز نیستند؟

عمرو: نه، نه هرگز.

هشام: وقتی که اعضاء بدن، صحیح و سالم هستند، چه نیازی به قلب دارند؟

عمرو: پسر جانم! اعضاء بدن در بوئیدن یا دیدن یا شنیدن یا چشیدن، تردید پیدا کنند و در امری از امور دچار حیرت شوند، فورا به قلب (مرکز ادراکات) مراجعه می کنند، تا تردیدشان رفع شود و یقین حاصل کنند.

هشام: بنابراین خداوند قلب را برای رفع تردید قرار داده است.

عمرو: آری.

هشام: ای مرد دانشمند! وقتی که خداوند برای تنظیم اداره امور کشور کوچک تن تو، پیشوایی به نام قلب قرار داده، چگونه ممکن است که خدای مهربان آن همه مخلوق و بندگان خود را بدون رهبر، واگذارد، تا در حیرت و شک، به سر برند و برای رفع شک و حیرت آنها، امام و پیشوا نیافریده باشد، تا مردم در موارد مختلف به او مراجعه کنند.

در این هنگام، (عمرو) سکوت عمیقی کرد و لب به سخن نگشود

و پس از زمانی تأمل، به هشام گفت: (آیا تو هشام بن حکم نیستی؟)

هشام: (نه) (این پاسخ هشام یک نوع تاکتیک بود).

عمرو: آیا با او نشست و برخاست نکرده ای؟ و در تماس نبوده ای؟

هشام: نه.

عمرو: پس تو از اهل کجائی؟

هشام: از اهل کوفه هستم.

عمرو: پس تو همان هشام هستی.

هشام: در این هنگام، (عمرو) از جا برخاست و مرا در آغوش کشید و بر جای خود نشانید و تا من بر آن مسند نشسته بودم، سخنی نگفت.

وقتی که سخن هشام به اینجا رسیده امام صادق (ع) خندید و به هشام فرمود: این طرز استدلال را از که آموخته ای؟ هشام عرض کرد: آنچه از شما شنیده بودم منظم کردم.

امام صادق (ع) فرمود:

(هذا والله مکتوب فی صحف ابراهیم و موسی)

: (سوگند به خدا، این گونه مناظره تو در صحف ابراهیم و موسی (ع) نوشته شده است) (۸۰)

اهمیت امامت، در میان پایه های دین

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(روزی امام صادق (ع) پایه های دین را برای شاگردان بر می شمرد و) فرمود: بنای اسلام، روی پنج پایه است:

۱- نماز ۲- زکات ۳- حج ۴- روزه ۵- ولایت (امامت).

زراره: در میان اینها، کدام برتر است؟

امام: ولایت (امامت) برتر است، زیرا ولایت، کلید آنها است و والی (امام) راهنمای آنها (نماز و ...) می باشد.

زراره: بعد از ولایت، کدام بهتر است؟

امام: نماز برتر است، زیرا رسول خدا (ص) فرمود: (نماز، ستون دین شما است).

زراره: بعد از نماز کدام، برتر است؟

امام: زکات، برتر است، زیرا خداوند (در قرآن ۳۲ بار) نماز را با زکات کنار هم قرار داد و نماز را قبل از زکات ذکر کرده است و رسول خدا (ص) فرمود: (زکات،

موجب از بین رفتن گناه است).

زراره: بعد از زکات، کدام برتر است؟

امام: حج، برتر است، خداوند (در آیه ۹۷ آل عمران) می فرماید:

(ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا)

: (و برای خدا بر آنان که مستطیع هستند، حج واجب است.)

و رسول خدا (ص) فرمود: (یک حج قبول شده، بهتر از بیست نماز نافله است و هر که در دور کعبه هفت بار (نه کم و نه زیاد) طواف کند و دو رکعت نماز بعد از آن را نیکو بجا آورد، خداوند او را بیامرزد ...).

زراره: پس از حج، کدام برتر است؟

امام: روزه.

زراره: چرا روزه در آخرین ها قرار گرفت؟

امام: رسول خدا (ص) فرمود: روزه سپر آتش دوزخ است و برترین چیزها آن است که وقتی انجام نشد، توبه کردن از آن قبول نیست مگر اینکه عین آن عمل را انجام دهی، نماز و زکات و حج و ولایت، اگر ترک شد، جز با انجام دادن خود آنها، چیز دیگری جایگزین آنها نمی شود، ولی روزه (ماه رمضان) را اگر بر اثر تقصیر یا مسافرت بجا نیاوردی، بعد از ماه رمضان، گناه آن را با کفاره و قضا جبران می کنی، ولی در مورد نماز و زکات و حج و ولایت، چیز دیگری جایگزین آنها نمی شود.

و در پایان فرمود: بالاترین درجه دین،و کلید دین در همه چیز و آنچه که مایه خرسندی خدا است، (شناخت امام بر حق و اطاعت از او) است، خداوند می فرماید:

(من یطع الرسول فقد اطاع الله ومن تولی فما ارسلناک علیهم حفیظا)

: (کسی که از پیامبر (ص)، اطاعت کند، اطاعت خدا را کرده و کسی

که سرباز زند، تو در برابر او مسؤول نیستی) (نساء-۸۰)

آنگاه فرمود: (همانا اگر شبها را بپا خیزد و روزها را روزه بگیرد و تمام اموالش را در راه خدا انفاق کند و در تمام عمر، هر سال برای حج به مکه رود، ولی (ولایت ولی خدا) را نشناسد، تا از پیروی کند و همه اعمالش را با راهنمائی او انجام دهد، او حقی از ثواب خدا ندارد و مؤمن نخواهد بود ...) (۸۱)

قبول امامت امام حق، شرط قبولی اعمال

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن مارد می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: نقل کرده اند که شما فرموده اید: (وقتی که امامت ما را بشناسید، هر چه خواهید انجام دهید؟).

امام صادق: آری، من این سخن را گفته ام.

ابن مارد: اگر چه زنا کنند یا دزدی نمایند یا شراب بنوشند؟

امام صادق (ع) با شنیدن این سخن (در حالی که دگرگون شده بود کلمه استرجاع را که هنگام مصیبت به زبان می آورند به زبان آورد و) گفت:

انا لله و انا الیه راجعون (اشاره به اینکه چنین تهمتی به ما، مصیبت بزرگ است) آنگاه فرمود: (سوگند به خدا با ما به انصاف رفتار ننمودند، خود ما برای کرد ارمان، بازخواست می شویم، آیا از کردار دوستان ما باز خواست نمی شود؟ بلکه من چنین گفته ام:

(اذا عرفت فاعمل ما شئت من قلیل الخیر و کثیره فانه یقبل منك)

: (هنگامی که (امامت ما را) شناختی، آنچه خواهی از نیکی انجام بده، کم یا زیاد، که از تو پذیرفته می شود) (ولی اگر امامت ما را نشناخته باشی، کردار نیك تو هر چه باشد، قبول درگاه الهی نمی گردد) (۸۲)

مناظره شاگردان امام صادق، با دانشمند شامی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر امام صادق (ع) بود،یکی از دانشمندان شام (در مکه) به حضور امام صادق (ع) رسید و خود را چنین معرفی کرد:

(من به علم کلام و فقه و فرائض، آگاه هستم و برای بحث و مناظره با اصحاب و شاگردان شما به اینجا آمده ام).

امام: سخن تو از گفتار پیامبر (ص) گرفته شده، یا از خودت می باشد؟

دانشمند شامی: هم از گفتار پیامبر (ص) است و هم از خودم می باشد

(آمیخته ای از سخن پیامبر (ص) و خودم هست).

امام: پس تو شریک پیامبر (ص) هستی؟

دانشمند شامی: نه، شریک او نیستم.

امام: آیا بر تو وحی نازل می شود؟

دانشمند شامی: (نه).

امام: آیا اگر اطاعت پیامبر (ص) را واجب می دانی، اطاعت خودت را نیز واجب می دانی؟

دانشمند شامی: اطاعت خودم را واجب نمی دانم.

آنگاه امام صادق (ع) به (یونس بن یعقوب) (یکی از شاگردان برجسته اش) رو کرد و فرمود: ای یونس! این مرد، قبل از آنکه به بحث و مناظره پردازد، خودش را محکوم نمود (زیرا بدون دلیل، سخن خود را حجت دانست)، ای یونس! اگر علم کلام (۸۳)را به خوبی می دانستی با این مرد شامی، مناظره می کردی.

یونس: وای و افسوس که به علم کلام آگاهی ندارم، فدایت گردم، شما از علم کلام نهی فرمودی و می فرمودی وای بر کسانی که با علم کلام سر و کار دارند و می گویند: این درست می آید و آن بی اساس است، این به نتیجه می رسد، این را می فهمیم و آن را نمی فهمیم ...

امام: آنچه من نهی کرده ام، این است که سخن مرا رها کنند و به آنچه خود دانسته اند (و بافته اند) تکیه کنند، ای یونس! اکنون بیرون برو و هر کدام از دانشمندان علم کلام را دیدی (که از شاگردان امام هستند) به اینجا بیاور.

یونس: من از حضور امام صادق (ع) بیرون رفتم و سه نفر به نامهای: حمران بن اعین، مؤمن الطاق احول و هشام بن حکم را که علم کلام را به خوبی می دانستند به حضور امام صادق (ع) آوردم و نیز (قیس بن

ماصـر) را که به نظرم در علم کلام، از همه برتر بود و این علم را از امـام سـجاد (ع) آموخته بود، به محضـر امام آوردم، وقتی همگی در کنار هم خیمه ای که در کوه کنار حرم مکه برای آن حضـرت برپا می داشـتند و آن جناب، چند روز قبل از شـروع مراسم حـج در آنجا به سـر می برد، در این هنگام چشم حضـرت به شتری افتاد که دوان دوان می آمـد، فرمود: به خدای کعبه سوگند سواره این شتر، (هشام)است که به اینجا می آید.

حاضران فکر کردند منظور امام، هشام از فرزندان عقیل است، زیرا امام او را بسیار دوست داشت، ناگاه دیدند شتر نزدیک شد و سواره آن، (هشـام بن حکم) (یکی از دانشـمندان و شاگردان بزرگ امام) است که وارد شـد، او در آن هنگام نوجوان بود و تازه موی چهره اش روئیـده شـده بود و همه حاضـران در سن و سال از او بزرگتر بودنـد، امام صادق (ع) تا هشام را دید، از او استقبال گرم کرد و برایش جا باز نمود و در شأن او فرمود:

(ناصرنا بقلبه ولسانه و یده:)

: (هشام با دل و زبان و عملش، یاری کننده ما است).

آنگاه امام صادق (ع) (به چنـد نفر از شاگردانش که در آنجا حاضـر بودنـد، به هر کدام جداگانه فرمود: با آن دانشـمند شامی مناظره و گفتگو کنند) نخست به حمران فرمود: با مرد شامی مناظره کن، او به مناظره با مرد شامی پرداخت و طولی نکشـید که مرد شامی در برابر حمران، درمانده شد.

سپس امام (ع) به (مؤمن الطاق) (۸۴) فرمود: ای طاقی! با مرد شامی

گفتگو کن، او با مرد شامی به مناظره پرداخت و طولی نکشید که بر مرد شامی سخن بگو، او نیز با شامی به مناظره پرداخت و طولی نکشید که بر مرد شامی چیره و پیروز گردید.

سپس امام (ع) به (هشام بن سالم) فرمود: تو هم با شامی سخن بگو، او نیز با شامی به گفتگو پرداخت، ولی بر شامی چیره نشد، بلکه برابر شدند.

آنگاه امام (ع) به (قیس بن ماصر) فرمود: تو با او سخن بگو، قیس با مرد شامی به مناظره پرداخت پرداخت، امام (ع) مناظره آنها را گوش می کرد و خنده بر لب داشت، زیرا دانشمند شامی، درمانده شده بود و نشانه های درماندگی و عجز در چهره اش دیده می شد ... (۸۵)

مناظره کوبنده هشام با دانشمند شامی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ع) در جلسه مناظره که در مکه بین شاگردانش با دانشمند شامی برقرار شد (چنانکه در داستان قبل بیان گردید) به دانشمند شامی رو کرد و فرمود: (با این جوان، اشاره به (هشام بن حکم) (شاگرد زبردست امام) گفتگو کن).

دانشمند شامی، آمادگی خود را برای مناظره با هشام اعلام کرد و گفتگوی آنها در حضور امام صادق (ع) به ترتیب زیر ادامه یافت:

دانشمند شامی: (خطاب به هشام) ای جوان! درباره امامت این مرد (امام صادق) از من سؤال کن (می خواهم در این باره با تو گفتگو کنم).

هشام (از بی ادبی و گستاخی مرد شامی به ساحت مقدس امام) به گونه ای خشمگین شد که بدنش می لرزید، در این حال به مرد شامی گفت: (آیا پروردگارت خیز و سعادت بندگانش را بهتر و بیشتر می خواهد، یا بندگان، خیر خود را

نسبت به خود؟).

دانشمند شامی: بلکه پروردگار، خیر بندگانش را بیشتر می خواهد.

هشام: خداوند برای خیر و سعادت انسانها چه کرده است؟

دانشمند شامی: خداوند حجت خود را برای آنها استوار نموده، تا پراکنده نگردند و او بین بندگانش را در پرتو حجتش، الفت و دوستی بخشد، تا نابسامانیهای خود را در پرتو دوستی، سامان دهند و همچنین خداوند بندگانش را به قانون الهی آگاه می کند.

هشام: آن حجت کیست؟

دانشمند شامی: او رسول خدا است.

هشام: بعد از رسول خدا (ص) کیست؟

دانشمند شامی: بعد از پیامبر (ص)، حجت خدا، (قرآن و سنت) است.

هشام: آیا قرآن و سنت، برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟

دانشمند شامی: آری.

هشام: پس چرا بین من و تو اختلاف است و تو برای همین جهت از شام به اینجا (مکه) آمده ای؟!

دانشمند شامی در برابر این سؤال خاموش ماند، امام صادق (ع) به او فرمود: چرا سخن نمی گوئی؟

دانشمند شامی: اگر در پاسخ سؤال هشام بگویم: قرآن و سنت، اختلاف بین ما را رفع می کند، سخن بیهوده ای گفته ام، زیرا عبارات قرآن و سنت، دارای معانی گوناگون است و اگر بگویم: اختلاف ما در فهم قرآن و سنت، به عقیده ما لطمه نمی زند و هر کدام از ما ادعای حق می کنیم، در این صورت، قرآن و سنت به ما سودی (در رفع اختلاف) نبخشد، ولی همین استدلال (مذکور) به نفع عقیده من است، نه بنفع عقیده هشام.

امام صادق: از هشام همین مسأله را بپرس، که پاسخ قانع کننده را از او که وجودش سرشار از علم و کمال است، می یابی.

دانشمند شامی: آیا خداوند شخصی را به سوی بشر فرستاده

تا آنها را متحد و همآهنگ کند؟ و نابسامانی هایشان را سامان بخشد و حق و باطل را برایشان شرح دهد؟

هشام: در عصر رسول خدا (ص) یا امروز؟

دانشمند شامی: در عصر رسول خدا (ص) که خود آن حضرت بود، ولی امروز، آن شخص کیست؟

هشام: امروز همین شخصی که در مسند نشسته (اشاره به امام صادق علیه السلام) و از هر سو مردم به حضورش می آیند، (حجت و برطرف کننده اختلاف ما است، زیرا) میراث دار علم نبوت است که دست به دست از پدرانش به او رسیده است، اخبار زمین و آسمان را برای ما بازگو می سازد.

دانشمند شامی: (من چگونه بفهم که این شخص (امام صادق) همان حجت حق است؟!)

هشام: هر چه می خواهی از او بپرس، تا به حجت حق بودن او پی ببری.

دانشمند شامی: ای هشام با این سخن، دیگر عذری برای من باقی نگذاشتی، از من است که بپرسم و با سؤال به حقیقت برسم.

امام: آیا می خواهی گزارش چگونگی سفر و مسیر راه مسافرت تو را از شام به اینجا، به تو خبر دهم؟ که چنین و چنان بود (امام بقدری از چگونگی سفر او را بیان کرد).

دانشمند شامی: (که شیفته بیانات امام صادق (ع) شده بود، حقیقت را دریافت و نور ایمان بر صفحه قلبش تابید و هماندم) با شادمانی گفت: (راست گفتی، اکنون به خدا، اسلام آوردم).

امام: بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی و اسلام، قبل از ایمان است، به وسیله اسلام از یکدیگر ارث می برند و ازدواج کنند ولی ثواب بردن در پرتو ایمان است (تو قبلا مسلمان بودی، ولی امامت مرا قبول نداشتی و

اکنون با پذیرش امامت من، به ثواب اعمالت می رسی).

دانشـمند شامی: صـحیح فرمودی، گواهی می دهم که: (معبودی جز خـدای یکتا نیست و محمد (ص) خدا است و تو جانشـین اوصیاء پیامبر اسلام (ص) هستی).

در این هنگام امام صادق (ع) درباره چگونگی مناظرات شاگردانش با دانشمند شامی (نامبرده) چنین نظر داد:

به (حمران) فرمود: (تو سخن خود را هماهنگ با حدیث، به پیش می بری و به حق نائل می شوی).

و به (هشام بن سالم) فرمود: (تو در جستجوی یافتن حدیث، می پردازی، ولی توان و شناخت پیاده کردن آن را به طور صحیح نداری.)

و به (مؤمن الطاق) فرمود: (تو بسـیار با قیاس و تشبیه وارد بحث می شوی و از موضوع بحث خارج می گردی، باطلی را بوسیله باطلی رد می کنی و باطل تو روشنتر است).

و به (قیس بن ماصـر) فرمود: (تو به گونه ای سـخن می گویی که آن را به حدیث پیامبر (ص) نزدیکتر سازد، ولی دورتر شود، حق را با باطل مخلوط می کنی، با اینکه حق اندک، انسان را از باطل بسـیار، بی نیاز می کند، تو و احول (مؤمن الطاق) هنگام بحث از شاخه ای به شاخه، دیگر می پرید و در این جهت دارای مهارت و زبر دستی هستید.

یونس مس گویـد: به خدا من فکر می کردم که امام درباره هشام نیز همان را بگوید که به قیس و احول فرمود، ولی (هشام را با عالیترین وصف، ستود و) و در شأن او چنین گفت:

(یا هشام لا تکاد تقع تلوی رجلیک، اذا هممت بالارض طرت)

: (ای هشام! تو با هر دو پایه به زمین نمی خوری،

تـا کارت به جائی برسـد که نزدیک است به زمین سـقوط کنی، در همانـدم پرواز کنی) (یعنی تا نشانه درمانـدگی را در خود احساس کردی، با زبردستی، خود را نجات می دهی.)

آنگـاه به هشام فرمود: (افرادی ماننـد تو بایـد با سـخنوران، مناظره کننـد، مراقب باش که در بحثها لغزش نکنی،که به خواسـت خدا، شفاعت ما از پیامدهای این گونه شیوه، بحث و مناظره، برای طراح و گرداننده چنین شیوه است) (۸۶)

و از گفتار امام صادق (ع) در شأن هشام بن حکم) است:

(هشام مدافع حق ما و جلو برنده گفتار و رأی ما و اثباتگر حقانیت ما و کوبنده مطالب بیهوده دشـمنان ما است، کسی که از او پیروی کند و افکار او را دنبال نماید، از ما پیروی کرده و کسی که با او مخالفت نماید، با ما دشمنی نموده است). (۸۷)

مقامات ابراهیم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(حضـرت ابراهیم (ع) یکی از پیامبران بزرگ خدا بود، در آغاز از طریق بندگی خدا به مقامی رسید که خداوند او را به عنوان (بنده خود) پذیرفت، سـپس او در این مسـیر به درجه ای رسـید که خداوند او را به عنوان (پیامبر خودی) پذیرفت، سپس او در این مسـیر به درجه ای رسـید که خداوند او را به عنوان (رسول خدا) پذیرفت، سـپس او در مسـیر انجام وظیفه رسالت به درجه ای رسـید که خداوند او را به عنوان (خلیل خود) (دوست خالص خود) پذیرفت، سـپس به درجه ای رسـید که خداوند او را به عنوان (امام مردم) گردانید، وقتی که خداوند این مقامات (بندگی، نبوت، خلیل بودن و رسالت) را در وجود ابراهیم جمع کرد مانند این

انگشتان که کنار هم هستند - به او وحی کرد که ای ابراهیم! تو را (امام مردم) (پنجمین مقام) گردانیدم.

مقام امامت به قدری در نظر ابراهیم (ع) بزرگ آمد که به خدا عرض کرد: (پروردگار! و از فرزندان من هم؟).

خداوند فرمود: (پیمان من (مقام امامت) به ستمکاران (از فرزندان تو) نمی رسد) (۸۸)

واسطه بین ایمان و کفر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سه نفر از شاگردان امام صادق به نامهای: هاشم (صاحب البرید: رئیس پست) و ابوالخطاب و محمد بن مسلم، کنار هم نشسته بودند و درباره آنانکه امامت امامان بر حق (امام علی (ع) تا امام صادق) را نپذیرفته اند، بحث می کردند.

هاشم گفت: (هر کس امامت آنها را نشناسد، کافر است).

ابوالخطاب گفت: (کافر نیست مگر حجت بر او اقامه شود، اگر حجت بر او اقامه شود، در عین حال، آن را نپذیرفت کافر است).

محمد بن مسلم گفت: در صورتی کافر است که اگر انکار کند و محض نپذیرفت، موجب کفر نخواهد شد).

این سه نفر در سفر حج، به حضور امام صادق (ع) رسیدند، نخست، هاشم نزد امام (ع) رفت و جریان را گفت، امام صادق (ع) به او فرمود: (تو اکنون اینجا هستی، ولی آن دو نفر (ابوالخطاب و محمد بن مسلم) نیستند، برو هر سه نفر، امشب در کنار جمره وسطی در سرزمین منی نزد من بیائید).

سه نفر نامبرده، همان شب در کنار جمره وسطی، به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شدند.

امام صادق (ع)، بالشی برداشت و به سینه خود نهاد و بر آن تکیه کرد و آنگاه به آن سه نفر رو کرد و فرمود:

(شما درباره غلامان و زنان و خاندان خود می گوئید؟ آیا آنها

گواهی به یکتائی خدا و رسالت پیامبر (ص) نمی دهند؟ آیا آنها نماز و روزه و حج بجا نمی آورند؟).

هاشم گفت: چرا آنها گواهی می دهند و این امور را انجام می دهند.

امام صادق: آیا آنچه شما بر آن هستید یعنی مسأله امامت را می شناسند و می فهمند؟

هاشم: نه، نمی شناسند.

امام صادق: آنها از نظر شما چگونه هستند؟

هاشم: هر کس، مقام امامت را نشناسد، کافر است.

امام صادق: سبحان الله! آیا افرادی را که سر راهها و کنار آبها (ی چاه) سکونت نموده اید، ندیده ای؟

هاشم: چرا، دیده ام.

امام صادق: آیا این افراد، گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) نمی دهند و نماز و روزه و حج نمی آورند؟

هاشم: چرا، گواهی می دهند و این امور را انجام می دهند.

امام صادق: آیا آنها مسأله امامت را می شناسند؟

هاشم: نه، نمی شناسند.

امام صادق: آنها از نظر شما چگونه اند؟

هاشم: هر کس امر امامت را نشناسد، کافر است.

امام صادق: عجبا! آیا تو خانه کعبه و طواف کنندگان آن را ندیده ای؟

آیا مردم یمن را که کنار کعبه می آیند و به پرده کعبه می چسبند (و دعا می کنند) ندیده ای؟

هاشم: چرا، دیده ام.

امام صادق: آیا آنها به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) گواهی نمی دهند؟ و نماز و روزه و حج بجا نمی آورند؟

هاشم: چرا، هم گواهی می دهند و هم این امور را انجام می دهند.

امام صادق: آیا مسأله امامت را می شناسند؟

هاشم: نه، نمی شناسند.

امام صادق: نظر شما درباره آنها چیست؟

هاشم: هر کس امر امامت را نشناسد، کافر است.

امام صادق: عجبا! این سخن، از گفتار خوارج است (که می گویند هر

کس گناه کبیره یا اصرار بر گناه صغیره نمود، کافر است)، اگر بخواهد شما را آگاه کنم.

هاشم (که دریافته بود، سخن امام بر ضد عقیده اوست و او در کنار دو نفر هم مباحثه اش، محکوم می شود) در جواب گفت: نه.

امام صادق: (برای شما، زشت است که آنچه را از ما نشنیده اید (بر اساس رأی خود) بگوئید).

هاشم می گوید: (دریافتم که امام صادق (ع) ما را به تصدیق رأی (محمد بن مسلم) وا می دارد) (که افراد مذکور، اگر انکار امامت نکنند، کافر نیستند، بلکه واسطه ای بین مؤمن و کافر می باشند). (۸۹)

پاسخ علی (ع) به سه سؤال مهم (پیرامون دین و رهبری)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

سلیم بن قیس می گوید: از امام علی (ع) شنیدم که مردی به حضورش آمد و این سه سؤال را کرد:

۱- کمترین چیزی که انسان با آن، (مؤمن) می شود چیست؟

۲- کمترین چیزی که انسان به خاطر آن، (کافر) می گردد چیست؟

۳- کمترین چیزی که انسان به خاطر آن (گمراه) می گردد، کدام است؟

امام علی (ع) در پاسخ سؤالات فوق به ترتیب چنین فرمود:

۱- کمترین چیزی که انسان، به وسیله آن، مؤمن می شود:

آن است که خداوند خود را به او بشناساند و انسان به اطاعت از خدا اقرار نماید و سپس خدا، پیامبرش را به او بشناساند و او به اطاعت از پیامبر (ص) اقرار نماید و همچنین خداوند امام و حجتش را در زمین و گواهش را بر مردم (یعنی امام را)، به او معرفی کند و او به اطاعت از امام، اقرار نماید.

سلیم می گوید: من عرض کردم: ای امیرمؤمنان، اگر چه به همه چیز جز آنچه را بیان کردی،

ناآگاه باشد؟

فرمود: آری، در صورتی که اگر به او امر کردند، انجام دهد و نهی کردند، ترک کند.

۲- کمترین چیزی که انسان به خاطر آن کافر می شود:

آن است که چیزی را که خداوند از آن نهی کرده و گمان کند که انجام آن روا است و خدا به آن دستور داده است و این پندار را دین خود قرار دهد (بدعتگذار گردد) و به این عقیده باقی بماند و خیال کند که آنچه را (به پندار او) خدا دستور داده، باید خدا را بر اساس پرستش کرد، در صورتی که چنین کسی شیطان را می پرستد.

۳- کمترین چیزی که انسان به خاطر آن، گمراه می شود:

آن است که حجت و گواه خدا بربندگانش را نشناسد، یعنی آن امامی را که خداوند به اطاعت از او دستور داده و رهبریش را واجب کرده نشناسد.

سلیم می گوید: عرض کردم، (ای امیرمؤمنان! آن حجت و گواهان الهی را برای من تعریف کن!).

امام علی (ع) در پاسخ فرمود: (آنها کسانی هستند که خداوند (اطاعت) آنان را (در قرآن) قرین اطاعت خود و پیامبرش قرار داده و فرموده است:

یا ایها آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامرمنکم

: (ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اطاعت کنید صاحبان امر را) (نساء-۵۹).

عرض کردم: ای امیرمؤمنان، خدا مرا فدایت گرداند، این مطلب را روشنتر بیان کن.

فرمود: آنها (صاحبان امر) کسانی هستند که رسول خدا (ص) در آخرین خطبه اش، در روز رحلتش فرمود:

(همانا من دو چیز را در میان شما گذارم که پس از من تا

وقتی که به آن دو، چنگ زنید، هرگز گمراه نشوید:

۱- کتاب خدا (قرآن).

۲- عترت من که خاندان من هستند، زیرا خداوند لطیف و آگاه به من سفارش کرده که آن دو از هم جدا نشوند (و همواره با هم هستند) تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد گردند، مانند این دو انگشت (که برابر هم هستند) و دو انگشت اشاره خود را بهم چسبانید و فرمود: و نمی گویم مانند این دو انگشت، انگشت اشاره و وسطی را به هم چسبانید (یعنی با هم برابرند، نه اینکه یکی از آنها بر دیگری جلو بیفتد)

آنگاه فرمود:

(فتمسکوا بهما لاتزلوا تضلوا و لا تقدموهم فتضلوا)

: (پس به هر دوی اینها چنگ بزنید، تا لغزش نکنید و گمراه نگردید و از آنها جلو نیفتید که گمراه خواهید شد). (۹۰)

رجوع به امامان حق، در امور نامعلوم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابن طیار (یکی از شاگردان امام باقر و امام صادق) در حضور امام صادق (ع) بود و یکی از خطابه های پدرش امام باقر (ع) را در محضر امام صادق (ع) خواند، تا به جمله ای رسید (که ابن طیار، آن را نادرست بیان می کرد).

امام صادق (ع) به او فرمود: (توقف کن و ساکت باش!).

سپس فرمود: در اموری که با آن روبرو می شوید و حکم آن را نمی دانید، وظیفه شما توقف و درنگ است (نه فتوای بدون علم) و شما باید در این موارد نامعلوم، به امامان هدایت (ع) رجوع کنید، تا آنها راه راست را به شما نشان دهند و گمراهی را از شما بردارند و حق را به شما بشناسانند، خداوند می فرماید:

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون

:

(اگر نمی دانید، از اهل قرآن (که همان امامان هدایت هستند) بپرسید) (نحل -۴۳، انبیاء- ۷) (۹۱)

مجموعه ارکان دین حق

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

اسماعیل بن جابر می گوید: به حضور امام باقر (ع) رفتم و عرض کردم: (می خواهم دین خودم را که خدا را بر آن اساس، می پرستم به شما عرض کنم) (که آیا مورد قبول شما هست یا نه؟).

امام باقر: بگو و بیان کن.

اسماعیل: گواهی دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی همتا نیست و محمد (ص) بنده خدا و رسول او است و آنچه را محمد (ص) از جانب خدا آورده به آن اقرار می کنم و علی (ع) امام بر حق است و خداوند پیروی از او را واجب ساخته و بعد از او حسن (ع) امام است و خداوند اطاعت از او را واجب نموده و بعد از او حسین (ع) امام است و خداوند اطاعت از او را واجب نموده و بعد از او علی بن الحسین (ع) امام است و خداوند، اطاعت از او را واجب نموده، همین طور گفتم تا به خود امام باقر (ع) رسید و عرض کردم: بعد از امام سجاد (ع)، امام بر حق تو هستی، خدایت تو را رحمت کند.

امام باقر: (هذا دین الله و دین ملائکته:) (دین خدا و دین فرشتگان خدا، همین است) (۹۲)

حکم قرآن، همیشه زنده است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

ابوبصیر می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم و عرض کردم منظور از این آیه چیست که خداوند می فرماید:

(انما انت منذر ولکل قوم هاد)

: (همانا توئی بیم دهنده و برای هر گروهی، رهبری می باشد) (رعد -۷)

امام صادق: منظور از (بیم دهنده)، رسول خدا پیامبر اسلام (ص) است و منظور از رهبر، علی (ع) است، آنگاه فرمود: (آیا

امروز رهبری هست؟).

ابوبصیر: آری فدایت گردم، همواره در میان شما خاندان، رهبری بوده و یکی پس از دیگری آمده اند و رفته اند و اکنون رهبری به شما رسیده است.

امام صادق: ای ابا محمد! خدا تو را رحمت کند (درست گفتی زیرا) اگر بنا بود آیه ای از قرآن در شأن شخصی نازل گردد (مثل آیه فوق که در شأن پیامبر (ص) و علی (ع) نازل شده) و وقتی که آن شخص بمیرد، آن آیه هم بمیرد (و مصداقی نداشته باشد) و در نتیجه قرآن مرده است:

ولكنه حى يجرى فيمن بقى كما جرى فيمن مضى

: (ولی قرآن، همیشه زنده تاریخ است که (فرمان آن) بر بازماندگان جریان دارد، چنانکه بر گذشتگان جریان داشت) (۹۳)

شناخت امام راستین، در پرتو رهنمودهای قرآن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر حضرت رضا (ع) بود، آن حضرت در (مرو) خراسان بود، عبدالعزیز بن مسلم می گوید: هنگامی که امام رضا (ع) به شهر (مرو) وارد شد، روز جمعه بود، من با دوستان در مسجد جامع این شهر، به گرد هم نشستیم، حاضران درباره مسأله امامت سخن می گفتند، بحث و اختلاف در این باره بسیار شدید بود، من به حضور امام رضا (ع) شرفیاب شدم و عرض کردم: (مردم درباره مسأله امامت و رهبری، اختلاف شدید دارند)، حضرت رضا (ع) لبخندی زد و فرمود:

(ای عبدالعزیز! این مردم نفهمیدند و از آراء صحیح غافل شده و پرت گشته اند، این را بدان که خداوند تا پیامبرش زنده بود، دین اسلام را کامل کرد و همه قرآن را بر او نازل نمود، که شرح هرچیز و مسائل حلال و حرام و حدود و احکام و همه نیازهای مردم،

را در قرآن بیان نموده است و می فرماید:

ما فرطنا فی الکتاب من شیی ء

: (چیزی را در این کتاب (قرآن) فروگذار نکردیم) (انعام - ۳۸).

و در جریان آخرین حج پیامبر (ص) (حجه الوداع) که آخرین سال عمر پیامبر (ص) بود، این آیه نازل گردید:

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت نعمتی علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا

: (امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین (جاودان) شما پذیرفتم) (مائده - ۳).

موضوع (امامت و رهبری) از تمام دین (تکمیل کننده دین) است و پیامبر (ص) از دینا نرفت مگر اینکه نشانه ها و ارکان دین را برای مردم، توضیح داد و راه سعادت را به آنها روشن کرد و آنها را به صراط حق کشانید و حضرت علی (ع) را به عنوان امام و رهبر مردم، نصب کرد و همه مسائل مورد نیاز مردم را بیان نمود، بنابراین هر کس گمان کند که خداوند دینش را کامل نکرده، کتاب خدا، قرآن را رد کرده است و کسی که قرآن را رد کند، کافر می باشد.

سپس حضرت رضا (ع) نشانه های امام بر حق را به طور مشروح بیان کرد، آنگاه فرمود: (آیا گمان می کنید که امام در غیر خاندان رسول خدا (ص) یافت می شود؟، آنانکه چنین گمان کنند، سوگند به خدا وجدانشان، آنها را تکذیب می کند و آرزوی بیهوده بردند. آنها انتخاب و گزینش خدا و رسول و اهلبیتش را رد کردند و گزینش خود را پیروی کردند، در صورتی که خداوند در قرآن (در آیات مختلف مانند آیه ۶۶

سوره قصص و آیه ۳۶ احزاب و ۳۶ قلم و ۲۴ محمد و ۲۰ انفال) می فرماید: مقام امامت اکتسابی نیست، بلکه فضلی از سوی خداوند است که به هر کس بخواهد و شایسته ببیند می دهد، بنابراین چگونه بر مردم رواست که خودشان، امام را انتخاب نمایند ... این گونه افراد، کتاب خدا را پشت سر انداختند، در صورتی که راه هدایت و شفا، در کتاب خدا است، خداوند این گونه افراد را نکوهش کرده و (در آیه ۵۰ قصص) می فرماید:

و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لایهدی القوم الظالمین

: (کیست گمراه تر از کسی که هوس خود را بدون هدایت الهی پیروی کند. همانا خداوند گروه ستمگر را هدایت نمی کند). (۹۴)

(نتیجه اینکه: اگر مردم مسلمان، از روی انصاف و وجدان به قرآن مراجعه کنند و آیات آن را در مورد مقام رهبری، بررسی نمایند، رهبر حق را خواهند شناخت و در پرتو هدایت قرآن، اوصیاء و جانشینان پیامبر (ص) را می یابند و اختلافات رفع خواهد شد).

سوق دادن قرآن، مردم را به سوی امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(کمیت اسدی از شعرای زبردست عرب بود و با اشعار ناب و پرمحتوای خود از حریم امامان معصوم (ع) دفاع می کرد، او برادری داشت که نامش (ورد) بود، که وی نیز از علاقمندان مخلص خاندان رسالت بود).

روزی (ورد) به حضور امام باقر (ع) آمد و گفت:

(قربانت گردم، هفتاد سؤال به خاطر سپرده بودیم، تا به محضر شما آیم و پاسخ آنها را از شما بشنوم، اکنون که به حضور شما آمده ام، همه آنها را فراموش کردم.

گفته بودم چو بیایم غم دل با

تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود، چون برت آیم.

امام باقر: آیا یکی از آن سؤالها را نیز به خاطر نداری؟

ورد: آری تنها یکی از آنها یادم آمد.

امام: آن سؤال چیست؟

ورد: اینکه خداوند (در آیه ۴۳ نحل و ۷ انبیاء) می فرماید:

فاسألوا اهل الذکران ان کنتم لاتعلمون

(اگر نمی دانید از اهل ذکر (افراد آگاه) بپرسید)، منظور از (اهل ذکر) کیست (و این افراد آگاه کیانند؟).

امام باقر: (آنها ما هستیم).

ورد: پس بر ما است که از شما بپرسیم؟

امام باقر: آری.

ورد: آیا بر شما لازم است که به سؤالات ما پاسخ دهید؟

امام باقر: اختیار با ما است.

شخص دیگری از آن حضرت پرسید: (همشهریان ما می پندارند منظور از (اهل ذکر) در آیه مذکور، یهود و نصاری هستند).

امام باقر: اگر چنین باشد، پس لازم است که آنها شما را به دین خود دعوت کنند (و بر شما لازم است که دعوت آنها را بپذیرید)، سپس با دست به سینه اش اشاره کرد و فرمود: (ما هستیم اهل ذکر و ما هستیم سؤال شوندگان) (۹۵)

لزوم جستجو برای یافتن امام راستین

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالاعلی، به حضور امام صادق (ع) آمد، پیرامون مسأله امامت با او چنین مذاکره کرد:

عبدالاعلی: راویان اهل تسنن می گویند، پیامبر (ص) فرمود:

(کسی که بمیرد، ولی برای خود امام بر نگزیده باشد، او به مرگ جاهلیت مرده است) آیا این سخن درست است؟

امام صادق: آری به خدا سوگند، درست است.

عبدالاعلی: امامی در مدینه از دنیا رفته و شخصی در خراسان زندگی می کند و نمی داند که وصی آن امام کیست؟، آیا همین دوری او از مرکز، برای او عذر نیست؟

امام صادق: نه، برای او عذر نیست،

زیرا وقتی که امام از دنیا رفت، همان برهان و دلیل امامت، در مورد وصی او نیز جاری است، بنابراین کسانی که در محل زیست امام هستند با همان برهان، وصی امام را بجویند و کسانی که در فاصله دور زندگی می کنند، هنگامی که وفات آن امام را شنیدند، بر آنها لازم است، مسافرت کنند و امام حق را بجویند، همانا خداوند در قرآن (۱۲۲ نساء) می فرماید:

فلولا نفر من کل فرقه منهم لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون

: (چرا از هر گروهی، طایفه ای از آنها کوچ نمی کنند تا در دین (و معارف اسلام) آگاهی بیابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را انذار نمایند، تا (از مخالف خدا) بترسند و خودداری کنند.)

عبدالاعلی: اگر گروهی کوچ کردند، ولی بعضی از آنها در راه، قبل از آنکه به محل اقامت امام برسد و وصی امام را بشناسد بمیرد، چه صورت دارد؟

امام صادق: آن کس که در مسیر مرده، مشمول این آیه است که خداوند می فرماید:

و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله

: (و کسی که از خانه اش به عنوان مهاجرت به سوی خدا و پیامبر او بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او بر خدا است) (نساء-۱۲۲).

عبدالاعلی: بعضی از این جستجوگران به محل اقامت امام می رسند و می بینند شما د ر خانه خود را بسته و به روی خود پرده آویخته اید، نه خود شما مردم را به امامت خود دعوت می کند، نه کسی، افراد را به سوی شما

راهنمایی می نماید، در این صورت آن جستجو گر (غریب) چگونه امام راستین را بشناسد؟

امام صادق: به وسیله کتاب نازل شده (قرآن) بشناسد؟

عبدالاعلی: خداوند در قرآن چگونه می فرماید؟

امام صادق: به نظرم قبلا در این مورد با من سخن گفته ای؟

عبدالاعلی: آری.

در این هنگام امام صادق (ع) آیاتی از قرآن را که در شأن امام علی (ع) است، قرائت فرمود و گفتار رسول خدا (ص) در مورد رهبری علی (ع) و حسن و حسین (ع) را خاطر نشان ساخت و این آیه را نیز خواند:

النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهالهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله

: (پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان، از خود آنها اولی (مقدمتر) است و همسران او مادران آنها (مؤمنان) به حساب می آیند و خویشاوندان نسبت به یکدیگر در آنچه خدا قرار داده، اولی (و مقدمتر) هستند) (احزاب ۶)

(بنابراین امامت علی و حسن و حسین (علیهم السلام) به دلیل آیات قرآن و گفتار پیامبر (ص) است و امامت سایر امامان به دلیل آیه اولو الارحام).

عبدالاعلی: مردم در مورد امام باقر (ع) حرف می زنند و می گویند: چطور شد که او در میان همه فرزندانش پدرش، امام گردید، با اینکه: از نظر سن، برادران بزرگتر از او (مانند زید) بودند، با توجه به اینکه مقام امامت به کوچکتر از او به دلیل کوچکتر بودنش رسید؟

امام صادق: صاحب مقام امامت با سه خصلت شناخته می شود که تنها اختصاص به او دارد:

۱- او نسبت به امام قبل، (از جهت نسبت و علم و کمالات) سزاوارتر و نزدیکتر از سایر مردم است.

۲- وصی او (با تصریح او) می باشد.

۳-

سلاح و وصیت رسول خدا (ص) نزد او است.

من دارای این نشانه ها هستم واین خصلتها در من وجود دارد ...

پدرم هر آنچه (از نشانه های امامت) بود به من سپرد ...

عبدالاعلی: اگر آن شخص، در وصیت امام قبل، شریک داشته باشد، راه تشخیص وصی حقیقی چگونه خواهد بود.

امام صادق: با طرح مسائل و پرسشها، این موضوع مشخص می گردد (آنکس که مسائل را به طور صحیح پاسخ داد، همین پاسخ صحیح، دلیل حقانیت وصایت او است) (۹۶)

معرفی امامان بعد از پیامبر (ص)، از زبان آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که آیه ۷۱ سوره اسراء نازل شد:

یوم ندعوا کل اناس بامامهم

: (به یاد بیاور روزی را (روز قیامت) که هر گروهی را با رهبرشان می خوانیم.)

مسلمانان این آیه را از زبان پیامبر اکرم (ص) شنیدند، پرسیدند: (آیا تو امام و رهبر همه مردم نیستی؟)

پیامبر: من رسول خدا به سوی همه انسانها هستم، ولی بعد از من به زودی امامانی از جانب خدا، نصب می شوند که از خاندان من هستند، آن امامان در میان مردم قیام کنند، ولی مردم آنها را تکذیب نمایند، زمامداران کفر و گمراهی و پیروان آنها، به امامان (ع) ستم می نمایند، بدانید که: هرکس آن امامان را دوست بدارد و آنها را تصدیق و اطاعت کند، او از من است و بزودی با من ملاقات کند، آگاه باشید: هر کس که به آنها ستم کند و آنها را تکذیب نماید، نه از من است و نه با من است و من از او بیزارم). (۹۷)

پنجاه سال در جستجوی رهبر آگاه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(بریه یا (بریهه) از علمای هفتاد ساله مسیحی در عصر امام صادق (ع) بود که مسیحیان به وجود او افتخار می کردند، او مدتی بود که عقیده اش نسبت به آئین مسیحیت، سست شده بود و به دنبال دین حق می گشت و با بسیاری از مسلمانان، بحث و مناظره نموده بود، او همسر خدمتگزاری داشت که مطالب دینی را با او در میان می گذاشت، ولی با آن همه بحث و بررسی، هنوز به نتیجه نرسیده بود، تا اینکه شیعیان، او را به (هشام بن حکم) یکی از شاگردان زبردست و دانشمند امام صادق (ع)

معرفی

کردند.

بریهه روزی با جمعی از مسیحیان به مغازه هشام در کوفه رفتند، دیدند هشام به عده ای قرآن یاد می دهد، بریهه به هشام گفت: (با همه عالمان و متکلمان اسلام، بحث و مناظره کرده ام، ولی به نتیجه نرسیده ام، اینک آمده ام با تو مناظره کنم).

هشام در حالی که خنده بر لب داشت، به او گفت: (اگر از من معجزات حضرت عیسی مسیح (ع) را می خواهید، ندارم سپس او سؤالاتی درباره اسلام، از هشام کرد و پاسخ کافی شنید، آنگاه هشام از او سؤالاتی درباره مسیحیت کرد، ولی او در پاسخ درمانده شد، سرانجام بریهه شرمسار شد و همراهانش اظهار پشیمانی می کردند و با این وضع متفرق شدند.

بریهه به خانه خود بازگشت و جریان ملاقات خود را با هشام را برای همسرش تعریف کرد و همسرش گفت: اگر در جستجوی دین حق هستی، غمگین نباش، هر کجا حق را دیدی بپذیر و در این مسیر، لجاجت نکن.

بریهه سخن او را پذیرفت و روز دیگر نزد هشام رفت و به او گفت: (آیا تو معلم و رهبری نیز داری؟)

هشام: آری.

بریهه: او کیست و در کجاست و در چه حال است؟

هشام، اندکی از نژاد، عصمت، علم، سخاوت و شجاعت امام صادق (ع) را بیان کرد و سپس گفت: (ای بریهه! خداوند هر حجتی را که بر مردم دورانهای گذشته منصوب نموده، برای مردم دوران وسط و اخیر نیز، اقامه کرده و هیچگاه حجت خدا و دین از میان نرود).

بریهه: سخن بسیار درستی گفتی آنگاه بریهه همراه همسر خود، با هشام به سوی مدینه رهسپار شدند، تا به حضور امام صادق (ع) برسند. (۹۸)

هشام

همراه بریهه و همسر او (مسافرت طولانی بین کوفه و مدینه را به پایان رسانده) به مدینه رسیدند) برای دیدار امام صادق (ع) به خانه آن حضرت رفتند، در آنجا با امام کاظم (ع) فرزند امام صادق (ع) (که در آن وقت کمتر از بیست سال داشت) ملاقات نمودند.

هشام داستان خود با بریهه را برای امام کاظم (ع) نقل کرد، در این هنگام امام کاظم (ع) به بریهه فرمود:

(تا چه اندازه به کتاب دینت (انجیل) آگاهی داری؟

بریهه: آن را می دانم.

امام کاظم: تا چه اندازه اطمینان داری که معنیش را بدانی؟.

بریهه: به آن خوبی آگاه هستم و در این جهت، اطمینان بسیار دارم.

آنگاه امام کاظم (ع) مقداری از فرازهای کتاب انجیل را خواند، بریهه (آنچنان تحت تأثیر جاذبه قرائت امام گرفت که همنام نور ایمان بر سراسر قبلش تابید و) عرض کرد:

(ایاک کنت اطلب منذ خمسین سنه اومثلک)

: (پنجاه سال است که من در جستجوی تو یا مانند تو بودم). (۹۹)

ملاقات عالم بزرگ مسیحی با امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

بریهه، عالم بزرگ مسیحیان، از آن پس، به خدا (و اسلام) ایمان آورد و در راه ایمان، به خوبی، استوار ماند، بانوئی که همراهش بود نیز مسلمان شد، آنگاه هشام همراه بریهه و آن بانو به حضور امام صادق (ع) رسیدند و هشام جریان ملاقات حضرت کاظم (ع) را با بریهه، برای امام صادق (ع) بازگو کرد.

امام صادق (ع) این آیه (۳۴ آل عمران) را خواند:

ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم

: (آنها فرزندان و دودمانی بودند که (از نظر علم و کمال)بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند و خداوند شنوا و دانا است).

یعنی حضرت کاظم (ع)

گلی از نژاد رسالت و نبوت است که آن گونه بریهه را تحت تأثیر قرار داده است.)

در این هنگام بریهه به امام صادق (ع) عرض کرد:

(تورات و انجیل و کتابهای آسمانی که بر پیامبران نازل شد، از کجا به دشت شما رسیده است؟!).

امام صادق: این کتابها از ناحیه خود آن پیامبران، به ارث به ما رسیده است (منظور ارث معنوی و علمی است) همانگونه که آنها کتابهای آسمانی را می خواندند، ما هم می خوانیم و همانگونه که آنها بیان می کردند، ما نیز بیان می کنیم.

و این را بدان که:

ان الله لا یجعل حجه فی ارضه یسأل عن شییء فیقول: لا ادری

: (همانا خداوند حجتی در زمین خود نمی گذارد که چیزی از او بپرسند و او بگوید: نمی دانم) بلکه او قدرت پاسخگویی به همه سؤالات را دارد) (۱۰۰)

سلاح پیامبر (ص) در نزد امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سعید سمان می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم، دو نفر که در مذهب زیدیه (معتقد به امامت زید بن امام سجاد) بودند به حضور آن حضرت رسیدند و پرسیدند:

(آیا در میان شما، امامی که اطاعت از او واجب باشد، وجود دارد؟).

امام صادق: (نه) (یعنی آن امامی که مقصود شما است در نزد ما نیست.)

آن دو نفر گفتند: (افراد مورد اطمینان از جانب شما خبر دادند که شما به آن (اطاعت از امامی که اطاعتش واجب است) فتوا می دهی و اقرار می کنی و معتقد هستی (و آن زید است) و آن افراد مورد اطمینان که خبر داده اند: فلانی و فلانی هستند که نامشان را می بریم و این افراد، دارای تقوا و کوشش در

عبادت می باشند و دروغگو نیستند).

امام صادق (ع) خشمگین شد و فرمود: (من به آنها چنین دستوری نداده ام).

وقتی که آن دو نفر، آن حضرت را خشمگین یافتند، از آنجا بیرون رفتند.

سعید سمان می گوید: در این هنگام امام صادق (ع) به من فرمود: (آیا این دو نفر را می شناسی؟).

سعید: آری، اینها اهل بازار ما هستند و به مذهب زیدیه، اعتقاد دارند و معتقدند که: شمشیر پیامبر (ص) در نزد عبدالله بن حسن (۱۰۱)است.

امام صادق: خدا آنها را لعنت کند، دروغ می گویند، به خدا که عبدالله بن حسن، آن شمشیر را ندیده است، نه با یک چشم و نه با دو چشم، پدرش (حسن بن علی (ع)) نیز آن را ندیده، مگر اینکه در نزد علی بن الحسین (امام سجاد علیه السلام) دیده باشد، اگر آن دو نفر راست می گویند، به ما بگویند که چه علامتی در دسته و لبه تیغ آن شمشیر است؟، همانا شمشیر پیامبر (ص) در نزد من است و نیز پرچم و سپر و زره و کلاخود پیامبر (ص) نزد من می باشد ... و آن اسمی که نزد پیامبر (ص) بود و وقتی که آن را در جبهه جنگ، بین مسلمین و کفار می گذاشت، چوبه تیر دشمن به مسلمانان نمی رسید، در نزد من است و من می دانم و آنچه را فرشتگان آورده اند نزد من می باشد، ماجرای سلاح در میان خاندان ما همانند آن صندوق (تورات) است که در میان بنی اسرائیل بود، که هر گاه این صندوق بر در هر خانه ای یافت می شد، نشانه اعطای نبوت صاحب آن خانه

بود و به هر کس از ما خانواده، سلاح پیامبر (ص) برسد دلیل امامت او است، پدرم (امام باقر) زره رسول خدا (ص) را پوشید، اندکی دامنش به زمین می کشید، من آن را پوشیدم، گاهی به زمین می کشید و گاهی به زمین نمی کشید و قائم ما کسی است که هر گاه آن را بپوشد به اندازه قامتش است (نه کم و نه زیاد) (۱۰۲)

گستره و مخزن علم امامان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوبصیر می گوید: به محضر امام صادق (ع) رفتم (و بین من و او درباره وسعت دامنه علم امامان (ع) چنین سخن به میان آمد:

ابوبصیر: از شما سؤالی دارم، اگر در اینجا کسی (بیگانه ای) نیست مطرح کنم.

امام صادق (ع) پرده ای که در آنجا بود بالا زد و به پشت پرده سر کشید، (کسی نبود) آنگاه فرمود: هر چه خواهی بپرس.

ابوبصیر: قربانت گردم؛ شیعیان روایت می کنند که پیامبر (ص) هزار باب از علم را به علی (ع) آموخت، که از هر باب آن، هزار باب علم دیگر به روی علی (ع) گشوده سد (آیا راست است؟).

امام صادق: آری همچنین است.

ابوبصیر: به خدا سوگند که علم حقیقی و کامل همین است.

امام صادق (پس از اندکی تأمل): آن، علم است ولی علم کامل نیست، همانا (جامعه) در نزد ما است و مردم چه می دانند که (جامعه) چیست؟

ابوبصیر: (جامعه) چیست؟

امام صادق: جامعه: ، طوماری است به طول ۷۰ ذراع از ذراع رسول خدا (ص) که آن طومار با املاء پیامبر (ص) و خط علی (ع) نوشته شده است، همه حلال و حرام و همه مسائل موردنیاز مردم، حتی جریمه خراش رساندن به بدن کسی،

در آن ذکر شده است.

ابوبصیر: آنگاه امام دست بر بدن من زد و فرمود: : (آیا به من اجازه می دهی؟).

عرض کردم: (من در اختیار شما هستم، هر چه خواهی انجام بده).

امام صادق (ع) با دست مبارک، مرا نشگون گرفت و فرمود: حتی جریمه این نشگون در جامعه ذکر شده است، در این حال آن بزرگوار (مانند چهره نشگون گیرنده) خشمگین به نظر می رسید.

عرض کردم: به خدا علم کامل همین است.

امام صادق (ع): این نیز علم است، ولی باز هم کامل نیست و پس از ساعتی سکوت فرمود:

همانا (جفر) در نزد ما است، مردم چه می دانند (جفر) چیست؟

ابوبصیر: جفر، چیست؟

امام صادق: جفر مخزنی از چرم است که علم پیامبران و اوصیاء آنها و دانش دانشمندان گذشته بنی اسرائیل در آن ثبت شده است.

ابوبصیر: علم کامل همین است.

امام صادق: این نیز علم است، ولی علم کامل نیست، باز پس از ساعتی سکوت، فرمود: (مصحف فاطمه) در نزد ما است، مردم چه می دانند که مصحف فاطمه (س) چیست؟

ابوبصیر: مصحف فاطمه (س) چیست؟

امام صادق: ورقهای نوشته شده ای است که حجم آن سه برابر قرآن هائی است که در دست شما است، ولی به خدا حتی یک حرف قرآن هم در آن نیست (الفاظ قرآن و تفسیرهای ظاهری آیات قرآن در آن نیست، ولی روح و معانی عمیق قرآن در آن است).

ابوبصیر: به خدا، علم کامل، همین است.

امام صادق: (این هم، علم است، ولی علم کامل نیست) و پس از ساعتی سکوت فرمود: علم گذشته و آینده تا روز قیامت در نزد ما است.

ابوبصیر: به خدا علم کامل همین است.

امام صادق: این نیز علم

است، ولی علم کامل نیست.

ابوبصیر: فدایت شوم، پس علم کامل چیست؟

امام صادق:

(ما یحدث باللیل و النهار، الامر بعد الامر و الشییء بعد الشییء الی یوم القیامه:)

: (علم کامل آن است که در هر شب و روز در مورد هر امر و چیزی پس از امر و چیز دیگر پدید آید) (۱۰۳) (یعنی همان مخزن علم نبوی و الهاماتی که ساعت به ساعت از جانب خدا بر قلب امامان (ع) افاضه می گردد و آنها در پرتو آن، بر همه مسائل آگاه می شوند).

سرچشمه علم امامان

اشاره

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

مخزومی می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودیم، میمون قداح غلام آن حضرت نیز بود، در این هنگام، (عباد بن کثیر) عابد شهر بصره و ابن شریح، فقیه مردم مکه به حضور آن حضرت، وارد شدند.

عباد از امام صادق (ع) پرسید: (جسد مبارک رسول خدا (ص) چند پارچه کفن شد؟).

امام صادق: در سه پارچه، که در دو پارچه آن صحاری (قریه ای در یمن) بود و یک پارچه آن حبره (نوعی برد یمنی) بود پارچه برد کمیاب بود (از این رو دو پارچه دیگر، صحاری شد).

صورت عباد با شنیدن این سخن، در هم شد (که چطور کمیاب بود؟).

امام صادق (ع) (برای اینکه عباد را متوجه کند که علم امامان از سرچشمه علم پیامبر می باشد و سخن آنها مطابق حق است) به او فرمود:

(آن درخت خرمای (که هنگام تولد عیسی (ع)، مریم به خوردن خرمای آن درخت مأمور شد) از خرمای (عجوه) (بهترین نوع خرما) بود و از آسمان فرود آمد، بنابراین هر چه از ریشه آن روئید، عجوه شد و آنچه هسته آن از

این سو و آن سو بدست آمد و کاشته شد (خرمای لون) (خرمای پست) شد).

هنگامی که آنها از حضور امام صادق (ع) بیرون رفتند، عباد به ابن شریح گفت: (به خدا این مثالی را که امام درباره من زد، نفهمیدم چه بود؟).

ابن شریح گفت این غلام (میمون بن قداح) می داند، زیرا او از این خاندان است (و نزد آنها بزرگ شده).

عباد، به میمون گفت: معنی این مثال، چه بود؟

میمون گفت: آیا فرموده امام را نفهمیدی؟

عباد گفت: نه به خدا نفهمیدم.

میمون گفت: امام صادق (ع) با ذکر این مثال، نسبت خود را به رسول خدا (ص) بیان کرد و به تو خبر داد که او فرزند رسول خدا (ص) و علم آن حضرت در نزد او است و (مانند خرمای عجوه) آنچه از طرف آنها آید سالم و درست است (و سرچشمه اش وحی آسمانی است، چنانکه اصل خرمای عجوه از آسمان است) ولی آنچه که از این سو و آن سو آید و مربوط به وحی و پیامبر (ص) نیست، مانند هسته خرمای لون (پست) است که از این سو و آن سو می آید (بنابراین، سخن امام صادق (ع) در مورد پارچه های کفن پیامبر (ص) درست است، نه دیگران) (۱۰۴)

نقش پذیرش رهبر حق، در قبولی اعمال نیک

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالله بن یغور می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: (من در میان مردم هستم و با آنها همواره تماس دارم، ولی تعجب بسیار می کنم از افرادی که پیرو شما نیستند و به دنبال فلان و فلان (طاغوتهای عصر) می روند اما دارای صفات خوبی مانند: درستکاری، امانت داری و وفای به عهد می باشند، ولی از

سوی دیگر افرادی را می بینیم که پیرو شمایند و امامت شما را پذیرفته اند، اما راستگو و امانت دار و وفا کننده به عهد و پیمان نیستند!).

امام صادق (ع) با شنیدن این گفتار، راست نشست در حالی که نشانه خشم در چهره اش بود، فرمود:

(هرکس که تابع رهبر ستمگری است که از جانب خدا تعیین نشده، چنین کسی گر چه دینداری کند، دین ندارد و هر کس تابع امام بر حق باشد (گر چه در اعمالش کوتاه بیاید) بر او سرزنشی نیست). (۱۰۵).

گفتم: براستی چنین است؟

فرمود: آری چنین است.

آنگاه فرمود: مگر سخن خدا را نشنیده ای که می فرماید:

الله ولی آمنوا یجرجهم من الظلمات الی النور

: (خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند، آنها را از ظلمت ها به سوی نور بیرون می برد) (بقره - ۲۵۷).

یعنی: از تاریکیهای گناهان به سوی نور توبه و آمرزش و نور ولایت و رهبری امامان حق و عادل که از جانب خدا تعیین شده اند.

سپس خدا می فرماید:

والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی ظلمات

: (ولی کسانی که کافر شدند، سرپرست های آنها، طاغوت می باشد که آنها را از نور به سوی ظلمتها بیرون می برد).

منظور از این آیه این است ك آنها دارای نور اسلام بودند، ولی چون از هر امام ستمگری که از جانب خدا تعیین نشده بود، پیروی کردند، به همین خاطر از نور اسلام به سوی تاریکیهای کفر کشیده شدند (و طبق قسمت آخر آیه فوق) خداوند آنها را اهل دوزخ معرفی می کند و می فرماید: فاولئك اصحاب النار هم فیها خالدون: (پس آنها

اهل آتش هستند و در آن جاودانه خواهند ماند) (۱۰۶)

گفتگوی الیاس (ع) با امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(الیـاس (ع) از پیـامبرانی است که طبـق بعضـی از روایـات، هنـوز زنـده است، او در یکی از ملاقاتهـای خود بـا امـام بـاقر (ع)، گفتگویی دارد که خلاصه آن چنین است:)

امام صادق (ع) می گویـد: پدرم امام باقر (ع) در مکه بود و طواف کعبه اشـتغال داشت، در این هنگام مردی نقابدار دیده شـد که هفت شوط امام (ع) را قطع کرد و آن حضرت را به سوی محل صفا آورد، مرا نیز دعوت کرد، به صفا رفتم و با هم سه نفر (امام باقر، مرد نقابدار و من) شدیم.

نقابدار به من گفت: خوش آمدی ای پسـر پیغمبر! سـپس دسـتش را بر سـرم نهاد و گفت: (خیر و برکت خدا بر تو باد ای امین خدا، بعد از پدرانش).

سپس آن مرد نقابدار متوجه پدرم (امام باقر) شد و گفت:

ای ابـا جعفر! اگر می خواهی تو به من خبر بـده و اگر می خواهی من به تو خبر دهم، اگر می خواهی تو از من بپرس یـا من از تو بپرسم، اگر می خواهی تو مرا تصدیق کن، یا من تو را تصدیق نمایم.

امام باقر: همه اینها را می خواهم و آمادگی برای همه دارم.

مرد نقابدار: بنابراین نبادا زبانت به سؤال من، غیر از آن را که در قلبت هست به من بگوید.

امـام بـاقر: چنین کاری را کسـی می کنـد که در دلش دو علم مختلف و متضاد باشـد و خداونـد از علمی که در آن دوگانگی هست، امتناع دارد (یعنی منشاء علم ما از ذات پاك خدا است، از این رودر

علم دوگانگی و تضاد نیست).

مرد نقابدار: سؤال من از همین جا آغاز می گردد که به قسمتی از آن پاسخ دادی، اکنون بفرمائید: (چه کسی به علمی که در آن دوگانگی و اختلاف نیست آگاه است؟).

امام باقر: تمام این علم نزد خدا است، ولی آنچه برای بندگان لازم است نزد (اوصیاء) است.

مرد نقابدار، نقاب خود را باز کرد و با چهره بر افروخته، راست، نشست و گفت: (من برای همین مقصود به اینجا آمده ام و این گونه علمی می خواستم)، سپس پرسید:

اوصیاء، آن علم بی اختلاف را چگونه می دانند و تحصیل می کنند؟

امام باقر: همانگونه که رسول خدا می دانست وتحصیل می کرد (از راه وحی والهام) با این فوق که پیامبر (ص) آنچه را می دید اوصیاء نمی بینند، زیرا او پیغمبر بود ولی اینها (محدث) (دریافت کننده خبر از فرشتگان) هستند، پیامبر (ص) بر خدا (در معراجها) وارد می شد و وحی الهی را می شنید، ولی اینها آن را نمی شنوند ...

تا اینکه امام باقر (ع) به آن مرد نقابدار فرمود: (دلم می خواست با چشمت مهدی این امت (حضرت ولی عصر - عج) را می دیدی، در حالی که فرشتگان، روح های کافران مرده و با شمشیر آل داود (ع)، بین زمین و آسمان، عذاب می کنند و همچنین ارواح زندگان کافران را که در زمین هستند به آنها ملحق می سازند.

مرد نقابدار در همین هنگام، شمشیری برآورد و گفت:

ها ان هذا منها: (هان! این شمشیر از همان شمشیرها است).

امام باقر: (آری، سوگند به کسی که محمد (ص) را برای هدایت بشر برگزید، چنین است).

در این

هنگـام آن نقابـدار، نقـاب خود را کاملاـ کنـار زد و خود را معرفی کرد و گفت: (من الیـاس هسـتم، سؤالاـت من به خـاطر بی اطلاعی خودم نبود، بلکه می خواستم این گفتگو موجب قوت قلب اصحاب ت شود ... (۱۰۷)

چگونگی علم اوصیاء در شب قدر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

مردی به حضور امام جواد (ع) آمد و گفت: (ای پسر رسول خدا (ص) بر من خشم نکن).

امام جواد: چرا؟ و برای چه؟

پرسنده: به خاطر آنچه می خواهم از شما می پرسم.

امام جواد: بپرس.

پرسنده: آیا خشم نمی کنی؟.

امام جواد: نه خشم نمی کنم.

پرسنده: اینکه (طبق آیه ۴ سوره قدر) فرشـتگان و جبرئیل از آسمان فرود می آیند، در مورد فرود آنها به حضور اوصیاء رسول خـدا (ص) و آوردن امری نزد آنها، سؤالم این است که: (آیا اوصـیاء، آن امر را که نزدشان آورده شده، قبلا می دانسـته اند یا نمی دانسـته انـد؟ بـا توجه به اینکه هنگـام رحلت پیـامبر (ص)، همه علوم پیامبر (ص) به علی (ع) تحویل داده شـد) (و بعـد به اوصیای دیگر).

امام جواد: ای مرد! مرا با تو چه کار، چه کسی تو را نزد من فرستاد؟

پرسنده: دست تقدیر، به خاطر دریافت دین، مرا نزد تو آورده است.

امام جواد: اکنون برای تو بیان می کنم، خوب توجه کن؛ همانا در همان هنگام که رسول خدا (ص) به معراج رفت، خداوند او را به علم گذشـته و آینده آگاه کرد و قسـمت زیادی از آن علم، مجمل و سربسـته و کلی بود که توضیح آن (و روشن نمودن مصادیق آن) در شب قدر می آمد.

علی (ع) نیز همان علم را بطور سربسته و کلی می دانست، ولی توضیح و

شاخه های روشن آن علم، در شب قدر برای او می آمد.

پرسنده: مگر آن علوم که در نزد پیامبر (ص) بود، تفسیری نداشت.

امام جواد: چرا، همانها دارای تفسیر بود، ولی دستور آن و پیاده نمودن جزئیات آن در شبهای قدر برای اوصیاء می آمد.

پرسنده: آیا برای ما روا است که بگوئیم، اوصیاء چیزهائی می دانند که پیامبران نمی دانستند.

امام جواد: نه، بلکه وصی هر پیامبری، علم همان پیامبر را می داند، نه زیادتر از آن را، چگونه می شود که وصی پیامبری، علمی غیر از آنچه را که از آن پیامبر (ص) به او منتقل شده بداند؟ (۱۰۸)

بیزاری امام صادق (ع) از غلو کنندگان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سدیر یکی از شاگردان امام صادق (ع) نزد آن حضرت آمد و گفت: (گروهی معتقدند که شما خدا و معبود هستید و برای این عقیده خود به این آیه (۸۴ سوره زخرف) استدلال می کنند.

و هو الذی فی السماء و فی الارض اله

: (او معبودی است که هم در آسمان خدا است، هم در زمین) (یعنی شما خدا و معبودی روی زمین هستید).

امام صادق: ای سدیر! شنوائی، بینائی، پوست، گوشت، خون و موی من از این گروه بیزار است و خدا از آنها بیزار است، این گروه در دین من و در دین پدران من نیستند، خداوند در روز قیامت مرا با آنها جمع نکند مگر اینکه نسبت به آنها خشمگین است.

سدیر: در نزد ما گروهی هستند که معتقدند شما پیغمبران خدا هستید و برای عقیده خود، این آیه (۵۴ مؤمنون) قرآن را می خوانند:

یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انی بما تعملون علیم

: (ای رسولان، از چیزهای پاکیزه بخورید و

کار شایسته کنید که من به رفتار شما آگاهم).

امام صادق: (ای سدیر! گوش، چشم، مو، پوست، گوشت و خون من از آنها بیزار است و خداوند و رسولش از آنها بیزارند، آنها از دین من و دین پدرانم، خارج هستند، خداوند در قیامت مرا با آنها جمع نکند مگر اینکه نسبت به آنها خشمگین می باشد).

سدیر: پس شما کیستید و در چه سطحی قرار دارید؟

امام صادق: (ما مخزن علم خدا و ترجمه کننده امر خدا، هستیم، ما معصوم می باشیم، خداوند به انسانها فرمان داده که از امر ما اطاعت کنند و از نافرمانی ها ما نهی کرده است، ما (حجت رسا و کامل) از طرف خدا بر تمام مخلوقات زیر آسمان و روی زمین می باشیم) (۱۰۹)

انتقال (روح القدس) از پیامبر (ص) به امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مفضل بن عمر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام بود، او) می گوید: از آن پرسیدم: با اینکه امام (معصوم) در میان اطاقی است که پرده اش آویخته است، چگونه به آنچه در اطراف سراسر زمین است، آگاهی دارد؟

امام صادق: خداوند (پنج روح) را در پیامبر (ص) قرار داد که عبارتند از:

۱- روح زندگی؛ که بوسیله آن بجنبد و حرکت کند.

۲- روح قوه؛ که به وسیله آن قیام و کوشش کند.

۳- روح تمایلات نفسانی؛ که به وسیله آن بخورد و بیاشامد و با همسران خود آمیزش نماید.

۴- روح ایمان؛ که به وسیله آن، ایمان بیاورد و به عدالت رفتار کند.

۵- روح القدس که به وسیله آن مسئولیت مقام نبوت را به عهده بگیرد و اجرا نماید.

سپس فرمود: (هنگامی که پیامبر اسلام (ص) رحلت فرمود، روح القدس، از وجود او، به امام

(جانشین او) انتقال یابد، با توجه به اینکه: روح القدس، خواب و غفلت و سرکشی و بیهوده گری ندارد، ولی چهار روح دیگر دارای خواب و غفلت و سرکشی و یاوه گری هستند و روح القدس کان یری به: (و با روح القدس، همه چیز دیده و دریافت می شود). (۱۱۰)

قضاوت سلیمان و جانشینی او از داود (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حضرت داود (ع) (از پیامبران خدا بود سالها در میان قوم خود، به هدایت مردم پرداخت، در اواخر عمر) از طرف خدا به او وحی شد: (از خاندان خود، وصی و جانشین برای خود تعیین کن).

حضرت داود (ع) چندین فرزند (از همسران مختلف) داشت، یکی از پسرانش نوجوانی بود که مادر او نزد حضرت داود (ع) به سر می برد و داود (ع) مادر او را (که یکی از همسرانش بود) دوست داشت.

حضرت داود (ع) پس از دریافت وحی مذکور، نزد آن همسرش آمد و به او گفت: (خاندان به من وحی کرده تا از خاندانم، یکی از آنها را برای خود وصی و جانشین قرار دهم).

همسر داود: خوب است که آن وصی، پسر من باشد.

داود: من نیز، قصدم همین بود، ولی در علم حتمی خدا گذشته که وصی من (سلیمان) (پسر دیگرم) هست.

از سوی خدا وحی دیگری به داود (ع) شد که قبل از رسیدن فرمان من شتاب نکن.

از این وحی، چندان نگذشت که دو نفر مرد که با هم مرافعه و نزاع داشتند به حضور حضرت داود (ع) برای قضاوت آمدند، آنها به داود (ع) گفتند: یکی از ما دامدار است و دیگری باغدار می باشد.

خداوند به داود (ع) وحی کرد: پسران خود را نزد خود جمع کن و

به آنها بگو هر کس در میان شما در مورد نزاع این دو نفر باغدار و دامدار، قضاوت صحیح کند او وصی تو بعد از تو است.

حضرت داود (ع) پسران خود را نزد خود جمع کرد و ماجرا را به آنها گفت، آنگاه باغدار و دامدار، جریان دعوای خود را چنین بیان کردند.

باغدار: گوسفندهای این مرد دامدار به میان زراعت من آمده اند و به زراعت من صدمه زده اند.

دامدار: من اطلاع نداشتم، آنها حیوانند و خودشان به محل زراعت او رفته اند.

در میان پسران داود (ع) هیچکدام سخنی نگفت، جز سلیمان (ع) که به باغدار (صاحب باغ درخت انگور) فرمود:

(ای باغدار! گوسفندان این مرد، چه وقت به باغ تو آمده اند؟).

باغدار: شبانه آمده اند.

سلیمان: (خطاب به دامدار) ای صاحب گوسفندان، من قضاوت کردم که بچه ها و پشم امسال گوسفندان تو، مال باغدار است (زیرا دامدار در شب، لازم بود که گوسفندان خود را حفظ و کنترل کند).

داود (ع) به سلیمان گفت: چرا قضاوت نکردی که صاحب گوسفند گوسفندان خود را به باغدار بدهد؟ با اینکه علمای بنی اسرائیل پس از قیمت گذاری و سنجش دریافته اند که قیمت گوسفندهای صاحب گوسفند برابر قیمت انگور (آن سال) باغ است.

سلیمان: قضاوت من از این رو است که درختهای انگور از ریشه، قطع و نابود نشده اند و تنها بار و میوه آنها خورده شده است و سال آینده بار می دهند.

خداوند به داود (ع) وحی کرد، قضاوت صحیح در این حادثه، همان قضاوت سلیمان (ع) است، ای داود! تو چیزی را خواستی و ما چیزی دیگری را (تو خواستی که پسرت که مادرش را

دوست داری، جانشین تو گردد، ولی ما خواستیم، سلیمان (ع) وصی تو شود).

حضرت داود (ع) نزد همسر مورد علاقه آمد و گفت: (ما چیزی را خواستیم و خدا چیز دیگر را خواست، جز آنچه را که خدا می خواهد، واقع نمی شود، ما در برابر فرمان الهی تسلیم و خشنود هستیم.)

آنگاه امام صادق (ع) پس از بیان این داستان، فرمود: (ماجرای امامان و اوصیاء نیز همین گونه است، آنها حق ندارند از امر خدا تجاوز نمایند و مقام امامت را از صاحبش گرفته و به دیگری بدهند. (۱۱۱)

سه نشانه امامت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(عصر امام صادق (ع) بود، بحث و بررسی، پیرامون مسأله امامت و مقام رهبری و ویژگیهای یک رهبر اسلامی، از بحثهای داغ بود و همه جا از آن سخن به میان می آمد).

عبدالاعلی به محضر امام صادق (ع) رفت و پرسید: کسی که منصب امامت را غصب کرده و بناحق ادعای امامت می کند، ما چگونه و با چه دلیل او را محکوم و رد کنیم؟

امام صادق: از او مسائل حلال و حرام سؤال می شود، (و چون از پاسخ دادن درمانده می شود، همین دلیل رد کردن او خواهد بود).

امام صادق (ع) برای روشن شدن موضوع، توضیح دیگری این گونه داد: سه دلیل وجود دارد که هر کدام از آنها جز برای امام بر حق، حاصل نمی شود، به این سه دلیل، نشانه رهبر شایسته است:

۱- او (از جهت خویشاوندی و سایر کمالات) نزدیکترین و سزاوارترین شخص، نسبت به امام سابق است.

۲- سلاح پیامبر اسلام (ص) در نزد او می باشد.

۳- وصیت امام سابق در مورد او، مشهور بین مردم باشد، به

گونه ای که وقتی وارد شهر گردی و از کوچک و بزرگ پرسیدی که امام سابق، بر چه کسی وصیت کرد، آنها در پاسخ بگویند: به فلان کس پسر فلان کس (۱۱۲)

نشانه های امام معصوم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

حضرت رضا (ع) در خراسان بود، ابوبصیر (که از شاگردان و شیفتگان امامان (ع) بود) به محضر امام رضا (ع) آمد و چنین پرسید:

به چه دلیل و نشانه، امام بر حق (معصوم) شناخته می شود؟

امام رضا: به چندین خصلت:

۱- سفارشی از پدرش، که به امامت او اشاره کند (مانند تصریح به امامت او، یا وصیت به او و ...).

۲- از هر چه بپرسند، بی درنگ به پاسخ سؤالات مردم، بپردازند.

۳- اگر در محضرش، سکوت کنند، او آغاز گر سخن (و میدان دار مجلس) باشد.

۴- و از حوادث فردا خبر دهد.

۵-و با هر لغتی با مردم بتواند سخن بگوید.

سپس امام رضا (ع) به ابوبصیر فرمود: قبل از آنکه از این مجلس خارج گردی، نشانه ای را به تو نشان می دهم، در همین هنگام مردی از مردم خراسان به حضور امام رضا (ع) رسید و با زبان عربی با امام رضا (ع) سخن گفت، ولی امام رضا (ع) با زبان فارسی به او پاسخ می داد.

مرد خراسانی گفت: (قربانت گردم! سوگند به خدا، مرا از سخن گفتن به زبان فارسی باز نداشت جز اینکه گمان کردم شما زبان فارسی را خوب نمی دانید).

امام رضا: عجبا! اگر من نتوانم پاسخ تو را با زبان فارسی به خوبی بدهم، پس برتری من بر تو به چیست؟

سپس امام رضا (ع) به ابوبصیر فرمود: (ای ابا محمد! همانا زبان احدی از مردم،

از امام مخفی نمی مانـد، بلکه امام، زبان پرنـدگان و حیوانات و هرگونه جانـدار را می داند، کسـی که این ویژگیها را نداشـته باشد، او امام بر حق نخواهد بود. (۱۱۳)

فرشته رابط بین مردم و امام

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصـر حضـرت رضا (ع) بود، مردم درباره عمود (نور) سـخن بسـیار می گفتند، یکی از شاگردان آن حضـرت به نام یونس، به حضور امام رضا (ع) رسـید و عرض کرد: مردم درباره (عمود) (که برای امام برداشـته می شود) سـخن پراکنده و بسیار به میان می آورند، منظور از آن چیست؟

امام رضا: ای یونس! اعتقاد تو چیست؟ آیا خیال می کنی عمودی از آهن است که برای امام تو برافراشته می گردد؟

یونس: نمی دانم.

امام رضا: بلکه منظور از آن، فرشـته گماشـته شـده ای است که در هر شـهر، اعمال مردم آن شـهر رابه خـدمت امام عرضه می کنند.

یونس این جریـان را برای محمـدبن عیسـی و ابن فضـال (دو نفر از دوسـتانش) نقـل کرد، ابن فضـال برخـاست و سـر یونس را بوسـید و گفت: (خدا تو را رحمت کند که همواره حدیث راست را که در پرتو آن خداوند، مشـکل ما را می گشاید، برای ما می آوری و به سمع ما می رسانی) (۱۱۴)

اهمیت ولایت امامان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از شاگردان امام باقر (ع) به نام سدیر در مراسم حج شـرکت کرد و مشـغول طواف کعبه بود و آن را به پایان رسانید و از کنـار کعبه بیرون آمـد، در این هنگـام امام باقر (ع) برای طواف، به سوی کعبه می رفت، امام باقر (ع) با سـدیر رخ به رخ شـد، دست سدیر را گرفت و رو به کعبه ایستاد و فرمود:

ای سدیر! همانا مردم مأمور شده اند که نزد این سـنگها (ی کعبه) بیایند و آن را طواف کنند، سپس نزد ما بیایند و ولایت خود را نسبت به ما اعلام نمایند (و بگویند

ما امامت شما را پذیرفته ایم و پیوند دوستی با شما برقرار ساخته ایم، حج بدون ولایت، حج ناقص است) و همین است معنی این آیه که خداوند می فرماید:

و انی لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحا ثم اهتدی

: (و همانا من کسانی را که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند، می آمرزم) (طه -۸۲).

در این هنگام امام باقر (ع) با دست به سینه خود اشاره کرد و فرمود: الی ولایتنا: (به سوی ولایت ما) (که هدایت، بدون ولایت ناقص است).

سپس فرمود: ای سدیر! آن کسانی که مردم را از ولایت ما باز می دارند، به شما راهنمائی کنم، آن دو نفر درا که در مسجد می بینی با جمعی به گردهم نشسته اند (اشاره به ابوحنیفه و سفیان ثوری) اینها افرادی هستند که دور از هدایت الهی و دور از سند آشکار، مردم را از دین خدا باز می دارند، این افراد پلید اگر در خانه خود بنشینند، مردم به جستجوی امام بر حق برمی خیزند، وقتی که کسی را نیافتند تا آنها را به سوی خدا و رسولش خبر دهد، به سراغ ما می آیند و ما دستورهای خدا و رسولش را به آنها خبر دهم. (۱۱۵)

تماس فرشتگان با امامان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

کردین بصری می گوید: (من به یک نوع بیماری هاضمه مبتلا بودم، به طوری که) در شبانه روز بیش از یک وعده غذا نمی خورم، از این رو وقتی به حضور امام صادق (ع) می رسیدم که فکر می کردم سفره بر چیده شده و سعی داشتم در چنین وقتی به محضرش بروم، تا

آن حضـرت مرا به خوردن غـذا دعوت نکند، اما گاهی به حضور آن بزرگوار می رفتم، آن حضـرت سـفره می طلبید، من هم همراه آن حضـرت غذا می خوردم، ولی هیچگونه ناراحتی و درد، احساس نمی کردم، اما اگر در منزل شخصـی دیگر غذا می خوردم، ناراحتی هاضمه و نفخ شکم، مرا بی قرار می کرد.

این موضوع را به امام صادق (ع) عرض کردم و خواستم راز آن را به من بگوید.

فرمود: (ای ابوسیار! تو در اینجا غذای افراد صالحی را می خوری که فرشتگان با آنها روی فرششان، مصافحه می کنند.

عرض کردم: آیا آن فرشتگان برای شما آشکار هم می شوند؟

امـام صـادق (ع) در این هنگـام دست خود را به یکی از کودکانش کشـید و فرمود: هم الطف بصبیاننا منا بهم: (آنها نسبت به کودکان ما از خود ما بهتر مهربانتر هستند) (۱۱۶)

ملاقات فرشتگان با امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو حمزه ثمـالی می گویـد: به حضور امـام سـجاد (ع) رفتم، ساعتی در حیاط ایسـتادم، سـپس به آن اطاقی که آن حضـرت در آنجا بود وارد شدم، دیدم آن حضـرت چیزی را از زمین برمی چید و دستش را پشت پرده می برد و به کسی که در پشت پرده بود می داد.

ابوحمزه: قربانت گردم؛ چیست که می بینم آن را می چینی؟

امـام سـجاد: اینها زیادی های پرهای فرشـتگان است که چون اینجا می آینـد و می رونـد، از آنها میمانـد، آن پرها را جمع می کنیم و تسبیح (بازو بند) فرزند خود می نمائیم.

ابوحمزه: آیا فرشتگان نزد شما می آیند و با شما تماس می گیرند؟

امام سجاد: آری، تا حدی که روی فرشها، جا را بر ما

تنگ می نمایند. (۱۱۷)

خدمتگزاری جن ها از امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سدیر صیرفی می گوید: امام باقر (ع) مرا برای انجام اموری، مأمور کرد، من سوار بر شتر، حرکت کردم و هنگامی که به (دره و روحاء) رسیدم، شخصی را به صورت انسانی دیدم که خود را به پارچه ای پیچیده بود، گمان کردم تشنه است، به سویش رفتم و ظرف آب به او دادم.

گفت نیازی به آب ندارم، نامه ای به من داد که مهرش هنوزتر بود، نگاه کردم دیدم مهر امام باقر (ع) است، به او گفتم: (کی در نزد صاحب این نامه بودی؟)

گفت: همین لحظه.

در نامه مطالبی بود که امام باقر (ع) به من دستور آن را داده بود، در همان لحظه، تا نگاه به نامه رسان کردم، کسی را ندیدم وقتی که امام باقر (ع) به مدینه آمد به محضرش رفتم و عرض کردم: مردی در فلان محل نامه شما را به من رسانید که هنوز مهرش تر بود (او چه کسی بود؟).

امام باقر:

یا سدیر ان لنا خدما من الجن فاذا اردنا السرعه بعثناهم

: (ای سدیر! ما خدمتگزارانی از طایفه جن دایم، هر گاه کاری را خواستیم تا با سرعت انجام شود، آنها را برای انجام آن کار می فرستیم). (۱۱۸)

گوشه ای از اختیارات امام

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر امام صادق (ع) بود، ابوسیار یکی از شیعیان بود و در دریای بحرین به غواصی و صید ماهی اشتغال داشت، یکسال چهارصد هزار درهم استفاده کرد، خمس آن را که ۸۰ هزار درهم بود، جدا کرد و به مدینه رفت و به حضور امام صادق (ع) رسید و آن ۸۰ هزار درهم را تقدیم کرد عرض کرد: (این وجه، حق شما است که

خداوند در اموال ما قرار داده است، نخواستیم در آن تصرف کنم و شما را از حقتان باز دارم).

امام صادق: مگر ما از زمین و محصولات زمین، جز خمس حق دیگری نداریم؟ ای ابوسیار همه زمین از آن ما است، بنابراین محصولات و بهره های زمین نیز از آن ما می باشد.

ابوسیار: اکنون که چنین است، من همه آن اموال (چهارصد هزار درهم) را که از غواصی بدست آورده ام به حضور شما می آورم و تقدیم می کنم.

امام صادق: ای ابوسیار! این پول (خمس) را بردار، ما این را و همه آن اموال را برای تو حلال کردیم و نیز هر زمینی که در دست شیعیان ما است برای آنان حلال است، تا زمانی که قائم ما، ظهور کند، آنحضرت قسط خراج (یک نوع مالیات سهم بندی شده بر اراضی کشاورزی) را از آنها می گیرد و زمین را در اختیار آنها باقی می گذارد، ولی زمین هایی که در دست غیر شیعیان ما است، بر آنها حرام است، تا زمانی که قائم ما بیاید و آن زمین ها را از دست آنها بیرون بیاورد (۱۱۹)

پارسایی و ساده زیستی، از وظائف امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

معلی بن خنیس، از شاگردان برجسته امام صادق (ع) بود، روزی به امام صادق (ع) عرض کرد: (ثروتها و املاک و نعمتهایی که در اختیار بنی عباس و طاغوتیان است، اگر در اختیار شما بود، ما هم از آن بهره مند می شدیم و زندگی مرفه و خوشی برای خود فراهم می نمودیم و شما نیز در رفاه بودید).

امام صادق فرمود: هیهات! این معلی! چنین نیست که تو فکر می کنی، بدان که سوگند به

خدا اگر همه این اموال در اختیار ما بود و زمام امور در دست ما قرار می گرفت:

ما کان الا سیاسه اللیل و سیاحه النهار و لبس الخشن و اکل الجشب ...

: (برای ما جز نگهبانی شب (و شب زنده داری) و تلاش روزانه و لباس زبر و خشن و خوراك سخت و بی خورش، چیزی نبود و اکنون که حکومت در دست ما نیست، از جهت زندگی شخصی، ما در نعمت هستیم ...) (یعنی اگر حکومت در دست ما قرار گیرد، مسؤلیت سنگین تری داریم که ساده زیستی را رعایت کنیم تا به زیر دستان فشار وارد نشود) (۱۲۰)

لزوم ساده زیستی برای پیشوایان مذهبی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(علا بن زیاد و عاصم بن زیاد، دو برادر بودند و در بصره زندگی می کردند و از اصحاب و یاران امام علی (ع) به شمار می آمدند، علاء بیمار شد و بستری گردید، حضرت علی (ع) برای عیادت او به خانه او رفت، چشمش به خانه وسیع علاء افتاد، به او فرمود: (این خانه با این وسعت را در این دنیا برای چه می خواهی؟ با اینکه در آخرت به آن نیازمندتر می باشی؟)

سپس فرمود: (مگر اینکه بخواهی با این وسیله، به آخرت برسی، در این خانه افرادی را مهمان کنی، وصله رحم نمایی و حقوق لازم خود را ادا کنی، که در این صورت به آخرت، نائل شده ای).

علاء عرض کرد: از برادرم عاصم، پیش تو شکایت می کنم.

امام علی: مگر او چه کرده است؟

علاء: عبائی پوشیده واز دنیا کناره گرفته است ...). (۱۲۱)

(و در اصول کافی آمده: ربیع بن زیاد در مورد برادرش عاصم، نزد

علی (ع) چنین شکایت کرد:)

او بر اثر کناره گیری از دنیا، همسرش را غمگین نموده وفرزندانش را اندوهناک ساخته است.

امام علی: عاصم را نزد من بیاورید.

عاصم را به حضور حضرت علی (ع) آوردند، حضرت تا او را دید چهره درهم کشید و فرمود: (از همسرت خجالت نکشیدی و به فرزندانت رحم ننمودی؟ گمان می کنی که خداوند چیزهای خوب و پاکیزه را برای تو حلال کرده ولی نمی خواهد تو از آنها بهره مند گردی، تو در نزد خدا پست تر از آن هستی که چنین نسبتی به او بدهی، مگر خداوند نمی فرماید:

والارض وضعها للانام - فیها فاکهه والنخل ذات الاکمام

: (خداوند زمین را برای خلائق آفرید- که در آن میوه ها و نخلهای پرشکوفه است) (رحمان -۱۰ و۱۱).

و مگر خداوند نمی فرماید:

مرج البحرین یلتقان - بینهما لایبغیان ... یخرج منهما اللؤ لؤ والمرجان.

: (دو دریای مختلف را در کنار هم قرار داد - در حالی که با هم تماس دارند ... از آن دو، لؤلؤ و مرجان خارج می شود) (رحمان - ۱۹ تا۲۲).

سوگند به خدا که بهره گیری از نعمتهای خدا با عمل (شکر عملی) بهتر از یادآوری نعمتهای خدا با زبان (شکر زبانی) است، همانا خداوند می فرماید: واما بنعمه ربک فحدث:

(و نعمتهای پروردگارت را بازگو کن) (ضحی -۱۱)

عاصم عرض کرد: ای امیر مؤمنان! پس چرا خود شما به خوراک ناگوار و لباس خشن اکتفا کرده ای؟

امام علی (ع) در پاسخ او فرمود:

(و یحک ان الله عزوجل فرض علی ائمه العدل ان یقدورا انفسهم بضعفه الناس کیلا یتبیع بالفقیر فقره)

: (وای بر تو! همانا خداوند بر

پیشوایان عدالت واجب کرده که خود را در لباس و خوراك با افراد ضعیف و فقیر، هماهنگ کنند، تا فقر و تنگدستی، فقیر را به هیجان نیاورد که سر از فرمان خدا برتابد).

عاصم سخن مولایش علی (ع) را پذیرفت، عبای خشن را کنار گذاشت و لباس نرم بر تن کرد و بر سر زندگی خود آمد. (۱۲۲)

فتوای ابن ابی عمیر، درباره وسعت ملک امام

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابن ابی عمیر (از شاگردان برجسته امام صادق) روزی با (ابو مالك حضرمی) بحث می کرد، ابن ابی عمیر می گفت: (همه دنیا مال امام است و او مقدمتر به املاکی است که مردم در تصرف دارند، ولی ابومالك می گفت: (نه چنین نیست، بلکه املاك مردم، مال خودشان است، فقط آنچه خداوند از خمس و فییء و غنیمت، قرار داده، مال امام است)، آنها هر دو راضی شدند که داوری را به هشام بن حکم) واگذارند، نزد هشام رفتند و جریان را گفتند، هشام بر طبق سخن ابومالك فتوا داد، ولی ابن عمیر، آن فتوا را رد کرد و بر سر این موضوع، میانه اش با هشام تیره گردید. (۱۲۳)

نگاهی بر کمالات چهارده معصوم (علیهم السلام)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

گفتار پیامبر (ص) در شأن علی (ع) و اهلبیتش

عصر امام صادق (ع) بود، ابوبصیر از شاگردان آن حضرت، از آن امام بزرگوار پرسید: منظور از این آیه چیست:

اطیعوا الله الرسول واولی الامر منکم.

: (خدا را اطاعت کنید و رسول خدا را اطاعت کنید و صاحبان امر را اطاعت کنید). (نساء-۵۹).

امام صادق: این آیه درباره علی بن ابیطالب (ع) و حسن و حسین (ع) نازل شده است (که در عصر نزول این آیه، این سه نفر حاضر بوده اند.)

ابوبصیر: مردم (اهل تسنن) می گویند: چرا نام علی (ع) و خانواده اش (حسن و حسین علیهماالسلام) در قرآن ذکر نشده است؟

امام صادق: به آنه بگو؛ نماز بر پیامبر (ص) (در قرآن) نازل شد ولی از سه رکعتی و چهار رکعتی آن (در قرآن) ذکری به میان نیامده است، بلکه پیامبر (ص) خودش کیفیت نماز را بیان کرد و همچنین

اصـل زکات در قرآن نازل شـد، ولی در مورد اینکه از هر چهل درهم، یک درهمش زکات است، در قرآن ذکری نشـد، بلکه پیامبر (ص) آن را برای مردم بیان کرد و همچنین اصل وجوب حـج در قرآن نازل شـد، ولی در قرآن نیست که هفت بار کعبه را طواف کنید تا اینکه رسول خدا (ص) این مطلب را برای مردم بیان نمود.

و همچنین آیه مـذکور اطیعوا الله واطیعوا الرسول ... نـازل شـد و (طبق فرموده پیـامبر- ص) این آیه دربـاره علی (ع) و حسن و حسین (ع) نازل شده است.

و شخص پیامبر (ص) در شأن علی (ع) فرمود:

(من کنت مولاه فعلی مولاه): (کسی که من مولا و رهبر او هستم، علی (ع) مولا و رهبر او است).

و نیز فرمود: (شـما را در مورد کتـاب خـدا (قرآن) و خانـدانم، سـفارش می کنم و من از خداونـد خواسـته ام که میـان قرآن و خاندانم، خدائی نیندازد، تا آنها را در کنار حوض (کوثر) به من برساند، خداوند خواسته مر پذیرفت).

و نیز فرمـود: (شـما چیزی به اهـل بیتم نیاموزیـد که آنهـا از شـما داناترنـد و آنهـا شـما را از راه هـدایت خـارج نکنیـد و به راه گمراهی، وارد نسازند).

اگر پیـامبر (ص) سـکوت می کرد و دربـاره اهلبیتش، چیزی را بیـان نمی کرد، آل فلان و آل فلان، آن (آیات قرآنی) را برای خود ادعا می کردند.

بلکه خداوند در قرآن، بیان پیامبرش را تصدیق کرد (که منظور، اهل بیت اویند، نه آل فلان و آل فلان) و (در آیه ۳۳ احزاب) فرمود:

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

: (خداوند فقط می خواهد

پلیدی و گناه را از شما اهلبیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد)

منظور از (اهل بیت) (در این آیه) علی (ع) و حسن و حسین (ع) و فاطمه (س) هستند که در آن وقت در خانه ام سلمه (یکی از همسران پیامبر (ص) بودند) که پیامبر (ص) آنها را زیر (کساء) (عبا) گرد آورد و فرمود:

(اللهم ان لکل نبی اهلا و ثقلا و هولاء اهل بیتی وثقلی)

: (خدایا هر پیامبری اهل و یادگار گرانمایه دارد و اینها (اشاره به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام)، اهل بیت من و یادگارهای گرانقدر من هستند).

ام سلمه: آیا من از اهل تو نیستم؟

پیامبر: (تو در راه سعادت هستی، ولی اهلبیت من ویادگار گرانمایه من، اینها (علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام) هستند).

سپس امام صادق (ع) فرمود:

هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد، علی (ع) برای رهبری مردم، از همه آنها برتر و سزاوارتر بود، به خاطر فضائل بسیاری که پیامبر (ص) در شأن علی (ع)، برای مردم بیان کرد ... و پس از علی (ع) حسن (ع) سزاوارتر به مقام رهبری بود، زیرا او در سن، بزرگتر از حسین (ع) بود ... و بعد از حسن (ع) سزاوارتر به مقام رهبری بود و پس از او طبق تأویل آیه:

واولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله

: (و خویشاوندان نسبت به همدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، سزاوارترند) (انفال: ۷۵).

مقام رهبری به فرزندش (علی بن الحسین) (ع) رسید و او سزاوارترین افراد به آن مقام بود و پس از او (محمد بن علی) (ع) سزاوارتر به آن مقام و در

پایان امام صادق (ع) فرمود: منظور از (رجس) (۱۲۴)شک و تردید است، والله لانشک فی ربنا ابدا: (سوگند به خدا ما هرگز درباره پروردگارمان، شک نکرده ایم). (۱۲۵)

معجزه ای در مورد امامت حضرت علی (ع) تا حضرت رضا (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(حبابه والبیه، نام بانوئی کهن سال است که به (والبه) محلی از یمن، منسوب می باشد و به گفته شیخ طوسی در کتاب الغیبه، این بانو، از بانوان پر فضلیت و با معرفتی است که به خدمت هشت امام رسیده است و حضرت رضا (ع) او را با لباس خود کفن نمود، اکنون به داستان این بانو و تشرف او به حضور هشت امام (ع) توجه کنید:)

حبابه می گوید: امیرمؤمنان علی (ع) را در شرطه الخمیس (بین پیشتازان سپاهش، یا در مرکز اجتماع آنها) دیدم، در دستش شلاقی دو سر بود و با آن، فروشندگان ماهی بی فلس و مارماهی و زمار (که نوعی از همان مارماهی است) را می زد و می فرمود: ای فروشندگان یهودی های مسخ شده و لشکر بنی مروان.

فرات بن احنف در خدمت آن حضرت ایستاده بود، عرض کرد:

(ای مؤمنان! لشکر بنی مروان چیست؟).

امام علی (ع) فرمود: (لشکر بنی مروان، مردمی هستند که ریش های خود را تراشیده و سبیل هایشان را تاب می دادند و و مسخ شدند).

(۱۲۶)حبابه می گوید: من خوش سخن تر از علی (ع) ندیدم (مجذوب بیان شیوایش شدم) به دنبالش رفتم و رفتم تا در پیشخان مسجد (کوفه) نشست، به آن حضرت عرض کردم:

(ای امیر مؤمنان، خدایت رحمتت کند، دلیل صدق امامت (تو) چیست؟).

آن بزرگوار در پاسخ (به سنگ کوچکی اشاره کرد و) فرمود: (آن را نزد من بیاور!).

آن سنگ کوچک

را بـه حضـور امـام علی (ع) بردم، حضــرت بـا انگشـتر خـود بر آن مهر زد، بـه طـوری کـه آن مهر بر آن ســنگ نقش بســت (۱۲۷)آنگاه به من فرمود:

(ای حبابه! هر کسـی ادعای امامت کرد و توانست مثل من این سـنگ را مهر کنـد، بـدان که او امامی است که اطاعتش واجب است، امام کسی است که هر چه را بخواهد، از او پنهان نگردد).

حبابه می گوید: من به دنبال کار خودم رفتم تا امیرمؤمنان علی (ع) از دنیا رفت، نزد امام حسن (ع) که به جای علی (ع) نشسته بود و مردم از او سؤال می کردند رفتم، وقتی که مرا دید، فرمود: (ای حبا به والبیه!).

عرض کردم: (بلی ای سرور من).

فرمود: آنچه همراه داری بیاور، من آن سنگ کوچک را به آن حضرت دادم، آن حضرت مانند علی (ع) با انگشتر خود به آن مهر زد، به طوری که جای مهر بر آن سنگ نقش بست.

بعد از آنکه امام حسن (ع) در دنیا رفت، به حضور امام حسین (ع) که در مسجد رسول خدا (در مدینه) بود رفتم، مرا نزد خود خواند و به من خوش آمد گفت و آنگاه فرمود: (دلیل آنچه را که می خواهی موجود است، آیا نشانه امامت را می خواهی؟).

گفتم: آری ای آقا من.

فرمود: (آنچه با خود داری بیاور).

من آن سنگ کوچک را به او دادم، آن حضرت انگشترش را بر آن زد و جای آن مهر بر آن سنگ نقش بست.

پس از امام حسین (ع) به حضور امام سجاد (ع) رفتم، در این هنگام به قدری پیر شده بودم که رعشه در اندامم افتاده بود و

برای خود صد و سیزده سال شمردم (که از عمرم رفته) دیدم آن حضرت در رکوع و سجود است و به عبادت اشتغال دارد (و به من توجه ندارد) نا امید شدم، ولی آن حضرت با انگشت سبابه خود به من اشاره کرد، با اشاره او جوانیم باز گشت (تا اینکه نمازش تمام شد.)

گفتم: ای آقا من از دنیا چه اندازه گذشته و چقدر مانده است؟

فرمود: به آنچه گذشته است آری (علم به آن داریم) و به آنچه مانده است نه (از غیب است و غیر خدا آن را نمی دارند)، آنگاه به من فرمود: آنچه با خود داری بیاور، من آن سنگ کوچک را به آن حضرت دادم، انگشتر خود را بر آن زد و جای انگشترش بر آن نقش بست.

پس از امام سجاد (ع) نزد امام باقر (ع) رفتم، آنحضرت نیز بر آن سنگ مهر زد، سپس نزد امام صادق (ع) رفتم، او نیز بر آن سنگ مهر زد و بعد از او نزد امام کاظم (ع) رفتم، او نیز بر آن سنگ مهر زد و بعد از او به حضور امام رضا (ع) رفتم، او نیز بر آن سنگ مهر زد و مهرش بر آن، نقش بست. (۱۲۸)

حبابه، والبیه، پس از آن نه ماه زنده بود، چنانکه از محمد بن هشام، نقل شده است. (۱۲۹)

گواهی حضرت خضر (ع) به امامت دوازدهم امام مهدی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امیر مؤمنان علی (ع) همراه حسن و حسین (ع) در حالی که دست در دست سلمان داشت در مکه به طرف مسجدالحرام آمد، تا اینکه در مسجد نشست، در این هنگام مردی خوش سیما که لباس پاکیزه در تن داشت، به حضور علی (ع)

آمد و سلام کرد، حضرت جواب سلام او را داد و او در محضر علی (ع) نشست، آنگاه گفت:

(ای امیرمؤمنان! سه سؤال از شما می پرسم، اگر پاسخ آنها را گفتی، می دانم آنها (که بعد از پیامبر (ص) خلافت را بدست گرفتند) به کاری اقدام کردند که خود را محکوم ساختند و در دنیا و آخرت در امان نخواهند بود و اگر پاسخی نگفتی، می دانم که تو هم با آنها برابر هستی).

امیرمؤمنان (ع) به او فرمود: (آنچه خواهی از من بپرس)، او سه سؤال خود را چنین مطرح کرد:

۱- وقتی که انسان می خوابد، روح او کجا می رود؟

۲- چرا گاهی انسان چیزها را بیاد می آورد و گاهی فراموش می کند؟

۳- برای چه فرزند انسان، به عموها و دائیهایش، شباهت پیدا می کند؟

امیرمؤمنان (ع) به حسن (ع) رو کرد و فرمود: جوابش را بده!

امام حسن (ع) جواب او را داد.

او تصدیق کرد و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) داد و سپس به امامت یکایک امامان (ع) از حضرت علی (ع) تا امام قائم (ع) گواهی داد ...

در پایان گفت: (سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای امیرمؤمنان)، سپس برخاست و رفت.

امام علی (ع) به حسن (ع) فرمود: به دنبالش برو ببین به کجا می رود؟

امام حسن (ع) بیرون آمد و دید:

(او همین که پایش را از مسجد بیرون گذاشت ناپدید شد و معلوم نشد که به کجا رفت).

آنگاه امام حسن (ع) به حضور پدر بازگشت و جریان را گفت.

امام علی (ع) به حسن (ع) فرمود: (آیا او را می شناسی؟)

امام حسن (ع)

عرض کرد: (خدا و رسول و امیرمؤمنان داناترند).

امام علی (ع) فرمود: هو الخضر: (او خضر (پیغمبر)بود). (۱۳۰)

لوح سبز، هدیه الهی که به دست جابر رسید

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جابر بن عبدالله انصاری (از اصحاب نزدیک و یاران مخلص پیامبر اسلام (ص) بود) او در ایامی که تازه امام حسین (ع) متولد شده بود (ماه شعبان سال چهارم هجرت) برای عرض تبریک به خانه فاطمه زهرا (س) رفت و تبریک گفت، فاطمه (س) لوح سبز درخشنده ای را که نوشته ای با خط سیاه در آن بود به جابر داد.

جابر پرسید: ای دختر پیامبر (ص) پدر و مادرم به قربانت، این لوح چیست؟

فاطمه (س) فرمود: (لوحی است که خداوند آن را به رسولش محمد (ص) اهدا نموده است و در آن نام پدرم و نام شوهرم و نام دو پسرم (حسن و حسین) و نام اوصیاء از فرزندانم (نام نه امام از فرزندان حسین علیه السلام) در آن، نوشته شده است، پدرم آن را به عنوان مژدگانی (تولد حسین علیه السلام) به من عطا فرموده است).

جابر بن عبدالله انصاری، آن (لوح سبز)را گرفت و از نوشته او رو نویسی کرد و همچنان پیش خود آن ر نگهداشت.

تا عصر امام باقر (ع) فرا رسید، روزی امام باقر (ع) به جابر فرمود: (من با تو کاری دارم، چه وقت برای تو آسانتر است که تو را تنها ببینم و از تو سؤالی کنم؟).

جابر گفت: (هر وقت شما بخواهی در خدمت هستم).

روزی امام باقر (ع) با جابر در جای خلوت نشست و به جابر گفت: می خواهم درباره (لوح) سؤال کنم، همان لوحی که مادرم فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) به تو داد جابر سرگذشت چگونگی

گرفتن آن لوح را (که در بالا ذکر شد) برای امام باقر (ع) بیان کرد.

امام باقر (ع) فرمود: ای جابر! آیا آن لوح را به من نشان می دهی؟

جابر گفت: آری.

آنگاه جابر به خانه خود رفت، صفحه ورقی را بیرون آورد.

امام باقر (ع) وقتی که آن لوح را دید، به جابر فرمود: تو در آن نوشته لوح نگاه کن تا من بخوانم.

جابر به نوشته لوح نگاه کرد و امام باقر (ع) آن نوشته را به طور حفظ از اول تا آخر خواند ... (۱۳۱)

در آن لوح نام پیامبر (ص) و اوصیاء او یعنی دوازده امام (ع) از حضرت علی (ع) تا حضرت مهدی (ع) و شرح پاره ای از احوال آنها آمده است، حدیث فوق را عبدالرحمن بن سالم از ابوبصیر و ابوبصیر از امام صادق (ع) نقل می کند، در پایان آن آمده: عبدالرحمان گفت؛ ابوبصیر پس از ذکر (متن لوح)، گفت: اگر در سراسر عمر خود جز این حدیث را نشنیده باشی، همین حدیث برای (هدایت و سعادت) تو کافی است، آن را از غیر اهلش، پنهان بدار).

سخن پیامبر (ص) درباره، اولویت امام علی تا امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالله بن جعفر (برادرزاده علی علیه السلام) می گوید: من و حسن و حسین (ع) و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه واسامه بن زید نزد معاویه بودیم، که بین من و معاویه گفتگو شد و آن چنین بود:

عبدالله: من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: (من نسبت به مؤمنان، از خود آنها اولی (مقدمتر) هستم، سپس برادرم علی (ع) به مؤمنان، از خودشان اولی است و هنگامی که علی (ع) شهید شد، حسن بن علی (ع) نسبت

به مؤمنان از خودشان، اولی است و هنگامی که او شهید شد، پسرش علی بن الحسین (ع)، نسبت به مؤمنان، از خودشان اولی است، ای علی! (پس ابوطالب) تو او (علی بن الحسین) را درک می کنی (۱۳۲)

سپس پسرش محمد بن علی (ع) (امام باقر) نسبت به مؤمنان از خودشان، اولی است و ای حسین! تو او را درک می کنی، سپس (تو ای حسین) دوازده امام را (در نسل خودت) کامل می کنی).

عبدالله بن جعفر می گوید: من از امام حسن و امام حسین (ع) و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید (که در نزد معاویه حاضر بودند) گواهی خواستم، همه آنها گواهی دادند که: (ما همین سخنی را که درباره مقدم بودن پیامبر (ص) و علی (ع) و امام حسن و امام حسین امام سجاد و امام باقر (ع)، از پیامبر (ص) نقل کردی، از آن حضرت شنیده ایم و گواهی می دهیم). (۱۳۳)

مقام دوازده امام (ع) در دنیا و آخرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوسعید خدری می گوید: هنگام وفات ابوبکر، حاضر بودم که عمر به جای او نشست، یکی از بزرگان یهودیان مدینه، که به عقیده یهود او اعلم یهودیان آن عصر بود، نزد عمر آمد و گفت: (من می خواهم اسلام را بپذیرم، اگر به سؤالات من پاسخ دهی، چرا که (صورت ظاهر نشان می دهد) تو داناترین فرد از اصحاب محمد (ص) به قرآن و سنت و همه آنچه را که می خواهم بپرسم هستی.

عمر: من داناترین فرد از اصحاب نیستم، ولی تو را به شخصی که داناترین شخص امت ما، به قرآن و سنت و همه آنچه را که می

خواهی بپرسی، می باشد راهنمائی می کنم، آنگاه عمر به علی (ع) اشاره کرد.

یهودی به عمر گفت: (اگر به گفته تو داناترین شخص امت، این (علی علیه السلام) است، پس چرا مردم با تو بیعت می کنند با اینکه ا داناتر از همه است؟

عمر، به یهودی، درشتی کرد و او را سرزنش نمود.

یهودی (ناچار) متوجه علی (ع) گردید و گفت:

(آیا تو همان گونه هستی که عمر گفته؟).

علی: عمر چه گفت؟

یهودی: عمر گفت، اعلم امت، علی (ع) است، آنگاه یهودی افزود: اگر همانگونه هستی که عمر گفت، می خواهم چند مسأله از تو بپرسم تا بدانم آیا هیچیک از شما مسلمانان به پاسخ سؤالات آگه است، تا بدانم شما که ادعا می کنید؛ بهترین و داناترین امتها هستید، راست می گوئید، به علاوه خودم نیز مسلمان خواهم شد.

علی: من همان گونه ام که عمر به تو گفت، هر چه خواهی بپرس که به خواست خدا جواب می دهم.

یهودی: جواب سه سؤال و سه سؤال و یک سؤال رابه من بده.

علی: چرا نگفتی هفت سؤال.

یهودی: اگر پاسخ سه سؤال مرا دادی، بقیه را می پرسم و گرنه از پرسش سؤالهای بعد، خودداری می نمایم و اگر به هفت سؤال من پاسخ بدهی، می دانم که تو داناترین و برترین شخص سراسر زمین هستی و نسبت به مردم از خودشان اولی (مقدمتر) می باشی.

علی: ای یهودی! هر چه خواهی بپرس.

یهودی: ۱- نخستین سنگی که روی زمین نهاده شد چه سنگی بود؟

۲- اولین درختی که در زمین کاشته شد چه درختی بود؟ ۳- و نخستین چشمه ای که روی زمین جوشید، کدام چشمه بود؟

حضرت علی (ع) به هر

سه سؤال یهودی پاسخ داد.

یهودی سه سؤال دیگرش را چنین مطرح کرد:

۱- این امت (اسلام) دارای چند امام است؟

۲- جایگاه پیامبر (ص) در بهشت، در کجاست؟

۳- همنشینان پیامبر (ص) در بهشت چه کسانی هستند.

علی: ۱- این امت دارای دوازده امام هدایت کننده، از نسل پیامبر (ص) هستند و از نژاد من می باشند. ۲- جایگاه پیامبر (ص) در بهشت در عالیترین نقطه آن به نام (جنت عدن) می باشد ۳- همنشینان پیامبر (ص) در بهشت عدن، عبارتند از: دوازده تن (امام) از نسل او و مادرشان و جده آنها (فاطمه - س) و مادر مادر آنها (خدیجه - س) و فرزندانشان و کسی دیگر غیر از اینها، در آن جایگاه، همنشین پیامبر (ص) نخواهد بود. (۱۳۴)

اهمیت صلوات بر محمد (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: (من یک سوم صلواتم را درباره تو قرار داده ام، نه بلکه نصف صلواتم را برای تو قرار داده ام، نه بلکه همه صلواتم را برای تو قرار داده ام).

پیامبر (ص) به او فرمود: اذا تکفی مؤونه الدنیا والاخره: (در این صورت، مخارج و کمکهای دنیا و آخرت تو تأمین شود).

ابوبصیر از امام صادق پرسید: معنی این جمله که (من همه صلواتم را برای تو قرار داده ام)چیست؟

امام صادق (ع) فرمود: یعنی صلوات را (هنگام دعا) بر هر حاجتی که دارد، مقدم می دارد و از خداوندی چیزی درخواست نکند، مگر اینکه نخست، بر محمد (ص) صلوات بفرستد و سپس نیازهای خود را از خدا بخواهد. (۱۳۵)

نهی از صلوات ابتر (بریده)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام باقر (ع) کنار کعبه بود، دید مردی خود را به پرده کعبه آویخته و می گوید: اللهم صل علی محمد: (خدایا بر محمد، صلوات و درود بفرست).

امام باقر (ع) به او فرمود:

(یا عبدالله لاتبترها، لاتظلمنا حقمنا قل: اللهم صل علی محمد و آل محمد)

: (ای بنده خدا! بریده اش نکن و به حق ما ستم نکن، بگو: (خدایا بر محمد و آل محمد صلوات و درود بفرست) (۱۳۶)

نگاهی بر زندگی چهارده معصوم (ع)

معصوم اول پیامبر اسلام ص

مژده متقابل ابوطالب و همسرش

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ع) فرمود: هنگامی رسول خدا (ص) متولد شد، فاطمه بنت اسد (مادر علی علیه السلام و همسر ابوطالب) برای مژده دادن در مورد ولادت با سعادت پیامبر (ص)، نزد ابوطالب آمد و مژده داد.

ابوطالب گفت:

(اصبری سبتا ابشرک بمثله الا النبوه)

: (یک سبت (۳۰ سال) صبر کن، من تو را به وجود پسری مثل او (دارای کمالات او) غیر از مقام نبوت - مژده خواهم داد)

امام صادق (ع) فرمود: منظور از سبت) سی سال است و فاصله بین تولد پیامبر (ص) و تولد علی (ع) سی سال بود. (۱۳۷)

در نقل دیگر آمده؛ امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که رسول خدا (ص) متولد شد، سفیدی کشور ایران و کاخهای شام، برای مادرش آمنه (س) نمایان شد، فاطمه بنت اسد (مادر علی علیه السلام)، خندان و شادان به حضور ابوطالب آمد و سخن آمنه (س) را به ابوطالب خبر داد، ابوطالب گفت: (آیا از این تعجب می کنی؟، همانا تو دارای فرزندی می شود که وصی و وزیر او است) (۱۳۸)

به این ترتیب می بینیم ابوطالب (ع) سی سال قبل از تولد علی (ع)، به ولادت او مژده می

دهد که او وصی پیامبر (ص) خواهد شد و طبق بعضی از روایات، ابوطالب این خبر را از اخبار آسمانی پیامبران و گفتار راهبان بدست آورده بود.

احترام و تجلیل فوق العاده پیامبر (ص) به مادر علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

فاطمه بنت اسد مادر علی (ع) نخستین زنی بود که پیاده از مکه به مدینه، هجرت کرد و از همه مردم نسبت به پیامبر (ص) مهربانتر بود (۱۳۹)

روزی از پیامبر (ص) شنید که آن حضرت فرمود: (همه مردم در روز قیامت، برهنه ما در زاد، محشور می گردند)، تا این سخن را شنید گفت: واسواتاه!: (وای از این رسوائی) پیامبر (ص) (او را دلداری داد و به او) فرمود: من از درگاه الهی می خواهم که تو را با لباس محشور نماید.

نیز فاطمه بنت اسد، در مورد سختی فشار قبر، سخنی شنید، گفت: واضعفاه!: (وای از ناتوانی!)

پیامبر (ص) (باز او را دلداری داد و) و فرمود: (من از درگاه خدا می خواهم که فشار قبر را در مورد تو بر دارد).

روزی فاطمه بنت اسد به رسول خدا (ص) عرض کرد: (می خواهم یکی از کنیزهای خود را آزاد کنم).

پیامبر (ص) به او فرمود: (اگر چنین کنی، خداوند در برابر هر عضوی از او، یک عضو تو را از آتش دوزخ آزاد کند، وقتی که فاطمه بیمار شد و در بستر وفات قرار گرفت، در حدی که دیگر نمی توانست سخن بگوید، با اشاره به پیامبر (ص) چنین وصیت کرد: (غلام مرا آزاد کن.)

پیامبر (ص) وصیت او را پذیرفت.

روزی پیامبر (ص) نشسته بود، ناگاه دید علی (ع) گریان به حضور رسول خدا (ص) آمد.

پیامبر: چرا گریه می کنی؟

علی: مادرم فاطمه (س) از دنیا رفت.

پیامبر: به خدا، او

مادر من هم بود (وامی والله).

آنگاه پیامبر با شتاب برخاست تا کنار جنازه فاطمه (س) آمد، وقتی که آن منظره را دید، گریه کرد، سپس به بانوان دستور داد که جنازه او را غسل دهند؛ و به آنها فرمود: وقتی که از غسلش فارغ شدید، کاری نکنید تا به من خبر دهید، آنها بعد از فراغ از غسل، پیامبر (ص) را آگاه کردند، رسول خدا (ص) پیراهنی را که در زیر لباسش می پوشید و به بدنش می چسبید، به یکی از آن بانوان داد تا آن را کفن او کنند و به حاضران فرمود: (اگر دیدید من کاری را انجام دادم که قبل از آن، انجام نداده بودم از من بپرسند که چرا این کار را کردی؟).

بانوان پس از غسل و کفن، جنازه را آماده کردند، پیامبر (ص) جنازه را روی دوش کشید و همواره زیر جنازه بود تا آن را به کنار قبر نهاد، نخست داخل قبر شد و در آن دراز کشید، سپس برخاست و جنازه را با دست خود گرفت و در میان قبر گذاشت، آنگاه پیامبر (ص) سرش را به داخل قبر خم کرد و مدتی طولانی سر به گوش فاطمه (س) نهاد و شنیدند می فرمود: (پسرت، پسرت، پسرت!).

سپس از قبر بیرون آمد و قبر را با دست مبارک پوشانید و صاف کرد، آنگاه خود را بر روی قبر انداخت، شنیدند می گوید:

لا اله الا الله اللهم انی استودعها ایاک

: (معبودی جز خدای یگانه نیست، خدایا من او (فاطمه) ر به تو می سپارم).

آنگاه به خانه بازگشت.

مسلمانان این سؤال را از رسول خدا (ص) پرسید:

(ای رسول خدا!

شما را دیدیم، کارهائی کردی که قبلا به هیچکس چنین برخوردی ننموده بودی؟!).

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: امروز من آن مهربانی ابوطالب (که توسط فاطمه (س) ادامه داشت) را از دست دادم، اگر چیز خوبی نزد فاطمه (س) بود، مرا از خود و فرزندانش، به آن چیز، مقدم داشت.

من از قیامت یاد کردم و گفتم: مردم برهنه محشور می شوند، او گفت: وای از این رسوائی، من ضامن شدم که خدا او را با لباس، محشور کند.

من در نزد او از فشار قبر یاد کردم، او گفت: وای از ناتوانی، من ضامن شدم که خداوند او را از عذاب قبر نگهدارد، از این رو او را با پیراهن خودم، کفن کردم و در قبرش خوابیدم و سر به گوشش نهادم.

و آنچه از او می پرسیدند، به او تلقین کردم، وقتی که از او پرسیدند: پروردگارت کیست؟ جواب درست داد.

وقتی که از او پرسیدند: پیغمبرت کیست؟ جواب درست داد.

وقتی که از او پرسید: امامت کیست؟، زبانش به لکنت افتاد، من به او گفتم: (پسرت، پسرت، پسرت). (۱۴۰)

نمونه ای از بزرگواری و عفو پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(یک زن یهودی در جریان خیبر، که در سال هشتم هجرت، واقع شد، غذائی از دست گوسفند تهیه کرده و آن را مسموم نمود و به رسول خدا (ص) خورانید و اثر آن غذای مسموم گاهی ظاهر می شد و سرانجام آن حضرت، بر اثر مسمومیت،بیمار و بستری شده و رحلت کرد).

آن زن یهودی را دستگیر کرده، نزد رسول خدا (ص) آوردند، پیامبر (ص) به او فرمود: (چرا چنین کاری انجام دادی؟).

زن گفت: با خود گفتم: اگر پیغمبر باشد، به او زیان نمی رساند و اگر

پادشاه باشد، مردم را از او آسوده خواهم کرد.)

رسول خدا (ص) آن زن را مجازات نکرد و بخشید باب العفو، حدیث ۹، ص ۱۰۸- ج ۲.

سرپرستی عبدالمطلب از پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(عبدالمطلب بزرگ و رئیس مکه، جد پیامبر (ص) (یعنی پدر عبدالله) بود، پیامبر (ص) قبل از آنکه به دنیا بیاید، پدرش از دنیا رفت و هنگامی که شش ساله بود مادرش از دنیا رفت، سرپرستی آن حضرت را عبدالمطلب به عهده گرفت، به خصوص او از کتابها و اخبار پیامبران و قرائن دریافته بود که محمد (ص) پیامبر آخر الزمان است، از این رو در حفظ او، مراقبت می کرد تا اینکه عبدالمطلب در سال هشتم ولادت پیامبر (ص) از دنیا رفت).

عبدالمطلب، شتران بسیار داشت، ساربانان متعدد، از آن شترها در چراگاهها نگهبانی می کردند، به عبدالمطلب خبر رسید که چند شتر او فرار کرده و از چراگاه دور شده اند، عبدالمطلب، محمد (ص) را (که در آن هنگام کمتر از هشت سال داشت) برای گردآور شترها به بیابان فرستاد، ولی او رف و دیر کرد و همین موجب نگرانی شدید عبدالمطلب شد (با خود می گفت مبادا این کودک دستخوش حوادث شده و کشته شده باشد)، عبدالمطلب که به خدای یکتا ایمان داشت کنار کعبه آمد و حلقه در کعبه را می گرفت و می گفت:

یا رب اتهلك الك ان تفعل فامر مابدالك

: (پروردگارا! آیا اهل خود را هلاك می کنی؟ اگر چنین باشد، امری از جانب تو ظاهر شده) (یعنی طبق اخبار، تو می خواستی این کودك، پیغمبر گردد، ولی اکنون (بدا) حاصل شد، وبرای ما آشکار گشت که خواسته تو، موقت بود).

طولی

نکشید که محمد (ص) در حالی که شترهای فراری را جمع کرده بود باز گشت.

عبدالمطلب کسانی را به هر جاده و دره برای جستجوی پیامبر (ص) فرستاده بود و فریاد می زد: (خدایا! آیا اهل خود را هلاک می کنی اگر چنین کنی برای تو بدا حاصل شده است).

ولی وقتی که چشمش به سیمای نورانی محمد (ص) افتاد، او را در آغوش گرفت و بوسید و فرمود: (پسر جانم! پس از این تو را برای کاری به جایی نمی فرستم، چرا که می ترسم، دستخوش حوادث شده و ناگهان کشته شوی). (۱۴۱)

راز احترام عبدالمطلب به پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(در آن هنگام که عبدالمطلب از پیامبر (ص) سرپرستی می کرد که دوران کودکی پیامبر (ص) تا هشت سالگی بود) در آستانه کعبه، فرشی می گستردند که مخصوصی عبدالمطلب بود و برای دیگری در آنجا فرش گسترده نمی شد، عبدالمطلب فرزندانی داشت، که بالای سرش می ایستادند و از کسانی که نزدیکش می رفتند، جلوگیری می کردند.

رسول خدا (ص) که کودک تازه به راه افتاده بود و روی زانو عبدالمطلب نشست.

یکی از پسران عبدالمطلب، خم شد تا رسول خدا (ص) را از او دور کند، عبدالمطلب (با تندی رو به او کرد و) گفت: دع ابنی فان الملك قد اتاه: (از پسرم دست بدار، زیرا فرشته نزد او آمده است) همان، حدیث ۲۶،ص ۴۴۸ –ج ۱.

ایمان ابوطالب و تمجید او از محمد (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

شخصی به امام صادق (ع) گفت: اهل تسنن گمان می کنند که ابوطالب کافر بوده است؟

امام صادق: آنها دروغ می گویند، چگونه او کافر بود، با اینکه در اشعای چنین می گوید:

الم تعلموا انا وجدنا محمدا

نبیا کموسی خط فی اول الکتب

لقد علموا ان ابننا لا مکذب

لدینا ولایعنا بقیل الاباطل

والبیض یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتامی عصمه للا رامل

(مگر نمی دانند که ما محمد (ص) را مانند موسی (ع)، پیغمبری یافته ایم که نامش در کتابهای پیشینیان نوشته شده است.

مردم دانسته اند که ما پسرمان محمد را به دروغ نسبت ندهیم و به سخن بیهوده گویان، اعتنا نمی شود، محمد (ص) رو سفید و آبرومندی است که به احترام آبروی او از ابرها طلب باران می شود، او فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان می باشد. (۱۴۲)

(لازم به توضیح است: شعر آخر، اشاره به دوران

کودکی محمد (ص) است، که در آن دوران، قحطی و خشکسالی در مکه پیدا شد، عبدالمطلب به پسرش ابوطالب دستور داد، تا محمد (ص) را که کودکی در قنداق بود، بردارد و در کنار کعبه به سوی آسمان بلند کند و بگوید:

(پروردگارا! به حق این کودک، بارانی فراوان برای ما بفرست)، ابوطالب این دستور را اجرا کرد، پس از ساعتی باران فراوان آمد). (۱۴۳)

دفاع قهرمانانه ابوطالب از محمد (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(آغاز سالهای بعثت پیامبر (ص) بود، مشرکان با شدیدترین برخورد، در برابر پیامبر (ص) صف کشیده بودند و مانع دعوت و گسترش اسلام می شدند).

روزی پیامبر (ص) که لباس نو در تن داشت، کنار کعبه (طبق معمول برای عبادت و دعوت) آمد، مشرکان کینه توز، شکمبه شتری را برداشته و به طرف آن حضرت افکندند و همین موجب آلوده شدن لباس پیامبر (ص) گردید، پیامبر (ص) با ناراحتی شدید نزد عمویش ابوطالب آمد و گفت:

یا عم کیف تری حسبی فیکم: (ای عمو! حسب (ارزش و موقعیت) مرا در نزد خود چگونه می بینی؟).

ابوطالب: (ای برادرزاده مگر چه شده است؟).

پیامبر (ص) ماجرای گستاخی مشرکان را برای ابوطالب، بازگو کرد.

ابوطالب، برادرش حمزه (ع) را طلبید و شمشیر به دست گرفت و به حمزه (ع) فرمود: (شکمبه را بردار).

آنگاه همراه حمزه و ابوطالب (سه نفری) نزد مشرکان که در کنار کعبه بودند، رفتند و مشرکان ابوطالب را که آثار خشم از چهره اش آشکار بود، دیدند، ابوطالب به حمزه (ع) گفت: (شکمبه را بر سبیل همه این مشرکان بمال).

حمزه با کمال دلاوری، این دستور را اجرا کرد و سبیل همه آنها را آلوده نمود، آنگاه ابوطالب متوجه پیامبر (ص)،

شد و گفت: یا ابن اخی هذا حسبک فینا: (ای برادرزاده! این است موقعیت تو در نزد ما) (۱۴۴)

وفات ابوطالب

یگانه پیشتیبان قوی پیامبر (ص) در مکه و هجرت آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(دفاعیات همه جانبه ابوطالب، پدر علی (ع) از پیامبر (ص) به گونه ای چشمگیر و مفید بود، که تا ابوطالب زنده بود، پیامبر (ص) در پرتو پشتیبانی قوی او، مکه را ترک نکرد، ولی وقتی که در سال نهم یا دهم بعثت ابوطالب از دنیا رفت، پیامبر (ص) آنچنان در مکه احساس بی یاوری کرد که:)

جبرئیل به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت:

یا محمد اخرج من مکه فلیس لک فیها ناصر

: (ای محمد! از مکه بیرون برو، زیرا در اینجا یاوری نداری).

و قریش (جای خالی ابوطالب را دیدند) بر پیامبر (ص) هجوم آوردند و آن حضرت ناگزیر از مکه به سوی کوه (حجون) رفت و در آنجا (گویا در غاز آنجا مخفی شد و) و ماند (و سپس جریان هجرت به مدینه، به پیش آمد). (۱۴۵)

نمونه ای از استقامت پیامبر (ص) و لجاجت مشرکان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

در سالهای آغاز بعثت، ابوجهل همراه جمعی از مشرکان نزد ابوطالب عموی پیامبر (ص) آمدند و گفتند: (برادر زاده شما، ما را آزار دهد و معبودهای ما را بیازارد، او را بخواه به او دستور بده تا از سرزنش کردن معبودهای ما (بتها) دست بردارد).

ابوطالب، کسی را نزد رسول خدا (ص) فرستاد، وقتی که حضرت آمد، دید آنان که در خانه ابوطالب جمع شده اند (غیر از ابوطالب) همه مشرک هستند، فرمود:

السلام علی من اتبع الهدی: (سلام بر کسی که پیرو راه هدایت است).

سپس در آن خانه نشست، ابوطالب سخن مشرکان را به عرض آن حضرت رسانید، پیامبر (ص) فرمود: (آیا بجای این پیشنهاد، کلمه ای را نمی خواهند

که در پرتو آن آقائی کنند و بر گرده همه انسانها قدم بگذارند) (و بر همه پیروز شوند.)

ابوجهل گفت: چرا، چنین آقائی را می خواهیم، آن کلمه چیست؟

پیامبر (ص) فرمود: بگوئید: لا اله الا الله: (معبودی جز خدای یکتا نیست).

آنها وقتی که این سخن را شنیدند، انگشتهای خود را در گوش خود نهادند و از آنجا فرار کردند و می گفتند: (ما چنین چیزی از نیاکان خود نشنیده ایم، این یک چیز تازه ای است)، خداوند آغاز آیات سوره (ص) را تا آیه ۷ نازل کرد. (۱۴۶)

نمونه ای از خوش اخلاقی پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ع) به یکی از شاگردانش به نام (بحر سقا) فرمود:

حسن الخلق یسر: (نیک خلقی، موجب آسانی و آسودگی است).

آنگاه فرمود: می خواهی سرگذشتی را که همه مردم مدینه می دانند، برای تو بیان کنم؟

بحر سقا گفت: آری.

امام: روزی رسول خدا (ص) در مسجد مدینه، نشسته بود، جمعی از اصحاب نیز بودند، کنیزی از مسلمانان مدینه، به حضور آن حضرت آمد و خم شد، بی آنکه سخنی بگوید: پیراهن پیامبر (ص) را گرفت.

پیامبر (ص) به خاطر آن زن برخاست، ولی کنیز چیزی نگفت، پیامبر (ص) نیز چیزی نفرمود و این موضوع، سه بار تکرار شد، آنگاه کنیز، رشته ای از جامه آن حضرت را برگرفت و از آنجا رفت.

مردم به او گفتند: (خدا تو را چنین و چنان کند که رسول خدا (ص) را سه بار نگهداشتی، ولی سخنی نگفتی، آن حضرت هم چیزی نمی گفت، تو از او چه می خواستی؟).

کنیز گفت: من بیمار در خانه داشتم، اهل خانه فرستادند تا رشته ای از لباس پیامبر (ص) را به عنوان شفا برای

بیمارم برگیرم و نزد بیمار بیاورم و چون خواستم رشته را برگیرم، آن حضرت برخاست و مرا دید، من شرم کردم که رشته را در حالی که مرا می بیند بر گیرم و نمی خواستم درباره گرفتن آن رشته، با آن حضرت مشورت نمایم، سرانجام (دربار چهارم) توفیق یافتم و رشته را بر گرفتم. (۱۴۷)

معراج پیامبر و نماز خدا و رهبری علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جمعی از شاگردان امام صادق (ع) به گرد آن حضرت حلقه زده بودند، ابوبصیر می گوید شخصی پرسید:

(ای پسر رسول خدا!، پیامبر (ص) را چند بار به معراج (و سیر در ملکوت اعلی) بردند؟).

امام صادق: دوبار، جبرئیل آن حضرت را به معراج برد و پیامبر (ص) در این سیر، به جائی رسید که جبرئیل گفت: (همین جا بایست! زیرا به جائی آمده ای که هیچ فرشته و پیغمبری به اینجا نیامده است، همانا پروردگارت در نماز است).

پیامبر: چگونه خدا نماز می خواند؟!

جبرئیل می فرماید: سبوح قدوس انا رب الملائکه والروح، سبقت رحمتی غضبی

: (پاک و منزه ام، منم پروردگار فرشتگان و روح که رحمتم بر خشمم، پیشی گرفته است).

پیامبر (ص) عرض کرد: اللهم عفوک عفوک: (خدایا عفو و گذشت تو را می طلبم، عفو و گذشت تو را می طلبم).

آنگاه امام صادق (ع) فرمود پیامبر (ص) در معراج به جائی رسید که خداوند (در قرآن) می فرماید:

قاب قوسین او ادنی: (به خدا نزدیک شد به اندازه دو کمان یا نزدیکتر) (نجم - ۹)

ابوبصیر یکی از شاگردان معروف امام صادق (ع) عرض کرد:

معنی این جمله (قاب قوسین ...) چیست؟

امام صادق (ع) فرمود: یعنی: به مقدار فاصله وسط انحناء کمان (روبروی دستگیره)، تا سرش، آنگاه

پیامبر (ص) نور عظمت الهی را از کمترین درجه تا بالاترین درجه، مشاهده کرد).

خداوند فرمود: ای محمد!

پیامبر (ص) عرض کرد: (لبیک ای پروردگارم!).

خدا فرمود: رهبر امتت بعد از تو کیست؟

پیامبر (ص) عرض کرد: خدا داناتر است.

خداوند فرمود: (او امیرمؤمنان و سرور مسلمانان و پیشوای رو سفیدان، علی بن ابیطالب (ع) است).

سپس امام صادق (ع) به ابوبصیر فرمود: (سوگند به خدا، مقام رهبری علی (ع) از زمین نیامده، بلکه شفاها از آسمان رسیده است) (۱۴۸)

غذای ساده پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

آن روز، پیامبر (ص) روزه بود، شب پنجشنبه به مسجد قبا رفت و خواست در آنجا بعد از نماز، افطار کند، به حاضران فرمود: (آیا نوشیدنی هست؟).

اوس بن خولی که از مسلمانان مدینه بود، رفت و ظرفی که در آن مقداری دوغ آمیخته به عسل بود آورد و نزد رسول خدا (ص) نهاد، آن حضرت اندکی از آن چشید و سپس آن ظرف را کنار گذاشت و از آن غذا نخورد و فرمود: این غذا از دو نوشیدنی است، که یکی از آن، کافی است و نیازی به دیگری نیست، من این غذا را نمی خورم و آن را حرام هم نمی کنم، ولی برای خدا تواضع می کنم، زیرا هرکس برای خدا تواضع کند، خداوند مقام او را ارجمند می نماید و هر کس برای خدا تواضع کند، خداوند مقام او را ارجمند می نماید و هر کس تکبر کند، خداوند مقام او را پست می گرداند و هر کس در زندگی، حد عادلانه معاش را رعایت کند، خدا به او روزی بخشد و کسی که اسراف کند، خدا او را از روزی، محروم نماید و هر

کس بسیار در یاد مرگ باشد، خدا او را دوست می دارد (۱۴۹)

فرشته ای از جانب خداوند، نزد رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: (خداوند تو را مخیر کرده که بنده و رسول و متواضع باشی و یا اینکه پادشاه و رسول باشی؟).

پیامبر (ص) به جبرئیل نگاه کرد، جبرئیل نگاه کرد، جبرئیل با دست اشاره نمود که تواضع را انتخاب کن، پیامبر (ص) به آن فرشته گفت: (انتخاب کردم که بنده و رسول متواضع باشم).

فرشته گفت: (با این انتخاب، آن مقامی که در پیشگاه پروردگارت دارای، چیزی کاسته نخواهد شد. (۱۵۰)

پند پیامبر (ص) درباره انباشته شدن گناهان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی پیامبر گرامی اسلام (ص) در سفری، همراه اصحاب خود، به سرزمین بی آب و علفی فرود آمدند، آن حضرت به یارانش فرمود: ائتوا بحطب: (هیزم بیاورید) (که از آن آتش روشن کنیم و مثلا غذا بپزیم).

اصحاب: اینجا سرزمین خشکی است و هیچگونه هیزمی در آن وجود ندارد.

پیامبر: (بروید هر کدام، هر مقدار می توانید، جمع کنید).

اصحاب رفتند هر کدام، مختصری هیزم یا چوب خشکیده ای با خود آورد و همه را در پیش روی پیامبر (ص)، روی هم ریختند، پیامبر (ص) فرمود: (این گونه، گناهان، روی هم انباشته می شوند) سپس فرمود:

ایاکم والمحقرات من الذنوب ... : (از گناهان کوچک بپرهیزید که همه آنها جمع و ثبت می گردد زیرا هر چیزی، بازخواست کننده ای دارد، بدانید که (به فرموده قرآن، آیه ۱۲ سوره یس) (آنچه را که مردم (از گناهان و ثوابها) پیش فرستاده اند و آثار آنها را می نویسیم و همه چیز را در (امام مبین) (لوح محفوظ یا نامه اعمال) شمارش نموده ایم). (۱۵۱)

خشم رسول خدا (ص) به ثروتمند متکبر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سرمایه داری با لباس فاخر و پاکیزه ای که پوشیده بود، به حضور رسول خدا (ص) آمد و نزدیک آن حضرت نشست، سپس فقیری با لباس چرکینی که در تن داشت، وارد شد و کنار آن مرد سرمایه دار نشست. سرمایه دار، فورا لباس خود را کشید (و خود را جمع کرد و جدای از فقیر قرار داد) رسول خدا (ص) (که از این عمل مغرورانه سرمایه دار، سخت به خشم آمده بود، به او رو کرد و) فرمود:

آیا ترسیدی چیزی از فقر او به تو بچسبد؟

سرمایه دار:

نه.

پیامبر: آیا ترسیدی از ثروت تو به او چیزی برسد؟

سرمایه دار: نه.

پیامبر: آیا ترسیدی، لباست از لباس او، چرکین شود؟

سرمایه دار: نه.

پیامبر: پس چرا این گونه از او دور شدی؟

سرمایه دار: ای رسول خدا! من همدمی (شیطانی) دارم که هر کار زشتی را به نظرم، زیبا جلوه می دهد و هر زیبائی را زشت وانمود می کند (اکنون برای جبران این گناه) نصف مالم را برای این فقیر قرار دهم.

پیامبر (ص) به فقیر فرمود: آیا نصف مال او را می پذیری؟

فقیر: نه.

سرمایه دار: چرا؟

فقیر: اخاف ان یدخلنی مادخلک: (می ترسم من نیز مانند تو مغرور گردم و روحیه من هم مانند بلند پرواز تو بشود) (۱۵۲)

فنای دنیا از نظر پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

پیامبر (ص) در حالی که غمگین بود، از خانه بیرون آمد، فرشته ای که کلیدهای گنجینه های زمین در دستش بود، به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت:

(ای محمد! این کلیدها، کلیدهای گنجینه های سراسر زمین است، پروردگارت می گوید: (این کلیدها را بگیر و با آنها قفلهای گنجینه های زمین را) باز کن و آنچه خواهی از آنها برای خود برگیر، بی آنکه چیزی از مقام ارجمندت نزد من، کم شود).

پیامبر:

الدنیا دار من لا دار له و لها یجمع من لا عقل له

: (دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و آنکس که خرد ندارد، (ثروت) دنیا را برای خود انباشته می کند).

فرشته: سوگند به خداوندی که تو را به پیامبری، مبعوث نمود، من این سخن را از فرشته ای که در آسمان چهارم، شنیدم می گفت، در آن هنگام که کلیدها به من داده شد). (۱۵۳)

بی ارزشی دنیا از نظر پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی رسول خدا (ص) از کنار محل زباله عبور کرد، دید مردار بزغاله گوش بریده ای در آنجا افتاده است، به همراهان فرمود:

(این لاشه بزغاله، چقدر می ارزد؟).

همراهان: اگر زنده بود به اندازه یک درهم، ارزش نداشت.

پیامبر: سوگند به خداوندی که جانم در اختیار اوست:

الدنیا اهون علی الله من هذا الجدی علی اهله

: (دنیا در نزد خدا، از این بزغاله نزد اهلش، پست تر است) (۱۵۴)

نمونه ای از مزاح پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن خلاد می گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم، جمعی در جائی نشسته اند و شوخی می کند و می خندند و مردی در میان آنها است، آیا روا است که این مرد در میان آنها باشد؟

امام رضا (ع) فرمود: (اشکال ندارد، در صورتی که (چیز دیگری) نباشد)به گمانم منظورش این بود که ناسزاگوئی و هرزگی در میان شوخی نباشد، سپس فرمود: (پیامبر (ص) این گونه بود ککه عرب بیابانی نزد او می آمد و هدیه ای برایش می آورد و در هنگام هدیه دادن می گفت: قیمتش را بده!).

رسول خدا (ص) می خندید و هر وقت اندوهگین می شد، می فرمود: آن عرب بیابانی کجا است، لیته اتانا: (کاش نزد ما می آمد؟) (و ما را می خنداند) (۱۵۵)

از اخلاق پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

آنحضـرت، نگـاه کردن خـود را بین اصـحاب به طور مسـاوی تقسـیم کرده بود و همه را به طور برابر نگـاه می کرد، هرگز آن حضـرت پاهایش را نزد اصـحاب، دراز نکرد، اگر مردی به آن حضرت دست می داد، پیامبر (ص) دستش را رها نمی کرد، تا او را رها کند، از این رو چون همه، این موضوع را می دانسـتند، کسـی که با آن حضرت دست می داد، پیامبر (ص) دستش را رهـا نمی کرد، تـا او رهـا کنـد، از این رو چون همه، این موضوع را می دانسـتند، کسـی که با آن حضـرت دست می داد، زود دستش را می کشید. (۱۵۶)

لیست نامهای بهشتیان و دوزخیان، در دست پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

روزی پیـامبر (ص) برای مردم، سـخنرانی می کرد، سـپس دست راست خود را مشت کرده و بلنـد کرد و فرمود: (ای مردم! آیا می دانید در این دست من چیست؟).

حاضران: خدا و رسولش داناتر است.

پیامبر: در این دست من، نامهای بهشتیان و نامهای پدران و نام قبیله های آنها تا روز قیامت است.

سپس آن حضرت دست چپش را مشت کرده و بلند کرد و فرمود:

(ای مردم! آیا می دانید در این دست من چیست؟).

حاضران، خدا و رسولش داناترند.

پیامبر: در این دست من، نامهای دوزخیان و نام پدرانشان و نام قبیله هایشان تا روز قیامت است، سپس دوبار فرمود: (خدا حکم کرد و عدالت نمود، گروهی به بهشت و گروهی را به دوزخ روانه ساخت). (۱۵۷)

آخرین سخن پیامبر (ص) بر بالای منبر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امـام صادق (ع) فرمود: با اینکه پیامبر تنـدرست بود، خبر وفاتش (از جانب خـدا) به او داده شـد، واین خبر توسط جبرئیل به او رسـید، آن حضـرت برای شرکت در نماز جماعت، اعلام عمومی کرد، به مهاجر و انصار دستور داد تا اسلحه بردارند (شاید به خاطر اینکه اگر خلیفه خود را برای چندمین بار تعیین کرد، منافقین، شلوغ نکنند).

مسلمانان اجتماع کردند، پیامبر (ص) بالای منبر رفت و خبر نزدیک شدن وفات خود را به آنها داد، آنگاه فرمود:

به حاکم بعد از خود، توجه به خدا را خاطرنشان می سازم تا:

۱- مبادا بر جماعت مسلمانان، رحم نکند.

۲- باید حاکم به بزرگان احترام و به ضعیفان ترحم نماید.

۳- به عالم مسلمانان احترام شایان نماید و از قدردانی کند.

۴- به مسلمانان زیان نرساند تا مبادا خوارشان کند.

۵- مسلمانان را فقیر و نیازمند نسازد،

تا موجب خروج آنها از دین گردد.

۶- در خانه خود را به روی مسلمانان نبندد، به وضع آنها با خبر باشد تا مبادا توانمندان آنها را بخورند (و حق آنها را زیر پا بگذارد).

۷- در لشکر کشی آنها، بر آنها سخت نگیرد به گونه ای که نسل امتم را قطع کند.

ای مردم، شاهد باشید که من (وظیفه رسالت را) ابلاغ کردم و خیر خواهی نمودم.

امام صادق (ع) فرمود: این مطلب، آخرین سخن پیامبر (ص) بر بالای منبر بود. (۱۵۸)

تسلیت خضر (ع) به بازماندگان پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام باقر (ع) فرمود: هنگامی که پیامبر خدا (ص) رحلت کرد، آل محمد (ص) آنچنان اندوهگین شدند که از شدت ناراحتی درازترین شبها را می گذراندند (چشمشان به خواب نمی رفت) تا آنجا که آسمان بالای سرشان و زمین زیر پایشان را فراموش کردند، زیرا رسول خدا (ص)، خویش و بیگانه را با هم متحد و دوست کرده بود و همه را حامی دین نموده بود، در این حال، شخصی بر آنها وارد شد که خودش را نمی دیدند ولی سخنش را می شنیدند (که به عنوان تسلیت) می گفت:

(درود و رحمت و برکات خدا بر شما خاندان باد، با وجود خدا و در سایه لطف الهی، هر مصیبتی، قابل تحمل است و هراز دست رفته ای را جبرانی است، هر انسانی مرگ را می چشد، قطعا خداوند در روز قیامت، پاداش شما را به طور کامل خواهد داد، ... بر خدا توکل کند و بر او اعتماد نمائید ... شما را به خدا می سپارم و سلام بر شما باد).

شخصی از امام باقر (ع) پرسید: این تسلیت از جانب چه کسی

برای آنها آمد؟ امام باقر (ع) فرمود:

من الله تبارك و تعالی: (از جانب خداوند متعال). (۱۵۹)

(و از ثعلبی روایت شده که امیرمؤمنان (ع) به حاضران فرمود: (صاحب صدا، برادرم خضر (ع) است که شما را در مورد مصیبت رسول خدا (ص) تسلیت می گوید. (۱۶۰)

چگونگی نماز بر جنازه پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو مریم انصاری می گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: (نماز بر جنازه پیامبر اسلام (ص) چگونه انجام شد؟

امام باقر: هنگامی که علی (ع) آن جنازه را غسل داد و کفن کرد، روپوشی بر روی آن کشید، به ده نفر اجازه ورود داد، آنها کنار جنازه آمدند و به گرد جنازه حلقه زدند، سپس امام علی (ع) در وسط آنها ایستاد و فرمود:

ان الله وملائكته يصلون على النبى يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما

: (همانا خدا و فرشتگان بر پیامبر (ص) درود می فرستند، ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود و سلام کامل کنید) (احزاب -۵۶).

مردم همانگونه که علی (ع) می فرمود، می گفتند، تا اینکه تمام مردم مدینه و روستاهای اطراف آن، (به همین ترتیب) بر آن حضرت، نماز گذارند. (۱۶۱)

در نقل دیگر آمده: امام باقر (ع) فرمود: فرشتگان و مردم، گروه گروه آمدند و بر جنازه رسول خدا (ص) نماز خواندند، امیرمؤمنان (ع) فرمود: من از رسول خدا (ص) در حال سلامتیش شنیدم که فرمود: این آیه (آیه فوق، ۵۶ احزاب) درباره نماز بر من، پس از آنکه خدا مرا قبض روح کرد، نازل شده است. (۱۶۲)

چگونگی خاکسپاری جنازه پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

پس از آنکه پیامبر (ص) رحلت کرد، عمویش عباس نزد علی (ع) آمد و عرض کرد: (ای علی! مردم اجتماع کرده اند تا جنازه پیامبر (ص) را در بقیع مصلی (۱۶۳) دفن کنند و در نماز بر جنازه، مردی از آنها پیشنماز شود (گویا توطئه ای از ناحیه منافقین در کار بود، تا با این نقشه، بر جنازه آن حضرت نماز بخوانند و

از آن، برای رهبری خود بهره برداری کنند).

امام علی (ع) از خانه بیرون آمد و خود را به اجتماع مردم رسانید و به آنها فرمود:

(ای مردم! همانـا رسول خـدا (ص) در حال زنـدگی و مرگش، امام و پیشوا است و خودش فرمود: (جنازه ام در همان خانه ای که قبض روح می شوم دفن گردد).

سپس علی (ع) نزد در ایستاد و بر آن حضرت نماز گزارد و بعد به مردم دستور داد، ده نفر وارد خانه شدنـد و بر جنازه نماز خواندنـد و سپس بیرون رفتند باب (۱۶۴) (به این ترتیب نقشه منافقـان خنـثی گردیـد و از این حـدیث می توان به راز وصـیت پیامبر (ص) در مورد دفن جنازه در خانه اش، پی برد).

مرگ (عفیر) بعد از رحلت پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

پیامبر (ص)، الاغی داشت که نامش (عفیر) بود، گاهی بر آن سوار می شد و به اطراف مدینه می رفت.

پس از آنکه رسول خدا (ص) رحلت کرد، نخستین حیوانی که (بر اثر اندوه جانکاه فراق) غمگینانه مرد، همان (عفیر) بود.

در همـان سـاعتی که پیـامبر اکرم (ص) رحلت کرد، (عفیر)افسـار خود را پـاره کرد، بی تابـانه و دیوانه وار سـر به بیابان نهاد و همچنـان می تـاخت تـا کنـار چـاه (بنی حطمه) رسـید و خود را در میـان آن چاه افکنـد و در همانجا مرد و همان چاه، گورش گردید.

از معجزات اینکه: همین عفیر، روزی در نزد پیامبر (ص) به قدرت الهی، با کمال شـیوایی سخن گفت و چنین عرض کرد: پدر و مادرم بفدایت، پدرم از پدرش و او از جدش و او از نسل قبل کرد؛ که جدم در عصر حضرت نوح (ع) در کشتی

نوح (ع) بود، نوح (ع) بر پشت او دست کشید، سپس فرمود: (از نسل این حیوان، حماری به وجود می آید که سرور و خاتم پیامبران بر آن سوار می شود).

سپس عفیر، با زبان شیوا گفت: (سپاس خداوندی را که مرا همان حیوان قرار داد). (۱۶۵)

معصوم دوم فاطمه زهراء (س)

غذای مخصوص در سینی مخصوص در خانه فاطمه (س)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی پیامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود: (برخیز و آن سینی را به اینجا بیاور، فاطمه (س) برخاست و آن سینی را که (در جای پنهان بود) بیرون آورد، که در میان آن نان ترید شده و گوشت پخته شده بود (که ظاهرا از غذای بهشتی بود).

پیامبر (ص) و علی (ع) و حسن و حسین و فاطمه (س)، سیزده روز از آن غذا خوردند، سپس ام ایمن روزی چیزی از آن نان و گوشت را در دست حسین (ع) دید، به او گفت: این غذا را از کجا آوردی؟

حسین (ع) فرمود: (چند روز است که ما از این غذا می خوریم).

ام ایمن (که از بانوان مخلص و ارادتمند اهلبیت نبوت بود) به حضور فاطمه (س) آمد و عرض کرد: (هر چه ام ایمن دارد، به فاطمه (س) و فرزندانش تعلق دارد، اما آیا فاطمه (س) هر چه دارد، قدری از آن به ام یمن نمی رسد؟).

فاطمه (س) مقداری از آن غذا را برای ام ایمن آورد، ام ایمن از آن خورد، از آن پس غذای آن سینی تمام شد.

پیامبر (ص) فرمود: (اگر از آن غذا به ام ایمن نمی خوراندی، تا روز قیامت تو و ذریه تو از آن غذا می خوردند).

امام باقر (ع) پس از نقل ماجرای عجیب فوق فرمود: (آن سینی در نزد ما

است و قائم ما در زمان ظهور خود، آن را بیرون می آورد) (۱۶۶)

برخورد شدید فاطمه (س) با عمر بن خطاب

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که پس از رحلت پیامبر (ص) آن حوادث تلخ و ناگوار نسبت به علی (ع) و فاطمه –س)انجام شد، فاطمه (س) گریبان عمر بن خطاب را در یکی از روزهای آن بحران گرفت و به پیش کشید و فرمود: (ای پسر خطاب! سوگند به خدا، اگر من رسیدن بلا را به بی گناهان کرامت نداشتم، می فهمیدی که خدا را سوگند می دادم (و با نفرین، همه شما را از بین می بردم) و خدا را اجابت کننده سریع می یافتی). (۱۶۷)

هدیه پیامبر (ص) به فاطمه (س)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ناگواری های رنج آور زندگی باعث شد که روزی فاطمه (ع) نزد رسول خدا (ص) آمد و به عنوان شکایت، جریان را بیان نمود، پیامبر (ص) جزوه ای به فاطمه (س) داد و فرمود: (آنچه در آن نوشته شده بیاموز)، در آن جزوه، این مطالب نوشته شده بود:

کسی که: به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد، به همسایه اش آزار نمی رساند.

کسی که: ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد، مهمان خود را گرامی می دارد.

کسی که: به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد، یا سخن نیک می گوید و یا خاموش می شود. (۱۶۸)

مصحف فاطمه (س) یا کتاب علم امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(شاگردان در محضر امام صادق (ع) حلقه زده بودند و آن حضرت آنها را از رخنه و گزند دشمنان اسلام هشدار می داد و به ویژه خطر منکران خدا از گذشته و آینده را گوشزد می کرد، تا مسلمانان، هوشیارانه و جدی در کمین آنها باشند و از حریم اسلام دفاع کنند) یکی از سخنان امام صادق (ع) در این راستا این بود:

(در سال ۱۲۸ هجرت، منکران خدا و ملحدان، ظهور کنند، من این مطلب را در کتاب مصحف فاطمه (س) دیده ام.)

حماد (یکی از شاگردان) گفت: مصحف فاطمه (س) چیست؟

امام: هنگامی که پیامبر خدا (ص) رحلت کرد، آنچنان فاطمه (س) اندوهگین شد، که اندازه آن را جز خدا نداند، خداوند

فرشته ای را نزد فاطمه (س) فرستاد، تا فاطمه (س) را دلداری دهد و با او سخن بگوید.

فاطمه (س) جریان را به علی (ع) گزارش داد (شاید از این رو که علی (ع) آن سخنان را بنویسد و

یـا مونس فـاطمه (س) باشـد)، حضـرت علی (ع) به فاطمه (س) فرمود: (هر گاه حضور فرشـته را احساس کردی و صـدایش را شنیدی، مرا خبر کن).

فاطمه (س) هنگامی که احساس حضور فرشته می کرد و صدایش را می شـنید، به علی (ع) اطلاع می داد، علی (ع) نزد فاطمه (س) می آمد و هر چه می شـنید می نوشت، تا آنکه از آن سـخنان (مصحف فاطمه) را به وجود آورد، در آن مصحف، سخن از حلال و حرام نیست، بلکه در آن علم و حوادث آینده است.

شخص دیگری از امام صادق (ع) در مورد مصحف فاطمه (س) پرسید.

امـام صادق (ع) پس از سـکوت طولانی فرمود: (فاطمه (س) ۷۵ روز بعـد از رحلت رسول خـدا زنده بود و در این ایام از فراق پـدر، بسـیار غمگین بود، جبرئیل نزد فاطمه (س) می آمد، او را دلداری می داد و احوال و مقام پدرش را برای او بیان می کرد و حوادث آینده را که دشـمنان نسبت به فرزندان او روا می دارند، به او خبر می داد، حضرت علی (ع) آن مطلب را می نوشت و آن نوشته همان (مصحف فاطمه) است).

فیضل بن سـکره می گویـد: روزی به حضور امام صادق (ع) رفتم، به من فرمود: (ای فضـیل! آیا می دانی، انـدکی قبل چه چیز مطالعه می کردم.

فضیل: نه، خبر ندارم.

امام: (کتاب فاطمه (س) را مطالعه می نمودم، در آن کتاب نام تمام زمامدارانی که در زمین حکومت می کنند و نام پدرانشان نوشته شده است، ولی من برای (امامت) فرزندان (امام) حسن (ع)، چیزی در آن ندیدم). (۱۶۹)

معصوم سوم امیرمؤمنان علی علیه السلام

علی (ع) امام و سرپرست مردم بعد از رسول خدا (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

منصور بن حازم می

گویـد: به محضـر امـام صـادق (ع) رفتم و عرض کردم: خداونـد برتر از آن است که به وسـیله مخلوقـاتش شـناخته شود، بلکه مخلوقات، به سبب خدا شناخته می شوند.

امام: راست گفتی.

منصور: کسـی که بداند برای او پروردگاری هست، سـزاوار است بداند که خدا در مورد بعضی از امور، خرسند است و درباره بعضـی دیگر خشـمگین است و خرسـندی او جز به وسـیله وحی او یـا رسول او معلوم نگردد و کسـی که بر او وحی نمی شود، بایـد در جسـتجوی کسـی باشد که بر او وحی می شود، که همان پیامبران باشـند، وقتی که پیامبران را یافت باید بداند که آنها حجت و راهنما از جانب خدا هستند و پیروی از آنها واجب است.

سپس منصور افزود: من با اهل تسنن چنین مناظره کردم:

آیا شما می دانید که پیامبر (ص) حجت خدا در میان انسانها بود؟

اهل تسنن: آری این را می دانیم.

منصور: پس از رحلت پیامبر (ص)، حجت و راهنمای مردم کیست؟

اهل سنت: قرآن، بعد از رسول خدا (ص)، حجت و راهنمای مردم است.

منصور: من در رابطه با قرآن، دیدم تمام فرقه های اسلامی، به آن ایمان دارند و هر فرقه ای از مسلمین برای غلبه بر فرقه دیگر، به قرآن اسـتدلال می کند (و آیات قرآن را طبق سلیقه خود، بر عقیده خود تطبیق می نماید)، از همین موضوع دانستم که قرآن بایـد دارای قیم (سـرپرست و راهنما و تفسـیر کننده) باشد و آن قیم، آیات قرآن را هر گونه معنی کند حق است، بر این اساس به اهل تسنن گفتم:

به من بگوئید، قیم و راهنمای قرآن کیست؟

اهل تسنن: راهنمای قرآن، افرادی هستند

مانند: ابن مسعود، عمر، حذیفه.

منصور: آیا آنها تمام قرآن را می دانند؟

اهل تسنن: نه.

منصور: من هیچکس را ندیده ام که بگوید کسی جز حضرت علی (ع)، همه قرآن را می داند، زیرا هر وقت مطلب نامعلومی به میان آید، آن گوید: نمی دانم و این گوید: نمی دانم و ... ولی علی (ع) می گوید: (من می دانم)، از این طریق گواهی می دهم که علی (ع) قیم و راهنمای حقیقی قرآن است و اطاعت او لازم است و او حجت خدا پس از پیامبر (ص) بر مردم است و او هر چه در معنی آیات قرآن بگوید حق است.

امام صادق (ع) (شیوه جالب استدلال و بیان منصور را پسندید و به او) فرمود: رحمک الله: (خدا تو را رحمت کند) (۱۷۰)

پیوند تنگاتنگ علی (ع) با پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حضرت علی (ع) هر روز یک نوبت و هر یک نوبت، به حضور پیامبر (ص) می رفت، پیامبر (ع) با او خلوت می کرد و در هر موضوعی، علی (ع) را به رموز و اسرار، آگاه می نمود و هیچ را از علی (ع) پنهان نساخت، اصحاب پیامبر (ص) می دانستند که پیامبر (ص) جز با علی (ع) این گونه خصوصی نبود و غالبا علی (ع) در خانه خود بود و پیامبر (ص) نزد علی (ع) می آمد و بیشتر همنشینی پیامبر (ص) با علی (ع)، در خانه علی (ع)صورت می گرفت و گاهی علی (ع) به پیامبر (ص) می رفت، پیامبر (ص) زنان خود را از خانه بیرون می کرد و تنها با علی (ع) هم سخن می شد، ولی وقتی که پیامبر (ص) به خانه علی (ع) می

آمد، فاطمه (س) و پسران فاطمه (س) (یعنی حسن و حسین) را از خانه بیرون نمی کرد، علی (ع) هر سوال می کرد پیامبر (ص) پاسخ می داد وقتی که سوالش تمام می شد و سکوت می کرد، پیامبر (ص) آغاز سخن می نمود، هیچ آیه ای بر رسول خدا (ص) نازل نشد، مگر اینکه آن را برای علی (ع) خواند و املاء فرمود، پیامبر (ص) همه احکام از حلال و حرام و امر و نهی گذشته و آینده و کتابی که بر پیامبران قبل نازل شد را به علی (ع) آموخت، علی (ع) همه آنها را به خاطرش سپرد و حتی یک حرف آن را فراموش نکرد.

سپس پیامبر (ص) دست مبارک خود را بر سینه علی (ع) نهاد و چنین دعا کرد: (خدایا قلب علی (ع) را از علم و شناخت و حکم و نور، پر کن).

من به آن حضرت عرض کردم: (ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به قربانت، از زمانی که آن دعا را درباره من کردی، چیزی را فراموش نکردم و آنچه را هم ننوشتم، از یادم نرفت، اکنون با این حال ترس آن هست که فراموش کنم؟).

پیامبر (ص) فرمود:

(لا، لست اتخوف علیک النیسان والجهل)

: (نه، در مورد تو ترس فراموشی و نادانی ندارم) (۱۷۱)

سخن رأس الجالوت در شأن علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جمعی از یهودیان نزد روحانی بزرگ خود، (رأس الجالوت) آمده و از امیرمؤمنان علی (ع) سخن به میان آوردند و گفتند: (انی مرد، عالم و دانشمند است، ما را نزد او ببر، تا از او سؤال کنیم).

آنها همراه رأس الجالوت به قصد دیدار حضرت علی (ع) حرکت کردند، به آنها گفته شد

که آن حضرت، در خانه اش است، منتظر شدند تا آن حضرت از خانه آمد.

گروه یهودی که در پیشاپیش آنها رأس الجالوت بود، به حضور آن حضرت آمدند، رأس الجالوت گفت: (آمده ایم از شما سؤال کنیم.)

امام علی: آنچه می خواهی بپرس.

رأس الجالوت: پروردگار در چه زمانی بوده است؟

امام: خدا از ازل بوده است بی آنکه پدید آید و او از ازل بدون چگونگی بوده است و همیشه بدون کیفیت و کمیت بوده و هست، پیش از او چیزی نبوده و او پیش از پیش است و پایان و نهایت ندارد و پایان را به او راه نیست، او پایان هر پایان است).

رأس الجالوت به گروه یهودیان رو کرد و گفت:

امضوا بنا فهو اعلم مما یقال فیه

: (بیائید از اینجا برویم که او (علی علیه السلام) از آنچه درباره اش می گویند، دانشمندتر و آگاهتر است). (۱۷۲)

پاسخ امام علی (ع)

به سؤال دانشمند یهودی (علی بنده ای از بندگان محمد ص)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

یکی از دانشمندان یهودی به حضور امیرمؤمنان علی (ع) آمد و پرسید: (ای امیرمؤمنان! پروردگارت از چه وقت بوده است؟).

امام: وای بر تو، سؤالی مانند (از چه وقت بود؟) را در مورد چیزی گویند، که زمانی نبوده باشد، ولی وجودی که همیشه بوده، چنین سؤالی درباره او غلط است، خدا بدون آنکه قبلی داشته باشد، پیش از پیش است و بی آنکه نهایتی داشته باشد، پایان پایانها است.

دانشمند یهودی: آیا تو پیامبر هستی؟

امام علی: مادرت به عزایت بنشیند انما انا عبد من عبد رسول الله: (همانا من بنده ای از بندگان رسول خدا (محمد) (ص) هستم). (۱۷۳)

علی (ع) میراث دار پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

هنگامی که رحلت جانسوز پیامبر (ص) نزدیک شد، آن حضرت عمویش عباس و علی (ع) را به حضور طلبید و به عباس فرمود: (ای عموی محمد (ص)! آیا می پذیری که ارث محمد (ص) را ببری و قرض او را ادا کنی و به وعده هایش وفا نمائی؟).

عباس، پیشنهاد پیامبر (ص) را نپذیرفت و عذر خود را چنین بیان کرد: (ای رسول خدا! پدرم و مادرم به فدایت، من پیرمرد و عیالوار هستم و ثروت اندك دارم وانت تباری الریح: (و تو در سخاوت با باد مسابقه گذاشته ای) (یعنی مثل باد، پیاپی، اموال خود رابه دامن فقرا و مستمندان می ریزی) چه کسی طاقت انجام وصیت تو را دارد!).

پیامبر (ص) اندکی سر به پائین انداخت و سپس سر برداشت و بار دیگر فرمود:

(ای عباس! آیا می پذیری ارث محمد (ص) را ببری و قرضش را ادا کنی و وعده هایش

را انجام دهی؟).

عباس، بار دیگر گفت: (پدر و مادرم بفدایت! من پیرمرد عیالمند و مستمند هستم و تو با باد (در همت عالی و سخاوت) مسابقه می گذاری.

(این تکرار پیامبر (ص) شاید برای اتمام حجت بر عباس بود و به خاطر اینکه برای مردم آشکار گردد که عباس مانند علی (ع) صلاحیت برای میراث داری پیامبر (ص) ندارد).

در این هنگام پیامبر (ص) فرمود: (همانا وصیتم را به شخصی می سپارم که کاملا صلاحیت دریافت آن را دارد)، سپس به حضرت علی (ع) رو کرد و فرمود:

ای برادر محمد (ص) آیا می پذیری که وعده های محمد (ص) را اجرا کنی و قرضش را ادا کنی و آنچه را که از او به ارث مانده، بگیری؟!).

علی (ع) عرض کرد: (آری، پدر و مادرم به قربانت، سود و زیانش با خودم).

علی (ع) می گوید: در این هنگام، پیامبر (ص) انگشترش را از دستش بیرون کرد و به من داد و فرمود: تا من زنده هستم، این انگشتر را بدست خود کن، هنگامی که آن انگشتر را گرفتم و در انگشت دستم نهادم و به آن انگشتر نگاه کردم؛ فتمنیت من جمیع ما ترک الخاتم: (... (آنچنان به نظرم بزرگ جلوه کرد) که آرزو کردم که در میان همه آنچه از پیامبر (ص) مانده، همین انگشتر را داشته باشم) (که از جهت شرافت، کرامت، افتخار، برکت و عزت، برای من کافی است).

سپس پیامبر (ص) با صدای بلند، بلال حبشی را صدا زد و فرمود:

(ای بلال! آن کلاه خود و زره و پرچم و پیراهن، وذوالفقار و عمامه سحاب و جامه برد و کمربند و عصا

را به اینجا بیاور).

بلال آنها را آورد، علی (ع) می فرماید: (من تا آن لحظه، آن کمربند را ندیده بودم، قطعه و رشته ای آورد که چشمها را خیره می کرد و معلوم شد که از کمربندهای بهشتی است).

پیامبر (ص) فرمود: ای علی! این کمربند را جبرئیل برایم آورد و گفت: (ای محمد! این را حلقه های زره بگذار و در جای کمربند به کمر ببند)، سپس دو جفت نعلین عربی طلبید که یکی وصله دار و دیگر بی وصله بود و دو پیراهن خواست که با یکی به معراج و با دیگری به جنگ احد رفته بود و سه کلاه را خواست که یکی کلاه مسافرت و دیگری کلاه روز عید فطر و قربان و روزهای جمعه بود و سومی کلاهی که در نزد اصحاب، آن را بر سر می نهاد.

سپس فرمود: (ای بلال! دو استر شهباء و دلدل و دو شتر عضباء و قصواء و دو اسب جناح و حیزوم را بیاور.

اسب جناح همان بود که به در مسجد بسته می شد و پیامبر (ص) برای کارهای شخصی خود، مردی را می فرستاد، تا بر آن سوار شود و با شتاب برود و کارهای را انجام دهد.

است حیزوم، اسبی بود که پیامبر (ص) (بر آن سوار می شد و) به او می فرمود: (به پیش برو ای حیزوم) (ای بلند قامت و برجسته) و همچنین بلال، الاغی را که نام آن (عفیر) بود آورد.

آنگاه پیامبر (ص) آنها را تحویل علی (ع) داد و فرمود: (تا من زنده هستم، اینها را در اختیار خود بگیر) (۱۷۴)

نزول فرشتگان نزد علی (ع) بعد از پیامبر (ص) در شب قدر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر پیامبر (ص) بود، هر

گاه عمر و ابوبکر به حضور آن حضرت می آمدند، می دیدند او (سوره قدر) را با خشوع و گریه، قرائت می کرد و آن را با حالی جانسوز می خواند.

عمر و ابوبکر: ای پیامبر! چقدر دلت هنگام قرائت این سوره، می سوزد؟ چرا؟

پیامبر: برای آنکه در شب قدر، چشم فرشتگان را دیده و دلم (بیان هر امر استوار را در آن شب) فهمیده است و نیز برای آنچه که در دل این شخص (اشاره به علی علیه السلام) پس از من، در شب قدر آن را می فهمد و در می یابد.

عمر و ابوبکر: مگر شما در شب قدر، چه دیده ای؟ و او (علی علیه السلام) در آن شب چه می بیند؟

پیامبر (ص) روی خاک، برای آنها می نوشت.

تنزل الملائکه و الروح فیها ربهم من کل امر

: (فرشتگان و روح در آن شب، به اذن پروردگارشان برای (تقدیر و اندازه گیری) هر کار، نازل می شوند) (سوره قدر -۴).

آنگاه فرمود: پس از آنکه خداوند می فرماید: (برای تقدیر هر کار)، آیا دیگر چیزی باقی می ماند؟

عمر و ابوبکر: نه، چیزی باقی نمی ماند.

پیامبر: آیا می دانید، که شخصی که هر امری بر او نازل می شود کیست؟

عمر و ابوبکر: او تو هستی، ای رسول خدا.

پیامبر: آری، ولی آیا بعد از رحلت من نیز شب قدر، وجود دارد؟

عمر و ابوبکر: آری وجود دارد.

پیامبر: آیا بعد از من، باز در شبهای قدر، آن امر (تقدیر کارها) نازل می شود؟

عمر و ابوبکر: آری.

پیامبر: بنابر این بعد از من، نزول هر چیزی در شب قدر، بر چه شخصی است؟

عمر و ابوبکر: نمی دانیم.

آنگاه پیامبر (ص) دست مبارک

خود را بر سر علی (ع) نهاده و می فرمود:

ان لم تدریا یا هو هذا من بعدی

: (اگر نمی دانید، اینک بدانید، آن شخص بعد از من، این (اشاره به علی علیه السلام) است).

به این ترتیب، عمر و ابوبکر، شب قدر را بعد از رسول خدا (ص) به خاطر وحشت سختی که بر دلشان می افتاد، می شناختند. (۱۷۵)

نتیجه اینکه: شب قدر همچنان تا قیامت ادامه دارد و فرشتگان، تقدیر هر کار را بر شخصی نازل می کنند، آن شخص در عصر رسول خدا (ص) خود رسول خدا (ص) بود و پس از او امیرمؤمنان علی (ع) بود و سپس امامان معصوم دیگر هستند و اکنون که عصر غیبت است، آن شخص، امام عصر، حضرت حجه بن الحسن (ع) می باشد، چنانکه در روایات دیگر نیز، این مطلب استفاده می شود).

حکم وصایت علی (ع)، در هزار سال قبل از خلقت آدم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر رسول خدا (ص) بود، آن حضرت در مدینه بود ناگاه فرشته ای که ۲۴ چهره داشت نزد رسول خدا (ص) آمد، پیامبر (ص) به او فرمود: (ای محبوبم جبرئیل! من هیچگاه تو را به این صورت ندیده بودم).

فرشته: (من جبرئیل نیستم، ای محمد! مرا خداوند فرستاده تا ازدواج بین دو نور را برقرار سازم).

پیامبر: کدام نور را با کدام نور؟

فرشته: فاطمه (س) را با علی (ع).

وقتی آن فرشته، پشت گردانید، در میان دو شانه اش چنین نوشته شده بود: محمد رسول الله، علی وصیه: (محمد (ص) رسول خدا است و علی وصی رسول خدا است).

پیامبر (ص) به آن فرشته فرمود: این نوشته بین دو شانه تو، از چه وقت نوشته شده است؟

فرشته: (از ۲۲ هزار سال قبل از خلقت

آدم (ع) تاکنون نوشته شده است). (۱۷۶)

دو انار آسمانی و شرکت علی (ع) در خوردن یکی از آنها

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر پیامبر (ص) بود، بر آن حضرت وارد شد و دو عدد انار را که آورده بود به پیامبر (ص) داد.

پیامبر (ص) یکی از آن انارها را خورد و انار دیگر را دو نصف کرد، نیمی از آن را خود خورد و نیم دیگر را به علی (ع) داد و آن حضرت آن را خورد.

سپس پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود:

(برادرم! آیا می دانی، این دو انار چه بود؟).

علی: نه، نمیدانم.

پیامبر: انار اولی: (نبوت) که مخصوص من است و تو از آن، بهره ای نداری، ولی دیگری علم و دانش بود که تو در آن با من شریک هستی.

امام صادق (ع) پس از نقل این حکایت فرمود: (خداوند هیچ علمی را به پیامبر (ص) نیاموخت، مگر اینکه به او فرمان داد تا آن علم را به علی (ع) بیاموزد).

امام باقر (ع) نیز پس از نقل این حکایت فرمود: هیچ حرفی از علم را پیامبر (ص) از خدا دریافت نکرد مگر اینکه آن را به علی (ع) آموخت، سپس همان علم (با آن همه وسعت) به ما رسید).

آنگاه امام باقر (ع) دست خود را بر سینه اش نهاد (۱۷۷)

سؤال بیجا درباره اعلمیت علی (ع) بر سایر پیامبران

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

روزی امام باقر (ع) برای شاگردان خود سخن می گفت و از بعضی از مردم که به سوی افراد غیر صالح (مانند ابوحنیفه ...) رفته بودند انتقاد شدید کرد و در این راستا چنین بیان می فرمود:

(مردم رطوبت را می مکند، ولی نهر بزرگ را رها می کنند) (به سوی این و آن می روند ولی پیامبر و خاندانش را رها نمایند)

شخصی پرسید: نهر بزرگ چیست؟

امام باقر: نهر

بزرگ، رسول خدا (ص) و علمی است که خدا به او عنایت فرموده است، همانا خداوند تمام سنتهای همه پیامبران از حضرت آدم تا حضرت محمد (ص) را برای پیامبر اسلام (ص) جمع کرده است.

شاگردی پرسید: آن سنتها چه بود؟

امام باقر: همه علم پیامبران و علم رسول خدا (ص)، که پیامبر (ص) همه آن علم ها را به امیرمؤمنان علی (ع) تحویل داد.

یکی از شاگردان پرسید: ای پسر پیامبر، امیرمؤمنان علی (ع) اعلم و آگاهتر است یا بعضی از پیامبران.

امام باقر (خطاب به حاضران): بنگرید به این شخص که چه سؤال (بیجایی) می کند، خداوند گوشهای هر که را خواهد می گشاید (یعنی گوش جان این شخص، کر است که این سؤال را می کند) من به او می گویم، (خداوند علم تمام پیامبران را در وجود محمد (ص) به گرد آورد و آن حضرت همه آن علم ها را به امیرمؤمنان علی (ع) تحویل داد).

در عین حال از من می پرسید: علی اعلم است یا پیامبران؟ (بنابراین سؤالی بی مورد می کند، زیرا وقتی که من گفتم علم همه پیامبران به علی (ع) تحویل داده شده، یعنی او بر همه آگاهتر است). (۱۷۸)

تماس فرشته با علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حمران بن اعین (یکی از شاگردان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) بود) می گوید: روزی از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

ان علیا کان محدثا: (همانا علی (ع) محدث بود).

(محدث (بر وزن مقدم) یعنی خداوند اخبار آسمانی را به وسیله فرشته یا صدا، به او می رسانید).

من نزد دوستانم آمدم و به آنها گفتم خبر عجیبی برای شما آورده ام.

دوستان: آن خبر چیست؟

حمران: از امام

باقر (ع) شنیدم فرمود: (علی (ع) محدث بود).

دوستان: تا از آن حضرت نپرسی که چه کسی اخبار آسمانی را به علی (ع) گزارش می دهد کاری نکرده ای. حمران می گوید: به حضور امام باقر (ع) بازگشتم و عرض کردم، سخن شما را برای دوستان نقل نمودم، آنها گفتند: اگر نپرسی که چه کسی اخبار آسمانی را به علی (ع) می گوید، کاری نکرده ای، اکنون آمده ام از شما بپرسم که کسی آن اخبار را به علی (ع) گزارش می دهد؟

امام باقر: (یحدثه ملک): فرشته ای با او حدیث می گوید.

حمران: آیا منظورتان این است که علی (ع)، پیغمبر بود؟

در این هنگام امام باقر (ع) دست خود را این گونه (بالا ـ) نمود (یعنی نه، او پیامبر نبود) سپس فرمود: (علی (ع) در این مورد مانند همدم سلیمان (آصف بن برخیا) و همدم موسی (خضر) یا مانند ذوالقرنین بود (که فرشته به آنها نیز حدیث می گفت) آیا این خبر به شما نرسیده که پیامبر (ص) فرمود: و فیکم مثله: (و در میان شما نیز مانند ذوالقرنین) هست). (۱۷۹)

طومار آسمانی و مقام رضا و استقامت علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوموسی ضریر می گوید: امام کاظم (ع) فرمود: من به پدرم امام صادق (ع) گفتم: (مگر امیرمؤمنان علی (ع) نویسنده وصیت و پیامبر (ص) دیکته کننده آن و جبرئیل و فرشتگان مقرب، گواه بر آن نبودند؟!)

امام صادق: آری همانگونه بود که گفتنی، ولی هنگام رحلت رسول خدا (ص) وصیتی از جانب خداوند در طوماری مهر کرده (۱۸۰)از آسمان به زمین آمد، آن طومار را جبرئیل همراه فرشتگان امین الهی نزد پیامبر (ص) آوردند، جبرئیل به آن حضرت عرض کرد: (ای محمد! بفرما هر

کس در حضـورت هست بیرون رود، جز وصـی تـو علی (ع) که بمانـد و او طومـار وصـیت را از مـا بگیر و مـا را گـواه بگیرد، خودش ضامن (اجرای) آن گردد.

پیامبر (ص) فرمود: همه حاضران در خانه بیرون رفتند، جز علی (ع)، که در خانه ماند و فاطمه (س) در بین در و پرده بود.

در این هنگام، جبرئیل به پیامبر (ص) چنین گفت:

(ای محمـد! پروردگارت سـلام می رسانـد و می فرمایـد، این همان طومار است که (در شب معراج) با تو پیمان بسـتم و خودم گواه بودم و فرشتگان را گواه گرفتم، با اینکه تنها گواهی خودم کافی است ای محمد!

پیامبر (ص) در حالی که (بر اثر سـنگینی وحی) لرزه بر انـدام بود، به جبرئیل فرمود: (پروردگار من، خودش سـلام (سالم از هر نقص و عیب) است و سـلام از جـانب او است و به سوی او بـاز می گردد، خداونـد راست فرموده و مرحمت فرموده است، آن طومار را به من بده.

جبرئیـل آن را بـه پیـامبر (ص) داد و عرض کرد: آن را بـه علی (ع) تحویـل بـده و آن را را بخـوان، پیـامبر (ص) (یـا علی علیه السلام) آن را کلمه به کلمه خواند.

آنگاه پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: (این پیمانی است که پروردگار با من بسته و امانت او بر من است، من آنرا رساندم و خیر خواهی کردم و ادا نمودم).

علی (ع) و جبرئیـل و میکائیل گواهی دادنـد و علی (ع) ضـمانت اجرای آن و وفا به مضـمون آن را به عهـده گرفت تا در روز قیامت، جریان را به پیامبر (ع) تحویل داده شد ...

امام کاظم (ع)

فرمود: در آن طومار آسمانی، سنتهای خدا و پیامبرش و حوادثی در رابطه با ستم به امیرمؤمنان (ع) که بعد از پیامبر (ص) رخ می دهد، جمله به جمله نوشته شده بود، آنگاه امام کاظم (ع) در تأیید گفتارش، این آیه (۱۲ سوره یس) را خواند:

انا نحن نحیی المونی ونکتب ما قدموا وآثارهم وکل شییء احصیناه فی امام مبین

: (ما مردگان را زنده می کنیم و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم و همه چیز را در کتاب آشکار (یا در وجود امام علی علیه السلام) احصا و ثبت کرده ایم).

سپس امام کاظم (ع) افزود: سوگند به خدا پیامبر (ص) به علی (ع) و فاطمه (س) فرمود: (مگر نه این است که: آنچه به شما وصیت کردم و اجرای آن را به شما دستور دادم، فهمیدید و پذیرفتید؟).

آنها عرض کردند: (آری و در برابر حوادث ناگواری که بر ما وارد می گردد صبر و استقامت خواهیم نمود).

جالب اینکه: در ذیل این ماجرا آمده: علی (ع) فرمود: سوگند به خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، من از شخص جبرئیل شنیدم که به پیامبر (ص) می گفت: (ای محمد! به علی (ع) بفهمان که پرده احترام او که همان خدا و رسولش است دریده می شود و محاسنش از خون تازه فرق سرش رنگین می گردد).

تا این سخن را از امین وحی شنیدم، فریاد زدم و به رو بر زمین افتادم وگفتم: (آری راضی به رضای الهی هستم، اگر چه همه این ناگواریها رخ دهد، همه نیشها را در راه اسلام، نوش خواهم کرد!) (۱۸۱)

به این

ترتیب، علی (ع) از همه حوادث آینده خبر داشت و با کمال استقامت، خود را برای حفظ اسلام، آماده ساخت و رگبار تیرهای تلخ حوادث را به جان خرید و آگاهانه خود را سپر اسلام نمود.

نزول آیه ولایت در شأن علی و امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

نجاشی از زمامداران عادل و مهربان حبشه بود، که اسلام را پذیرفت و از علاقمندان مخلص اسلام و پیامبر (ص) گردید، هدایائی برای پیامبر (ص) فرستاد، پیامبر (ص) آن را گرفت و به علی (ع) بخشید.

علی (ع) آن را پوشید (ولی علی (ع) زاهد بود، گوئی آن لباس گران قیمت را برای خود شایسته نمی دانست، در انتظار فقیری بود، تا آن را به او بخشید).

علی (ع) (به مسجد رفت و در آنجا) مشغول نماز شد، هنگامی که در رکعت دوم به رکوع دوم رفت، مستمندی به پیش آمد و گفت:

السلام علیك یا ولی الله و اولی بالمومنین من انفسهم تصدق علی سزاوارتر هستی، به فقیر صدقه ای بده).

حضرت علی (ع) در همان حالت رکوع، آن روپوش را به سوی فقیر انداخت و اشاره کرد که بردار.

در این هنگام این آیه (۵۵ مائده) نازل شد:

انما ولیکم الله ورسوله والدین آمنوا الدین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکاه و هم راکعون

: (سرپرست و رهبر شما، تنها خدا است و پیامبر او و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع، زکات می پردازند).

خداوند پس از نزول این آیه در شأن علی (ع)، صدقه دادن فرزندان علی (ع) (امامان معصوم) را به صدقه دادن علی (ع) متصل ساخت، پس هر کس از فرزندان علی (ع) که به مقام امامت

برسد، در حال رکوع صدقه می دهد و آن سائلی که (به عنوان فقیر) از علی (ع) تقاضای کمک کرد، از فرشتگان بود و آنها که از امامان بعد از او تقاضا کنند و نیز از فرشتگانند. (۱۸۲)

معرفی علی (ع) توسط پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(سال آخر عمر پیامبر (ص) بود، آن حضرت در آن سال در مراسم حج، شرکت نمود) روز جمعه که روز عرفه (نهم ذیحجه) بود فرا رسید، جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و این آیه را از جانب خدا نازل کرد:

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا

: (امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین (جاودان) شما پذیرفتم) (مائده -۳).

تکمیل دین به این بود که رهبری علی (ع) (برای بعد از پیامبر) اعلام گردد، پیامبر (ص) در آنجا با خود می گفت: (هنوز امت من به عصر جاهلیت نزدیک هستند (و تازه به اسلام گرویده اند) اگر من درباره پسر عمویم علی (ع) سخنی بگویم، هر کس سخن بی ربطی خواهد گفت).

پیامبر (ص) بی آنکه این مطلب را به زبان بیاورد، در دلش می گفت، تا آنکه فرمان خدا فر رسید، فرمانی تهدید آمیز و مؤکد و آن فرمان این بود:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لایهدی القوم الکافرین

؛ (ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است (کاملا به مردم برسان و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از (خطر احتمالی)

مردم نگاه می دارد و خداوند جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی کند) (مائده – ۶۷)

پیامبر (ص) پس از نزول این آیه، دست علی (ع) را گرفت و خطاب به مردم فرمود:

(خداوند به همه پیامبران قبل از من، عمر معینی داد، سپس آنها را به سوی خود برد و آنها هم دعوت خدا را اجابت کردند و رحلت نمودند و نزدیک شده که مرا نیز دعوت کند و اجابت کنم، من مسؤلیت دارم، شما نیز مسؤلیت دارید، اکنون شما چه می گوئید؟

حاضران: گواهی می دهیم که تو ابلاغ رسالت کردی و خیرخواهی نمودی و آنچه را بر عهده تو بود انجام دادی، خداوند بهترین پاداش پیامبران را به تو بدهد).

در این هنگام پیامبر (ص) سه بار گفت: (خدایا! شاهد باش)، سپس به مردم فرمود: (ای گروه مسلمانان! علی (ع) ولی (رهبر) شما بعد از من است) و حاضران، این خبر را به غایبان برسانند. (۱۸۳)

اعتراض منافقین به نصب علی (ع) برای رهبری

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که پیامبر (ص) از آخرین حج خود، در سال آخر عمرش، از مکه به سوی مدینه باز می گشت، جبرئیل (در صحرای غدیر) بر آن حضرت وارد شد و آیه ۶۷ مائده را (که در داستان قبل ذکر شد) نازل کرد.

پیامبر (ص) اعلام کرد، تا مسلمانان اجتماع کنند، آنگاه دستور داد در آن بیابان، خارهای بوته های خار را تراشیدند (تا مردم بتوانند روی آنها بنشینند یا بایستند) سپس خطاب به مردم فرمود: (ای مردم! مولای شما و آنکس که سزاوارت از خودتان، نسبت به شما است کیست؟).

حاضران: خدا و رسولش می باشند.

آنگاه پیامبر (ص) سه بار فرمود: (هر کس من مولای او هستم، علی

(ع) مولای او است، خدایا دوست علی (ع) را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار).

در این هنگام خار نفاق در دل گروهی (منافق) افتاد و (گستاخانه) گفتند: (خداوند هرگز چنین دستوری به محمد (ص) نداده است، بلکه محمد (ص) نداده است، بلکه محمد (ص) می خواهد بازوی پسر عمویش را بلند کند) (و علی (ع) را رهبر مردم کند).

انصار (مسلمانان اهل مدینه) نزد پیامبر (ص) آمدند و گفتند: (ای رسول خدا! تو به ما نیکی کردی و عزت و شرافت بخشیدی، دوست ما را شاد و دشمن ما را سرکوب نمودی، اکنون نزد شما آمده ایم تا یک سوم اموال ما را بپذیری، تا افرادی که از مکه و اطراف، بر شما وارد می شوند، برای کمک به آنها، دستت خالی نباشد.

پیامبر (ص) جوابی به پیشنهاد آنها نداد و منتظر وحی الهی شد، جبرئیل بر آن حضرت، وارد گردید و این آیه (۲۳ سوره شوری) را بر آن حضرت نازل کرد:

قل لا اسلکم علیه اجرا الموده فی القربی

: (بگو من برای پیغمبری، از شما مزدی جز دوستی خویشان نمی خواهم).

پیامبر (ص) مطابق این آیه، اموال انصار را نپذیرفت، باز منافقان اعتراض کرده و گفتند: (خدا، این آیه را بر محمد (ص) نازل نکرده، بلکه منظور محمد (ص) با ادعای نزول این آیه از طرف خدا، بلند کردن بازوی پسر عمویش علی (ع) و تحمیل رهبری اهلبیتش بر ما است).

سپس آیه خمس (۴۱ انفال) نازل شد.

منافقان گفتند: پیامبر (ص) می خواهد اموال و غنیمت ما را به اهلبیتش بدهد.

سرانجام جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: (ای محمد! تو وظیفه پیغمبریت را انجام دادی

و عمرت به آخر رسیده، اکنون اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را به علی (ع) بسپار زیرا من هرگز زمین را از عالمی که اطاعت و ولایت من به وجود او شناخته شود، خالی نگذارم ...).

پیامبر (ص) طبق فرمان خدا، اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را به عنوان وصیت، به علی (ع) سپرد و هزار باب علم را به علی (ع) وصیت کرد، که از هر کلمه و از هر باب آن، هزار کلمه دیگر و هزار باب دیگر، به روی علی (ع) گشوده می شد. (۱۸۴)

علی (ع) خلیل محمد (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

پیامبر (ص) در بستر رحلت بود، به حاضران فرمود:

ادعوا لی خلیلی: (دوست خالص مرا حاضر کنید).

آن دو زن (دو همسر رسول خدا، حفصه و عایشه) به دنبال پدران خود (عمر و ابوبکر) فرستادند، آن دو نفر حاضر شدند، هنگامی که چشم پیامبر (ص) به آنها افتاد، از آنها روی گردانید، سپس بار دیگر فرمود:

(خلیل و دوست خالص مرا حاضر کنید).

به دنبال علی (ع) فرستادند، هنگامی که علی (ع) وارد شد و چشم پیامبر (ص) به آن حضرت افتاد، به او متوجه شد و سخنانی به او فرمود.

وقتی که علی (ع) از آن خانه بیرون آمد، عمر و ابوبکر به او گفتند: (خلیل تو چه سخنی به تو گفت).

علی (ع) فرمود: (پیامبر (ص) هزار باب علم را به من خبر داد، که از هر باب آن، هزار دیگر گشوده می شود و هزار حرف به من آموخت که هر حرف آن، کلید هزار حرف دیگر است). (۱۸۵)

پیامبر (ص) در بستر رحلت بود و لحظات آخر

عمر را طی می کرد، حضرت علی (ع) کنار بسترش آمد و سرش را زیر روپوش پیامبر (ص) برد (و پیامبر (ص) سر مبارک علی (ع) رادر بر گرفت) آنگاه پیامبر (ص) به علی (ع)فرمود: (ای علی! هرگاه از دنیا رفتم، مرا غسل بده و کفن کن، سپس مرا بنشان و از من سوال کن و بنویس). (۱۸۶)

و طبق روایت دیگر فرمود: (آنچه می خواهی بپرس، سوگند به خدا از هر چه بپرسی، پاسخ تو رامی دهم). (۱۸۷)

(طبق نقل قطب راوندی (ره) امام علی (ع) فرمود: (همانگونه که پیامبر (ص) دستور داده بود، بعد از کفن کردن، او را نشاندم، آن حضرت مر خبر داد از آنچه تا روز قیامت رخ می دهد، هیچ گروهی نیست مگر اینکه من گمراهان آنان را از طرفداران حق می شناسیم).) (۱۸۸)

امتیازات شیعیان علی (ع)، از زبان پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جمعی به گرد پیامبر (ص) حلقه زده بودند، آن حضرت فرمود:

(خداوند امت مرا در جهان طینت و سرشت، به من نشان داد و نامهای آنها را به من آموخت چنانکه به آدم (ع) آموخت، آنگاه رهبران و زمامداران از کنار من گذشتند، من برای علی (ع) و شیعیانش، از درگاه خدا طلب آمرزش کردم).

خداوند، یک مطلب را درباره شیعیان علی (ع) به من وعده داد.

شخصی پرسید: (ای رسول خدا! آن مطلب چیست؟).

پیامبر: آن مطلب چنین بود: ۱- آمرزش برای مؤمنان شیعه ۲- عفو از گناهان ۳- تبدیل گناهشان به پاداشها و نیکیها. (۱۸۹)

اتمام حجت عجیب علی (ع) به ابوبکر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(آن هنگام که رسول خدا (ص) رحلت کرد و ابوبکر بر مسند خلافت نشست و خلیفه حقیقی رسول خدا (ص) یعنی علی (ع) را از حق خود باز داشتند) روزی علی (ع) به ابوبکر فرمود: قرآن می فرماید؛

ولا تحسبن الدین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

: (ای پیامبر! هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند، مردگانند، بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شود) (آل عمران -۱۶۹).

و من گواهی می دهم که محمد رسول خدا (ص) شهید از دنیا رفت، سوگند به خدا آن حضرت نزد تو می آید، وقتی که نزد

تو آمد یقین کن، چرا که شـیطان نمی تواند خود را به حضرت آن حضرت در آورد، آنگاه علی (ع) دست ابوبکر را گرفت و شخص پیامبر (ص) را به ابوبکر نشان داد.

پیامبر (ص) به ابوبکر فرمود:

(یا ابابکر آمن بعلی و باحد عشر من ولده، انهم مثلی الا النبوه وتب الی

الله مما فی یدک فانه لا حق لک فیه)

: (ای ابوبکر به (امامت) علی (ع) ویازده فرزندش، ایمان بیاور، آنها (در مقام رهبری و در وجوب اطاعت از آنها) مانند من هستند، فقط نبوت را ندارند، از آنچه (از مقام رهبری) در دست گرفته ای، در پیشگاه خدا توبه کن، زیرا تو در آن مقام، حقی نداری).

سپس پیامبر (ص) رفت و دیده نشده. (۱۹۰)

نام (امیرمؤمنان) از مختصات علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

شخصی از امام صادق (ع) پرسید: آیا رو است که به امام قائم (عج) به عنوان (سلام بر تو ای امیرمؤمنان) سلام کرد؟

امام صادق: به، روا نیست، خداوند تنها علی (ع) را به این اسم، نامید، قبل از علی (ع)، کسی به این نانم، نامیده نشده و بعد از او هم جز کافر، کسی آن نام را بر خود نبندد.

آن شخص پرسید: قربانت گردم، پس چگونه باید بر قائم (عج) سلام کرد؟

امام صادق: می گوئید السلام علیک یا بقیه الله: (سلام بر تو ای باقیمانده (و عصاره) خدا)، سپس آن حضرت، این آیه (۸۶ سوره هود) را خواند: بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین: (اگر با ایمان باشید، باقیمانده (از حجتهای) خدا برای شما بهتر است. (۱۹۱)

رئیس جنیان در خدمت امام علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر خلافت امیرمؤمنان علی (ع) بود، آن حضرت در مسجد اعظم کوفه بالای منبر سخن می گفت و جمعیت بسیاری پای منبر او، سخنانش را گوش می کردند، ناگهان دیده شد، اژدهائی از طرف یکی از درهای مسجد، وارد مسجد شد، مردم به جلو رفتند و خواستند او را بکشند، امیرمؤمنان (ع) شخصی را به سوی آنها فرستاد که به آنها بگوید دست نگهدارند و او را نکشند.

آن اژدها سینه کشان حرکت کرد تا پای منبر آمد و برخاست و روی دمش ایستاد و به امیرمؤمنان (ع) سلام کرد، حضرت اشاره کرد: بنشین، تا خطبه تمام گردد، پس از پایان خطبه، علی (ع) به آن اژدها توجه کرد و فرمود:

(تو کیستی؟).

او گفت: (من عمروبن عثمان) نماینده شما در میان جنیان هستم، پدرم از دنیا رفت و به من سفارش کرد

تا به خدمت شما برسم و دستور شما را بدست آورم، اینک نزد شما برای گرفتن دستور آمده ام، تا چه دستور فرمائی؟

امام علی: (تو را به تقوا و پرهیزکاری دعوت می کنم و سفارش می کنم که باز گردی و در میان جنیان، بجای پدرت باشی و تو را به عنوان نماینده خودم در میان آنها منصوب کردم).

(عمرو) رفت و طبق وظیفه خود، بین جنیان حکومت کرد.

جابر جعفی می گوید: ماجرای فوق را امام باقر (ع) نقل کرد، من به آن حضرت عرض کردم: (آیا (عمرو) (نامبرده) نزد شما نیز می آید و آمدن او به خدمت شما واجب است؟).

امام باقر (ع) فرمود: آری. (۱۹۲)

مسلمان شدن یهودی، بدست علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر خلافت امام علی (ع) بود، آن حضرت در یکی از سفرها، از فاصله دور به طرف کوفه می آمد، یکی از یهودیان (یا مسجد) نیز در همان راه حرکت می کرد و به سوی اطراف کوفه می رفت، آن کافر به علی (ع) رسید (ولی علی (ع) را نمی شناخت) و با هم به سفر خود ادامه دادند، تا بر سر دو راهی رسیدند که یکی راه کوفه بود و دیگری راه اطراف کوفه بود.

یهود دید که علی (ع) به راه کوفه نرفت، بلکه در همان راه که خودش حرکت می کرد، حرکت کرد، یهودی از علی (ع) پرسید: مگر نگفتی که من عازم کوفه هستم؟

امام علی: آری گفتم.

یهودی: (پس چرا به راه کوفه نرفتی و در این راه با من می آئی، با اینکه راه کوفه را می دانی؟).

امام علی: این، برای نیکو پایان دادن به رفاقت است، چرا که هر انسان رفیق راهش

را، هنگام جدائی، تا چند قدم، بدرقه می کند، که پیامبر ما این گونه به ما دستور داده است.

یهودی: براستی پیامبر شما، این گونه دستور داده است؟

امام علی: آری.

یهودی: پس مسلما هر کس از پیامبر شما پیروی کرده، به خاطر این کارهای بزرگوارانه و این خصلت نیکو بوده که از او دیده است.

(در همین هنگام که نور درخشان اسلام بر قلب یهودی تابیده بود، گفت:) (من تو را گواه می گیرم که بر دین تو هستم و دین تو را پذیرفتم)، یهودی همراه امام علی (ع) به سوی کوفه آمد، در کوفه آن حضرت را شناخت که خلیفه مسلمانان و امیرمؤمنان است، اسلام را پذیرفت و رسما مسلمان شد. (۱۹۳)

پیام فریبکارانه دشمن به علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(یکی از جنگهائی که در آغاز خلافت امام علی (ع) در سال ۳۶ ه.ق رخ داد، جنگ جمل بود که در بصره واقع شد، آتش افروزان این جنگ، طلحه و زبیر بودند که بیعت خود با علی (ع) را شکستند و زیر پرچم عایشه، جنگ خانمان سوزی در بصره، بین مسلمانان، بر پا نمودند، جنگی که موجب شهادت پنج هزار نفر از یاران علی (ع) و هلاکت سیزده هزار نفر از لشکر عایشه، گردید (۱۹۴) و خود طلحه و زبیر نیز با کمال خواری و گمراهی در همین ماجرا، به خاک هلاکت افتادند، اکنون در اینجا به پیامی که طلحه و زبیر، قبل از جنگ برای علی (ع) توسط شخصی به نام (خداش) دادند و پاسخ علی (ع) و پیوستن خداش به علی (ع) و شهادت او، توجه کنید:)

قبل از جنگ جمل، طلحه و زبیر، یکی از یاران خود به

(خداش) (بر وزن کتاب) را برای ابلاغ پیامشان به علی (ع)، نزد آن حضرت فرستادند، آنها به خداش گفتند:

(ما تو را نزد مردی می فرستیم که خود و خاندانش را از سالها قبل، به جادوگری و غیب گویی می شناسیم و تو ای خداش در میان اطرافیان ما، آنچنان مورد اطمینان هستی که اعتمادت از خودمان بیشتر است در این جهت که سخن علی (ع) تو را نفریبد، بلکه با او ستیز کنی تا حق را بر او آشکار سازی، خوب توجه کن که ادعای علی (ع) بیشتر از ادعای همه است، مبادا ادعای او تو را تحت تأثیر قرار دهد و مغلوب سازد، نیز بدان که یکی از راههای فریب دادن از ناحیه علی (ع) این است که با آوردن خوردنی و نوشیدنی و عسل و روغن و خلوت کردن با مردم، آنها را می فریبد، نبادا از غذای او بخوری، به عسل و روغنش دست نزن وبا او خلوت منشین و از همه این امور دوری کن و به یاری خدا به سوی او برو، هنگامی که او را دیدی آیه سخره (۱۹۵)را بخوان و از نیرنگ او و نیرنگ شیطان به خدا پناه ببر، وقتی به حضورش رفتی، با تمام توجه به او نگاه نکن و با او انس نگیر، آنگاه این مطالب را از جانب ما به او ابداع کن:

۱- دو برادر دینی و دو پسر عموی نسبی، تو را سوگند می دهند که قطع رحم نکنی.

۲- به تو می گویند: آیا نمی دانی که ما از روزی که خداوند روح محمد (ص) را قبض کرد، اکنون که تو

زمام امور رهبری را به دست گرفته ای و به کمترین مقامی رسیده ای، احترام ما را ضایع نمودی و امیدمان را بریدی.

۳- با وجود دوری ما از تو وسعت شهرهای نزد تو، کردار و قدرت ما را نسبت به خود نادیده گرفتی (با اینکه شهرهای وسیعی در نزدیک داری، ما را از حکومت در شهرهای دور مانند کوفه و بصره باز می داری).

۴- این را بدان، آن کسی که (مانند عمار و یاسر و ...) تو را از ما و همسوئی با ما منصرف می کند، سودش برای تو از ما کمتر است و دفاعش از تو نسبت به دفاع ما، سست تر می باشد.

صبح روشن برای دو چشم بینا، آشکار شد (و موضوع چون خورشید، روشن است).

۵- به ما خبر رسیده که تو به ما بی احترامی کرده ای و ما را نفرین نموده ای، چه چیز تو را بر این کار وا داشت، با اینکه ما تو را از شجاعترین قهرمانان عرب می دانستیم (نفرین کار آدم شجاع نیست) تو نفرین بر ما را، کار معمولی خود قرار داده ای و می پنداری نفرین تو ما را شکست می دهد.

پیوستن خداش به علی (ع) و شهادت او

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

خداش: به سوی امیرمؤمنان علی (ع) حرکت کرد و به محضرش رسید و طبق برنامه پیش گفته: آیه سخره را آهسته می خواند.

امام علی (ع) تا او را دید خندید و فرمود: (ای برادر عبد قیس بیا نزدیک).

خداش: جا وسیع است، آمده ام پیامی به شما برسانم.

امام علی: بفرمائید چیزی بخورید و بیاشامید و لباسها را بکنید و روغنی بمالید و (پس از رفع خستگی) پیام خود را

برسانید.

خداش: نیازی به آنچه گفتی ندارم.

امام علی: می خواهی با تو در جای خلوت بنشینم، تا اگر رازی داری به من بگوئی.

خداش: رازی ندارم، هر رازی برای من آشکار است.

امام علی: ای خداش تو را به خدائی که از خودت به تو نزدیکتر است و بین تو دلت، مانع می شود، همان خدائی که به خیانت چشمها و راز سینه ها آگاه است، آنچه را من (از خوردن و نوشیدن و روغن مالیدن و خلوت کردن) به تو پیشنهاد کردم، آیا زبیر به تو سفارش نکرد که از این امور دوری کنی؟

خداش: خدا گواه است، همینطور است که می فرمایی.

امام علی: پس از آنکه آنچه از تو خواستم (و تو را به خدا سوگند دادم) اگر کتمان می کردی، به هلاکت می رسیدی.

ای خداش: آیا زبیر به تو سخنی نیاموخت که وقتی نزد من می آیی آن سخن را بخوانی؟

خداش: آری به من سخنی آموخت.

امام علی: آیا آن سخن، آیه سخره بود؟

خداش: آری.

امام علی: آن آیه را بخوان.

خداش: آن آیه را خواند.

امام علی (ع) مکرر به خداش فرمود: آیه را بخوان، او آیه را می خواند، علی (ع) غلطهای او را تصحیح می کرد و او تا هفتاد بار آن آیه را خواند.

خداش پیش خود می گفت: عجبا! چرا امیرمؤمنان (ع) دستور تکرار این آیه را می دهد.

آنگاه امام (ع) به خداش فرمود: (آیا احساس می کنی که دلت آرامش یافته است؟).

خداش: آری، سوگند به خدایی که جانم در دست او است (با خواندن مکرر آیه سخره) دلم آرامش یافت.

امام علی: اکنون بگو آن دو نفر چه پیامی را توسط تو برای من فرستاده اند؟

خداش

پیام آنها را (قبلا ذکر شد) به امام علی (ع) ابلاغ کرد.

امـام علی (ع) پاسـخ همه فرازهای پیام آنها را داد و به خـداش فرمود: پاسـخ مرا به آنها ابلاغ کن (که خلاصه پاسـخ امام علی (ع) به آنها چنین بود:).

به آنها بگو: گفتار خود شما برای استدلال بر محکومیت شما کفایت می کند، خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی کند.

اینکه: شـما می پنداریـد برادر دینی و پسـر عموی نسبی من هستیـد، در مورد خویشاوندی نسبی، آن را انکار نمی کنم (که در چندمین جد اعلا، به هم می رسـیم) اگر چه نسـبت (جاهلیت) با آمدن پیوند (و ملاک) اسلام قطع شد (زیرا آن پیوندی را که اسلام پذیرفت، آن را باید ملاک قرار داد)

و در مورد برادر دینی بودن شـما، اگر راست می گوئیـد، شـما بـا کارهـای خود بـا قرآن کتاب خـدا مخالفت نمودیـد و شـیوه برادری دینی را از بین بردید و از تحت فرمان من خارج شدید و اگر در ادعای برادری، راسـتگو نیستید، پس دروغگو و بهتان زننده می باشید.

و در مورد مخالفت شـما با مردم به خاطر من، از هنگام رحلت پیامبر (ص)، اگر شـما از روی حق با آنها مخالفت نمودید (و با من بیعت کردیـد)، ولی بعـدا با مخالفت با من، آن حق را دگرگون کرده و باطل نمودیـد و اگر از روی باطل با مردم مخالفت کردیـد، پس گناه آن باطل و گناه جدیـد مخالفت با من، بر گردن شـما است، به علاوه انگیزه مخالفت شـما با مردم (برای من نبود، بلکه) به خاطر طمع به دنیا بود (چنانکه آشکار شد.)

و در مورد اینکه: می گوئید:

امید شـما را قطع کردم و چنین معتقدید، خدا را شـکر که عیب دینی بر من نگرفتید (زیرا قطع کردن امید آلودگان، جرم دینی نیست).

و امـا انگیزه دوری من از شـما، آن چیزی است (یعنی آن باطن ناپاکی است) که موجب سـرپیچی شـما از حق و بیعت شـکنی شما شـد و افسار بیعت راماننـد چارپائی که افسارش را پاره می کنـد، پاره کردید و از گردنتان بیرون آوردید، پروردگار من، تنهـا خـدای یکتـا و بی همتـا است و من چیزی را شـریک او قرار نمی دهم و به آنهـا بگـو: نگوئیـد سـود فلانـی کمـتر است و دفاعش، سست تر می باشد، که اگر چنین بگوئید سزاوار نام شرک و نفاق خواهید شد.

اما اینکه: مرا از شـجاعترین قهرمانان عرب خواندیـد و از این رو نفرین مرا مناسب شـجاعت من ندانستیـد، بدانید که هر مقامی مناسب کاری است، شجاعت من در آنجا است که شما سخت در تنگنای دشمن قرار گیرید و خداوند دل توانمند به من بدهد و به دفـاع برخیزم و در مـورد نفرین من نبایـد بی تـابی کنیـد، چرا که نبایـد نفرین من کسـی را که به پنـدار شـما، جـادوگر از خاندان جادوگر است، بترساند.

آنگاه علی (ع) آنها را چنین نفرین کرد:

خـدایا! اگر طلحه و زبیر بر من سـتم کرده اند و نسـبت ناروای (جادوگری و دست داشـتن در قتل عثمان و ...) به من دادند و آنچه را که از رسول خـدا (ص) در شأن من دیدنـد و شـنیدند، ولی کتمان نمودند و با تو و پیامبرت مخالفت کردند، زبیر را با بدترین وضعی بکش و خونش را در گمراهیش

بریز و طلحه را خوار گردان و در آخرت آنها را با سخت ترین مجازات کیفر فرما) (۱۹۶)

ای خداش! آمین بگو.

خداش (که سخت تحت تأثیر بیان امام قرار گرفته بود، با صدق دل

گفت:

آمین: (خدایا مستجاب کن).

سپس خداش، خود را پیش خود سرزنش می کرد خطاب به خود می گفت: (به خدا من هرگز صاحب ریشی را ندیدم که خطایش از تو روشنتر باشد که پیام رسان پیامی باشد که قسمتی از آن قسمت دیگرش را نقض می کند و خداوند جای درستی برای آن نگذاشته است، من به سوی خدا می روم و از آن دو نفر (طلحه و زبیر) بیزاری می جویم).

امام علی: ای خداش نزد آن دو نفر برو و گفتار مرا به آنها ابلاغ کن.

خداش: نه به خدا، نمی روم، مگر اینکه از خدا بخواهی و دعا کنی که مرا بی درنگ به سوی تو باز گرداند و مرا در مسیر خشنودی خودش در مورد تو موفق کند.

امام علی (ع) برای خداش همین دعا را کرد، خداش نزد طلحه و زبیر رفت و پیام امام علی (ع) را به آنه ابلاغ کرد و سپس با شتاب (مخفیانه) به حضور علی (ع) بازگشت و به صف امام علی (ع) ملحق شد و در جنگ جمل، جزء یاران او گردید و در رکاب آن حضرت به شهادت رسید، رحمت خدا بر او باد. (۱۹۷)

وصی پیامبر (ص) کیست؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(ام سلمه، یکی از بانوان مسلمان و هشیار عصر پیامبر (ص) می خواست بداند که وصی پیامبر اسلام (ص) کیست؟، تصمیم گرفت شخصا به حضور پیامبر (ص) برود و همین سؤال را مطرح کند، او برای

همین موضوع به سوی خانه پیامبر (ص) حرکت کرد.

به ام سلمه گفته شد: پیامبر (ص) در خانه یکی از همسرانش ام سلمه است) ام سلمه به خانه ام سلمه آمد، از ام سلمه پرسید: پیامبر کجاست؟

ام سلمه: به دنبال کاری رفته، هم اکنون می آید.

ام سلمه در نزد ام سلمه به انتظار نشست تا پیامبر (ص) آمد.

ام سلمه: (ای رسول خدا، پدرم و مادرم به فدایت، من کتابها را خوانده ام و به پیامبران و اوصیاء آنها آگاهی دارم، حضرت موسی (ع) در زمان حیات خود دارای وصی (بنام هارون) بود و بعد از وفاتش نیز دارای وصی (بنام یوشع) بود.

حضرت عیسی (ع) نیز برای خود وصی داشت (در زمان حیاتش کالب بن یوفنا و بعد از وفاتش شمعون بود) اکنون بفرمائید:

فمن وصیک یا رسول الله: (ای رسول خدا! وصی شما کیست؟).

پیامبر: ای ام سلمه! وصی من در حال حیات و بعد از وفات، یکی است، ای ام سلمه! هر کس این کار را که اکنون انجام می دهد، انجام دهد، او وصی من است، هماندم پیامبر (ص) مشتی از سنگریزه های زمین را برداشت و با دستش مالید، تا مانند آرد شد، همان را خمیر کرد و با انگشترش آن را مهر نمود و جای مهر در آن، نقش بست

ام سلمه، از محضر رسول خدا (ص) بیرون آمد، به حضور امیرمؤمنان علی (ع) رسید و گفت: (پدرم و مادرم به فدایت آیا وصی رسول خدا (ص) شما هستید؟).

امام علی: آری ای ام سلمه، سپس آن حضرت با دستش مشتی سنگریزه برداشت و آن را مالید و مانند آرد نمود و سپس آن را

خمیر کرد و انگشتر خود را بر آن زد، که جای انگشترش در آن نقش بست.

ام سلمه از محضر علی (ع) بیرون آمد، نزد حسن (ع) که هنوز کودک بود رفت و گفت: (آیا تو وصی پدرت هستی؟).

امام حسن: آری، ای ام سلمه! سپس امام حسن (ع) همان کار جد و پدرش را (مورد سنگریزه و خمیر کردن آن) انجام داد.

ام سلمه سپس نزد حسین (ع) آمد و گفت: (آیا تو وصی برادرت هستی؟).

امام حسین: آری ای ام سلمه!، آنگاه آن حضرت، همان کار جد و پدر و برادرش را انجام داد.

ام سلمه زنده بود تا بعد از شهادت امام حسین (ع)، به حضور امام سجاد (ع) آمد و پرسید: (آیا شما وصی پدرت هستی؟).

امام سجاد: آری ای ام اسلم، سپس همانند آن را اجداد و عمو و پدرش انجام دادند، انجام داد. (۱۹۸)

پاسخ علی (ع) به سؤالات یهودی

و مسلمان شدن او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

آغاز خلافت عمر بن خطاب بود، جوانی یهودی که خوش سیما و خوش لباس بود و از نوادگان هارون (وصی موسی علیه السلام) به شمار می آمد، به حضور عمر آمد و گفت: (آیا تو هستی داناترین این امت به کتابشان و به امر پیامبرشان؟).

عمر، سرش را پائین انداخت.

یهودی: با تو هستم آیا داناترین شخص این امت، به کتاب و نبوت پیامبرشان تو هستی؟

عمر: برای چه این سؤال را می کنی؟

یهودی: نزد تو آمده ام تا دین اصلی را بجویم، زیرا در دن خود، به شک افتاده ام.

عمر: دونک هذا الشاب: (نزد این جوان برو).

یهودی: این جوان کیست؟

عمر: او علی بن ابیطالب، پسر عموی رسول خدا (ص) است و پدر حسن و حسین (ع) دو

فرزند رسول خدا (ص) می باشد، او شوهر فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) است.

یهودی به علی (ع) رو کرد و گفت: تو این گونه هستی؟

علی: آری.

یهودی: من می خواهم از تو سه سؤال و یک سؤال بپرسم.

امام علی (ع) لبخندی صوری زد و فرمود: چرا نگفتی هفت سؤال؟

یهودی: برای اینکه نخست سه سؤال می کنم، اگر پاسخ دادی بقیه را بعد می پرسم و گرنه می دانم که در میان شما دانشمندی وجود ندارد.

علی: من از تو می پرسم تو را به حق خدائی که می پرستی اگر جواب سؤالهای تو را دادم، دینت را رها می کنی و به دین من گرویده می شوی؟

یهودی: من به اینجا نیامده ام مگر برای همین!

علی: اینک بپرس.

یهودی: ۱- به من بگو نخستین قطره خونی که به زمین چکید، چه خونی بود؟

۲- و نخستین چشمه ای که در درون زمین جاری شد، کدام چشمه بود؟

۳- نخستین چیزی که در روی زمین جنبید چه بود؟

علی (ع) به هر سه سؤال او پاسخ داد.

یهودی، سه سؤال دیگر خود را نیز چنین مطرح کرد:

۱- محمد (ص) در کدام بهشت است؟

۲- افرادی که در بهشت، همنشین محمد (ص) هستند کیانند؟

علی: ای هارونی! محمد (ص) دارای دوازده امام عادل است، که هر کس آنها را ترک کند، زیانی به آنها نرسد و آنها از مخالفت مخالفان نمی هراسند و در امر دین از کوههای استوار روی زمین محکمترند.

و سکونت محمد (ص) در بهشت خودش می باشد و همنشینان او در بهشت، همین دوازده امام عادل می باشند.

یهودی: راست گفتی، سوگند به خدائی که جز او کسی شایسته پرستش نیست، من این

مطالب را در کتابهای پدرم (جدم) هارون (وصی موسی) دیده ام که با دست خود نوشته، که عمویم موسی (ع) آن را دیکته کرده است.

آنگاه یهودی پرسید: آن سؤال دیگرم که یک سؤال است این است که بگو: جانشین محمد (ص) چند سال بعد از او زندگی می کند؟

علی: سی سال زندگی می کند ... سپس ضربتی به اینجا (فرق سرش) می رسد و این ریشش از خون همانجا، رنگین می گردد.

در این هنگام آن یهودی، فریاد کشید و کمربند مخصوصش را (که شعار یهودیان است و به کمر می بندند) برید و به کنار انداخت و گفت:

(گواهی دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی همتا نیست و گواهی دهم که محمد (ص) بنده و رسول او است و تو وصی او می باشی، سزاوار است که تو برتری یابی و کسی بر تو برتری نگیرد و تو را بزرگ بشمرند ضعیف نشمرند).

آنگاه حضرت علی (ع) آن یهودی تازه مسلمان را به خانه خود برد و اصول و احکام دین اسلام به او آموخت. (۱۹۹)

امام علی (ع) پدر یتیمان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر خلافت امام علی (ع) بود و آن حضرت در کوفه بود، مردی (ایرانی) از همدان و حلوان (شهری نزدیک بغداد) مقداری عسل و انجیر برای حضرت علی (ع) آورد.

امام علی (ع) هماندم رؤسای اصحابش را طلبید و به آنها فرمود: (کودکان یتیم را حاضر نمایند).

آنها کودکان یتیم را حاضر نمودند، آن حضرت سرمشک های عسل را در اختیار آنها قرار داد تا از عسل بخورند.

سپس آن عسل را در میان ظرفها ریخت و بین مردم تقسیم نمود.

شخصی پرسید: (ای امیرمؤمنان! چرا باید یتیمان سرمشک

ها را بلیسند نه دیگران؟).

امام علی (ع) در پاسخ فرمود:

(ان الامام ابوالیتامی وانما العقتهم برعایه الاباء)

: (همانا امام، پـدر یتیمان است و من به حساب پدرها (و به خاطر آنکه نسبت به آنها پدری کرده باشم) لیسیدن آنها را به آن کودکان یتیم واگذار کردم). (۲۰۰)

راستگوئی و امانت داری علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابوکهمس می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: (عبدالله بن ابی یعفور، به شما سلام رسانید).

امام: بر تو و بر او سـلام باد، وقتی که نزد عبدالله رفتی، به او سـلام برسان و به او بگو: (جعفر بن محمد (ع) می گوید؛ درست بینـدیش که به خـاطر چه عـاملی، علی (ع) در پیشـگاه رسول خـدا (ع) به آن مقـام عالی رسـید، همان عامل را پیشه خود ساز، همانا علی (ع) به خاطر دو خصلت (راستگوئی و امانت داری)، در پیشگاه رسول خدا (ص) به آن مقام عالی، نائل آمد. (۲۰۱)

معجزه ای از حضرت علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امیرمؤمنـان علی (ع) چنـد دائی در قلیله بنی مخزوم داشت، جوانی از آن قبیله نزد امام علی (ع) آمـد و عرض کرد: (دائی جان برادرم از دنیا رفت و من در مرگ او بسیار ناراحت و غمگینم).

امام علی فرمود: آیا می خواهی او را ببینی؟

او گفت: آری.

امام علی فرمود: (قبرش را به من نشان بده).

آنگاه علی (ع) با آن شـخص بیرون آمد، در حالی که آن حضرت پارچه برد پیامبر (ص) را به کمر بسته بود، وقتی که به کنار قبر رسید، لبهایش به هم می خورد، با پای خود به قبر او زد، او از قبر بیرون آمد در حالی که به زبان عجمی، سخن می گفت.

حضرت علی (ع) به او فرمود: (مگر وقتی که تو از دنیا رفتی، عرب نبودی؟)

او عرض کرد: (چرا، ولی ما به روش فلان و فلان مردیم، از این رو زبانمان تغییر کرد!). (۲۰۲)

اطمینان علی (ع) به امداد غیبی

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سعید بن قیس می گوید: روزی در میدان جنگ، مردی را دیدم که تنها دو جامه پوشیده بود (بی آنکه زره و لباس جنگ پوشیده باشد) سوار بر اسب به سویش رفتم، دیدم امیرمؤمنان علی (ع) است، پرسیدم: (ای امیرمؤمنان! در چنین منطقه ای با این لباس؟!).

فرمود: (آری، ای سعید! هیچ بنده ای نیست، مگر اینکه از جانب خدا، دو فرشته از او نگهبانی می کنند تا از کوهی سقوط نکند و یا به چاهی نیفتد، ولی وقتی که قضای الهی (اجل) فرا رسد، او را نسبت به همه چیز واگذارند). (۲۰۳)

در روایت دیگر آمده: قنبر غلام علی (ع)، آن حضرت را بسیار دوست داشت، هر گاه علی (ع)

بیرون می رفت، قنبر نیز با شمشیر، به دنبال علی (ع)، حرکت می کرد، شبی علی (ع) بیرون رفت، قنبر را در پشت سرش دید، فرمود: (ای قنبر! تو را چه شده که در این وقت شب به دنبال من می آئی؟).

قنبر: آمده ام تا پشت سرت باشم (و هوای تو را داشته باشم).

علی: وای بر تو، آیا تو مرا از اهل آسمان، حفظ می کنی، یا از اهل زمین؟

قنبر: نه، از اهل زمین، تو را حفظ می کنم.

علی: اهل زمین جز به اذان خدا از آسمان، نمی توانند به من کاری کنند، برگرد، آنگاه قنبر بازگشت. (۲۰۴)

این دو حکایت، بیانگر شجاعت و اطمینان علی (ع) به امداد الهی و مقدرات خداوند است و از قوت قلب و قوت اعتقاد آن حضرت، حکایت می کند.

برترین انسانها در روز قیامت، از زبان علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

اصبغ بن نباته می گوید: امام علی (ع) را در بصره، پس از فتح بصره (در جریان جنگ جمل) دیدم، سوار بر استر بود، به مردم رو کرد و فرمود: (آیا به شما خبر ندهم که بهترین انسانها در قیامت کیستند؟).

ابوایوب انصاری برخاست و گفت: (چرا ای امیرمؤمنان؟ به ما خبر بده، زیرا تو (در محضر پیامبر (ص) و هنگام دریافت وحی) حاضر بودی و ما غایب بودیم).

امام علی: (بهترین مخلوق در قیامت (هفت نفر) از فرزندان عبدالمطلب هستند که هیچکس فضیلت و برتری آنها را انکار نمی کند مگر کافر و منکر.

عمار یاسر: ای امیر مؤمنان! نام آنها را ذکر کن، تا آنها را بشناسیم.

امام علی: ۱- بهترین مخلوقات در قیامت، پیامبرانند و بهترین آنها محمد (ص) است.

۲- بهترین شخص در هر امتی، بعد پیامبرشان، وصی

او است، تا آنکه پیامبری بعد از او آید (که او از وصی پیامبر قبل برتری دارد) و همانا بهترین اوصیاء وصی محمد (ص) (یعنی علی علیه السلام) است.

۳-. بهترین مخلوقات بعد از اوصیاء شهیدان هستند و بهترین شهیدان، حمزه و جعفر (علیهما السلام) می باشند، جعفر (ع) دو بال تر و تازه دارد که با آن دو بال در بهشت پرواز می کند و به هیچکس از این امت جز او دو بال عطا نشده است، خدا آن را به احترام محمد (ص) و تجلیل از مقام آن حضرت، عطا نموده است.

و دیگر دو نوه پیامبر (ص)، حسن و حسین و دیگر مهدی (عج) است، خداوند هرکه از ما خانواده بخواهد، او را مهدی قرار می دهد (۲۰۵)

آنگاه امام علی (ع) (برای تأیید سخنش) این دو آیه را تلاوت فرمود:

و من یطع الله والرسول فاولئک مع الـدین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفصل من الله وکفی بالله علیما

: (و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند (در روز رستاخیز) همنشین کسانی خواهد بد که خدا نعمت خود را بر آنها تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهداء و صالحان و آنها رفیقهای خوبی هستند.

این موهبتی است از ناحیه خدا و کافی است که او (از حال بندگان و نیات و اعمال آنها) آگاه است) (نساء - ۶۹ -۷۰) (۲۰۶)

وصیت علی (ع) در بستر شهادت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

پس از آنکه فرق مقدس علی (ع) ضربت خورد، آن حضرت در بستر شهادت قرار گرفت، فرزندان آن حضرت و فرزندزادگان در کنار بسترش بودند، آن حضرت، مقام رهبری را برای فرزند

ارشـدش امـام حسن (ع)، وصـیت کرد و به حسـین (ع) و محمـد (بن حنفیه) و همه فرزنـدان و رؤ سـای شـیعیان و خانواده اش فرمود: (بر این وصیت گواه باشید).

سپس کتـاب و اسـلحه خود را به امـام حسن (ع) تحویل داد و فرمود: (پسـر جانم! رسول خـدا (ص) به من امر فرمود؛ که به تو وصـیت کنم و کتابها و سـلاحم را به تو بسپارم، چنانکه رسول خدا (ص) به من وصیت کرد و کتاب و سلاحش را به من سپرد و به من امر فرمود که به تو امر کنم، هنگامی که وفاتت فرا رسید، مقام امامت را به برادرت حسین (ع) بسیاری).

سپس امام علی (ع) به پسـرش حسـین (ع) توجه کرد در حالی که امام سجاد (ع) (که در آن هنگام حدود سه سال داشت و) و در کنار پدر بود، فرمود:

(رسول خدا (ص) تو را امر کرد که مقام امامت را به این پسرت (اشاره به علی بن الحسین) بسپاری).

سپس امام علی (ع) دست امام سجاد (ع) را گرفت و فرمود:

(پسـر عزیزم، پیامبر (ص) به تو نیز امر کرد که مقام امامت را به پسرت محمدبن علی (امام باقر) بسپاری و به او از جانب رسول خدا (ص) و من، سلام برسانی).

آنگـاه امـام علی (ع) بار دیگر به پسـرش امام حسـین (ع) متوجه شـد و فرمود: (پسـر جانم! تو صاحب امر (امامت) و اختیار دار خون من هستی (که در مورد ابن ملجم تصـمیم بگیری) تو حق داری ابن ملجم را ببخشـی یا بکشی، اگر او را کشتی همانگونه که او یک ضربت بر فرق سرم زد، تو نیز یک

ضربت بر سر او بزن و کار ناروا نکن). (۲۰۷)

در روایت دیگر آمده: فرمود: (پسر جانم! اگر از دنیا رفتم، ابن ملجم را بکش و برای او در کناسه (۲۰۸) گودال گوری بکن و او را در آن گودال بیفکن که آنجا یکی از وادی های دوزخ است) (۲۰۹)

گفتار پرمحتوای مردی ناشناس کنار خانه علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روز شهادت حضرت علی (ع)، سراسر کوفه یکپارچه عزا شد، به طوری که یادآور رحلت رسول اکرم (ص) در مدینه بود، دهشت و اضطراب،مردم را فرا گرفت ناگهان دیدند گریان و شتابان در حالی که می گفت: (انا لله و انا الیه راجعون به پیش آمد، مردم او را نمی شناختند (گویا حضرت خضر (ع) بود) و فریاد می زد: امروز رشته خلافت نبوت بریده شده، تا به در خانه علی (ع) آمد (با سوز و گداز پر معنی و حماسه انگیزی، خطاب به علی (ع) چنین گفت:)

خدایت رحمت کند ای ابوالحسن! تو در گرایش به اسلام، از همه پیشروتر و در یقین استوارتر و ترسناکتر از همه به خدا، بیش از همه رنج کشیدی و از همه بیشتر از رسول خدا (ص) پاسداری نمودی، امین ترین مردم در میان اصحاب و با فضیلت تر، از همه بودی، در سابقه از همه سبقت گیرنده تر و در درجه از همه بلند مقام تر و نزدیکتر از همه به پیامبر (ص) و در خصلتهای انسانی از همگان به رسول خدا، شبیه تر و در پیشگاه آن حضرت از همه شریف تر و گرامی تر بودی.

خداوند از جانب اسلام و پیامبر (ص) و مسلمین، به تو جزای نیک دهد، آن هنگام که اصحاب پیامبر

(ص) نـاتوان بودنـد تو توانـا بودی، آن هنگام که آنها در جبهه جنگ، خواری و زبونی نشان می دادنـد تو مرد میـدان بودی و آن وقت که آنها در جبهه جنگ، خواری و زبونی نشان می دادنـد تو مرد میـدان بودی و آن وقت که آنها سـستی کردنـد، تو برپا خاستی، روش رسول خـدا (ص) را به طور جدی پی گرفتی، آنگاه که اصـحاب پیامبر (ص) به این سو و آن سو رفتند، تو در جاده راست، استوار ماندی و خلیفه راستین بود، هیچگاه ضعف نشان ندادی ...

تـو همچون کوه بودی، کوهی سـتبر و اسـتوار که در برابر طوفـان، نلغزد و چنـان بودی که پیـامبر (ص) در شـأن تو فرمود: (در رفاقت و آنچه دارد، امین ترین مردم است) و نیز فرمود: (از لحاظ بدن، ضعیف و در انجام امر خدا نیرومند می باشد) ...

ای کسـی که در پرتو وجودت، راه راست روشن شد و مسائل مشـکل، آسان گردید و شـعله های آتش (فتنه ها) خاموش شد، اسلام نیرو گرفت و فرمان خدا آشکار گردید، اسلام و مؤمنان از برکت وجود تو، استوار و سربلند و بسیار گسترش یافت.

بـا رفتنت، جانشـینانت را در رنـج و غمی جانکـاه فرو بردی، تـو بزرگـتر از آن هسـتی که سوگ فراقت بـا گریه جـبران گردد، مصـیبت فراق تو، در آسـمان بسـیار بزرگ جلوه کرد و در زمین، انسانها را خورد نمود انا لله و انا الیه راجعون، ما تسلیم قضای الهی هستیم، سوگند به خدا، مسـلمانان هرگز کسی را از دست ندهند که مانند تو باشد، تو برای مؤمنان، پناه و سنگر و کوهی سربلند و خلل

ناپذیر و بر کافران شـراره خشم بودی، خدا تو را به پیامبرش برساند و ما را در پاداش تو شریک سازد و بعد از تو گمراه نسازد ...).

آن مرد ناشـناس، همچنان، با سوز دل سـخن می گفت و در طول گفتار او، همه مردم حاضـر، سراپا گوش بودند و سخن او را می شنیدند، تا اینکه سخن او تمام شد و سخت گریست، حاضران همه گریستند، سپس او را ندیدید، به جستجویش پرداختند، پیدایش نکردند (۲۱۰) (شاید خضـر بود یا جبرئیل یا فرشته ای دیگر، هر که بود، درد آشنا و رنج کشیده بود و خلاء وجود پر بـار علی (ع) را به خوبی احسـاس کرده بود و بـا تمام وجود دریافته بود که دیگر صـدای اذان علی (ع) به گوش نمی رسـد از مناجات او ندائی نمی آید و صدای رعد آسای او در میدان جنگ شنیده نمی شوند و ...).

معصوم چهارم، امام حسن مجتبی (ع)

سخنرانی امام حسن (ع) در روز شهادت علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(در آن شب (۲۱ رمضان سال چهلم هجرت) که امام علی (ع) به شهادت رسید)

امام حسن (در روز آن شب) در مسـجد کوفه برخاست و برای مردم چنین سـخنرانی کرد، پس از حمد و ثنا و صلوات بر پیامبر (ص) فرمود: (ای مردم! شب گذشـته مردی از دنیـا رفت، که گذشـتگان بر او پیشـی نگرفتنـد و آینـدگان به او نمی رسـند، او پرچمـدار رسول خـدا (ص) بود که جبرئیل و میکائیل در طرف چپش بودنـد، از میـدان بر نمی گشت مگر اینکه خداوند او را پیروز می کرد، سوگند به خدا او از مال سفید و سرخ دنیا - جز هفتصد درهم - که آن هم از عطایش

زیاد آمده بود، باقی نگذاشت و می خواست با آن پول خدمتگزاری برای خانواده اش خریداری کند، سوگند به خدا، او در شبی وفات کرد که یوشع بن نون وصی موسی (ع) وفات کرد و همان شب عیسی (ع) به آسمان رفت و همان شب قران نازل گردید.

معجزه ای از امام حسن (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از فرزندان زبیر که به امامت امام حسن (ع) معتقد بود، همراه آن حضرت برای انجام حج عمره به سوی مکه می رفتند (یا پس از عمره از مکه باز می گشتند) در مسیر راه به یکی از آبگاهها رسیدند، کنار چند درخت خرمای خشکی که از تشنگی خشک شده بودند فرود آمدند، فرشی برای امام حسن (ع) در زیر یکی از آن درختها گستراندند و فرش دیگری برای فرزند زبیر زیر درخت دیگری پهن کردند.

در این هنگام زبیری سرش را به طرف بالا برد و گفت: (اگر این درخت خرما، دارای خرمای تازه بود و ما از آن می خوردیم بجا بود).

امام حسن (ع) به او فرمود: مثل اینکه خرما می خواهی؟

او گفت: آری.

امام حسن (ع) دست به طرف آسمان بلند کرد و به سخنی که فهمیده نشد، دعا نمود همانندم درخت سبز گردید و دارای برگهای تازه و خرماهای تازه گردید، ساربانی که در آنجا بود و شتران خود را به کاروانیان کرایه داده بود، وقتی که این منظره را دید، گفت: (به خدا این جادو است).

امام حسن (ع) به او فرمود: (وای بر تو! این جادو نیست، بلکه دعای مستجاب پسر پیغمبر (ص) می باشد).

آنگاه بعضی از حاضران از آن درخت بالا رفتند و هر چه خرما داشت چیدند به

طوری که برای همه حاضران کفایت نمود. (۲۱۱)

امام حسن (ع) در راه مکه و خبر از آینده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

در یکی از سالها، امام حسن مجتبی (ع) پیاده از مدینه به مکه رهسپار شد، به طوری که پاهایش آماس کرد، در مسیر راه، یکی از خدمتکاران عرض کرد:

(اگر سوار شوی، این آماس رفع می گردد).

امام حسن: (نه، وقتی که به منزلگاه بعدی رسیدیم، سیاه پوستی نزد تو آید و روغنی همراه دارد، تو آن روغن را از او بخر چانه نزن).

خدمتکار: پدر و مادرم به قربانت، ما به هیچ منزلگاه وارد نشده ایم که به دوا فروشی برخورد کنیم.

امام حسن: آن مرد در نزدیک منزلگاه بعد، است.

خدمتکار می گوید: حدود یک میل (دو کیلومتر) از آنجا گذشتیم، ناگاه آن سیاه پوست پیدا شد، امام به من فرمود: نزد این مرد برو و روغن از او بگیر و قیمت آن را به او بده.

خدمتکار نزد سیاه پوست رفت و تقاضای روغن کرد.

سیاه پوست: این روغن را برای چه کسی می خواهی؟

خدمتکار: برای حسن بن علی (ع).

سیاه پوست: خواهش می کنم مرا نزد آن حضرت ببر.

خدمتکار موافقت کرد و با سیاه پوست به حضور امام حسن (ع) آمدند، سیاه پوست عرض کرد: (پدر و مادرم به فدایت، من نمی دانستم که روغن را برای شما می خواهد، اجازه بده قیمتش را نگیرم، زیرا من غلام شمایم، از خدا بخواهید به من پسری سالم عنایت کند که دوست شما اهلبیت (ع) باشد، زیرا وقتی که از نزد همسرم جدا شدم، درد زائیدن داشت.

امام حسن: به خانه ات برو که خدا پسری سالم به تو عطا فرموده است و او از شیعیان ما است (۲۱۲) (این پسر

همان شاعر معروف و مبارز و دوست مخلص اهلبیت (ع) یعنی (سید حمیری)شد، که به نقل بعضی از ۲۳۰۰ قصیده در شأن خاندان رسالت سروده است ... (۲۱۳)

گریه امام حسن (ع) از دو چیز

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که امام حسن (ع) در بستر شهادت و سفر آخرت، قرار گرفت، گریه می کرد، یکی از حاضران عرض کرد:

(ای پسر رسول خدا! آیا با آن همه مقام ارجمندی که در پیشگاه رسول خدا (ص) داری و آن حضرت درباره تو چنین فرمود و بیست بار، پیاده به حج رفته ای و سه بار تمام دارایی ات را نصف نموده ای و حتی کفشت را به مستمندان داده ای، چرا گریه می کنی؟).

امام حسن در پاسخ فرمود:

انما ابکی لخصلتین؛ لهول وفراق الاحبه

: (همانا درباره دو چیز گریه می کنم: ۱- از وحشت روز قیامت (که هر کس برای نجات خود به هر جا سر می کشد تا به آن پناه ببرد و پناهی نمی بیند) ۲- و فراق و جدایی دوستان). (۲۱۴)

وصیت امام حسن (ع) و ماجرای تلخ دفن جنازه او

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که امام حسن (ع) به زهر جفا مسموم شده و در اواخر ماه صفر سال ۵۰ هجرت در بستر شهادت قرار گرفت، برادرش امام حسین (ع) را طلبید و به او چنین وصیت کرد:

(برادرم! به تو وصیت می کنم، آن را اجرا کن، هنگامی که از دنیا رفتم، جنازه ام را برای دفن، آماده کن، سپس جنازه ام را کنار (قبر) رسول خدا (ص) ببر، تا با او تجدید عهد کنم، سپس مرا به جانب (قبر) مادرم فاطمه (س) ببر و پس از آن مرا به بقیع ببر و در آنجا جنازه ام را به خاک بسپار و بدان که از طرف (حمیراء) (عایشه)، که مردم از دشمنی و خلافکاری او با خدا و پیامبر و ما اهلبیت، آگاهی دارند، مصیبتی به

من می رسید).

هنگـامی که امـام حسن (ع) وفـات کرد، جنـازه اش را روی تـابوتی نهادنـد و آن را به محلی که پیـامبر (ص) در آن محـل، بر جنازه ها نماز می خوانـد بردنـد، امام حسـین (ع) بر جنازه برادرش نماز خوانـد و پس از نماز، جنازه را به کنار قبر پیامبر (ص) بردند.

در این هنگام (افراد مرموزی) به عایشه چنین خبر دادنـد: (بنی هاشم جنازه امام حسن (ع) را کنار قبر رسول خدا (ص) آوردند و می خواهند، آن را دفن کنند).

بی درنگ عایشه بر استری زین کرده سوار شد و شـتاب کرد - او نخستین زنی بود که در عصر اسلام، سوار بر زین استر شد - و کنار قبر رسول خـدا آمـد و فریاد زد: نحو ابنکم عن بیتی ... : (پسـر خود را از خانه من دور کنیـد، زیر نبایـد در اینجا چیزی دفن گردد و پرده حریم پیامبر (ص) دریده شود).

امام حسین (ع) به گفتار عایشه، چنین پاسخ داد:

(ت و پـدرت، از قبـل، پرده حریم پیـامبر (ص) را دریدیـد و تـو کسـی (جنـازه ابوبکر) را به خـانه پیـامبر (ص) آوردی که آن حضـرت دوست نـداشت در نزدیـک او باشـد، خداونـدی در مورد این کار، از تو باز خواست خواهـد کرد، همانا برادرم (امام حسن) به من امر کرد تا جنازه اش را کنار (قبر) پدرش رسول خدا (ص) ببرم، تا با او تجدید عهد کند، بدان که برادرم از همه مردم به خـدا و رسولش و معنی قرآن، آگاهتر بود و داناتر از آن بود که پرده حریم رسول خدا (ص) را پاره کند، زیر خداوند در قرآن (آیه ۵۳

احزاب) می فرماید:

یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤ ذن لکم

: (ای کسانی که ایمان آورده اید، بدون آنکه پیامبر به شما اجازه دهد، وارد خانه او نشوید).

ولی تو (ای عایشه!) بدون اجازه پیامبر (ص)، مردانی را به خانه او راه دادی.

خداوند در قران (آیه ۲ حجرات) می فرماید:

یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی

: (ای کسانی که ایمان آورده اید، صدای خود را از صدای پیامبر (ص) بلندتر نکنید).

ولی به جانم سوگند، تو (ای عایشه!) به خاطر (دفن جنازه) پدرت (ابوبکر) و به خاطر (دفن جنازه) فار وقتش (عمر) بغل گوش پیامبر (ص)، کلنگها زدی، با اینکه خداوند در قرآن (آیه ۳ حجرات) می فرماید:

ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی

: (آنها که صدای خود را نزد رسول خدا (ص) کوتاه می کنند، کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوا، خالص نموده است).

سوگند به جانم (ای عایشه!) پدرت (ابوبکر) و فاروقش (عمر)، با نزدیک نمودن خود به پیامبر (ص)، او را آزار دادند و آن حقی را که خداوند با زبان پیامبرش به آنها امر کرده بود، رعایت ننمودند، زیرا خداوند مقرر فرمود که آنچه نسبت به مؤمنان، در زنده بودنشان حرام است، در هنگام مردنشان نیز حرام است.

سوگند به خدا ای عایشه! اگر از نظر ما خداوند دفن جنازه امام حسن (ع) در نزد قبر پیامبر (ص) را، که تو آن را نمی خواهی، جایز نموده بود، می فهمیدی که بر خلاف خواسته تو، ما آن جنازه را در آنجا دفن می کردیم.

سپس محمد حنفیه، رشته

سخن را بدست گرفت و خطاب به عایشه گفت:

(ای عـایشه! تو یـک روز بر استر می نشینی و روزی (در جنـگ جمـل) بر شتر می نشـینی و به خاطر کینه و دشـمنی که با بنی هاشم داری، نه هوای نفس خود را کنترل می کنی و نه بر زمین قرار می گیری).

عایشه با تندی به محمد حنفیه رو کرد و گفت: (ای پسـر حنفیه! اینها فرزندان فاطمه ها هستند، که سخن می گویند، تو چه می گوئی؟).

در اینجا امام حسن (ع) به دفاع از برادرش محمـد حنفیه پرداخت و فرمود: (ای عایشه! چرا محمد را از فرزندان فاطمه، دور می کنی، به خدا که او فرزندزاده سه فاطمه است ۱- فاطمه دختر عمران (مادر ابوطالب)۲- فاطمه دختر اسد (مادر امیرمؤمنان علی علیه السلام) ۳- فاطمه دختر زائده (مادر عبدالمطلب).

عایشه با تندی به امام حسـین (ع) گفت: (فرزند خود را (جنازه حسن (ع) را) از اینجا دور کنید و آن را به جای دیگر ببرید که شما مردمی هستید که خواهان دشمنی می باشید).

آنگاه امام حسین (ع) (مطابق وصیت برادرش امام حسن) جنازه امام حسن (ع) را به جانب (قبر) مادرش برد و سرانجام در بقیع به خاک سپرد. (۲۱۵)

معصوم پنجم؛ امام حسین علیه السلام

خبر از شهادت امام حسین (ع) قبل از تولد او

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

آغاز هجرت بود، هنوز امام حسین (ع)، به دنیا نیامده بود، جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: (ای محمد! خداوند تو را به نوزادی از فاطمه (س) بشارت می دهد، که به دنیا می آید و امت تو بعد از تو او را می کشند).

پیامبر (ص) از این خبر نگران شد ... بار دیگر جبرئیل نازل گردید و همین خبر

را داد، باز پیامبر (ص) نگران شد.

جبرئیل به آسمان صعود کرد و سپس بازگشت، عرض کرد: (ای محمد! پروردگارت سلام می رساند و مژده می دهد که مقام امامت و ولایت را در ذریه او قرار دادم.).

پیامبر (ص) از نگرانی بیرون آمد و گفت: (راضی شدم).

پیامبر (ص) همین مطلب را به فاطمه (س)، خبر داد، فاطمه (س) نگران شد، وقتی پیامبر (ص) به فاطمه (س) فرمود: (خداوند، مقام امامت را در ذریه او قرار می دهد)، فاطمه (س) شاد شد و گفت: (خشنود شدم). (۲۱۶)

گفتار امام حسین (ع) به مرد کوفی پیرامون علم امامان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(امام حسین (ع) با کاروان خود از حجاز به سوی کوفه رهسپار بود، در همان سفری که در کربلا ـ به شهادت رسید) در سرزمین (ثعلبیه) (یکی از منزلگاههای بین کوفه و مکه) یک نفر از اهالی کوفه نزد امام حسین (ع) آمد و سلام کرد، امام حسین (ع) جواب او را داد و به او فرمود:

(از اهل کجا هستی؟).

او گفت: از اهل کوفه هستم.

امام حسین: (که می خواست حجت را بر او تمام کند و گویا او از کوفه فرار کرده بود و لازم بود که نصیحت شود) به او فرمود: (سوگند به خدا ای برادر کوفی، اگر در مدینه تو را دیده بودم، جای پای جبرئیل را در خانه ما به تو نشان می دادم و محلی که جبرئیل بر پیامبر (ص) در آن محل نازل می شد، مشاهده می کردی، ای برادر کوفی! با اینکه سرچشمه علم مردم در نزد ما است، آیا مردم، عالم شدند و ما جاهل ماندیم، این از مطالبی است که هرگز پذیرفته نیست) (۲۱۷)

مهدی (عج)، انتقام گیرنده خون حسین (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

هنگامی که امام حسین (ع) با آن وضع جانسوز به شهادت رسید، صدای گریه و ناله فرشتگان بلند شد و گفتند: (ای خدا! با حسین (ع)، برگزیده تو و پسر پیامبر تو این گونه رفتار کنند؟).

خداوند سایه و شبح حضرت قائم (عج) را به آنها نشان داد و فرمود: بهذا انتقم لهذا: (با این (قائم) انتقام خون حسین (ع) را می گیرم). (۲۱۸)

داستان شیر و فضه در کربلا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامی که امام حسین (ع) در کربلا به شهادت رسید، دشمنان خواستند بدن اطهرش را زیر سم ستوران قرار دهند، فضه کنیز حضرت زهرا (س) در کربلا بود، جریان را به زینب (س) خبر داد و سپس گفت: (ای بانو من (سفینه) غلام آزاد شده، رسول خدا (ص) سوار بر کشتی شده بود و به سفر می رفت، کشتی شکست و خود را (به کمك امواج دریا) به جزیره ای رسانید، در آنجا شیری دید، هراسان شد و به شیر گفت: (من غلام پیامبر (ص) هستم.)

شیر برای او فروتنی کرد، تا آنجا که (او را سوار بر پشت خود کرد و) به جاده راهنمائی نمود، اکنون همان شیر در ناحیه ای (از این دشت) است، به من اجازه بده نزد او بروم و جریان را به او بگویم (تا همان گونه که آن شیر، سفینه را از نگرانی خارج ساخت، ما را نیز از نگرانی بیرون آورد).

فضه نزد آن شیر رفت و گفت: (آیا می دانی که می خواهد بدن اطهر امام حسین (ع) را زیر سم ستوران قرار دهند؟).

شیر برخاست و به قتلگاه آمد، دستهای خود را روی جسد امام حسین (ع) نهاد، سواران به

طرف بدن مطهر آمدند، هنگامی که آن شیر را دیدند، عمر سعد گفت: (فتنه و بلائی دیده می شود، تا خاموش است آن را بر نینگیزید، باز گردید و پراکنده شوید).

سواران، ترسیدند و بازگشتند (۲۱۹)به این ترتیب، آن شیر به قدر توان خود از امام حسین (ع) حمایت کرد.

سوگواری رباب برای امام حسین (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که امام حسین (ع) به شهادت رسید، یکی از همسران او که از طایفه کلبیه بود (یعنی رباب مادر سکینه) برای مصائب آن حضرت مجالس سوگواری بپا کرد، او گریه می کرد و خدمتکاران و حاضران گریه می کردند، به طوری که اشک چشمانتان خشک و تمام شد، در آن هنگام یکی از کنیزان همچنان گریه می کرد و اشک می ریخت، رباب او را طلبید و فرمود: چرا در میان ما که اشک چشمان خشک و تمام شده، تنها تو مانده ای که هنوز اشک از چشمانت سرازیر است.

کنیز گفت: من وقتی که به دشواری می افتم، شربت سویق (بدست آمده از آرد نرم) می آشامم، از این رو اشکم تمام نشده است.

رباب دستور داد، شربت سویق تهیه کردند، خود و سایر بانوان از آن نوشیدند و به آنها گفت: (هدف من از تهیه این شربت این بود تا بنوشید و برای گریه و ریختن اشک برای مصائب حسین (ع) قوت و نیرو بگیرید).

و نیز نقل شده که شخص ناشناسی، چند پرنده سیاه رنگ برای رباب (س) فرستاد، تا بوسیله آنها بر سوگواری حسین (ع) کمک شود، او وقتی که آنها را دید، پرسید این ها چیست؟

گفتند: هدیه ای است که فلانی فرستاده تا بر سوگواری حسین (ع) کمک شوی، او

گفت: ما که عروسی نداریم، اینها را برای چه می خواهیم، سپس دستور داد آنها را از خانه بیرون کردند و بعد از رفتن آنها، اثری از آنها دیده نشد و به طور عجیبی ناپدید شدند. (۲۲۰)

معصوم ششم امام سجاد علیه السلام

وصیتنامه امام حسین (ع) و تعیین وصی خود

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که وقت شهادت امام حسین (ع)، فرا رسید، دختر بزرگش به نام فاطمه (س) را به حضور طلبید و نوشته ای پیچیده و وصیتی آشکار را به او سپرد، زیرا علی بن الحسین امام سجاد (ع) در آن وقت به سختی بیمار بود، به گونه ای که گویا در حال احتضار است.

فاطمه (س) آن وصیتنامه را گرفت و بعدا آن را به برادرش علی بن الحسین (ع) داد.

امام باقر (ع) پس از نقل ماجرای فوق، فرمود: سوگند به خدا، آن وصیتنامه و طومار پیچیده، به ما رسید.

یکی از حاضران پرسید: (فدایت گردم، در آن طومار، چه نوشته شده بود؟).

امام باقر: (سوگند به خدا، آنچه از زمان آدم (ع) تا پایان دنیا، مورد نیاز انسانها است در آن وجود دارد و به خدا احکام حدود و مجازاتهای مرتکبین جرائم، حتی جریمه خراش، در آن، ثبت است). (۲۲۱)

ماجرای ازدواج مادر سجاد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

در ماجرای فتح ایران بدست سپاه اسلام، در عصر خلافت عمر بن خطاب، دختر یزدگرد سوم (آخرین شاه ساسانی) را که اسیر شده بود به مدینه آورند، دختران مدینه برای تماشای چهره او سر می کشیدند، وقتی که وارد مسجد شد، مسجد از چهره نورانی او درخشان گشت (و زنان و دختران از دیدن جمال او شاد و شگفت زده شدند)، عمر به او نگاه کرد، او چهره خود را پوشانید و (به زبان فارسی) گفت: اف بیروج بادا هرمز: (وای روزگار هرمز سیاه شد).

عمر گفت: آیا این دختر به من ناسزا می گوید، آنگاه در مورد او تصمیم گرفت (که او را معرض فروش قرار دهید.)

امیرمؤمنان علی (ع) به عمر فرمود:

(تو این حق را نداری، به او اختیار بده، تا خودش، هر کس از مسلمین را خواست (به عنوان همسر) انتخاب کند).

عمر به او اختیار داد، او آمد و دستش را بر سر حسین (ع) نهاد (و به این ترتیب در میان مسلمانان، حسین (ع) را برگزید).

امیرمؤمنان علی (ع) به او فرمود: نامت چیست؟

او پاسخ داد: (جهان شاه).

امیرمؤمنان (ع) (نام او را تغییر داد و) فرمود: بلکه (شهر بانویه) باشد.

سپس آن حضرت به امام حسین (ع) فرمود: (ای ابا عبدالله! از این دختر بهترین شخص روی زمین، برای تو متولد شد) و علی بن الحسین (امام سجاد) از او متولد شد.

و به امام سجاد (ع) (ابن الخیرتین) (پسر دو برگزیده) می گفتند، زیرا برگزیده خدا در میان عرب، (هاشم) (جد دوم پیامبر - ص) بود و در میان عجم (فارس)بود.

ابوالاسود دیلی، در این مورد، این شعر را گفت:

وان غلاما بین کسری وهاشم

لاکرم من نیطت علیه التمائم

(پسری که به (دو شخصیت) کسری و هاشم، منسوب است، گرامی ترین فرزندی است که بر بازوی او (طبق رسم عرب، برای دفع چشم زخم) بازوبند بسته اند). (۲۲۲)

برخورد امام سجاد (ع) با شتر خود

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام سجاد (ع) شتری داشت که ۲۲ بار با آن شتر، از مدینه به مکه سفر کرد و در این ۲۲ بار مسافرت (که هر بار رفت و برگشت آن حدود ۱۶۰ فرسخ و جمعا ۳۵۲۰ فرسخ می شد) حتی یک بار، تازیانه به او نزد. (۲۲۳)

هنگامی که امام سجاد (ع) از دنیا رفت، آن شتر با پریشانی کنار قبر آمد و بر دو زانوی خود نشست و گردنش را بر خاک قبر می مالید و ناله می

کرد ...

در نقل دیگر آمده: (این شتر سراسیمه از چراگاه آمد و گردن خود را روی قبر نهاد و در خاك غلطید، امام باقر (ع) دستور داد او را به چراگاه خود باز گرداندند). (۲۲۴)

این است معنی محبت و انسانیت، براستی فکر کنید کسی ۳۵۲۰ فرسخ بر شتری سوار شود و مسافرت کند، حتی یکبار به آن شتر تازیانه نزند.

خوی پر مهر امام سجاد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

در آن شبی که امام سجاد (ع) از دنیا رفت، ساعاتی قبل فرزندش امام باقر (ع)، را فرا خواند و به او فرمود: (آب وضوئی بیاور).

امام باقر (ع)، آب وضو حاضر کرد.

امام سجاد (ع) فرمود: (این را نمی خواهم، زیرا مردار، در آن است).

امام باقر (ع) رفت و چراغ آورد، دید موش مرده ای، در میان آب است، آب وضوی دیگر آورد.

در این هنگام امام سجاد (ع) به فرزندش امام باقر (ع) فرمود: (پسر جانم، امشب همان شبی است که به من وعده (رحلت از این دنیا) داده اند، سفارش می کنم که برای شترم، اصطبلی بسازید، وعلوفه اش را آماده کنید ...).

امام سجاد (ع)، از دنیا رفت و هنگامی که جنازه اش را دفن کردند، چیزی نگذشت که آن شتر، از اصطبل بیرون آمد و کنار قبر آن حضرت رفت و گردنش را روی قبر نهاد و ناله کرد و دیدگانش پر از اشک گردید.

به امام باقر (ع) خبر دادند که شتر از اصطبل خارج شده کنار قبر آمده است و ناله می کند، امام باقر (ع) نزدش آمد فرمود: (خدا برکت به تو دهد، اکنون آرام بگیر و برخیز).

شتر برنخاست، همان شتری که امام سجاد (ع) سوار بر

او شده و به مکه می رفت، تازیانه را به پالانش می بست و به او نمی زد.

امام سجاد (ع) وقتی که زنده بود، شبها انبانهای غذا را به دوش می گرفت و در تاریکی به صورت ناشناس به خانه مستمندان می برد، وقتی که از دنیا رفت، مستمندان دیدند که آن مرد ناشناس، دیگر نمی آید، کم کم برای آنها آشکار شد که آن مرد مهربان، امام سجاد (ع) بوده است. (۲۲۵)

گواهی حجرالاسود بر امامت امام سجاد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امام باقر (ع) فرمود: پس از شهادت امام حسین (ع)، برادرش محمد بن حنفیه شخصی را نزد امام سجاد (ع) فرستاد ت و توسط او پیام داد که من با شما سخن محرمانه ای دارم، ساعتی تعین کن تا با هم صحبت کنیم.

امام سجاد (ع) پس از دریافت پیام، با پیشنهاد عمویش محمد حنفیه موافقت کرد و در جای خلوتی در مکه با هم به صحبت نشستند، در آن جلسه گفتگوی آنها به این ترتیب بود:

محمد حنفیه: ای برادرزاده! می دانی که رسول خدا (ص)، امامت بعد از خود را به امیرمؤمنان علی (ع) وصیت کرد و بعد از او به امام حسن (ع) و بعد از او به امام حسین (ع) وصیت نمود، پدر شما (امام حسین) رضوان خدا بر او، کشته شد ولی وصیت نکرد، من عموی شمایم و با پدرت از یک ریشه می باشم و پسر علی (ع) هستم، اکنون با این سن و سبقتی که بر شما دارم، نسبت به شما که جوان هستید، به مقام امامت، نزدیکتر و مناسبتر می باشم، بنابراین در موضوع وصایت وامامت با من ستیز نکن (و بگذار

زمام امور رهبری را من به عهده گیرم). (۲۲۶)

امام سجاد: ای عمو! از خدا بترس و ادعای چیزی که از آن تو نیست نکن، من تو را موعظه می کنم، مبادا راه جاهلان را بپیمایی! ای عمو! پدرم (صلوات خدا بر او) قبل از حرکت به سوی عراق، به من وصیت فرمود، وساعتی قبل از شهادتش، در مورد وصایت (و امامت) با من عهد بست، اینک سلاح پیامبر (ص)، نزد من است و در این وادی قدم نگذار که می ترسم عمرت کوتاه و حالت پریشان گردد، همانا خداوند مقام امامت و وصایت را در نسل حسین (ع) مقرر فرمود، اگر می خواهی این موضوع را بفهمی (و کاملا ـ برای تو اتمام حجت شود و روشن گردد) بیا با هم کنار کعبه نزد حجرالاسود برویم و در آنجا محاکمه خود را نزد خدا ببریم و از درگاه الهی بخواهیم تا امام بعد از امام حسین (ع) را معین کند.

محمد حنفیه با پیشنهاد امام سجاد موافقت کرد و با هم کنار کعبه، نزدیک حجرالاسود رفتند، امام سجاد (ع) به محمد گفت: نخست تو در درگاه خدا تضرع کن و از خدا بخواه تا این حجرالاسود سخن بگوید و گواهی دهد.

محمد حنفیه به راز و نیاز پرداخت، سپس از حجرالاسود خواست تا سخن به امامت او بگوید، ولی جوابی از حجرالاسود نیامد.

امام سجاد: ای عمو! اگر تو امام بودی، حجرالاسود جواب تو را می داد.

محمد حنفیه: ای برادر زاده! اکنون تو دعا کن و از خدا بخواه.

امام سجاد (ع) به راز و نیاز با خدا پرداخت، سپس به حجرالاسود رو کرد و فرمود: (از تو می خواهم

به آن خداونـدی که پیمان پیامبران و اوصـیاء و همه مردم را در تو قرار داده (همه بایـد نزد تو آینـد و به پیمان خود با خدا وفا کنند) وصی و امام بعد از امام حسین (ع) را به ما خبر بده.

ناگاه حجرالاسود، آنچنان جنبیـد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، خداوند آن حجر را به سـخن در آورد و آن حجر با کمـال فصـاحت به زبان عربی شـیوا گفت: (خـدایا! مقام وصایت و امامت بعـد از حسـین بن علی (ع) به علی پسـر حسـین (ع) فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص) رسیده است).

آنگاه محمد حنفیه بازگشت و پیرو امام سجاد (ع) شد و امامت او را پذیرفت. (۲۲۷)

پاسخ کوبنده امام سجاد (ع) به یزید

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

هنگامی که امام سـجاد (ع) را (در ماجرای کربلا، به صورت اسیر، همراه بازماندگان شهدای کربلا به شام) نزد یزید بن معاویه بردند، آن حضرت را در برابر یزید نگهداشتند.

یزیـد (مغرور برای نیکو جلوه دادن کار خود به یک توجیه مزورانه مذهبی پرداخت، آیه ای از قرآن خواند و علت مصائبی که خاندان رسالت به آن دچار شده اند را، عمل خود آنها دانست و گفت):

خداوند می فرماید:

و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم

: (هر مصیبتی به شما رسد، به خاطر اعمالی است که انجام داده اید)

(شوری - ۳۰).

امام سجاد (ع) بی درنگ در پاسخ فرمود: این در شأن ما نیست، بلکه در شأن ما این آیه (۲۲ حدید) است:

ما اصاب من مصیبه فی الارض ولافی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ذلک علی الله یسیر

: (هیچ مصیبتی در زمین و نه در وجود شما

روی نمی دهـد، مگر اینکه همه آنهـا قبـل از آنکه زمین را بیـافرینیم در لوح محفوظ ثبت است و این امر، برای خداونـد آسان می باشد) (حدید - ۲۲). (۲۲۸)

(بنـابراین مصـیبت مـا، از مصائب مورد قبول ما، برای تقویت دین است و دسـتورش در لوح محفوظ الهی آمـده است، نه اینکه اعمال نامناسب ما باشد).

نمونه ای از مناجات امام سجاد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمدبن ابی حمزه می گوید: پدرم گفت: امام سـجاد (ع) را در یکی از شبها در کنار کعبه دیدم که نماز می خواند، قیام نماز را طول داد، به گونه ای که دیـدم گاهی بر پای راسـتش تکیه می داد و گاهی بر پای چپش تکیه می داد، سـپس شـنیدم مانند گریان می گفت:

(یا سیدی تعذ بنی وحبک فی قلبی ...)

: (ای آقـای من! آیـا مرا عـذاب کنی، با اینکه حب تو در قلبم هست، سوگنـد به عزتت اگر چنین کنی، مرا در قیامت با مردمی محشور کنی که دیر زمانی به خاطر تو با آنها دشمنی کرده ام). (۲۲۹)

دلداری امام سجاد (ع)، توسط منافقین شخصی ناشناس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(عبـدالله بن زبیر، دشـمن ترین مردم نسـبت به خانـدان رسالت بوده و چون پـدرش در جنگ جمل کشـته شـد، می خواست از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) انتقام بگیرد، او پس از شـهادت امام حسین (ع)، در حجاز، مردم را به سوی خود دعوت کرد، عده زیادی با او بیعت کردند، سرانجام حجاج بن یوسف به دستور عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) او را در مکه (پس از درگیری طولانی) کشت، در آن هنگام که هنوز حجاج با سـپاه خود، به جنگ با عبدالله بن زبیر نیامده بود، شـیعیان ترس آن داشتند که عبدالله به آنها آسیب برساند.

امـام سـجاد (ع) نیز نگران عبـدالله بـود و در این خصـوص غمگین بود که مبـادا ابن زبیر بر حجـاز مسـلط گردد و به شـیعیان و خاندان رسالت ظلم نماید).

ابی حمزه ثمالی می گوید: امام سجاد (ع) فرمود: روزی از خانه بیرون آمدم و به این دیوار، تکیه دادم، ناگاه مردی که دو

جامه سفید بر تن داشت پیدا شد و به چهره ام نگاه کرد و فرمود:

(ای علی بن حسین! چرا تو را اندوهناک و غمناک می بینم؟ آیا اندوه تو برای دنیا است، که رزق و روزی خدا، هر روز برای نیکوکار و بدکار، آمده است).

گفتم: (اندوه من برای دنیا نیست، زیرا روزی دنیا همانگونه است که می گوئی به خوب و بد می رسد).

گفت: پس اندوه تو برای آخرت است، که آن هم وعده ای در دست خدای توانا است که حکم می فرماید.

گفتم: اندوه من، برای آن نیست، زیرا آخرت همانگونه است که گفتی.

گفت: برای چه اندوهگین هستی؟

گفتم: از فتنه ابن زبیر و وضعی که مردم دارند نگران هستم.

او خندید و گفت: ای علی بن حسین! آیا دیده ای که: کسی به درگاه خدا دعا (برای رفع بلا) کند و به استجابت نرسد؟

گفتم: نه.

گفت: آیا دیده ای که کسی به خدا توکل نماید و خداوند امور او را سامان ندهد؟

گفتم: نه.

گفت: آیا دیده ای که کسی چیزی از خدا بخواهد و به او ندهد؟

گفتم: نه.

سپس آن شخص (بعد از این نصیحت و دلداری) غایب گردید (۲۳۰)

(آن شخص غایب، شاید خضر (ع) بوده و شاید فرشته و پیک الهی به صورت انسان بوده که برای دلداری امام سجاد (ع) آمده بود، بهر حال، منظور امام سجاد (ع) از نقل این ماجرا، این بود که در نگرانیها باید به خدا توکل کرد و در پرتو واگذاری امور به خدا و اتکاء به او، کارها سامان می یابد).

همنشینی امام سجاد (ع) با زیردستان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

چند نفر جذامی (مبتلایان به بیماری جذام) در محلی نشسته بودند و صبحانه می خوردند

(۲۳۱) امام سجاد (ع) سوار بر الاغش از آنجا عبور می کرد، آنان وقتی که آن حضرت را دیدند، صدا زد: (بفرمائید با ما صبحانه بخورید).

امام: اگر روزه نبودم، دعوت شما را می پذیرفتم.

هنگامی که امام سجاد (ع) به خانه اش رفت، روز دیگر دستور داد غذای لذیذ و گوارا فراهم کردند، سپس آن جذامی ها را به صبحانه دعوت کرد و خود در کنار آنها نشست و با هم، غذا خوردند. (۲۳۲)

آخرین وصیت امام سجاد و امام حسین (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام باقر (ع) فرمود: هنگامی که پدرم لحظات آخر عمر را می پیمود، مرا به سینه اش چسبانید و فرمود: (پسر جان! تو را به همان چیزی که پدرم (امام حسین علیه السلام) هنگام شهادت به آن وصیت کرد، سفارش می کنم و آن اینکه:

یا بنی اصبر علی الحق وان کان مرا

: (ای پسر جان! در راه حق، استقامت کن، گر چه تلخ باشد). (۲۳۳)

نیز امام باقر (ع) فرمود: پدرم در لحظات آخر عمر، مرا به سینه اش چسبانید و فرمود: پسر جان! تو را وصیت می کنم به آنچه پدرم هنگام شهادت به آن وصیت کرد و فرمود: پدرش به آن سفارش کرده است:

یا بنی وظلم من لایجد علیک ناصرا الا الله

: (ای پسر جان، بپرهیز از ظلم به کسی که یاوری در برابر تو جز خدا ندارد). (۲۳۴)

معصوم هفتم امام باقر علیه السلام

کمال و کرامت مادر امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مادر امام باقر (ع)، به نام (فاطمه) (ام عبدالله) دختر امام حسن مجتبی (ع) بود، او از نظر معنوی به درجه ای از کمال رسیده بود که امام صادق (ع) روزی که او یاد کرد و فرمود (او (صدیقه) (بسیار راستگو) بود و در خاندان امام حسن (ع)، بانویی مانند او دیده نشد) (کانت صدیقه، لم یدرک فی آل الحسن امرئه مثلها).

او روزی زیر دیواری شکاف خورد و صدای ریزش سختی به گوش رسید، او فرمود: (نه، به حق مصطفی، خدا به تو اجازه فرود آمدن ندهد) (لا وحق المصطفی ما اذن لک فی السقوط).

دیوار در هوا معلق ایستاد و سپس او به سلامت از آنجا گذشت، آنگاه امام صادق (ع) (به خاطر رفع خطر از او)

صد دینار صدقه داد. (۲۳۵)

محتوای صندوق، یا یکی از نشانه های امامت، امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

هنگامی که امام سجاد (ع) در بستر بیماری و رحلت قرار گرفت، زنبیل یا صندوقی را که نزدش بود، بیرون آورد، امام باقر (ع) را طلبید و آن صندوق را به او داد و فرمود: (این صندوق را به تو سپردم، آن را با خود ببر)، چهار نفر کمک کردند و هر کدام، یک طرف صندوق را گرفته و آن را به خانه امام باقر (ع) انتقال دادند.

هنگامی که امام سجاد (ع) از دنیا رفت، برادران امام باقر (ع) نزد آن حضرت آمده و گفتند: (آنچه در میان صندوق بود، مال همه برادران است، بنابراین بهره و نصیب ما را بده).

امام باقر: سوگند به خدا، شما هیچگونه بهره ای در آن صندوق، ندارید، اگر بهره ای می داشتید، پدرم حق شما را می داد و همه آن را به من نمی سپرد، در آن صندوق سلاح رسول خدا (ص) (که نشانه صدق امامت است) وجود داشت. (۲۳۶)

در روایت دیگر آمده: امام سجاد (ع) هنگام شهادت، به فرزندانش که در کنار بسترش بودند، متوجه شد و سپس در میان آنها به امام باقر (ع) توجه خاص نمود و فرمود: (ای محمد! این صندوق را به خانه خود ببر).

روایت کننده گوید: (در آن صندوق، درهم و دینار نبود بلکه آن صندوق، پر از علم و دانش بود) (۲۳۷)

پیام پیامبر، توسط جابر به امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابوبکر شیبانی می گوید: در محضر امام سجاد (ع) با جمعی نشسته بودیم، فرزندان آن حضرت نیز حاضر بودند، ناگاه جابر بن عبدالله انصاری (یار راستین پیامبر اکرم) وارد مجلس شد و سلام کرد و سپس متوجه حضرت باقر (ع) (که در آن

هنگام کودک بود) شد و به عرض کرد: (همانا پیامبر (ص) به من خبر داد، که من مردی از اهلبیت او را که نامش محمد پسر علی بن الحسین (ع) و کنیه اش (ابوجعفر) است، درک می کنم، آنگاه به من فرمود: سلام مرا به او برسان).

جابر ابلاغ سلام کرد و رفت.

در این هنگام حضرت باقر (ع) نزد پدر آمد و با برادرانش نشست و پس از ادای نماز مغرب، امام سجاد (ع) به فرزندش محمد باقر (ع) فرمود: (جابر به تو چه گفت؟).

حضرت باقر (ع) پاسخ داد: جابر گفت؛ رسول خدا (ص) فرمود: تو مردی از اهلبیت مرا که نامش (محمد) و کنیه اش (ابوجعفر) است ملاقات می کنی، سلام مرا به او برسان.

امام سجاد (ع): پسر جانم، این خبر بیانگر امتیاز و خصوصیتی است که پیامبر (ص) در میان خاندانش تنها به تو عطا کرده است، هنیئا لک: (این مقام بر تو گوارا باد)، ولی این جریان را به برادرانت نگو تا مبادا درباره تو مکر کنند، چنانکه برادران یوسف، به یوسف مکر کردند. (۲۳۸)

ابلاغ سلام پیامبر (ص) به امام باقر (ع)، توسط جابر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ص) فرمود: جابر بن عبدالله انصاری، آخرین نفر از اصحاب رسول خدا (ص) بود که هنوز زنده بود، او پیوند گرم و تنگاتنگ با ما خاندان رسالت داشت، او در مسجد می نشست و عمامه سیاهی به دور سر خود می بست و فریاد می زد:

یا باقر العلم، یا باقر العلم (ای شکافنده و تشریح کننده علم و دانش)، منظور او امام باقر (ع) و معرفی او بود.

مردم مدینه می گفتند: جابر هذیان می گوید، او می گفت؛ سوگند به خدا هذیان

نمی گویم، بلکه من از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: (تو به مردی از خاندان من می رسی که همنام من است و چهره اش مانند چهره من می باشد، علم را می شکافد و توضیح می دهد این است، راز آنچه را که می گویم.)

روزی جابر در یکی از کوچه های مدینه، که در آن مکتب خانه ای بود عبور می کرد، امام باقر (ع) که در آن وقت کودک بود، در آنجا بود هنگامی که چشم جابر به او افتاد: گفت: (ای پسر! پیش بیا).

او پیش آمد، جابر گفت: برگرد، او برگشت، جابر گفت: شمائل رسول الله والدی نفسی بیده: سوگند به خدائی که جانم در دست او است، سیمای این پسر، همانند سیمای رسول خدا (ص) است، آنگاه گفت: ای پسر! نامت چیست؟

امام باقر (ع) فرمود: نامم پس علی بن الحسین (ع) است.

جابر به پیش آمد و سر آن حضرت را می بوسید و می فرمود: (پدر و مادرم به فدایت، پدرت رسول خدا (ص) به تو سلام می رسانید و می فرمود: (که سیمای او همانند سیمای من است).

امام باقر (ع) هراسان نزد پدرش امام سجاد (ع) آمد و ماجرای ملاقات جابر و گفتار او را به پدر گزارش داد.

امام سجاد (ع) فرمود: (پسر جانم براستی، جابر چنین گفت؟).

او گفت: آری.

امام سجاد (ع) فرمود: پسر جان در خانه بنشین (تا از خطر دشمن محفوظ بمانی، زیرا جابر، امر تو را فاش ساخت.)

جابر در هر صبح و شام نزد امام باقر (ع) می رفت، مردم مدینه می گفتند: (عجیب است کار جابر که هر روز به دیدار این کودک می رود، در

صورتی که او آخرین نفر از اصحاب رسول خدا (ص) است که باقی مانده است).

از این جریان، چندان نگذشت: که امام سجاد (ع) به شهادت رسید، آنگاه امام باقر (ع) به احترام همنشینی جابر با پیامبر (ص)، نزد جابر می رفت و برای مردم مدینه حدیث می گفت.

مردم مدینه می گفتند: ما جسورتر از این شخص را ندیده ایم (که در سنین نوجوانی حدیث می گوید با اینکه سالخوردگان وجود دارند).

امام باقر (ع) از گفتار پیامبر (ص)، مطالبی را برای مردم بیان می کرد.

آنها می گفتند: ما دروغگو از این مرد را ندیده ایم، از پیامبری برای ما حدیث می گوید که او را ندیده است.

امام باقر (ع) وقتی که دید آنها چنین می گویند، این بار حدیث پیامبر (ص) را از زبان جابر نقل می کرد، آنگاه آنها تصدیقش می کردند، با اینکه جابر به محضر آن حضرت می آمد و از او دانش می آموخت. (۲۳۹)

معجزه ای از امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوبصیر (که از شاگردان برجسته امام باقر (ع) بود و هر چه دو چشمش نابینا شده بود) به حضور امام باقر (ع) آمد و چنین گفت:

آیا شما وارث پیامبر (ع) هستید؟

امام باقر: آری.

ابوبصیر: آیا پیغمبر اسلام وارث پیامبران پیشین بود و هر چه آنها می دانستند، می دانست؟

امام باقر (ع): آری.

ابوبصیر: روی این اساس، آیا شما می توانید (مانند پیامبران) مرده را زنده کنید و کور مادرزاد را بینا نمائید و مبتلا به بیماری پیسی را درمان نمائید؟

امام باقر: آری می توانیم به اذن خدا.

آنگاه امام باقر به ابوبصیر فرمود: (جلو بیا).

ابوبصیر می گوید: نزدیک رفتم، امام باقر (ع) دست بر چهره و

دیده ام مالید، همانندم خورشید و آسمان و زمین و خانه ها و هر چه در شهر بود همه را دیدم، آنگاه به من فرمود: (می خواهی این گونه باشی و در روز قیامت در سود و زیان با مردم شریک گردی؟، یا آنکه به حال اول برگردی و بدون بازداشت به بهشت روی؟).

گفتم: می خواهم، همانگونه که بودم برگردم.

امام باقر (ع) بار دیگر دست به چشم او کشید و چشمان او به حال اول برگشتند.

ابوبصیر، این جریان را برای (ابن ابی عمیر) (یکی از شاگردان ممتاز امام) نقل کرد، ابن ابی عمیر گفت: (من گواهی می دهم که این حادثه حق و راست است، چنانکه روز، حق و راست است). (۲۴۰)

دو پرنده قمری در حضور امام باقر (ع) و قضاوت آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن مسلم می گوید: روزی در محضر امام باقر (ع) بودم، ناگاه یک جفت پرنده قمری (۲۴۱) آمدند و روی دیوار خانه امام باقر (ع) نشستند، طبق معمول خود سروصدا می کردند و امام باقر (ع) ساعتی به آنه پاسخ داد، سپس آنها روی دیوار دیگر پریدند، قمری نر مدتی بر سر قمری ماده فریاد می کشید و سپس با هم پریدند و رفتند، از امام باقر (ع) پرسیدم:

(ماجرای این دو پرنده چه بود؟).

امام باقر: ای پسر مسلم! هر پرنده و جاندار و چارپائی را که خدا آفرید، از همه کس، نسبت به ما شنواتر و فرمانبردارتر است، این دو قمری که یکی نر بود و دیگری ماده، قمری نر به قمری ماده بدگمان شده بود، قمری ماده سوگند یاد می کرد که دامنش پاک است و گفته بود آیا به قضاوت امام باقر (ع) راضی هستی، قمری

نر پیشنهاد قمری ماده را پذیرفته بود با هم نزد من برای داوری آمده بودند (آنها به اینجا آمدند و شکایت خود را مطرح کردند) و من به قمری ماده گفتم: (تو نسبت به ماده خود ظلم کرده ای).

قمری نر، داوری مرا پذیرفت و قمری ماده را (در پاکدامنی اش) تصدیق کرد. (۲۴۲)

امام باقر در تبعید و زندان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(وجود امام باقر (ع) و روش و حرکات او در مدینه، گر چه جنگ گرم و مبارزه علنی با دستگاه طاغوتی هشام بن عبدالملک نبود، ولی همه آن برنامه ها، نشانگر رویاروئی جدی امام باقر (ع) با دستگاه طاغوتی هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه اموی) بود، هشام نتوانست وجود امام باقر (ع) را تحمل کند، تصمیم گرفت آن حضرت را با وضعی اهانت آمیز، از مدینه به شام تبعید نماید:)

امام باقر (ع) را به اجبار از مدینه به شام آوردند، هشام در شام بود، در کاخ مخصوص خود، به درباریان رو کرد و گفت: (محمد بن علی) (امام باقر) را نزد من آوردند، وقتی که دیدید من او را سرزنش کردم، گوش فرا دهید، همین که سکوت کردم، شما یکی پشت سر هم، او را سرزنش نمائید).

با امام باقر (ع) اجازه داده شد، آن حضرت به جایگاه هشام وارد گردید، با دست به همگان اشاره کرد و فرمود:

السلام علیکم: (سلام بر شما باد).

به این ترتیب همگان را مشمول سلام خود نمود (نه تنها هشام را) و سپس بی اجازه نشست.

خشم و کینه هشام، نسبت به امام باقر (ع) بیشتر شد و به امام رو کرد و سخنان رکیک و سرزنش آمیز به آن حضرت گفت، که قسمتی

از سخنان هشام، چنین بود:

(ای محمد بن علی! همیشه مردی از میان شما خاندان، موجب اختلاف بین مسلمانان شده و آنها را به سوی خود دعوت کرده و از روی بی خردی ودانش کم، گمان برده که او امام و رهبر مردم است ...).

هشام آنچه خواست با گفتار توهین آمیز خود، آن حضرت را سرزنش کرد، سپس ساکت شد، به دنبال او (طبق توطئه قبل) هر کدام از درباریان به حضرت رو آوردند و با گفتار جسورانه خود، آن بزرگوار را سرزنش نموده و سپس خاموش گشتند.

امام باقر (ع) در این هنگام برخاست و فرمود:

(ای مردم! به کجا می روید، شیطان می خواهد شما را به کجا بیندازد؟ (با این سخن، هشام را شیطان خواند)، خداوند به وسیله ما گذشتگان شما را هدایت کرد و هدایت آیندگان شما نیز به وسیله ما ختم گردد، اگر شما دارای سلطنتی عاریه ای زودرس و زود گذر هستید، ما سلطنتی دیررس ولی جاودانه داریم، که بعد از سلطنت ما، سلطنتی نباشد، زیر سرانجام خوش و نیک از آن ما است و خداوند می فرماید:

والعاقبه للمتقین: (سرانجام از آن افراد پاک است) (قصص - ۸۳).

هشام (که از بیان قاطع امام، سخت عصبانی شده بود) دستور داد، امام باقر (ع) را به زندان افکندند، بعد زندانبان به هشام گزارش داد که: (تبلیغات محمد بن علی (امام باقر) در زندان موجب شده که من در مورد سقوط حکومت تو توسط مردم شام، نگران هستم.

هشام که چاره ای جز برگرداندن امام باقر (ع) به مدینه نمی دید، دستور داد آن حضرت را سوار بر استر کرده و توسط

کاروان پست به مدینه بازگردانند. (۲۴۳)

استقبال مردم مدین از امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

هنگامی که امام باقر (ع) از شام به سوی مدینه (طبق جریان داستان قبل) باز می گشت، هشام فرمان داد، مردم در بین راه، بازارها را به روی امام باقر (ع) و اصحابش ببندند و از رساندن غذا و آب به آنها جلوگیری نمایند و هدف هشام از این فرمان، توهین و سرزنش امام باقر (ع) بود.

آن حضرت و همراهان، سه روز راه رفتند، ولی هیچگونه غذا و آشامیدنی به آنها نرسید، تا آنکه سر راه خود به شهر (مدین) (همانجا که حضرت شعیب پیغمبر، در زمان حضرت موسی (ع) در آنجا پیامبر مردم بود) رسیدند، دیدند مردم (به فرمان هشام) دروازه شهر مدین را بسته اند.

اصحاب حضرت باقر (ع)، از شدت تشنگی و گرسنگی به امام باقر (ع) شکایت کردند، امام باقر (ع) در آنجا بالای کوهی که شهر مدین و مردمش از بالای آن دیده می شدند رفت و فریاد زد: (آهای اهل شهری که مردمش ستمکارند، من باقیمانده عنایات خدا هستم و خداوند (در سوره هود آیه ۸۶) می فرماید:

بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین وما انا علیکم بحفیظ

: (ثوابهای معنوی باقی ماندنی از جانب خدا، برای شما بهتر است، اگر ایمان داشته باشید و من از عذاب روز قیامت بر شما بیمناکم) (این گفتار در قرآن، بیانگر سخن حضرت شعیب (ع) به قوم خود در شهر مدین می باشد)

در میان آن مردم، پیر مردی باوقار، نزد مردم رفت و گفت: (ای قوم! سوگند به خدا، این ندائی که می شنوید مانند ندای شعیب پیغمبر است، اگر بازارها را بروی صاحب

نـدا و اصـحابش باز نکنیـد، از بالا و پائین، به بلای عظیم گرفتار خواهیـد شد، خواهش می کنم، این بار مرا تصدیق کنید و در آینده مرا تکذیب نمائید، من خواهان خیر و سعادت شما هستم.)

مردم شتاب کردند و بازارها را به روی امام باقر (ع) و اصحابش گشودند و با استقبال گرم از ان حضرت پذیرائی نمودند.

جاسوسان جریان پیام آن پیرمرد را به هشام گزارش دادنـد، هشام دسـتور دسـتگیری او را داد، او گرفتند و بردند و معلوم نشـد که کار او به کجا رسید (ظاهرا او را شهید کردند). (۲۴۴)

تاکتیک امام باقر (ع) برای حفظ شاگرد ممتازش

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(جابر یزیـد جعفی از شاگردان بسـیار ممتاز امام باقر (ع) بود که روایت شده ۹۰ هزار حدیث از آن حضـرت آموخت و هیجده سال در مدینه در حوزه درس امام باقر (ع) شرکت نمود و بعد با آن حضرت خداحافظی کرد و به سوی کوفه روانه شد (۲۴۵) طـاغوت وقت که در صـدد آزار به امـام باقر (ع) و شاگردانش بود، در کمین جابر قرار داشت تا او را به قتل برسانـد، اینک به داستان زیر توجه کنید:)

نعمان بن بشـیر می گویـد: با جابر جعفی همسـفر بودیم، او در مدینه با امام باقر (ع) خداحافظی کرد و شادمان از نزدش بیرون آمـد (به سوی عراق حرکت کردیم) تـا روز جمعه به چـاه (اخیرجه) رسـیدیم ... هنگـامی که نمـاز ظهر را در آنجا خوانـدیم، سوار بر شتر حرکت نمودیم، در این هنگـام ناگـاه مرد بلنـد قامت گنـدمگونی نزد جابر آمـد و نامه ای به جابر داد، جابر آن را گرفت و بر دیده اش گذارد، در آن نامه نوشته بود:

(از جانب محمـد بن علی به سوی جابر بن یزید) و در آن نامه جای مهر سیاه و تر وتازه بود، جابر به آن مرد بلند قامت گفت: (چه وقت در نزد امام باقر (ع) بودی؟).

او پاسخ داد: همین لحظه!

جابر: قبل از نماز یا بعد از نماز؟

مرد بلند قامت: بعد از نماز. (۲۴۶)

جابر به خواندن آن نامه مشغول شد، هر لحظه چهره اش دگرگون می گردید، تا به آخر نامه رسید و نامه را با خود نگهداشت به کوفه رسیدیم، نعمان می گوید: از آن وقتی که جابر نامه را خواند، دیگر او را شادمان ندیدم تا شب به کوفه رسیدیم (معلوم شد که امام باقر (ع) در آن نامه به جابر فرموده: خود را به دیوانگی بزن تا از چنگال طاغوت وقت در امان بمانی).

من رفتم و آن شب را خوابیدم و صبح به خاطر احترام جابر، نزد او رفتم، دیدم از جایگاه خود بیرون آمده و به سوی من می آید، اما چند عدد بجول (قاپ) بر گردن خود آویزان نموده و بر یک چوب نی سوار شده و می گوید:

(منصور بن جمهور را فرماندهی دیدم که فرمانبر نیست) و اشعار و جمله هایی از این قبیل می خواند، او به من نگاه کرد، من نیز به او نگاه کردم، چیزی به من نگفت، من نیز چیزی به او نگفتم، من وقتی که آن وضع را از او دیدم (دلم به حالش سوخت) و گریه کردم، کودکان و مردم نزد ما آمدند و جابر همراه کودکان حرکت کرد تا به رحبه (میدان کوفه) رفت و همراه کودکان جست و خیز می کرد،

مردم می گفتند: (جابر دیوانه شد، جابر دیوانه شد).

سوگند به خدا چند روز از این ماجرا نگذشت،که از طرف هشام بن عبدالملک (دهمین خلفه اموی) نامه ای به حاکم کوفه رسید، در آن آمده بود: (وقتی که نامه ام به تو رسید، مردی را که نامش جابر بن یزید است، پیدا کن و گردنش را بزن!).

حاکم کوفه نزد جمعی (از کسانی که با جابر رابطه داشتند) آمد و گفت: (در میان شما (جابر بن یزید) کیست؟).

حاضران گفتند: خدا کارت را اصلاح کند، جابر مردی دانشمند و محدث بود که پس از انجام حج، دیوانه شد و اکنون در میدان کوفه بر نی سوار می شود و با کودکان بازی می کند.

حاکم به میدان رفت از جای بلند به آنجا نگریست، جابر را دید که بر نی سوار شده و با بچه ها بازی می کند، گفت: (خدا را شکر که مرا از کشتن او منصرف نمود).

از این جریان چندان نگذشت که منصور بن جمهور وارد کوفه شد و آنچه جابر در مورد او گفته بود تحقق یافت (واو حاکم گردید). (۲۴۷)

نصیحتی از امام باقر (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

گروهی از شیعیان، می خواستند از حجار به عراق بروند، در مدینه به حضور امام باقر (ع) رسیدند و تقاضا کردند تا آن حضرت، آنها را نصیحت کند، امام باقر (ع) آنها را چنین نصیحت کرد:

۱- باید توانمندان شما به ناتوانان کمک کنند.

۲- باید ثروتمندانتان به مستمندان کمک نمایند.

۳- راز و امر (امامت) ما را آشکار نسازید (چرا که عصر تقیه بود و تشیع در خطر شدید طاغوتهای زمان قرار داشت).

۴- وقتی که حدیثی از ما به شما رسید، توجه

و دقت کنید که اگر یک یا دو دلیل از قرآن، برایش جستید، آن را بپذیرید و گرنه نسبت به آن توقف کنید، سپس در فرصت مناسب، از ما بپرسید تا صحت آن بر شما روشن گردد.

۵- بدانید که پاداش روزه دار شب زنده دار است و کسی که به قائم ما برسد و در رکاب او با دشمن بجنگد و دشمن ما را بکشد، پاداش بیست شهید را دارد و کسی که در این مسیر کشته شود، پاداش بیست و پنج، شهید را دارد. (۲۴۸)

معصوم هشتم امام صادق علیه السلام

در جستجوی امام بر حق و رسیدن به حقانیت امام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

کلبی نسابه (نسب شناس) می گوید: (پس از رحلت امام باقر) به مدینه رفتم و در مورد امام بعد از امام باقر (ع)، بی اطلاع بودم، به مسجد رفتم و در آنجا جماعتی از قریش را دیدم و از آنها پرسیدم: (اکنون عالم (امام) خاندان رسالت کیست؟).

گفتند: عبدالله بن حسین (بن حسن بن علی بن ابیطالب، معروف به عبدالله محض) است.

کلبی می گوید: به خانه عبدالله رفتم و در خانه را زدم، مردی بیرون آمد که گمان کردم خادم او است، به او گفتم: (از آقایت برای من اجازه بگیر تا به خدمتش برسم).

او رفت و باز گشت و گفت: (اجازه داده شد، بفرمائید).

من وارد خانه شدم، پیرمردی را دیدم که با جدیت مشغول عبادت است، سلام کردم، پرسید: کیستی؟

گفتم: کلبی نسابه هستم.

گفت: چه می خواهی؟

گفتم: آمده ام از شما به مسأله بپرسم.

گفت: آیا با پسرم محمد ملاقات کرده ای؟

گفتم: نه، نخست به حضور شما آمده ام.

گفت: بپرس.

گفتم: مردی به همسرش گفته: انت طالق عدد نجوم السماء: (تو به عدد ستاره های آسمان طلاق داده شده

ای)، حکم این مسأله چیست؟

عبـدالله: به شـمارش آغـاز مـاه (جوزا)طلاـق واقع می شود (یعنی چنین طلاـقی، سه طاقه است زیرا ماه (جوزا) سومین برج سال است) و بقیه (تا ستاره های دیگر آسمان) و بال مجازات، بر طلاق دهنده است

کلبی نسابه می گوید گفتم: این یک مسأله (که جوابش را ندانست).

سپس گفتم: درباره مسح بر روی کفش (که در پا است) چه می فرمایی؟

عبدالله: مردم صالح مسح کرده اند، ولی ما مسح بر کفش نمی کنیم.

کلبی گوید: با خود گفتم این هم مسأله دوم (که جواب کامل نداد).

سپس پرسیدم: آیا خوردن گوشت ماهی جری (بدون پولک) چه صورت دارد؟

عبدالله: حلال است، ولی ما خاندان خوردن آن را ناپسند می دانیم.

کلبی می گوید: با خود گفتم: این سومین مسأله (که جوابش را ندانست).

سپس پرسیدم: نوشیدن نبیذ (شراب خرما) چه صورت دارد؟

عبدالله: حلال است ولی ما اهلبیت، آن را نمی آشامیم.

کلبی می گوید: از نزد عبدالله برخاسـتم و از خانه او بیرون آمدم و با خود می گفتم: این جمعیت (قریش در مسجد) به اهلبیت دروغ بسته اند (و به دروغ عبدالله را به عنوان امام بعد از امام باقر (ع) به من معرفی کرده اند) به مسجد رفتم، جماعتی از قریش و سایر مردم در مسجد بودند، بر آنها سلام کردم و از آنها پرسیدم: (اعلم خاندان رسالت کیست؟).

باز گفتند: عبدالله بن حسن (مثنی.)

گفتم: من نزد عبدالله رفتم ولی چیزی (از علم و دانش) را در نزد او نیافتم.

در این میـان، مردی سـربلند کرد و گفت نزد جعفر بن محمـد (امـام صادق علیه السـلام) برو، که او اعلم افراد خانـدان رسالت است.

یکی از حاضران، او را

سرزنش کرد، من دریافتم که حسادت باعث شده که آن مردم به جای امام صادق (ع)، عبدالله را معرفی می کنند و مر در آغاز به راه نادرست فرستادند، به آن مرد گفتم: (عزیزم! من به دنبال همان هستم که تو نام بردی).

هماندم تصمیم گرفتم به خانه جعفر بن محمد (امام صادق) بروم، به سوی خانه آن حضرت حرکت کردم، وقتی به خانه آن حضرت رسیدم، غلامی بیرون آمد و گفت: (ای برادر کلبی بفرما!)، ناگهان هیبت و هراسی بر من وارد گردید و در حالی که پریشان بودم وارد خانه شدم دیدم مرد با وقاری روی زمین در جای نماز خود نشسته، سلام کردم و جواب سلام مرا داد و فرمود: تو کیستی؟

من با خودم گفتم: (شگفتا خادمش به من گفت: (ای برادر کلبی بفرما)، ولی آقا می پرسد تو کیستی؟).

گفتم: نسابه کلبی هستم.

آن بزرگوار، دستش را به پیشانیش زد و فرمود: (دروغ گفتند کسانی که از خدای بی همتا عدول کردند و به سوی گمراهی دوری رفتند و در ضرر و زیان آشکار افتادند، ای برادر کلبی! خداوند می فرماید:

وعادا وثمود واصحاب الرس وقرونا بین ذلک کثیرا

: (و (همچنین) قوم عاد و ثمود و اصحاب رس (گروهی که درخت صنوبر را می پرستیدند) و اقوام بسیار دیگر را که در این میان بودند هلاک کردیم) (فرقان - ۳۸)

آیا (تو که نسب شناس هستی) نسب اینها را می شناسی، عرض کردم: نه ...

آنگاه سؤال کردم: اگر مردی به همسرش بگوید: تو به عدد ستاره های آسمان طلاق داده شده ای)، چه حکم دارد؟

امام صادق: عزیزم! مگر سوره طلاق را نخوانده ای؟ گفتم:

چرا؟

فرمود: بخوان:

من (از آغاز این سوره، از اینجا) خواندم:

فطلقوهن لعدتهن واحصوا العده: (زنان خود را در زمان عده،طلاق دهید (زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند) و حساب عده را نگه دارید) (سوره طلاق آیه یک).

امام صادق: آیا در این آیه ستاره های آسمان می بینی؟

نسانه کلبی: نه، اکنون سؤال دیگرم این است: اگر مردی به زنش بگوید: (تو سه بار طلاق داده شده ای) حکمش چیست؟

امام صادق: چنین طلاقی به کتاب خدا و سنت پیامبرش باز می گردد (یعنی یک طلاق محسوب می شود).

وانگهی؛ هیچ طلاقی درست نیست، مگر اینکه: زن را که در حال پاکی (از حیض) که با او در مدت پاکی آمیزش نشده، طلاق دهند و دو شاهد عادل، هنگام طلاق حاضر باشد (وصیغه طلاق را بشنود).

کلبی گوید: با خود گفتم: این یک مسأله (که جواب درست داد).

سپس پرسیدم: در وضو، مسح بر روی کفشها چه صورت دارد؟

امام صادق (ع) لبخندی زد و فرمود: (وقتی که قیامت بر پا می شود، خداوند هر چیزی را به اصلش باز می گرداند و پوست (روی کفش) را به گوسفندان باز می گرداند، از این رو به عقیده تو کسانی که در وضو روی کفش خود مسح می کنند، وضوی آنها به کجا می رود؟) (بنابراین آنانکه که روی کفش مسح می کنند، در قیامت پاداشی ندارند، پس وضوی آنان درست نیست)

در این هنگام با خود گفتم: این دومین مسأله (که جوابش درست است).

امام صادق (ع): به من رو کرد و فرمود: (بپرس!)

گفتم: به من بگو خوردن گوشت ماهی بدون پولک، چه حکم دارد؟

امام صادق: همانا

خداونـد جمعی از یهود را، مسـخ فرمود، آنهـا را که در راه دریـا مسـخ کرد و به صورت مـاهی بی پولک و مارماهی و غیر از اینها، مسـخ نمود و آنها را که در خشـکی مسخ کرد، به صورت میمون و خوک و حیوانی مانند گربه (ولی کوچکتر از آن) و خزنده ای مانند سوسمار و ... مسخ نمود.

کلبی می گویـد: با خود گفتم: این مسأله سوم (که درست جواب داد که خوردن چنین ماهی حرام است)، سـپس آن حضـرت به من رو کرد و فرمود: (بپرس و برخیز).

گفتم: درباره نبیذ (شراب خرما) چه می فرمائی؟

امام صادق: حلال است.

گفتم: ما در میان آن، ته نشین (زیتون) و غیر آن می ریزیم و می آشامیم، چه حکم دارد؟

امام صادق: آه! اینکه شراب بدبو است.

گفتم: توضیح بدهید، شما کدام نبیذ را می فرمائی (که حلال است؟).

امـام صادق: مردم مـدینه، در مورد تغییر آب و دگرگونی و ناراحتی مزاج خود به پیامبر (ص) شـکایت نمودنـد، پیامبر (ص)به آنها دستور داد: نبیذ (شراب خرما) بسازند (سپس امام صادق (ع) این نوشیدنی حلال (نبیذ) را چنین توضیح داد:)

مردی به نوکرش دستور می داد برای او نبیذ بسازد، نوکر یک مشت خرمای خشک بر می داشت و در میان مشک می ریخت، آنگاه آن مرد، از آن مشک آب می آشامید و وضو می گرفت.

گفتم: آن مرد، چند دانه خرما در مشت خود می گرفت و در میان مشک می ریخت.

امام صادق: به اندازه گنجایش یک مشت.

گفتم: یک مشت می ریخت یا دو مشت.

امام صادق: گاهی یک مشت و گاهی دو مشت.

پرسیدم: آن مشک چقدر گنجایش داشت؟

امام صادق: بین چهل

تا هشتاد رطل (پیمانه ای که حدود سیصد و چند گرم است) یا بیشتر.

در این هنگام، امام صادق (ع) برخاست، نسابه کلبی نیز برخاست در حالی که کلبی دست روی دستش می زد و می گفت: (اگر چیزی باشد، همین است) (یعنی اگر امامت در کار باشد، امام برحق همین آقا است)، از آن پس کلبی تا هنگام مرگ، همواره خدا را در حالی که به خاندان رسالت محبت داشت، پرستش می نمود. (۲۴۹)

پاسخ امام صادق (ع) به انتقاد شخصی در مورد لباس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر امام صادق (ع) بود، آن حضرت هماهنگ با شرائط زمان، لباس نو می پوشید، شخصی انتقاد کرد و گفت: (خدا کار شما را سامان بخشد، شما فرمودی؛ علی (ع) لباس زبر و خشن و پیراهن چهار درهمی می پوشید و مانند اینها، ولی در شما لباس نو می بینم؟).

امام صادق: همانا امام صادق (ع) آن لباسها را در زمانی می پوشید که (بر اثر بسیاری فقراء) بدنما نبود، ولی اگر همان لباس ها را در این زمان می پوشید، به بدی، انگشت نما می شد، بنابراین بهترین لباس هر زمان، لباس نوع مردم آن زمان است، اما قائم ما اهلبیت (عج) هنگامی که ظهور کند، همان لباس علی (ع) را می پوشد و مانند روش علی (ع) رفتار می نماید. (۲۵۰)

پیام مهرانگیز امام صادق (ع) برای بخشیدن غلام

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

رفید فرزند یزید بن عمروبن هبیره (معروف به ابن هبیره) بود، ابن هبیره به خاطر موضوعی، سوگند خورد که غلامش را بکشد.

رفید برای حفظ جان خود فرار کرد و به امام صادق (ع) پناهنده شد و جریان را به عرض حضرت رسانید.

امام صادق (ع) به رفید فرمود: (نزد ابن هبیره برو و سلام مرا به او برسان و از قول من به او بگو: غلامت رفید را پناه دادم با خشمت به او آسیب نرسان).

رفید به امام عرض کرد: (ارباب من از مردم شام است و عقیده باطل دارد) (معتقد به امامت شما نیست تا پیام شما را گوش کند.)

امام صادق فرمود: (همانگونه که به تو گفتم، همان را انجام بده).

رفید نزد ارباب خود بازگشت و در مسیر راه با مرد عربی ملاقات کرد، مرد عرب گفت:

کجا می روی؟ من چهره مردی را که کشته می شود می بینم، آنگاه گفت: دستت را بیرون کن دستم را نشان دادم.

مرد عرب گفت: (این دست مردی است که کشته می شود)، سپس گفت پایت را نشان بده.

پایم را نشان دادم.

مرد عرب گفت: (پای مردی را که کشته میشود می بینم)، سپس گفت: تنت را ببینم،

تنم را نشان دادم، وقتی که تنم را دید.

گفت: (مردی است که کشته شود)، سپس گفت: زبانت را به من نشان بده.

زبانم را نشان دادم، گفت: (برو که هیچ صدمه ای به تو نمی رسد زیرا در زبان تو پیغامی است، اگر آن را به کوههای سخت و زمخت، ابلاغ کنی، آنها پیرو تو گردند). (۲۵۱)

من همچنان به راه ادامه دادم تا نزد اربابم (ابن هبیره)رسیدم، اجازه ورود طلبیدم، وقتی که وارد خانه اش شدم، همین که چشمش به من افتاد گفت: (خیانتکار با پای خود نزدت آمد)، آنگاه فریاد زد: (ای غلام (جلاد) هم اکنون سفره چرمی و شمشیر را بیاور).

به فرمان او، شانه و سرم را بستند، جلاد بالای سرم ایستاد، تا گردنم را بزنند، به ارباب گفتم: (تو که با زور مرا به اینجا نیاوردی، من با پای خود به اینجا آمدم، من پیغامی دارم، اجازه بده آن را بگویم، سپس هر چه خواستی انجام بده).

ارباب گفت: آن پیغام چیست؟

گفتم: (مجلس را خلوت کن تا بگویم)، او حاضران را از آنجا بیرون کرد، گفتم: (جعفر بن محمد (ع) (امام صادق) سلام رسانید و فرمود: (من به غلامت رفیده پناه دادم، با خشم خود به او آسیب نزن).

ارباب گفت: تو را به خدا راست می گوئی؟ آیا

جعفر بن محمد (ع) به من سلام رسانید؟

من سوگند یاد کردم که راست می گویم.

اربابم سه بار گفت: راست می گوئی؟، گفتم: آری.

هماندم شانه هایم را گشود و گفت: من به این مقدار کفایت نمی کنم، باید همان رفتاری که من با تو کردم، با من انجام دهی.

گفتم، من چنین کاری نمی کنم.

اصرار کرد، سرانجام دست و شانه هایش را به سرش بستم و قصاص کردم، سپس دست و شانه اش را باز کردم، به من گفت: (اختیار من با تو است، هر کار می کنی انجام بده) (۲۵۲)

(به این ترتیب پیام امام صادق (ع) اثر گذاشت، نه تنها از مرگ حتمی نجات یافتم، بلکه صاحب اختیار اربابم شدم)

معجزه ای از امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جمعی از اصحاب خاص امام صادق (ع) در محضرش بودند، امام به آنها رو کرد و فرمود: (خزانه های زمین و کلیدهای آن نزد ما است، اگر خواسته باشم با یک اشاره کنم و بگویم، (هر چه طلا داری،خارج ساز)، زمین اطاعت خواهد کرد.

آنگاه امام صادق (ع) با یک پایش اشاره کرد و روی زمین خطی کشید، زمین دهان باز کرد، سپس اشاره کرد، یک شمش طلا به اندازه یک وجب بیرون آمد.

امام به حاضران فرمود: خوب بنگرید، آنها چون خوب نگاه کردند، شمشهای بسیاری را روی هم دیدند که می درخشید، یکی از حاضران پرسید: (قربانت گردم با اینکه به شما آن همه مکنت داده شده، چرا شیعیان شما نیازمند هستند؟).

امام صادق فرمود: خداوند دنیا و آخرت را برای شیعیان ما جمع کند و آنها را وارد بهشت پر نعمت نماید و دشمنان ما را وارد دوزخ سازد (۲۵۳) (بنابراین نباید به

دنیا دل ببندیم و آخرت را فراموش کنیم و باید دل به آخرت بست و دنیا را به عنوان راه عبور، برگزید).

توبه مردی طاغوتی و وفای امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابوبصیر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام) می گوید: همسایه ای داشتم، از گماشته های طاغوت عصر بود و از این راه (با رشوه و چپاول) ثروت بسیار برای خود انباشته بود، مجلس عیش و نوش و ساز و آواز تشکیل می داد، زنان آوازه خوان را دعوت می کرد و شراب می نوشید و با این کارها مرا که همسایه اش بودم آزار می داد، چند بار او را نهی از منکر کردم، نپذیرفت، بسیار اصرار کردم که دست از این کارها بردار، سرانجام به من گفت:

(فلانی! من یک شخص گرفتار هستم، ولی تو یک انسان شریف و دور از آلودگیها هستی، اگر مرا به مولایت امام صادق (ع) معرفی کنی، امید آن دارم که به وسیله تو و راهنماییهای آن امام، از این گرفتاری نجات یابم).

گفتار او در قلبم اثر کرد، وقتی که به حضور امام صادق (ع) رفتم، ماجرای آن همسایه را به عرض آقا رساندم، امام صادق (ع) به من فرمود: هنگامی که به کوفه بازگشتی، او به دیدارت می آید، به او بگو: (جعفر بن محمد (ع) می گوید: کارهای زشت خود را ترک کن و آنچه بر گردنت هست، ادا کن، من برای تو ضامن بهشت می گردم).

هنگامی که به کوفه بازگشتم، عده ای از جمله آن همسایه به دیدارم آمدند، وقتی که خانه خلوت شد، پیام امام صادق (ع) را به او رساندم، او تا این سخن را شنید گریست،

گفت: (تو را به خدا آیا امام صادق (ع) به تو چنین گفت؟).

گفتم: آری و برایش سوگند یاد کردم که امام صادق (ع) چنین گفت.

او گفت: همین (کمک در مورد من) برای تو کافی است، سپس از نزد من رفت، بعد از چند روزی برای من پیام داد که نزدش بروم، نزدش رفتم، دیدم که در پشت خانه اش، برهنه است، گفتم، چرا در این وضع هستی؟

گفت: ای ابوبصیر، سوگند به خدا آنچه در خانه از ثروت و اموال بود، همه را رد کردم (به صاحبانش دادم و قسمتی از آنها را که صاحبش را نشناختم، صدقه دادم) اینک می بینی که برهنه هستم و هیچ چیز ندارم.

ابوبصیر می گوید: من نزد برادران دینی رفتم و برای او لباس تهیه نمودم و پس از چند روز برای من پیام فرستاد که نزد من بیا، بیمار شده ام، نزد او رفتم واز او پرستاری می کردم، ولی بیماریش شدید شو، دیدم در حال جان دادن است، در بالینش نشسته بودم، گاهی بیهوش می شود و گاهی به هوش می آید، در آخرین بار که به هوش آمد، به من گفت: ای ابوبصیر! قدوفی صاحبك لنا: (مولای تو (امام صادق (ع) به عهد خود در مورد ضمانت بهشت) برای من وفا کرد)، سپس جان سپرد، خدایش رحمتش کند.

ابوبصیر می گوید: در سفر حج، به حضور امام صادق (ع) رسیدم، هنوز در راهرو بودم و ننشسته بودم و سخن نگفته بودم، به من فرمود: قدوفینا لصاحبك: (ما در مورد رفیقت (آنچه را وعده داده بودیم) وفا کردیم). (۲۵۴)

راز شیعه شدن ابن اشعث

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(جعفر بن محمد بن اشعث از اهل

تسـنن بود و از خاندانی بود که دشمنی و خصومت آنها با خاندان نبوت، معروف بود و مردم آنها را به این عنوان می شناختند، ولی جعفر به خاطر یک حادثه ای به حقانیت تشیع پی برد و شیعه شد، در اینجا راز آن را از زبان خودش بشنویم:)

جعفر با صـفوان بن یحیی گفتگو می کرد و به صـفوان گفت: (با اینکه در میان خاندان ما هیچ نام و اثری از نفوذ شـیعه نبود و آن را نمی شناختیم آیا می دانی که چرا من شیعه شدم؟!).

صفوان: داستان و راز تشیع تو چیست.

ابن اشـعث: منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسـی) روزی به پـدرم محمـد بن اشـعث گفت: ای محمد! یک نفر اندیشـمند و با هوش برای من پیدا کن تا مأموریت خطیری را به او واگذار کنم.

پدرم گفت: چنین شخصی را یافته ام و او فلان شخص، (ابن مهاجر)است که دائی من می باشد.

منصور: او را نزد من بیاور.

پدرم، دائیم (ابن مهاجر) را نزد منصور برد.

منصور به ابن مهاجر گفت: این پول را بگیر و به مـدینه نزد عبـدالله بن حسن بن حسن (معروف به عبدالله محض) و جماعتی از خانـدان او، از جمله جعفر بن محمـد (امـام صـادق علیه السـلام) ببر، پول را به هر یک از آنها بـده و بگو: (من مردی غریب از اهل خراسان هسـتم که گروهی از شـیعیان شـما در خراسان هسـتند و این پول را برای شما فرستاده اند مشروط بر اینکه چنین و چنان کنید (یعنی قیام بر ضد طاغوت کنید و ما از شـما پشتیبانی خواهیم کرد) وقتی که پول را گرفتند، بگو من واسطه رساندن پول

هستم، دوست دارم با دستخط شریف خود، قبض وصول آن را به من بدهید.

ابن مهاجر، پولها را گرفت و به سوی مـدینه رهسـپار شـد ... و سـپس نزد منصور بازگشت، پدرم محمد بن اشـعث نزد منصور بود.

منصور به ابن مهاجر گفت: تعریف کن، چه خبر؟

ابن مهاجر: من پولها را به مدینه بردم و به هریک از خاندان اهلبیت (ع) مبلغی دادم و قبض رسید از دستخط خود آنها گرفتم و آورده ام، غیر از جعفر بن محمد (امام صادق) که من سـراغش را گرفتم، او در مسـجد بود، به مسـجد رفتم دیدم مشـغول نماز است، پشت سرش نشستم و با خود گفتم: اینجا می مانم تا او نمازش را تمام کند، پشت سرش نشستم و با خود گفتم: اینجا می مانم تا او نمازش را تمام کند، دیدم آن حضـرت با شـتاب نمازش را تمام کرد، بی آنکه سخنی به او گفته باشم به من رو کرد و فرمود: ای مرد! از خدا بترس و خاندان رسالت را فریب نده، که آنه سابقه نزدیکی با دولت بنی مروان دارند، (و بر اثر ظلم و ستم آنها) همه آنها نیازمندند (از این رو پول تو را می پذیرند و به دنبال آن گرفتار می گردند).

ابن مهاجر افزود: به امام صادق (ع) گفتم: خدا کارت را سامان بخشد، موضوع چیست؟

آن حضـرت سـرش را نزدیک گوشم آورد و آنچه را بین من و تو (ای منصور دوانیقی) وجود داشت و جزء اسرار و راز نهانی بود،بیان کرد، مثل اینکه او سومین نفر ما باشد و همه حرفها و عهدهای ما را از نزدیک شنیده باشد.

منصور داوانیقی گفت:

یابن مهاجر اعلم انه لیس من اهل بیت نبوه الا وفیه محدث و ان جعفر بن محمد محدثنا

: (ای پسر مهاجر! بدان که هیچ خاندان نبوتی نیست مگر اینکه در میان آنها محدثی (۲۵۵)خواهد بود، محدث خاندان ما در این زمان، جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) است.

جعفر بن محمد بن اشعث، پس از ذکر داستان فوق، به نقل از پدرش محمد بن اشعث، گفت: (همین (اقرار دشمن به محدث بودن امام صادق) باعث شد که ما به تشیع گرویدیم و شیعه شدیم. همان، حدیث ۶، ص ۴۷۵.

مناجات الیاس (ع) از زبان امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(حضرت الیاس (ع) (یکی از پیامبران و رسولان خدا است (صافات - ۱۲۳) و در قرآن به عنوان شخص صالح در ردیف پیامبرانی مانند: عیسی، زکریا، یحیی (ع) ذکر شده است (انعام - ۸۵).

خداوند او را به سوی قوم خود فرستاد، الیاس آنها را به توحید و ترک بت پرستی دعوت کرد، ولی قوم، او را تکذیب کردند و جز اندکی به او ایمان نیاوردند (صافات - ۱۲۳ تا ۱۳۲)

نام الیاس دوبار در قرآن آمده (انعام - ۸۵ - صافات - ۱۲۳) مطابق احادیث، الیاس (ع)، از پیامبران بنی اسرائیل و در زمان حضرت یونس (ع)، می زیسته است.

و طبق روایتی، شخصی با الیاس (ع) ملاقات کرد و پرسید: (اکنون چند نفر از پیامبران، زنده هستند؟).

الیاس در جواب گفت: (چهار نفر، که دو نفر از آنها یعنی عیسی و ادریس در آسمان هستند و دو نفرشان یعنی الیاس و خضر در زمین می باشند). (۲۵۶)

مفضل بن عمر (یکی از شاگردان معروف امام صادق (ع) می گوید: ما چند نفر بودیم، به در خانه

امام صادق (ع) آمدیم و می خواستیم اجازه ورود به حضورش بگیریم، شنیدیم آن حضرت (با سوز و گداز خاصی) سخنی می گوید که عربی نبود و خیال کردیم که به زبان (سریانی) سخن می گوید و شنیدیم که گریه می کند، ما نیز از گریه او گریستیم، آنگاه غلامش نزد ما آمد و اجازه ورود داد، ما به حضور امام صادق (ع) رسیدیم، من عرض کردم: (خداوند کارت را سامان بخشد، ما به در خانه شما آمدیم، شنیدیم به زبان عربی که به گمانمان سریانی بود سخن می گفتی، سپس گریه کردی و ما هم از گریه شما گریستیم).

امام: آری به یاد الیاس پیغمبر (ع) که از عابدان پیغمبران بنی اسرائیل بود افتادم، همان سخنان را که الیاس (ع) در سجده اش (به لغت سریانی) می خواند (و مناجات می کرد) می خواندم، آنگاه امام (ع) آن دعا را پشت سر هم خواند، سوگند به خدا من هیچ کشیش و مقام عالی روحانی مسیحی را هرگز ندیده بودم که آن گونه شیوا و جاذب بخواند و سپس امام (ع) آن مناجات الیاس (ع) را به عربی برای ما ترجمه کرد و فرمود: الیاس در سجده اش چنین می گفت:

اتراک معذبی وقد اطمات لک هو اجری ...

: (پروردگارا! آیا بنگرم که مرا عذاب کنی با آنکه روزهای داغ برای تو (با روزه گرفتن) تشنگی کشیدم؟.

آیا تو را بنگرم که مرا عذاب کنی، با آنکه رخسارم را برای تو روی خاک مالیدم؟

آیا تو را بنگرم مرا عذاب کنی، با آنکه به خاطر تو، از گناهان دوری گزیدم.

آیا تو را بنگرم مرا عذاب کنی، با

آنکه برای تو شب زنده داری کردم).

خداوند به الیاس (ع) وحی کرد: (سرت را از سجده بردار که تو را عذاب نمی کنم).

الیاس به خدا عرض کرد: (اگر فرمودی ترا عذاب نمی کنم و سپس عذاب کردی، چه می شود؟ مگر نه این است که من بنده تو هستم و تو پروردگار من می باشی).

خداوند به الیاس (ع) وحی کرد: (سرت را از سجده بردار، من تو را عذاب نمی کنم، وقتی که من به کسی وعده دادم، به وعده ام وفا خواهم نمود) (۲۵۷)

صله رحم امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمْ

صفوان جمال می گوید: بین امام صادق (ع) و عبدالله بن حسن (معروف به عبدالله محض، فرزند حسن مثنی) سخنی به میان آمد و جنجال و سروصدا کشید، به طوری که مردم اجتماع کردند و شب فرا رسید و از یکدیگر جدا شدند و هر کس به خانه اش رفت (علت دیگری، مسائل سیاسی و بیعت بر ضد طاغوت عصر بود).

صبح آن شب برای کاری از خانه بیرون آمدم، امام صادق (ع) را کنار در خانه عبدالله بن حسن دیدم، که می فرمود: (ای کنیز! به عبدالله بگو بیاید).

عبدالله از خانه بیرون آمد، وقتی که امام صادق (ع) را دید: پرسید: (چه شده که صبح زود به اینجا آمده ای؟). امام صادق (ع) فرمود: من شب گذشته، آیه ای از قرآن را تلاوت کردم (که در مورد صله رحم است)و نگران شدم.

عبدالله: کدام آیه را؟

امام صادق: این آیه (۲۱، ۲۲ سوره رعد) را که خداوند می فرماید:

(والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سو الحساب ... اولئک لهم عقبی الدار)

:

(و آنان که پیوندهای که خداوند به آن امر کرده، برقرار می نمایند (یعنی صله رحم می کنند) ... عاقبت نیک در سرای دیگر دارند).

عبدالله عرض کرد: (راست گفتی، گویا هرگز این آیه را در کتاب خداوند متعال نخوانده بودم).

آنگاه عبدالله و امام صادق (ع)، دست در گردن یکدیگر نهادند و گریستند. (۲۵۸)

به این ترتیب، امام صادق (ع) با یاد آوری آیه فوق، به عبدالله، او را به صله رحم و دوری از قطع رحم، دعوت کرد و برخورد نامناسب شب گذشته (که باعث آن، عبدالله بود) به صفا و صمیمیت تبدیل گردید

دستور منصور به آتش زدن خانه امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

منصور دوانیقی، دومین طاغوت عباسی همواره به امام صادق (ع) آزار می رسانید، یکی از آزارهای او این بود که (به حاکم خود در مکه و مدینه به نام (زید بن حسین) پیام داد که خانه امام صادق (ع) را بسوزاند).

حاکم، این دستور را اجرا کرد و به خانه امام صادق (ع) آتش افکند به طوری که شعله های آن به در خانه و راهرو آن رسید.

امام صادق (ع) بیرون آمد و به درون آتش رفت و در حالی که در میان آتش قدم می زد، می فرمود:

(انا بن اعراق الثری انا بن ابراهیم خلیل اللّه)

(من پسر ریشه های زمین هستم، من پسر ابراهیم خلیل می باشم) (۲۵۹)

خنثی شدن اعجازآمیز توطئه قتل امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

منصور دوانیقی (عبدالله بن محمد علی بن عبدالله بن عباس) دومین طاغوت و خلیفه عباسی بود، چندین بار تصمیم گرفت که امام صادق (ع) را بکشد، ولی در آن حضرت به طور معجزه آمیزی از شر او نجات یافت یکی از آن موارد، ماجرای ذیل است:

منصور دوانیقی روزی یکی از غلامان خود را بالای سرش نگهداشت و به او گفت (به محض اینکه جعفر بن محمد (امام صادق (ع) بر من وارد گردید گردنش را بزن)

طبق ترتیب اجباری قبلی، بنا بود که امام صادق (ع) نزد منصور دوانیقی بیاید امام بر منصور وارد شد و به چهره منصور نگاه کرد و زیر لب چیزی (دعائی) را خواند، سپس آشکار کرد و گفت:

یا من یکفی خلقه کلهم و لا یکفیه احد اکفنی شر عبدالله بن علی

(ای کسی که امور همه خلقش را کفایت می کند، ولی احدی او را

کفایت نمی کند مرا از شر منصور دوانیقی، کفایت کن)

منصور (دید امام صادق وارد شد ولی غلامش کاری نکرد) به جایگاه غلام نگریست، او را ندید، غلام نیز منصور را نمی دید، در این هنگام (بر اثر وحشت، حالت منصور دگرگون شد) و از امام معذرت خواست و عرض کرد (من شما را در این گرما به زحمت و رنج انداختم، به خانه خود بازگردید).

امام صادق (ع) رفت، آنگاه منصور غلامش را دید، به او گفت: (چرا دستور مرا اجرا نکردی؟) (یعنی گردن امام را طبق فرمان قبلی نزدی) غلام در جواب گفت: (به خدا سوگند من جعفربن محمد (امام صادق) را ندیدم، چیزی آمد و بین من و او حائل گردید).

منصور (در یافت، امداد غیبی الهی، در کار بوده و امام را حفظ کرده است).

به غلامش گفت: (این جریان را به هیچ کس نگو، سوگند به خدا اگر برای کسی نقل کنی قطعا تو را خواهم کشت). (۲۶۰)

تابلوئی از برخورد ناجوانمردانه منصور با امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یک بار، منصور دوانیقی (دومین طاغوت عباسی) به سراغ امام صادق فرستاد، تا او را نزدش بیاورند (و هدف منصور از این احضار کشتن آن حضرت بود).

وقتی که فرمان منصور، به امام صادق (ع) رسید، آن حضرت برخواست و سوار شتر شد و دست به آسمان برداشت و چنین دعا کرد:

(خدایا تو (اموال) آن دو کودک (یتیم) را به خاطر نیکی پدر و مادرشان، نگهداری کردی (که در قرآن در ماجرای موسی و خضر، آیه ۸۲ کهف آمده است) مرا نیز به خاطر نیکی پدرانم، محمد و علی و حسن و حسین و و علی بن الحسین و محمد بن علی (علیهم

السلام) نگهدار، خدایا من به وسیله تو گردن زدن او (منصور) را دور سازم و از شر او به تو پناه می برم).

آنگاه به شتر (که افسار شتر در دستش بود) فرمود: برو، (شتربان که گویا غلامان منصور دوانیقی بود، امام صادق (ع) را تا کنار کاخ منصور آورد).

وقتی که (ربیع) (وزیر دربار منصور) امام صادق (ع) را دید، نزدش آمد و (آهسته) به او عرض کرد: (ای اباعبدالله! دل منصور نسبت به شما، خیلی سخت و بی رحم شده است، شنیدم می گفت:

(والله لا ترکت لهم نخلا الا عفرته، ولا مالا الا نهبته و لا ذریه الا سبیتها)

(سوگند به خدا، هیچ درخت خرمایی برای آنها (آل محمد (ص) باقی نگذارم مگر اینکه نابود سازم و هیچ مالی را برای آنها باقی نگذارم مگر اینکه اسیرم نمایم).

ربیع گفت: دیدم امام صادق (ع) زیر لب چیزی گفت و لبهایش را جنبانید، سپس وقتی که آن حضرت بر منصور دوانیقی وارد شد، سلام کرد و نشست.

منصور جواب سلام آن حضرت را داد، سپس به امام رو کرد و گفت:

(سوگند به خدا تصمیم داشتم که حتی یک درخت خرما برایت باقی نگذارم و همه را ریشه کن کنم و همه اموالت را بگیرم).

امام صادق (ع) فرمود (ای رئیس! خداوند ایوب پیامبر را گرفتار بلا کرد و او صبر نمود و به داود نعمتهای فراوان داد و او شکر نمود و یوسف را بر برادرانش چیره کرد، ولی یوسف از آنها گذشت (و انتقام نگرفت) تو هم از همین نسل هستی (زیرا جد منصور، عباسی عموی پیامبر (ص) بود) و این نسل کاری جز مانند کارهای آنها

را انجام ندهد).

منصور گفت: (راست گفتی من شما را بخشیدم).

امام صادق (ع) فرمود: ای رئیس! این را بدان که هیچکس دستش را به خون ما رنگین نکرد، مگر اینکه، خداوند سلطنت او را واژگون نمود.

منصور از این سخن (هشدار دهنده) امام خشمگین شد و بر آشفت.

امام صادق (ع) فرمود: (ای رئیس آرام باش، همانا این سلطنت در میان خاندان ابو سفیان بود، تا اینکه (یزید) روی کار آمد و حسین (ع) را کشت خداوند سلطنت یزید را برانداخت و آل مروان به جای او، روی کار آمدند، (هشام) (دهمین خلیفه اموی، از آل مروان) زید، پسر امام سجاد (ع) را کشت، خداوند سلطنت او را بر انداخت و (مروان بن محمد) (چهاردهمین خلیفه اموی) روی کار آمد، وقتی که مروان، ابراهیم (برادر منصور) را کشت خداوند سلطنت او را نیز از او گرفت و به شما (بنی عباس) واگذار کرد (بنابراین مراقب باشید که اگر ظلم کنید خداوند ریشه شما را می کند).

منصور دوانیقی (از بیان امام، تحت تأثیر قرار گرفت و به امام) گفت: راست گفتی (اکنون مهمترین حاجت خود را بگو تا برآورم).

امام صادق (ع) فرمود: (اذن بده بروم.

منصور گفت: اذن برعهده خودتان است، هر وقت خواستی برو).

امام صادق (ع) از نزد منصور خارج گردید، ربیع (وزیر دربار) امام را بدرقه کرد و به امام عرض کرد: (منصور دستور داده هزار درهم به شما بدهم).

امام صادق (ع) فرمود نیازی به آن ندارم.

ربیع گفت (اگر نگیری، منصور خشمگین می شود، بگیر و در راه خدا صدقه بده). (۲۶۱)

نصیحت امام صادق (ع) هنگام شهادت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

فضیل بن یسار می گوید: در آن هنگام که امام صادق (ع) در

بستر شهادت بود و سخت نحیف و ناتوان شده بود، به بالینش رفتم، آن حضرت مرا چنین نصیحت کرد:

ای فضیل! من این سخن را همواره می گویم: (هرگاه کسی را که خداوند او را به این امر (پذیرفتن امامت ما) آشنا نموده، اگر چه بر سر کوهی باشد و مرگ او را فرا گیرد، زیانی به او نمی رسد.

ای فضیل! مردم به سوی راست و چپ منحرف شدند ولی ما و شیعیان ما، در صراط مستقیم، هدایت شده ایم. ای فضیل! اگر مؤمن صبح کند و مشرق و مغرب در اختیارش قرار گیرد، برای او خیر است و اگر خیر کند در حالی که اعضایش قطعه قطعه شده باشند، باز برای او خیر است.

ای فضیل! خداوند جز خیر مؤمن را انجام ندهد

ای فضیل! اگر دنیا در نزد خدا به اندازه بال مگسی ارزش داشت، خداوند شربت آبی از آن، به دشمن نمی آشامانید.

ای فضیل! کسی که همت او یک چیز (خشنودی خدا) باشد خداوند او را به هدفش می رساند.

ای فضیل! کسی که همت و هدفش به هر سوئی (که دلش می خواهد) باشد (نه رضایت خدا) خدا باکی ندارد که او را در چه دره ای (و در چه خط ضلالت و نافرجامی) به هلاکت برساند. (۲۶۲)

رمز گواهی گرفتن چهار شاهد برای وصایت امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام باقر (ع) آنچه را (که نشانه های امامت بود) در میان فرزندانش به امام صادق (ع) سپرد، در بستر شهادت، فرزندش امام صادق (ع) را طلبید و به او فرمود: (گواهان را به اینجا بیاور)

امام صادق ع می گوید: من چهار نفر از قریش را که (نافع) غلام عبدالله بن عمر، در

میانشان بود، حاضر کردم، آنگاه پدرم امام باقر (ع)به من فرمود: (وصیتنامه را چنین) بنویس:

این است آنچه حضرت یعقوب (ع) به پسرانش وصیت کرد که: (هان ای فرزندانم! خداوند این دین را برای شما برگزید، بنابراین مراقب باشید که تا آخر عمر، دین خود را حفظ کنید و در حالی که مسلمان هستید بمیرید) (بقره - ۱۳۲).

محمدبن علی (ع) به جعفر بن محمد (ع) وصیت کرد و به او امر فرمود:

پس از مرگ جنازه او را با بردی که نماز جمعه را با آن می خواند کفن کند و با عمامه خودش او را عمامه پوشد و قبرش را چهار گوش نماید و به اندازه چهار انگشت از سطح زمین بالا آورده و هنگام دفن، بند کفن او را بگشاید).

آنگاه به گواهان فرمود: خدا شما را رحمت کند، اکنون بروید.

امام صادق (ع) می گوید: به پدرم گفتم: (ای پدر، در این وصیت، چه نیازی به گواه گرفتن بود؟)

امام باقر: (پسر جانم! نخواستم که تو در کارها (ی امامت و وصایت) مغلوب باشی و مردم بگویند که امام باقر (ع) به او وصیت نکرده، (بلکه به پسران دیگرش وصیت نموده) خواستم که تو دارای حجت و دلیل باشی) (۲۶۳)

وصیت امام صادق (ع) به امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالرحمان می گوید: روزی به حضور امام صادق (ع) رفتم، در فلان اطاق در محل نمازش بود و دعا می کرد و پسرش موسی بن جعفر (ع) در کنارش بود و آمین می گفت، به امام صادق (ع) عرض کردم: (قربانت گردم! می دانید که من تنها به شما گرویده ام و همواره در خدمت شما بوده ام، بفرمائید: (صاحب اختیار مردم

بعد از شما کیست؟.

امام صادق (ع): (موسی (ع) آن زره را پوشید و به قامتش راست آمد).

عبدالرحمان: (همین سخن برای من کافی است و دیگر نیازی به شرح دیگر ندارم) (۲۶۴)

رفتار امام صادق (ع) با زیر دست

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی امام صادق (ع) یکی از غلامانش را دنبال کری فرستاد، او دیر کرد، امام (ع) به سراغ او رفت، دید در جایی دراز کشیده و خوابیده است، بالای سرش نشست و بادش می زد، تا بیدار شد، آنگاه با کمال ملایمت به غلام فرمود: (فلانی، به خدا تو چنین حقی نداری که هم شب بخوابی و هم روز، بلکه شب از آن خودت است و روزت از برای ما است). (۲۶۵)

معصوم نهم؛ امام کاظم علیه السلام

وصفی در شأن ولادت امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو بصیر می گوید: همراه امام صادق (ع) در آن سالی که پسرش موسی بن جعفر (ع) متولد گردید (سال ۱۲۸ ه - ق) برای شرکت در مراسم حج به سوی مکه رفتیم، به سرزمین (ابواء) (منزلگاهی بین مکه و مدینه) رسیدیم، امام صادق (ع) برای ما صبحانه آورد، وقتی که آن حضرت به اصحابش غذا می داد، آن را فراوان و خوب تهیه می کرد، ما مشغول خوردن صبحانه بودیم که فرستاده حمیده (همسر امام صادق علیه السلام) آمد و گفت: حمیده می گوید: حالم منقلب شده و درد زایمان گرفته ام و شما دستور داده اید که نسبت به این پسر اقدامی نکنم (از این رو جریان را به اطلاع میرسانم).

امام صادق (ع) بی درنگ برخاست و همراه فرستاده حمیده رفت و پس از مدتی نزد اصحاب برگشت.

اصحاب: خدا تو را شاد کند و ما را فدایت کند، جریان حمیده چه بود؟

امام صادق: خداوند حمیده را سلامت داشت و به من پسری عنایت فرمود که در میان مخلوقاتش از همه بهتر است و حمیده در مورد آن نوزاد مطلبی به من گفت که به گمانش

من آن را نمی دانم، در صورتی که من به آن از او آگاهتر هستم. ابو بصیر: قربانت گردم آن مطلب چه بود؟

امام صادق: حمیده گفت؛ هنگامی که آن نوزاد متولد شد، (دستهایش را بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان بلند کرد).

من به حمیده گفتم: این کار نشانه رسول خدا (ص) و نشانه وصی بعد از اوست.

ابو بصیر: توضیح بدهید، این کار، چگونه نشانه برای رسول خدا (ص) و وصی بعد از اوست؟

امام صادق (ع): در آن شبی که نطفه جدم (امام سجاد علیه السلام) منعقد شد، فرشته ای ظرفی که در آن شربت بود نزد پدرش (امام حسین) آورد که روانتر از آب و نرمتر از کره و شیرینتر از عسل و خنکتر از برف و سفیدتر از شیر بود، به او آشامانید و دستور آمیزش با همسر را به او داد، او پس از آشامیدن آن شربت، با همسرش آمیزش کرد و نطفه جدم بسته شد.

در مورد انعقاد نطفه پدرم و سپس خودم نیز همین برنامه انجام گردید و وقتی که انعقاد نطفه پسرم (موسی) فرا رسید، فرشته ای نزد من آمد همان شربت را به من آشامانید و سپس با همسرم آمیزش کردم و نطفه همین پسر که تازه متولد شده، بسته گردید، (بنابراین آنچه را که خدا به من داده شادمانم به این پسر توجه داشته باشید و بدانید که سوگند به خدا او پس از من، صاحب شماست) ... این همان کلمه خدا است که وقتی از مادر متولد شود، دستهایش را بر زمین گذارد و سرش را به آسمان بلند کرد، دست به زمین گذاردنش نشانه و

رمز آن است که هر علمی را که خداوند از آسمان به زمین بفرستد، او دریافت نماید و سر به آسمان بلند کردنش نشانه آن است که ندا دهنده ای در درون عرش، از جانب خدا و از افق اعلی، او را به نام خود و به نام پدر صدا زند و بگوید:

(ای فلان، پسر فلان، در راه حق ثابت باش تا (امامت را) استوار سازی، بخاطر عظمت خلقتت، تو برگزیده من هستی و رازدار و مخزن علم و امین وحی و جانشین من می باشی، آن کسی که تو را رهبر خود کند و از تو پیروی نماید، رحمتم را بر او واجب کردم و بهشتم را به او بخشیدم و او را به جوار رحمتم آوردم، به عزت و جلالم هر کس با تو دشمنی کند، او را با عذاب سختم بسوزانم، اگر چه در دنیا مشمول رحمت وسیع من گردد (ع).

هنگامی که ندای منادی به پایان رسید، امام در حالی که دستش در زمین و سرش به سوی آسمان است، جواب منادی را بدهد و بگوید: (خدا و فرشتگان و دانشمندان گواهی دهند که معبودی یکتا جز خدا نیست، او که به عدالت قیام کرده و معبودی جز خدای قادر و آگاه نیست).

هنگامی که امام چنین گوید، خداوند علم پیشینیان و آیندگان را به او اعطا کند و او را شایسته زیارت روح (اعظم) در شب قدر سازد.

ابوبصیر: آیا این روح،همان جبرئیل نیست؟

امام صادق: این روح بزرگتر از جبرئیل است، جبرئیل از فرشتگان است، ولی روح، از فرشتگان بزرگتر است.

ایا نمی دانی که خداوند می فرماید:

(تنزل الملائکه و الروح: فرشتگان

و روح در شب قدر فرود می آیند)

(سوره قدر – ۵)، بنابراین (طبق این آیه) روح، غیر از فرشته است. (۲۶۶)

سخن گفتن امام کاظم (ع) در گهواره و نهی او از نامگذاری بد

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یعقوب سراج می گوید: به حضور امام صادق (ع) رفتم، دیدم در کنار گهواره پسرش موسی (ع) ایستاده و موسی (امام کاظم) در گهواره بود و مدتی با او راز گفت، پس از آن که فارغ شد، به نزدیکش رفتم، به من فرمود (نزد مولایت (در گهواره) برو و بر او سلام کن).

من کنار گهواره رفتم و سلام کردم، موسی بن جعفر (که در آن هنگام کودک در میان گهواره بود) با کمال شیوایی، جواب سلام مرا داد و به من فرمود: (برو و آن نام را که دیروز بر دخترت گذاشته ای عوض کن و سپس نزد من بیا، زیرا خداوند چنان نام را ناپسند می داند) (یعقوب می گوید: خداوند دختری به من داده بود و نام او را حمیرا گذاشته بودم).

امام صادق (ع) به من فرمود: (برو به دستور او (موسی) رفتار کن تا هدایت گردی)

من هم رفتم و نام دخترم را عوض کردم. (۲۶۷)

پاسخ کامل امام کاظم در خرد سالگی

و توصیف امام صادق (ع) از او

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عیسی شلقان می گوید: روزی در جایی نشسته بودم، امام کاظم (ع) (در آن وقت که کودک بود) در حالی که بره ای همراهش بود از کنار من عبور کرد، به او گفتم: (از پسر می بینی پدر شما (امام صادق) چه می کند؟ نخست به ما دستور داده که (ابوالخطاب) (محمد بن مقلاس اسد کوفی) را دوست بداریم، سپس دستور داده که او را لعن کنیم و از او بیزاری بجوئیم).

امام کاظم (ع) که کودکی خرد سال بود فرمود: (همانا! خداوند، بعضی از انسانها را برای ایمان آفرید که ایمانشان دائمی است و بعضی

را برای کفر دائمی آفریـد و در این میان نیز به بعضـی ایمان عاریه ای داد که آنان را (معارین) (عریه داده شدگان) گویند، که هر گـاه خداونـد بخواهـد، ایمان را از آنان بگیرد، (ابوالخطاب) از این گونه است که ایمان عاریه ای به او داده بودنـد (در آن زمان که ایمان داشت، امام صادق (ع) فرمود: او را دوست بدارید، اکنون که مذهبی باطلی انتخاب کرده، امام صادق فرمودند: او را لعنت کنید)

عیسـی شـلقان می گویـد: به حضور امـام صادق (ع) رفتم و آنچه را که به فرزنـدش امام کاظم (ع) گفته بودم و او جوابم داده بود، به عرض آن حضرت رساندم، امام صادق (ع) به من فرمود: (انه نبعه نبوه: این پسر (یا این کلام پسر) از جوشش نبوت (از سرچشمه جوشان نبوت) می باشد). (۲۶۸)

وصیت تاکتیکی امام صادق (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصـر خلافت منصور دوانیقی، دومین خلیفه مقتـدر عباسـی بود، ابو ایوب نحوی می گوید: منصور در نیمه های شب مرا طلبید به نزدش رفتم دیـدم روی کرسـی (صـندلی) نشسـته و شـمعی در برابرش است و نـامه ای در دست دارد، وقـتی که بر او سـلام کردم نـامه را به طرف من انـداخت و گریه می کرد، به من گفت: (این نامه محمـد بن سـلیمان (والی مـدینه) است، که در آن خبر داده جعفربن محمـد (ع) وفـات کرد، آنگـاه سه بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون، در کجاماننـد جعفر (امام صادق) یافت می شود؟ سپس به من گفت بنویس:

من آغاز نامه را نوشتم، گفت: (برای محمد بن سلیمان) بنویس؛ اگر او (امام صادق) به شخص معینی وصیت کرده است، او

را احضار کن و گردنش را بزن

(نامه را نوشتم و به سوی مدینه فرستاده شد)

پاسخ نامه آمد و در آن نوشته شده بود: جعفربن محمد (ع)به پنج نفر وصیت نموده است که عبارتند از:

۱ - منصور دوانیقی ۲ - محمد بن سلیمان (والی مدینه) ۳ - عبدالله (یکی از پسرانش) ۴ - حمیده (مادر امام کاظم) ۵ - موسی (ع). (۲۶۹)

(در حقیقت وصی امام صادق (ع) همان موسی بن جعفر (ع) بود، ولی آن حضرت از روی تقیه این گونه وصیت نمود، با توجه به اینکه عدم صلاحیت آن چهار نفر دیگر، از نظر شیعیان، روشن بود).

مطابق بعضی روایات، منصور دوانیقی، پس از دریافت جواب نامه گفت: (مالی الی قتل هؤلاء سبیل: من راهی به کشتن همه این پنج نفر ندارم). (۲۷۰)

دوری از بازی و بیهودگی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

صفوان جمال می گوید: به حضور امام صادق (ع) رفتم و در مورد امام بعد از او سؤال کردم که کیست؟

امام صادق (ع) در پاسخ سؤال من فرمود: (صاحب مقام امامت، بازی و بیهوده گری نمی کند) (لا یلهو و لا یلعب)

در همین هنگام موسی بن جعفر (ع) را که در آن هنگام کودک بود، دیدم و همراهش یک بزغاله مکی بود آن بزغاله را گرفته بود و به او می گفت: (خدایت را سجده کن).

امام صادق (ع) او را در آغوش گرفت و فرمود: (پدر و مادرم به فدای کسی که بازی و بیهوده گری نمی کند) (۲۷۱) (بزغاله که وسیله بازی کودکان است، برخورد حضرت موسی بن جعفر (ع) با بزغاله، بازی کودکانه نبود، بلکه از این برخورد، استفاده ذکر خدا می کرد).

مادر امام کاظم (ع) بانوئی ستوده و پسندیده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حُمَیده یکی از همسران امام کاظم (ع) بود، آن حضرت در شأن او فرمود: حمیده از پلیدی ها پاک است مانند شمش طلا، فرشتگان همواره او را نگهداری کردند تا به من رسید و این نگهداری از این رو بود که خداوند نسبت به من و حجت بعد از من عنایت فرمود. (۲۷۲)

جریان ازدواج امام صادق (ع) با او از این قرار بود:

ابن عکاشه اسدی به حضور امام باقر (ع) آمد و عرض کرد:

با اینکه ابو عبدالله (امام صادق (ع) به سن ازدواج رسیده چرا برایش زن نمی گیرید؟

امام باقر (ع) که برابرش کیسه مهر کرده ای بود، فرمود: (بزودی برده فروشی از اهل بربر می آید و در سرای میمون وارد می شود و با این کیسه پول، از او دختری

برای ابوعبدالله، خریداری می کنم).

مدتی گذشت، به حضور امام باقر (ع) رفتم، فرمود: (می خواهید به شما در مورد آن برده فروشی که گفتم خبر دهم، او آمده است، این کیسه پول را بردارید و بروید دختری را از او خریداری کنید).

ابن عکاشه می گوید: من (همراه یک یا چند نفر) نزد آن برده فروش رفتیم و مطالبه خرید دختر کردیم، او کفت: هر چه داشتم فروختم، جز دو دختر که هر دو بیمار هستند، حال یکی از آنها بهتر است.

گفتم: آنها را بیرون بیاور تا بنگریم، آنها را بیرون آورد، گفتم:

این دختر بهتر را چند می فروشی؟

گفت: هفتاد دینار.

گفتیم: تخفیف بده.

گفت: هیچ کمتر نمی فروشم.

گفتیم: ما او را به همین کیسه پول می خریم هر چه که داشت.

شخصی که موی سر و صورتش سفید بود، نزد برده فروش بود، به ما گفت سر کیسه را باز کنید و پولهایش را بشمرید. برده فروش گفت: باز نکنید که اگر به اندازه یک حبه (یک شصتم دینار) کمتر از هفتاد دینار باشد، نمی فروشم.

پیرمرد گفت: نزدیک بیائید، نزدیکش رفتیم و سر کیسه را باز کردیم و شمردیم، دیدیم درست هفتاد دینار است، آن را دادیم و آن دختر را خریدیم و او را به حضور امام باقر (ع) آوردیم و جعفربن محمد (امام صادق) نزدش ایستاده بود، سرگذشت خرید دختر را برای امام باقر (ع)بیان کردیم، شکر و سپاس الهی بجای آورد، سپس به دختر رو کرد و فرمود:

نامت چیست؟

دختر: نامم، (حُمَیده) است.

امام باقر (ع) فرمود: (حمیده فی الدنیا و محموده فی الاخره: ستوده باشی در دنیا و پسندیده باشی در آخرت).

آنگاه امام باقر

از او سؤالاتی کرد و او پاسخ داد، از جمله گفت: خداوند پیرمردی را گماشت، که در همه جا مرا از خطرات حفظ کرد ... آنگاه امام باقر (ع) به فرزندش جعفربن محمد (امام صادق) رو کرد و فرمود:

(یا جعفر خذها الیك: ای جعفر این دختر را با خودت ببر).

به این ترتیب حمیده همسر امام صادق (ع) گردید و بهترین شخص روی زمین حضرت موسی بن جعفر (ع) از او متولد شد. (۲۷۳)

خبر امام کاظم از آینده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو خالد می گوید: مهدی عباسی (سومین خلیفه عباسی) دستور جلب امام کاظم (ع) را داده بود و مأمورین او، آن حضرت را (از مدینه به بغداد) نزد او می بردند، در منزلگاه زباله من با آن حضرت سخن می گفتم، به من فرمود: چرا اندوهگین هستی؟

گفتم: چگونه اندوهگین نباشم با اینکه شما را نزد این طاغوت (مهدی عباسی) می برند و نمی دانم چه بر سرت می آید؟

فرمود: در این سفر آسیبی به من نمی رسد، وقتی که فلان ماه فرا رسید در فلان روز و فلان مکان خود را به من برسان.

من دقیقه شماری می کردم تا آن روز فرا رسید، در همان روز خود را به آن محل رساندم، نزدیك بود خورشید غروب کند، دیدم از امام کاظم (ع) خبری نیست، شیطان در دلم وسوسه کرد و ترسیدم در مورد سخن امام (که فلان ساعت در فلان جا با من ملاقات کن) شک نمایم، که ناگاه چشمم به یك سیاهی خورد، که از سوی عراق می آمد، جلو رفتم دیدم امام کاظم (ع) جلو قافله بر استری سوار شده است و به من فرمود:

ای

ابا خالد! گفتم: بله، ای پسر رسول خدا!

فرمود: (لا تشکن ود الشیطان انک شککت: البته شک نکن، زیرا شیطان دوست دارد که شک کنی).

عرض کردم: شکر خدا را که شما را از گزند طاغوت حفظ کرد.

فرمود: مرا بار دیگر به سوی آنها باز می گردانند، که در این بازگشت خلاص نشوم (و با این سخن اشاره به دستگیری خود به دستور هارون نمود، که در زندان او، به شهادت خواهد رسید). (۲۷۴)

مسلمان شدن مسیحی آگاه در محضر امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یک نفر مسیحی (دانشمند و کنجکاو) به محضر امام کاظم (ع) آمد و گفت: سی سال است که از پروردگارم خواسته ام تا مرا به بهترین دین ها و به ممتاز ترین بندگان خود، هدایت نماید تا آنکه شبی در عالم خواب، شخصی مرا به مردی (به نام مطروان) که در (علیای دمشق) سکونت داشت معرفی کرد، نزد او رفتم، پس از گفتگو، گفت: (اگر علم اسلام، تورات، انجیل و تمام کتابهای آسمانی و اخبار را می خواهی به مدینه برو و در آنجا بپرس (موسی بن جعفر) کیست، وقتی به خدمتش رسیدی، بگو که فلان کسی در علیای دمشق سلام رسانید و مرا به سوی تو فرستاده است ... هر چه خواهی در نزد او است ...).

مرد مسیحی، به مدینه مسافرت کرد و سر انجام به محضر امام کاظم (ع) رسید و سرگذشت و خواب خود را بیان کرد و گفت: مطروان که مرا نزد شما فرستاده، سلام برسانید، آنگاه گفت: (اگر اجازه بدهی تکفیر کنم (یعنی تواضع مخصوصی که در برابر سلاطین می نمایند و اندکی خم می شوند و در کف دست خود را در میان

رانها پنهان می نمایند، انجام دهم).

امام کاظم: اجازه نشستن می دهم، ولی اجازه تکفیر نمی دهم.

مرد مسیحی، نشست و کلاه نصرانیت خود را از سر گرفت، آنگاه گفت: (آیا اجازه سخن گفتن و سؤال کردن به من می دهی؟)

امام کاظم: آری، تو برای همین کار به اینجا آمده ای.

مرد مسیحی: چرا جواب سلام دوستم (مطران) را ندادی؟

امام کاظم: جوال رفیقت این است که خدا هدایتش کند، اما سلام بر او، آن هنگام روا است که دین ما (اسلام) را بپذیرد.

مرد مسیحی: اکنون اجازه بده من چند سؤال مطرح کنم.

امام کاظم: آنچه می خواهی بپرس.

مرد مسیحی: موضوع نزول قرآن بر محمد (ص) و هدف از نزول آن چیست؟

امام کاظم: (حم - و الکتاب المبین - انا انزلناه فی لیله مبارك انا کنا منذرین ...)

: (حم - سوگند به این کتاب آشکار، که ما آن را در شبی پر برکت نازل کردیم، ما همواره انذار کنندگان بودیم) (دخان - ۱ تا ۳)

مرد مسیحی: تفسیر باطنی این آیه چیست؟

امام کاظم: واژه (حم)، محمد (ص) است و این کلمه در کتابی که بر هود پیامبر نازل شده است، آمده است و از حروفش کاسته شده است (دو حرف (م) و (د) به جهت تخفیف یا به جهت دیگر، حذف شده است).

اما منظور از جمله (کتاب روشن) امیرالمؤمنین علی (ع) است.

و اما منظور از (شب مبارك) فاطمه (س) است.

و اما اینکه می فرماید: فیها یفرق کل امر حکیم: (در آن شب هر امری بر طبق حکمت خدا تنظیم می گردد) (دخان - ۴)

یعنی فاطمه (س) سرچشمه خیر بسیار است و آن خیر، مرد حکیم و مرد حکیم و مرد

حکیم است (یعنی امام حسن و امام حسین و امام سجاد و امامان دیگرند)

مرد مسیحی: اولین و آخرین نفر این مردان را معرفی کن.

امام کاظم: اوصاف آنها به همدیگر شبیه است و من سومی آنها (امام حسین) را معرفی می کنم که چه کسی (یعنی مهدی آل محمد) از نسل او آشکار می گردد، اوصاف او در کتابهایی که بر شما نازل شده است، اگر تحریف و تغییر نداده باشید مذکور است، ولی شما از قدیم آن کتابها را تحریف کرده اید.

مرد مسیحی: آنچه می گویید راست است و دروغی در کار نیست ...

امام کاظم: اکنون مطلبی را به تو خبر دهم که آن را جز اندکی از خوانندگان کتابهای آسمانی ندانند، به من بگو نام مادر مریم چه بود؟ و در چه روز و چه ساعتی (روح عیسی) در رحم مادر دمیده شد.

مرد مسیحی: نمی دانم.

امام کاظم: نام مادر مریم (مرثا) بود، که در زبان عربی (وهیبه) می باشد، اما روزی که مریم باردار شد، روز جمعه هنگام ظهر بود، همان روزی که جبرئیل از آسمان فرود آمد و برای مسلمانان عیدی مهمتر از جمعه نیست، خداوند و محمد (ص)، آن روز را ارزشمند خواندند و دستور دادند تا مسلمانان، آن روز را عید خود قرار دهند.

اما تولد عیسی (ع) از مریم در روز سه شنبه بود آن هنگام که چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود.

سپس فرمود: (آن نهری که عیسی (ع) در کنار آن، از مریم متولد شد، کدام نهر بود؟)

مرد مسیحی: نمی دانم.

امام کاظم: آن نهر فرات بود که درختهای انگور و خرما در کنار آن بود، هیچ نهری

از جهت داشتن درخت انگور و خرما، مانند نهر فرات نیست، اما آن روزی که زبان مریم (س) بسته شد، (قیدوس) (شاه یهودیان در آن زمان) فرزندان و یارانش را احضار کرد تا از او یاری نمایند، دودمان عمران را بیرون برد، تا بنگرند و آنها آنچه را در کتاب تو (انجیل) و کتاب ما (قرآن) ذکر کرده، بیان کردند آیا آن را فهمیدی؟

مرد مسیحی: آری همین امروز خوانده ام.

امام کاظم: بنابراین، تا در این مجلس هستی، خداوند تو را هدایت خواهد کرد.

مرد مسحی: بفرما! نام مادرم در زبان عربی و سریانی چیست؟

امام کاظم: نام مادرت به زبان سریانی (عنقالیه) است و نام مادر پدرت (عنقوره) است، اما نام مادرت به زبان عربی، (هومیه) است و نام پدرت (عبدالمسیح) می باشد که به لغت عربی، عبدالله است، زیرا مسیح (ع) دارای عبده (بنده) نیست.

مرد مسیحی: راست گفتی و به خوبی بیان فرمودی، اکنون بفرما نام جدم چیست؟

امام کاظم: نام جدت (جبرئیل) بود و من در همین مجلس نام او را (عبدالرحمن) گذاردم.

مرد مسیحی: او مسلمان بود.

امام کاظم: آری و شهید شد، زیرا لشکری از مردم شام ناگهان به خانه اش ریختند و او را کشتند.

مرد مسیحی: نام من، قبل از آنکه کونیه ام را بگویم چه بود؟

امام کاظم: نام تو عبد الصلیب بود.

مرد مسیحی: شما را چه می نامید؟

امام کاظم: من شما را عبدالله می نامم.

مرد مسیحی: من هم به خدای بزرگ ایمان آوردم و گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا و بی همتا نیست و او آنگونه نیست که مسیحیان تعریف می کنند و هیچ گونه شکی به او راه ندارد و

گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده خداست که او را به راستی فرستاد و او حق را بر اهلش آشکار نمود و اهل باطل در گمراهی و انحراف ماندند و او رسول خدا (ص) به سوی همه مردم جهان از سرخ و سیاه بود و همه مردم نسبت به او یکسان بودند، گروهی به راه هدایت رفتند و گروهی در ضلالت و گمراهی ماندند.

و گواهی می دهم که ولی و جانشین او، حکمت او را بیان کرد و پیامبران قبل از او بیانگر حکمت کامل بودند و در راه اطاعت خدا کوشش نمودند و از هر گونه باطل و پلیدی و اهل باطل، دوری کردند، خداوند نیز آنها را در راه اطاعتش،

یاری فرمود ... سپس آن مسیحی زنار و صلیب طلایی را که در گردن داشت برید و شکست و بیرون آورد و به امام کاظم (ع) عرض کرد: (زکات این صلیب طلا را به چه مصرفی برساند؟)

امام کاظم: در اینجا برادری هم کیش تو است و از قبیله (قیس بن ثعلبه) است که مانند تو به اسلام گرویده، با او مواسات و همسایگی کنید (و از زکات به او بده) و من در ادای حق اسلامی شما کوتاهی نمیکنم.

مسیحی: من در محل خود ثروتمند هستم و سیصد اسب نر و ماده و هزار شتر دارم و حق شما در نزد من، بیش از حق من است.

امام کاظم: (تو آزاد شده خدا و رسولش هستی و نسبت و نژادت به حال خود باقی است).

از آن پس، آن مسیحی، رسما در صف مسلمین قرار گرفت و در راه اسلام، به نیکی انجام وظیفه

کرد و با زنی از قبیله بنی فهر، ازدواج نمود و امام کاظم (ع) از اوقاف امام علی (ع) پنجاه دینار مهریه همسرش را پرداخت و برای او نوکر گرفت و خانه ای در اختیار او گذارد و او در خدمت امام کاظم (ع) بود، تا آن حضرت از مدینه به سوی بغداد تبعید کردند آن مسیحی تازه مسلمان ۲۸ شب پس از تبعید امام کاظم (ع) از دنیا رفت (۲۷۵)

مسلمان شدن عجیب راهب در حضور امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سرزمین (نجران) یکی از شهرهای مسیحی نشین بود، روزی یک مرد و یک زن که هر دو، راهب (عابد و عالم مسیحی) بودند، به حضور امام کاظم (ع) در مدینه آمدند، زن راهب مسائلی از امام کاظم (ع) پرسید، امام پاسخ مسائل او را داد، او به حقانیت اسلام پی برد و همانجا در محضر آن حضرت، مسلمان شد و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) داد.

سپس مرد راهب، مسائلی از امام کاظم (ع) پرسید و امام به همه آن مسائل پاسخ داد، آنگاه بین امام و او گفتگوی زیر به میان آمد:

راهب: من در دین خود آنچنان نیرومندم که هیچ کدام از مسیحیان از دانش، به درجه من نمی رسند، شنیدم مردی در هند سکونت دارد، که هر گاه بخواهد برای زیارت بیت المقدس بیاید، در یک شبانه روز - آن همه راه طولانی را می پیماید - می آید و باز می گردد، من احوال او را از شخص پرسیدم، او گفت: (آن شخص هندی، اسمی را که آصف برخیا همدم سلیمان (ع) می دانست و به آن وسیله تخت بلقیس را از شهر سبا نزد

سلیمان آورد، می داند)، خداوند وصف آصف برخیا را در کتاب شما (قرآن - ۳۸ تا ۴۰ نمل) و در کتابهائی که بر ما اهل ادیان نازل شده، بیان فرموده است.

امام کاظم: آیا خداوند دارای چند نام است که دعا به وسیله آنها حتما به استجابت می رسد؟

راهب: آن نامها بسیار است، ولی آنها را که دعا به وسیله آنها حتما در نمی شود، هفت نام است.

امام کاظم: آنچه از آنها را بیاد داری بگو.

راهب: نه، به حق خدائی که تورات را بر موسی (ع) فرو فرستاد و عیسی (ع) را مایه پند جهانیان قرار داد و ... آن نامها را نمی دانم و اگر می دانستم نیازی به شما نداشتم که از شما بپرسم.

امام کاظم: اکنون بقیه داستان آن مرد هندی را بیان کن

راهب: من این نامها را شنیده ام ولی حقیقت معنی و تفسیر آنها را نمی دانم و چگونگی دعا به وسیله آنها را نمی شناسم، به سوی هند حرکت کردم تا به شهر (سبذان) رسیدم، آدرس آن مرد را در آنجا پرسیدم، گفتند: او در فلان کوه در میان صومعه ای است و در تمام سال دو بار از آن صومعه بیرون می آید، هندیان معتقدند که خداوند در صومعه او چشمه ای بیرون آورده و زمین اطراف آن بدون تخم و بذر افشانی برای او کاشته می شود و محصول می دهد.

من به سوی آن صومعه رفتم و سه روز پشت در بودم، دستی به در نزدم و آن را نکوبیدم، روز چهارم گاوی را دیدم که هیزم بر پشت دارد و پستانش پر از شیر است، به آنجا آمد

و در را فشار داد و در باز شد و من پشت سر او وارد صومعه شدم، آن مرد را دیدم که ایستاده به آسمان و زمین و کوه می نگرد و گریه می کند.

به او گفتم: عجبا! چه اندازه نظیر تو در این دوران، اندک است، ناگهان او به من رو کرد و گفت:

(والله ما انا الا حسنه من حسنات رجل خلفه ورا ظهرک:

سوگند به خدا من نیستم مگر جزئی از حسنات مردی (یعنی امام کاظم علیه السلام) که او را پشت سر نهاده ای) (نزد او نرفته ای و نزد من آمده ای)

گفتم: به من خبر داده اند که تو یکی از نامهای خدا را می دانی و به وسیله آن در یک شبانه روز به زیارت بیت المقدس می روی و باز می گردی.

گفت: آیا بیت المقدس را می شناسی؟

گفتم: آن بیت المقدس را که در سرزمین شام است می شناسم.

گفت: منظورم آن بیت المقدس نیست، بلکه آن خانه مقدسی است که خانه آل محمد (ص) است.

گفتم: من تا امروز آنچه شنیده ام همان (بیت المقدس) است که در شام می باشد.

گفت: آن را که تو می گویی، جای محرابهای پیامبران است و به آن (حظیره المحاریب) (جایگاه محرابها) می گفتند ...

گفتم: من از راه بسیار دور نزد تو آمده ام و برای حاجت و امید به در خانه ات شتافته ام.

گفت: (... از راهی که آمده ای باز گرد و به مدینه محمد (ص) برو که آن را (طیبه) (پاک) گویند، وقتی که به آنجا رسیدی در آنجا از (موسی بن جعفر) (ع) بپرس، وقتی که او

را یافتی، هر چه مسأله از پیشینیان و آیندگان داری، از او بپرس).

اکنون به اینجا آمده ام.

امام کاظم: رفیقی که با او (در صومعه هند) ملاقات کردی تو را نصیحت کرده است.

راهب: قربانت گردم نام او چه بود؟

امام کاظم: او (متمم بن فیروز) نام دارد و اهل فارس (ایرانی) است و از کسانی است که به خدای یکتا اعتقاد دارد و با قلبی پاک و سرشار از یقین، خدا را می پرستد و چون از قوم خود ترسیده، از آنها گریخته و خداوند به او حکمت بخشیده و او را به راه راست هدایت نموده و از پرهیزکارانش قرار داده است ...

او هر سال به مکه می آید و در حج شرکت می کند و اول هر ماه، عمره حج را به جای می آورد و به فضل الهی از منزلش که در هند است به مکه می آید، خداوند به سپاسگذاران اینگونه پاداش می دهد.

آنگاه راهب، مسائل بسیاری از امام کاظم (ع) پرسید، امام کاظم (ع) به همه مسائل او پاسخ داد، سپس امام کاظم (ع) مسائلی را از راهب پرسید، ولی او پاسخ هیچ یک را ندانست.

در پایان، راهب به امام کاظم (ع) عرض کرد: (به من خبر بده از ۸ حرفی که از آسمان فرود آمد و چهار حرف آن در زمین آشکار گشت و چهار حرفش در آسمان ماند، آن چهار حرفی که در آسمان ماند بر چه کسی نازل شد و چه کسی آن را تفسیر کند؟)

امام کاظم: آن شخص قائم ما است که خدا (آن حرف را) بر او نازل کند و او آنها را تفسیر نماید و

آنچه را که خدا بر صدیقین و پیامبران و هدایت یافتگان نازل کرده، بر او نازل کند.

راهب: دو حرف از آن چهار حرف را که در زمین آشکار شده، برایم بفرما که چیستند؟

امام کاظم: همه آن چهار حرف را به تو می گویم: ۱ - معبودی شایسته پرستش جز خدای یکتا و بی همتا نیست ۲ - محمد رسول با اخلاص خدا است ۳ - ما از افراد خاندان محمد (ص) هستیم ۴ - شیعیان ما از ما و ما از رسول خدا (ص) و رسول خدا (ص) از خدا است، به خاطر (پیوند شیعیان به آنها، جزء آنهایند).

اینجا بود که نور اسلام بر قلب راهب تابید و هماندم مسلمان شد و گواهی به یکتائی خدا و رسالت محمد (ص) داد و به امام کاظم (ع) عرض کرد: (شما برگزیده خلق خدا هستید و شیعیان شما پاکیزه و جایگزین نافرمانان هستند و عاقبت نیک الهی از آن آنان است و ستایش مخصوص پروردگار جهانیان می باشد).

امام کاظم (ع) روپوش و پیراهن و کفش و کلاهی را خواست و به راهب داد و به او فرمود: ختنه کن، او گفت: در هفتمین روز (ولادتم) ختنه کرده ام (۲۷۶)

معجزه ای از امام کاظم (ع) در منی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام کاظم (ع) در منی (نزدیک مکه) بود، بانوئی را دید گریه می کند و بچه هایش نیز که در کنارش هستند گریه می کنند، به خاطر آنکه گاوی شیرده داشتند و آن گاو مرده بود.

امام کاظم (ع) نزد آن بانو رفت و فرمود: (از کنیز خدا، چرا گریه می کنی؟)

بانو گفت: (ای بنده خدا، من دارای چند کودک یتیم هستم و تنها در زندگی

یک گاو داشتم که زندگی من و بچه هایم به وسیله آن گاو تأمین می شد، اکنون آن گاو مرده است و دست من و بچه هایم از همه چیز کوتاه شده است و بیچاره شده ایم).

امام کاظم: ای کنیز خدا، می خواهی آن گاو را برای تو زنده کنم؟

به دل بانو افتاد که در پاسخ گفت: آری.

امام کاظم (ع) به کنار رفت و دو رکعت نماز خواند و دست به سوی آسمان بلند کرد و لبهایش را تکان داد (که معلوم بود دعا می کند) سپس برخاست، گاو را صدا زد و با نوک عصا یا پنجه پا به آن گاو مرده زد، ناگهان آن گاو برخاست و راست ایستاد، وقتی که زن آن منظره را دید، جیغ کشید و فریاد می زد:

عیسی بن مریم و رب کعبه: (سوگند به خدای کعبه این مرد، عیسی بن مریم (ع) است).

امام کاظم (ع) به میان مردم رفت و از آنجا گذشت. (۲۷۷)

خبر دادن امام کاظم (ع) از آینده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

اسحاق بن عمار می گوید: نزد امام کاظم (ع) بودم، آن حضرت وقت مرگ مردی را به خود او خبر داد.

من پیش خود گفتم: (مگر امام کاظم (ع) می داند که هر کدام از شیعیانش در چه وقت می میرند؟)

ناگاه آن حضرت با چهره خشمگین به من نگریست و فرمود: (ای اسحاق، رشید هجری (یکی از اصحاب نزدیک امام علی علیه السلام) علم منایا و بلایا (مرگها و مصائب مردم) را می دانست، امام که سزاوارتر به دانستن آن است، سپس فرمود:

ای اسحاق! هر چه خواهی بکن (و کارهایت را انجام بده) که عمرت به سر آمده و به

دو سال نرسیده می میری و افراد خانواده ات، چند روز پس از مرگ تو، با همدیگر اختلاف می کنند و خیانت به همدیگر می نمایند، به گونه ای که دشمنان شما آنها را شماتت و سرزنش کنند، با آنکه تو در دلت چنان خیال کردی) (که ما چگونه خبر از آینده می دهیم).

اسحاق می گوید؛ گفتم: (آنچه در دلم گذشت، از درگاه الهی، طلب آمرزش می کنم)، مدتی از این جریان گذشت، اسحاق از دنیا رفت.

و همانگونه که امام کاظم (ع) خبر داده بود، بعد از او، افراد خاندان او با هم اختلاف نمودند و دستشان به اموال مردم دراز بود و کارشان به افلاس کشید (مفلس شدند و قرضشان بیش از اندوخته و در آمدشان بود). (۲۷۸)

امام کاظم (ع)، ناخدای کشتی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

فیض بن مختار می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم، حضرت موسی بن جعفر (ع) در آن هنگام کودک بود، به پیش آمد، من او را در بر گرفتم و بوسیدم، امام صادق (ع) فرمود:

(انتم السفینه و هذا ملاحها: شما کشتی هستید و این (کودک) ناخدای آن کشتی است) (همانگونه که ناخدای کشتی، کشتی را از بیراهه ها و امواج سهمگین دریا، به راه راست و ساحل نجات، هدایت می کند، این آقازاده نیز در میان شما چنین نقشی خواهد داشت).

سال بعد، در مراسم حج شرکت نمودم، دو هزار دینار همراهم بود، هزار دینار آن را برای امام صادق (ع) و هزار دینار دیگر را برای حضرت کاظم (ع) فرستادم.

بعدا وقتی که به محضر امام صادق (ع) رفتم، به من فرمود: (موسی را با من برابر نمودی؟)

گفتم: بر اساس فرموده شما،

این کار را کردم.

فرمود: سوگند به خدا، این کار (معرفی موسی (ع) را به عنوان امام بعد از خودم) را من نکردم، بلکه خداوند این کار را نسبت به او انجام داد (و او را امام و ناخدای کشتی نمود). (۲۷۹)

مطالبه امام کاظم (ع) فدک را از مهدی عباسی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(مهدی عباسی سومین طاغوت عباسی، برای سرپوش گذاشتن بر جنایات خود، روزی اعلام کرد، می خواهم مظالم عباد و حقوقی که مردم برگردن من دارند، به صاحبانشان بپردازم، امام کاظم (ع) این اعلام را شنید، برای استرداد (فدك) که مال فاطمه (س) و سپس فرزندان فاطمه (س) بود، نزد مهدی عباسی آمد، اینک به گفتگوی آنها توجه کنید):

امام کاظم: (ما بال مظلمتنا لا ترد: چرا آنچه را که به زور از ما گرفته شده، به ما بر نمی گردانی؟)

مهدی عباسی: موضوع چیست؟

امام کاظم: خداوند متعال هنگامی که فدك (۲۸۰) و حومه آن را (که در دست یهودیان بود) برای پیامبرانش فتح نمود، بر آن اسب و شتر رانده نشد (یعنی بدون جنگ در اختیار مسلمانان افتاد)، خداوند این آیه (۲۶ اسراء) را بر پیامبرش نازل کرد:

(و آت ذاالقربی حقه: و حق نزدیکان را بپرداز.)

پیامبر (ص) ندانست که منظور از نزدیکان، چه کسانی هستند، از جبرئیل پرسید، جبرئیل هم از خدا پرسید، خداوند (توسط جبرئیل) به پیامبر (ص) وحی کرد، فدك را به فاطمه (س) بده، پیامبر (ص) فاطمه (س) را طلبید و به او فرمود: (ای فاطمه! خداوند به من امر کرده تا فدك را به تو بدهم)

فاطمه (س) عرض کرد: ای رسول خدا! من هم از شما و از خدا پذیرفتم، تا زمانی که پیامبر (ص) زنده بود،

وکیل های پیامبر (ص) در سرزمین فدک (مشغول کار) بودند پس از رحلت پیامبر (ص) هنگامی که ابوبکر، زمام حکومت را بدست گرفت، وکلای فاطمه (س) را از سرزمین فدک بیرون کردند.

فاطمه (س) به عنوان اعتراض نزد ابوبکر رفت و فرمود: (فدک را به من باز گردان!)

ابوبکر گفت: شخص سیاه یا سرخ پوستی (هر که باشد) نزد من بیاور، تا گواهی دهند.

فاطمه (س)، امیرمؤمنان علی (ع) و (ام ایمن) را نزد ابوبکر برد و آنها به نفع فاطمه (س) گواهی دادند، ابوبکر تصدیق کرد و سندی نوشت (که فدک از آن فاطمه است و) کسی او را از فدک باز ندارد.

فاطمه (س) از نزد ابوبکر خارج شد و نامه (سند و رد فدک) را همراه داشت، در راه به عمر برخورد کرد، عمر گفت: (ای دختر محمد (ص) در همراه تو چیست؟)

فاطمه (س) فرمود: (نامه ای است که پسر ابوقحاقه (ابوبکر) برایم نوشته است)

عمر گفت: آن را به من نشان بده.

فاطمه (س) (دستخط) آن را به او نشان داد.

عمر، آن نامه را از دست فاطمه (س) قاپید و خواند، سپس روی آن آب دهان انداخت و آن را پاک کرد و پاره نمود و به فاطمه (س) گفت: (این فدک را پدرت با راندن اسب و شتر نگرفته است تا تو بخواهی ریسمان بر گردن ما بگذاری) (یعنی پدرت برای بدست آوردن آن جنگ نکرده و زحمت نکشیده، تا زحمت پدر را به رخ ما بکشی و ما را محکوم کنی).

مهدی عباسی: ای ابوالحسن (ای امام کاظم) حدود فدک را برای ما مشخص کن (تا آن را به تو باز گردانم)

امام کاظم: حد اول آن،

(کوه احد) است و حد دوم آن (عریش مصر) است، حد سوم آن (سیف البحر) (حدود شام و سوریه) است و حد چهارمش (دومه الجندل) (بین شام و عراق) است (به عبارت دیگر زمام حکومت همه جهان اسلام باید در دست ما باشد)

مهدی عباسی: همه اینها جز فدک است؟

امام کاظم: آری همه اینها جزء فدک است و همه اینها از سرزمین هایی است که رسول خدا (ص)، اسب و شتر بر آن نرانده است (بلکه بودن جنگ در اختیار مسلمانان قرار گرفته است. (۲۸۱)

مهدی عباسی: این همه، مقدار زیاد است، باید در این باره اندیشید. (۲۸۲)

امام کاظم (ع) و نهضت (حسین) شهید فخ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(یکی از قهرمانان مبارز و شهادت، که با شجاعتی بی نظیر با یاران خود، در برابر طاغوت عصرش، هادی عباسی (چهارمین خلیفه عباسی) جنگید حسین بن علی پسر حسن مثلث است که از او به عنوان (شهید فخ) یاد می کنند، زیرا او در سرزمین فخ (در حدود یک فرسخی مکه) در ۸ ذیحجه ۱۶۹ ه -ق شهد شهادت نوشید)

هنگامی که حسین شهید فخ، خروج کرد و مدینه را به تصرف خود در آورد، از امام کاظم (ع) خواست تا با او بیعت کند.

امام کاظم (ع) (در شرایطی بود که شرکت مستقیمش در این نهضت، در مجموع به زیان تشیع و اسلام بود، از این رو) در پاسخ او فرمود: (ای پسر عمو مرا به چیزی تکلیف نکن، تا سخنی که شایسته نمی بینم به تو بگوییم ...

حسین (مؤدبانه) گفت: (این درخواستی بود که از شما کردم اگر بخواهی در آن وارد شو؛ وگرنه تو را مجبور نخواهم کرد).

هنگام خداحافظی، امام کاظم (ع) به حسین

فرمود: (پسر عمو تو کشته می شوی، بنابراین نیکو جنگ کن، زیرا این مردم (طرفدار طاغوت) فاسق و مجرم هستند، در ظاهر دم از اسلام می زنند ولی در دل مشرک هستند انالله و انا الیه راجعون، من مصیبت شما گروه خویشانم را به حساب خدا می گذارم).

حسین به قیام خود ادامه داد تا همانگونه که امام کاظم (ع) فرموده بود، به شهادت رسید. (۲۸۳)

(هنگامی که سرهای شهیدان فخ، از جمله سر حسین سردار فخ را به مدینه آوردند، امام کاظم (ع) پس از ذکر کلمه (استرجاع) فرمود:

(حسین در گذشت، ولی سوگند به خدا او مسلمانی شایسته و روزه دار و شب زنده دار بود و امر به معروف و نهی از منکر می کرد و در میان دودمانش بی نظیر بود).

و از سخنان حسین قهرمان فخ است: (ما دست به نهضت نزدیم مگر پس از مشورت با امام کاظم (ع) که او به نهضت فرمان داد) (۲۸۴)

راهنمائی پیرمرد هشیار

و حقانیت امامت امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(هشام بن سالم و مؤمن الطاق (محمدبن نعمان) از شاگردان برجسته و آگاه امام صادق (ع) بودند، هنگامی که آن حضرت از دنیا رفت مردم در باره جانشین او، اختلاف کردند، عده ای پسر دوم امام صادق (ع)، (عبدالله افطح) را به عنوان امام بعد از حضرت صادق (ع) می دانستند، این گروه به (فطحیه) معروف شدن و از این رو به عبدالله، (افطح) می گفتند که این واژه به معنی پهنی فوق العاده از ناحیه سر یا پا است، سر یا پاهای عبدالله، عریض و پهن بود، اینک در این مورد به داستان زیر توجه کنید:)

هشام

و مؤمن الطاق، وارد مدینه شدند، دیدند جمعیت بسیاری اطراف عبدالله را گرفته اند و به عنوان امام، با او ملاقات می کنند و این توجه مردم به او، از این رو بود که از امام صادق (ع) نقل می کردند که فرمود: (مقام امامت به پسر بزرگتر می رسد مشروط بر اینکه عیبی در او نباشد) (۲۸۵)

هشام و مؤمن الطاق مثل سایر مردم نزد (عبدالله افطح) رفتند، تا با (بررسی و کنجکاوی و) طرح مسائلی که از پدرش می پرسیدند، از عبدالله بپرسند و حقیقت کشف گردد.

آنها دو سؤال زیر را پرسیدند:

۱ - زکات در چند درهم واجب می شود.

عبدالله: در دویست درهم که باید ۵ درهم آن را داد.

۲ - درصد درهم چطور؟

عبدالله: باید دو درهم و نیم داد.

هشام و مؤمن الطاق: اهل تسنن نیز چنین چیزی نمی گویند!

عبدالله، دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: (سوگند به خدا از فتوای اهل تسنن در این باره، اطلاع ندارم).

هشام می گوید: (وقتی که دیدم به دو مسأله ما جواب درستی نداد (۲۸۶) از نزد او همراه مؤمن الطاق، حیران و سرگردان خارج شدیم، نمی دانستیم به کجا رویم، مؤمن الطاق چنان ناراحت بود که گریه می کرد، همچنان در یکی از کوچه های مدینه راه می رفتیم و متحیر بودیم و با خود می گفتیم: آیا به سوی گروه (مرجئه) برویم، یا به سوی گروه (قدریه) یا به سوی گروه (زیدیه و یا معتزله) و یا (خوارج) در همین حال بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی که از آنجا عبور می کرد با دست به ما اشاره نمود و گفت: (به سوی

من بیائید).

من ترسیدم که مبادا او از جاسوسان منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) باشد، زیرا منصور در مدینه جاسوسهای زیادی داشت تا حرکات شیعیان را تحت نظر بگیرند و گزارش دهند، که اگر شیعیان به امامت شخصی قائل شدند، منصور گردن آن شخص را بزند، از این رو به مؤمن الطاق گفتم: از این دورتر بایست، زیرا در مورد خودم و تو، احساس خطر می کنم، این پیرمرد مرا می خواهد نه تو را، مؤمن الطاق اندکی از من دور شد و من دنبال آن پیرمرد ناشناس حرکت کردم و ترسان و هراسان در پشت سر او می رفتم، تا اینکه مرا به در خانه امام کاظم (ع) برد و خودش رفت و مرا تنها گذاشت.

ناگاه خادم امام، بیرون آمد و گفت: بفرما، من وارد خانه امام کاظم (ع) شدم، همین که آنحضرت را دیدم، بی آنکه چیزی بگویم، فرمود: (نه به سوی مرحبه و نه به سوی قدریه و نه به سوی معتزله، بلکه به سوی من، به سوی من بیا).

هشام: قربانت گردم پدرت از دنیا رفت؟

امام کاظم: آری.

هشام: وفات کرد یا او را با شمشیر کشتند.

امام کاظم: آری (وفات کرد)

هشام: امام ما بعد از او کیست؟

امام کاظم: اگر خدا بخواهد تا تو را هدایت نماید، هدایت خواهد کرد.

هشام: فدایت شوم، عبدالله (برادرت) معتقد است که، امام بعد از پدرش او است.

امام کاظم: عبدالله می خواهد خدا عبادت نشود.

هشام: قربانت گردم، امام بعد از امام صادق (ع) کیست؟

امام کاظم: اگر خدا بخواهد تو را هدایت خواهد کرد.

هشام: آیا آن امام شما هستید؟

امام کاظم: نه، من این سخن را نمی گویم.

هشام، شیوه سؤال کردن خود

را عوض کرد و این بار، از امام کاظم (ع) چنین پرسید:

(آیا شما امام دارید؟)

امام کاظم: نه.

هشام: در یافتم که او خودش امام است، در این هنگام، شکوه عظیمی از او بر دلم افتاد که عظمت آن را جز خدا نداند، همانگونه که شکوه امام صادق (ع) بر دلم می افتاد.

هشام: آیا همانگونه که از پدرت مسائلی می پرسیدم، از شما نیز بپرسم.

امام کاظم (ع): آنچه می خواهی بپرس، تا آگاهی یابی، ولی موضوع را بپوشان که نتیجه فاش نمودن آن، سر بریدن است (اشاره به سانسور و خفقان حکومت طاغوتی منصور دوانیقی).

هشام می گوید: آنچه مسأله داشتم سؤال کردم و او پاسخ داد، امام کاظم (ع) را دریای ژرف و بی کران علم و معرفت یافتم، به او عرض کردم: (شیعیان پدرت سرگردان هستند، اگر اجازه بفرمائی با تعهد به پوشاندن موضوع، که از من گرفتی، با شیعیان تماس بگیرم و آنها را به سوی امامت شما راهنمائی نمایم.

امام کاظم: هر کدام از شیعیان را که دیدی دارای رشد و استقامت و هشیاری است، جریان را به او بگو و با او شرط کن که موضوع را مخفی بدارد، که نتیجه فاش کردن، سر بریدن است - و با دست اشاره به گلو کرد.

هشام: من از نزد آن حضرت بیرون آمدم و خود را به نزد مؤمن الطاق رساندم، به من گفت: چه خبر؟

گفتم: هدایت بود و ماجرا را برایش بیان کردم، سپس جریان را به فضیل و ابو بصیر گفتم، آنها نیز به حضور امام کاظم (ع) رسیدند و سؤالاتی کردند و جواب صحیح شنیدند و به امامتش معتقد شدند، سپس هر

کسی از مردم به حضورش رفت، امامتش را پذیرفت، جز طائفه عمار (ساباطی) و اصحاب او.

و اطراف (عبدالله افطح) کم کم خلوت شد، او علت را پرسید، گفتند: (هشام بن سالم) مردم را از پیرامون تو پراکنده نموده است، عبدالله چند نفر از مریدهایش را مأمور کرده بود تا مرا کتک بزنند. (۲۸۷)

آگاهی و تشیع زاهد جاهل

با دیدن معجزه امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

در عصر امام کاظم (ع) در مدینه، مردی بود بسیار پارسا و اهل عبادت و پایبند به دین، به طوری که طاغوت وقت، از او واهمه داشت، او آنچنان شجاع بود که گاهی به عنوان نهی از منکر به زمامداران قلدر زمانش، سخن درشت می گفت، ولی زمامدار، سخن درشت او را، به خاطر زهد و نیکو کاریش، تحمل می نمود، این شخص (حسن بن عبدالله) نام داشت، در عین آنکه صفات فوق را داشت، در آئین اهل تسنن بود و علی (ع) را چهارمین خلیفه رسول خدا (ص) می دانست.

روزی امام کاظم (ع) در مدینه، وارد مسجد شد، او را در مسجد دید، اشاره کرد نزد من بیا، او نزد امام کاظم (ع) آمد، بین امام و او گفتگوی ذیل، انجام گرفت:

امام کاظم: من شیوه عبادت و زهد و نهی از منکر و ... تو را دوست دارم، ولی تو معرفت (آگاهی و شناخت) نداری، برو معرفت بیاموز.

حسین بن علی: معرفت چیست؟

امام کاظم: برو مسائل را بطور عمیق بفهم و احادیث را بیاموز.

حسن بن علی: احادیث را از چه کسی بیاموزم؟

امام کاظم: از فقهای مدینه بیاموز، سپس آن را نزد من بخوان.

حسن رفت و احادیث را از فقهای مدینه آموخت و به

حضور امام کاظم آمد و آنها را خواند.

امام کاظم: تمام این احادیث را که تو آموخته ای، بی اساس است، برو معرفت بیاموز.

حسن بن علی که احادیث را بر مبنای عقیده خود (اهل تسنن) به دست می آورد، پیوسته در انتظار آن بود تا معرفت را از محضر امام کاظم (ع) بیاموزد، روزی دید آن حضرت به سوی مزرعه خود می رفت، از فرصت استفاده کرد و در بین راه، خود را به محضر آن بزرگوار رسانید و عرض کرد: (قربانت گردم، من در برابر خدا، با شما احتجاج و گله می کنم (از این رو که مرا به جای دیگر سوق می دهی و خودت به من معرفت نمی آموزی) مرا خودت به معرفت هدایت فرما).

امام کاظم (ع) وقتی که او را آماده یافت، ماجرای حوادث بعد از رحلت پیامبر اسلام (ص) را برای او شرح داد و تقابل آن دو نفر (ابوبکر و عمر) را با علی توضیح داد و حقانیت علی (ع) را برای او روشن کرد.

حسن بن علی، تحت تأثیر بیان مستدل امام قرار گرفت و به امامت علی (ع) بعد از پیامبر (ص) معتقد گردید و سپس عرض کرد: امام بعد از امیرالمؤمنان علی (ع) اکنون کیست؟

امام کاظم (ع): اگر خبر دهم می پذیری.

حسن بن علی: آری می پذیرم.

امام کاظم: اکنون، امام مردم، من هستم.

حسن بن علی: از شما چیزی (معجزه ای) می خواهم، تا به وسیله آن بر مخالفان استدلال کنم.

امام کاظم: اشاره به درختی که در آنجا بود کرد و فرمود: برو نزد آن درخت و به او بگو: موسی بن جعفر (ع) می گوید (نزد من بیا).

حسن

بن علی: من نزد آن درخت رفتم و پیام امام را به او ابلاغ کردم، ناگهان دیدم آن درخت زمین را می شکافد و به پیش می آید، نزدیک آمد و در برابر امام کاظم (ع) ایستاد.

امام کاظم (ع) به آن درخت اشاره کرد که برگرد، آن درخت بازگشت و سر جای خود قرار گرفت.

در این هنگام، حسن بن علی به امامت امام کاظم (ع) معتقد شد و اعتراف کرد و از آن پس خاموشی را شیوه خود قرار داد و به عبادت پرداخت و کسی ندید که او سخن بگوید (۲۸۸) به این ترتیب، معرفت آموخت و از آن پس عبادتهایش در پرتو معرفت، ارزش واقعی خود را باز یافت.

کرامتی از امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر امام کاظم (ع) بود، شخصی به نام (عبدالله بن هلیل) به مذهب فطحی گرایش داشت (یعنی می گفت: عبدالله افطح پسر امام صادق (ع)، امام بعد از امام صادق (ع) است، نه امام کاظم علیه السلام) سپس صفری به سامره کرد و آن عقیده را رها کرد و شیعه دوازده امامی شد.

احمد بن محمد می گوید: او را دیدم به او گفتم: چرا از مذهب فطحی برگشتی؟ رازش چیست؟

در پاسخ گفت: (من به فکر افتادم با امام کاظم (ع) ملاقات کنم و حقیقت مطلب را از او بپرسم، اتفاقا در کوچه تنگی عبور می کردم، دیدم آن حضرت می آید، راه خود را به طرف من کج کرد تا به من رسید، چیزی از دهانش به جانب من انداخت که روی سینه ام قرار گرفت، آن را برداشتم دیدم ورقه ای است و در آن نوشته شده: (او (عبدالله) در

آن مقام نبوت نبود (مدعی امامت نبود) و شایسته آن مقام نیز نبود) (۲۸۹)

(همین خبر دادن از فکر نهان من، مرا از مذهب فطحیه خارج نمود)

نمونه ای از بزرگواری و جوانمردی امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

معتب می گوید: امام کاظم (ع) در باغ خرمای خود بودم و شاخه می بریدم، دیدم یکی از غلامان آن حضرت، دسته ای از خوشه های خرما را برداشت و (به عنوان دزدی) پشت دیوار انداخت، من رفتم و غلام را گرفته و نزد آن حضرت آوردم و ماجرا را گفتم، امام کاظم به غلام رو کرد و فرمود:

فلانی! آیا گرسنه ای؟

غلام: نه ای آقای من.

امام: آیا برهنه ای؟

غلام: نه آی آقای من.

امام: پس چرا آن دسته خوشه های خرما را برداشتی؟

غلام: دلم چنین خواست.

امام: آن خرماها مال خودت باشد، سپس فرمود: غلام را رها کنید. (۲۹۰)

زمینه چینی برادر زاده امام کاظم (ع) برای کشتن آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

علی بن جعفر (برادر امام کاظم) می گوید: برای عمره ماه رجب در مکه بودیم که محمد بن اسماعیل بن امام صادق (برادر زاده امام کاظم) نزد من آمد و گفت: (عمو جان تصمیم دارم به بغداد مسافرت کنم، دوست دارم با عمویم موسی بن جعفر (ع) خداحافظی کنم، دلم می خواهد تو نیز همراه من باشی).

من با او به حضور امام کاظم رفتیم، دیدم امام کاظم (ع) پارچه رنگ کرده ای به گردنش بسته بود و پائین آستانه در نشست و من خم شدم و سرش را بوسیدم و عرض کردم: برادر زاده، (محمد بن اسماعیل) می خواهد به مسافرت برود، اینک آمده تا با شما خداحافظی کند.

فرمود: بگو بیاید، من او را که در کنار ایستاده بود، صدا زدم، نزدیک آمد و سر حضرت را بوسید و گفت: (قربانت مرا سفارشی کن و به من پند و موعظه بفرما).

امام کاظم (ع) به محمد بن اسماعیل فرمود:

(اوصیک ان تتقی

الله فی دمی: به تو سفارش می کنم که درباره خون من، از خدا بترسی) (و باعث ریختن خون من نگردی)

محمد گفت: هر کس درباره تو بدی کند، به خودش می رسد، سپس برای بدخواه امام (ع) نفرین کرد.

بار دیگر محمد، سر عمویش امام کاظم (ع) را بوسید و گفت (مرا موعظه کن)

امام بار دیگر فرمود: (تو را سفارش می کنم که درباره خون من از خدا بترسی)

او باز همان سخن را تکرار کرد و برای بار سوم، سر امام را بوسید و گفت: (ای عمو! مرا موعظه کن)

امام کاظم برای سومین بار به او فرمود: (تو را درباره خون خودم سفارش می کنم که از خدا بترسی).

محمد بن اسماعیل، باز بر بدخواه امام نفرین کرد.

علی بن جعفر می گوید: در این هنگام برادرم امام کاظم (ع) به من فرمود: اینجا باش، من ایستاده ام، حضرت به اندرون رفت و مرا صدا زد، نزدش رفتم، کیسه ای که محتوی صد دینار بود به من داد و گفت: این پول را به پسرت برادرت (محمد) بده، تا کمک خرجش در صفر باشد، دو کیسه دیگر نیز داد و فرمود: همه را به او بده.

عرض کردم: (اگر طبق آنچه فرمودی، از او می ترسی، پس چرا او را بر ضد خود کمک می کنی؟)

فرمود: هر گاه من صله رحم کنم، ولی او قطع رحم نماید، خدا رشته عمرش را قطع می کند، سپس سه هزار درهم دیگر که در همیانی بود داد و فرمود: (به او بده).

علی بن جعفر می گوید: من نزد محمد بن اسماعیل رفتم، کیسه اول (صد دینار) را دادم، بسیار خوشحال شد و

برای عمویش امام کاظم (ع) دعا کرد، کیسه دوم و سوم را دادم، به گونه ای خوشحال شد که گمان کردم دیگر به بغداد نمی رود، باز سیصد درهم به او دادم.

ولی در عین حال او به بغداد نزد هارون رفت و گفت:

(گمان نمی کردم در روی زمین دو خلیفه باشد، تا اینکه دیدم مردم به عمویم، موسی بن جعفر (ع) به عنوان خلافت، سلام می کنند) (و به این ترتیب سخن چینی کرد و هارون را بر ضد امام کاظم (ع) برانگیخت).

هارون صد هزار درهم برای او فرستاد، ولی خداوند او را به بیماری (ذبحه) (درد شدید گلو شبیه دیفتری) گرفتار کرد، که نتوانست به یک درهمش بنگرد و آن را به مصرفش برساند، به این ترتیب مرد. (۲۹۱)

امام رضا (ع) به طور ناشناس در کنار جنازه پدر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

خدمتکار خانه امام کاظم (ع) به نام (مسافر) می گوید: هنگامی که امام کاظم (ع) را (به فرمان هارون الرشید از مدینه به سوی بغداد) می بردند، آنحضرت به فرزندش امام رضا (ع) فرمود: (همیشه تا وقتی که زنده ام، در خانه من بخواب تا هنگامی که خبر (وفات من) به تو برسد)

ما هر شب بستر حضرت رضا (ع) را در دالان خانه می انداختیم و آن حضرت بعد از شام می آمد و در آنجا می خوابید و صبح به خانه خود می رفت، این روش تا چهار سال ادامه یافت، در این هنگام در شبی از شبها بستر حضرت رضا (ع) را طبق معمول انداختند، ولی او دیر کرد و تا صبح نیامد، اهل خانه نگران و هراسان شدند و ما نیز از نیامدن آن حضرت، سخت پریشان شدیم،

فردای آن شب دیـدم، آن حضـرت آمـد و به ام احمـد (کنیز برگزیـده و محترم را از امام کاظم علیه السـلام) رو کرد و فرمود: (آنچه پدرم به تو سپرده نزد من بیاور).

ام احمد (از این سـخن دریافت که امام کاظم (ع) وفات کرده است) فریاد کشـید و سـیلی به صورتش زد و گریبانش را چاک کرد و گفت: (به خدا مولایم وفات کرد).

حضـرت رضا (ع) جلو او را گرفت و به او فرمود: (آرام باش، سـخن خود را آشکار نکن و به کسی نگو تا به حاکم مدینه خبر برسد).

آنگاه ام احمد زنبیلی را با دو هزار دینار (یا چهار هزار دینار) نزد امام رضا (ع) آورد و همه را به آن حضرت تحویل داد، به به دیگران.

ام احمـد، ماجرای فوق را چنین بیان نمود: (روزی امام کاظم (ع) محرمانه آن پول را به من داد و فرمود: این امانت را نزد خود حفـظ کن و به کسـی اطلاع نـده، تا من بمیرم وقتی که از دنیا رفتم، هر کس از فرزنـدانم، آن را از تو مطالبه کرد به او تحویل بده و همین نشانه آن است که من وفات کرده ام، سوگند به خدا اکنون آن نشانه که آقایم فرمود، آشکار شد).

امام رضا (ع) امامت را تحویل گرفت و به همه بسـتگان و خدمتکاران دستور داد، جریان وفات امام کاظم (ع) را پنهان کنند و به کسی نگویند، تا زمانی که (از بغداد به مدینه) خبر رسد.

سپس حضـرت رضا (ع) به خانه خود رفت و شب بعـد، دیگر به خانه امام کاظم (ع) نیامـد، پس از چنـد روز به وسـیله نامه ای خبر

وفات امام کاظم (ع) رسید، ما روزها را شمردیم معلوم شد همان وقتی که امام رضا (ع) برای خوابیدن نیامد، امام کاظم (ع) وفات نموده است (۲۹۲)

(به این ترتیب از ماجرای فوق بدست می آید که امام هشتم (ع) با طی الارض از مدینه به بغداد رفته و در بالین امام کاظم (ع) هنگام وفات (یا در کنار جنازه آن حضرت) به طور ناشناس حاضر شده و در غسل دادن و کفن کردن و نماز و دفن جنازه پدر، حاضر بوده و سپس بی درنگ به مدینه بازگشته است)

معصوم دهم امام هشتم؛ حضرت رضا علیه السلام

امام رضا (ع) وصی و جانشین امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام کاظم (ع) در بغداد بود، جمعی از جمله هشام بن حکم و علی بن یقطین، نیز در آن وقت در بغداد بودند.

علی بن یقطین گفت: من به حضور امام کاظم (ع) رفتم (گویا آن حضرت در زندان بود و علی بن یقطین که در ظاهر تقیه می کرد و از اطرافیان هارون الرشید به شمار می آمد، می توانست به حضور امام برسد) ناگاه دیدم پسرش علی بن موسی الرضا (ع) به حضور پدرش آمد.

امام کاظم (ع) به من فرمود: (از علی بن یقطین! همین علی (ع) آقای فرزندان من است، آگاه باش که من کنیه ام (ابوالحسن) را به او بخشیدم)

هشام بن حکم، کف دست خود را به پیشانی زد و گفت: (وای بر تو چه گفتی؟)

ابن یقطین: سوگند به خدا همانگونه که گفتم، از امام کاظم (ع) شنیدم.

هشام: (بنابراین، امام کاظم (ع) با این سخن به تو خبر داده که امام بعد از خودش، فرزندش علی بن موسی الرضا (ع) است) (۲۹۳)

در روایت دیگر آمده: مخزومی که مادرش از فرزندان

جعفر طیار است گفت: در محضر امام کاظم (ع) بودم (ظاهرا این قضیه در مدینه بوده است) آن حضرت برای ما پیام فرستاد و ما را به حضورش طلبید و ما به محضرش رفتیم، فرمود: (آیا می دانید برای چه شما را به اینجا حاضر کرده ام؟)

گفتیم: (نه، نمی دانیم)

امام کاظم: (گواه باشید، همانا این پسرم (اشاره به حضرت رضا) وصی من و قیم من، بعد از من است، هر کس از من طلبی دارد از این پسر بگیرد و به هر کس وعده داده ام، باید از این بخواهد تا وفا کند و هر کسی ناگزیر است که با من ملاقات کند، جز به وسیله نامه او با من ملاقات ننماید) (۲۹۴)

تصریح به امامت حضرت رضا (ع)

از زبان امام صادق (ع) و امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یزید بن سلیط (که او را با کنیه (ابو عمار) می خوانند) می گوید، عازم مکه برای انجام عمره بودم، در مسیر راه به حضرت موسی بن جعفر (ع) برخوردم و با هم به مکانی رسیدیم، به آن حضرت عرض کردم: (آیا به خاطر داری که در همین مکان من و پدر شما را با پدرت (امام صادق) و برادرانت ملاقات کردیم؟).

فرمود: آری بیاد دارم.

عرض کردم: (پدرم (سلیط) به پدرت (امام صادق) گفت: پدر و مادرم به قربانت، شما همه امامان پاك هستید، ولی کسی را از مرگ، گریزی نیست به من سخنی بگویید تا به جانشین خودم بگویم (که امام بعد از شما کیست) تا جانشینم گمراه نشود)

امام صادق (ع) فرمود: (اینها پسران من هستند، ولی این (اشاره به شما) سرور آنها است)، آنگاه در وصف شما فرمود:

(او (حضرت

کـاظم) در قضـاوت، حکمت، سـخاوت و شـناخت نیازهـای مردم و اختلافات در امور دین و دنیا، سـرآمد همه است و دری از درهای بهشت می باشد و علاوه دارای امتیازی است، که از همه این صفات بهتر است.

پدرم عرض کرد آن امتیاز چیست؟

امام صادق (ع): خداوند فریادرس و پناه و علم و نور فضـیلت و حکمت این امت (یعنی امام هشتم حضرت رضا) را از صلب او به وجود آورد ...

پدرم عرض کرد: آیا آن آقازاده (امام هشتم) متولد شده است؟

امام صادق: آری، چند سال هم از عمر او گذشته است ...

یزید بن سـلیط می گوید: به امام کاظم (ع) عرض کردم: شما نیز مانند پدرتان، بفرمائید که بعد از شما، چه کسی صاحب مقام رهبری است)

امام کاظم: ... اگر کاری در دست من می بود، امامت را به پسـرم قاسم می سپردم که به او مهربان هستم ولی اختیار این امر با خداست، او هر که را بخواهد قرار می دهد، آنگاه در ضمن نقل خوابی که دیده بود (و در داستان بعد می آید)، حضرت رضا (ع) را به عنوان جانشین خود معرفی نمود. (۲۹۵)

خواب دیدن امام کاظم (ع)

و معرفی حضرت رضا (ع) به عنوان جانشینش

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یزید بن سـلیط، هنگامی که از امام کاظم (ع) در مورد جانشـینش سؤال کرد، امام کاظم (ع) (پس از بیانی، که در داسـتان قبل گذشت) چنین فرمود:

رسول خدا (ص) را در عالم خواب دیدم، پیامبر (ص) امامت جانشـین مرا به من معرفی کرد و خود او و افراد هم عصرش را به من نشان داد ... من در عالم خواب دیدم که در حضور پیامبر

(ص) هستم، در نزد آن حضرت، انگشتر، شمشیر، عصا، کتاب و عمامه وجود داشت، عرض کردم: (ای رسول خدا! اینها چیست؟)

رسول خدا (ص) فرمود: (عمامه، رمز سلطنت خداوند است، شمشیر رمز عزت خداوند است، کتاب رمز نور الهی است، عصا،رمز نیروی خدا است و انگشتر، رمز در برگیرنده همه این امور است)

سپس به من فرمود: امر امامت از تو بیرون رفته و به دیگری رسیده است (نزدیک است این کار تحقق یابد).

به رسول خدا (ص) عرض کردم: (ای رسول خدا! به من نشان بده که او (جانشین من) کیست؟)

فرمود: من هیچکدام از امامان را ندیدم که در مورد امامت، این گونه آشفته و بی تاب باشد، اگر مقام امامت، از روی محبت و دوستی می بود، برادرت اسماعیل، در نزد پدرت (امام صادق) از تو محبوبتر بود، ولی شخص امام از طرف خداوند تعیین می گردد.

آنگاه امام کاظم (ع) فرمود: من همه فرزندانم را، چه آنها که از دنیا رفته اند و چه آنها که زنده اند به نظر آوردم، آنگاه امیرالمؤمنین علی (ع) به پسرم علی (بن موسی الرضا) اشاره کرد و فرمود:

(هذا سیدهم فهو منی و انا منه و الله مع المحسنین:

این، سرور آنها است، او از من است و من از او هستم، خداوند با نیکوکاران می باشد).

یزید بن سلیط می گوید: در این هنگام امام کاظم (ع) به من فرمود: (این مطلب در نزد تو مانند امامت، محفوظ باشد، آن را جز به آدم عاقل یا بنده خدائی که او را راستگو تشخیص داده ای نگو و اگر از تو گواهی خواست، گواهی بده، این است سخن خدا، آنجا

که (در آیه ۵۹ نساء) می فرماید:

(ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها:

خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانش بپردازید).

و نیز خداوند به ما فرموده است:

(و من اظلم ممن کتم شهاده عنده من الله

کیست ستمگرتر از آنکه گواهی خدا را نزد خود مخفی کند). (بقره - ۱۵۰)

آنگاه امام کاظم (ع) افزود: من (در عالم خواب) به رسول خدا (ص) عرض کردم (شما یکجا همه فرزندانم را ذکر کردید، بفرمائید کدامیک از آنها امام است؟).

فرمود: آنکه با نور خدا ببیند و با فهم خود بشنود و بر اساس حکمت خود، سخن بگوید، از این رو، راه درست می رود و اشتباه نمی کند و در راه علم حرکت می کند نه در راه جهل، سپس دست پسرم علی (حضرت رضا علیه السلام) را گرفت و فرمود: (او، همین است).

آنگاه به من فرمود: چقدر اندک، همراه او (حضرت رضا) هستی، وقتی که از سفر (مکه) بازگشتی، کارهایت را سامان بده و آماده باش که از فرزندانت جدا می شوی و همسایه دیگران می شوی ...

یزید بن سلیط می گوید: سپس امام کاظم (ع) به من فرمود: مرا امسال دستگیر می کنند و امر امامت پسرم علی (ع) است که همنام دو علی (از امامان) است: ۱ - علی بن ابیطالب (ع) ۲ - علی بن الحسین (ع)، خداوند به او فهم و خویشتن داری و نصرت و دین و محنت علی اول (ع) و محنت و صبر در برابر ناگواریها و استقامت علی دوم (ع) را داده است و تا چهار سال بعد از مرگ هارون، در بیان

حقایق آزاد نیست.

سپس به من فرمود: (با او در همین جا ملاقات خواهی کرد، به او مژده بده که خداوند پسری امین، مورد اعتماد و مبارک به تو خواهد داد و او به تو خبر دهد که تو با من در همین جا ملاقات نموده ای ...)، همانگونه که امام کاظم (ع) خبر داده بود، تحقق یافت. (۲۹۶)

مادر امام رضا (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هشام بن احمر می گوید: امام کاظم (ع) به من فرمود: آیا می دانی که از اهل مغرب، کسی به مدینه آمده باشد؟

گفتم: نه.

فرمود: چرا، مردی آمده، بیا باهم نزد او برویم، پس سوار بر مرکب شد و من نیز سوار شدم و رفتیم نزد آن مرد مغربی، در آنجا دیدم یک نفر از اهالی مدینه، بردگانی دارد و آنها را می فروشد، من به او گفتم: (بردگانت را به ما نشان بده).

او هفت کنیز را آورد و نشان داد، امام کاظم (ع) درباره همه آنها فرمود: (آنها را نمی خواهم)

سپس فرمود: (باز بیاور)

برده فروش: من جز یک دختر برده بیمار، برده دیگری ندارم.

امام کاظم: چرا او را به ما نشان نمی دهی؟

برده فروش: از نشان دادن او امتنا نمود و امام کاظم (ع) منصرف گردید و با هم به باز گشتیم.

هشام بن احمر می گوید: فردای آن روز، امام کاظم (ع) مرا نزد برده فروش فرستاد و فرمود: (به او بگو: بهای آن دختر چقدر است، هر چه گفت، بگو از آن من باشد).

من نزد برده فروش رفتم و تقاضای خرید آن دختر را کردم، گفت: (قیمت آن فلان مقدار است) گفتم قبول است، او از آن من باشد.

برده فروش: آن دختر

را به تو فروختم، ولی بگو بدانم دیروز آن شخص که با تو بود چه کسی بود؟

گفتم: مردی از بنی هاشم بود.

گفت: از کدام بنی هاشم؟

گفتم: بیش از این نمی دانم.

برده فروش گفت: ولی من او را می شناسم.

گفتم: چطور؟

گفت: این دختر، داستانی دارد و آن اینکه: او را از دورترین نقطه مغرب خریدم، بانوئی از اهل کتاب با من ملاقات کرد و گفت: (این دختر همراه تو چکار می کند؟)

گفتم: او را برای خود خریده ام.

بانوی اهل کتاب گفت: (سزاوار نیست که او همراه فردی مانند تو باشد، او دارای پسری شود که مانند او در مشرق و مغرب، به دنیا نیامده است.)

هشام می گوید: من آن دختر را نزد امام کاظم (ع) بردم و او همسر امام کاظم گردید و طولی نکشید که از او حضرت رضا (ع) متولد شد (۲۹۷) (نام مادر امام رضا (ع) نجمه بود و به او ام البنین می گفتند)

تصریح امام رضا (ع) به امامت خود

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمْ

صفوان بن یحیی می گوید: پس از شهادت امام کاظم (ع)، حضرت رضا (ع) درباره امامت خود صریحا سخن گفت، ما از آشکار شدن این امر، بر جان حضرت ترسیدیم (که مبادا هارون به او آسیب برساند) شخصی به امام رضا (ع) عرض کرد: (شما امر بسیار مهمی را آشکار نمودید و ما ترس آن داریم که از ناحیه این طاغوت (هارون) به شما گزندی برسد)

امام رضا (ع) فرمود: (او (هارون) هرچه می خواهد تلاش کند، ولی برای من راهی ندارد) (۲۹۸)

مهربانی و کرم امام رضا (ع) به مؤمنی درمانده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمْ

غفاری می گوید: مردی از خاندان ابورافع غلام پیامبر (ص)، که نامش (طیس) بود، از من طلبی داشت و آن را مطالبه می

کرد و اصرار می ورزید، مردم نیز او را کمک می کردند، چون خود را درمانده یافتم و دیدم او دست بردار نیست (و دست من نیز خالی است و نمی توانم طلب او را بپردازم) نماز صبح را در مسجد مدینه خواندم و تصمیم گرفتم به امام رضا (ع) که در آن وقت در عریض (روستایی نزدیک مدینه) بود، پناه ببرم، به عریض رفتم، وقتی که به نزدیک خانه آن حضرت رسیدم، دیدم آن حضرت بر الاغی سوار است و خجالت کشیدم به محضرش بروم، حضرت به طرف من آمد وقتی که به من رسید ایستاد و نگاه کرد، سلام کردم، ماه رمضان بود، عرض کردم: (قربانت گردم غلام شما طیس از من طلبی دارد و در دریافت آن پافشاری می کند و مرا رسوا کرده است).

من پیش خود گفتم، حضرت رضا (ع) به طیس می گوید، به غفاری مهلت بده و اصلا

نگفتم که طیس چقدر پول از من می خواهد.

امـام رضـا (ع) به من فرمود: بنشـین تا برگردم، نماز مغرب را خوانـدم و روزه هم بودم که هنوز افطار هم نکرده بودم، سـینه ام تنگ شـده بود، خواسـتم برگردم که دیدم امام رضا (ع) در حالی که مردم در گردش بودند و گداها سـر راهش نشسـته بودند آمد، او به آنها انفاق می کرد، تا اینکه از آنها گذشت و وارد خانه شد و سپس بیرون آمد، مرا طلبید، به حضورش رفتم، با هم وارد خانه شدیم و کنار هم نشـستیم و درباره این مسـیب امیر مدینه که بسـیاری اوقات درباره او با آن حضرت سخن می گفتم گفتگو کردیم، سپس فرمود: (گمان ندارم که هنوز افطار کرده باشی؟)

گفتم، نه، افطار نکرده ام، برایم غذا طلبید و نزدم گذارد و همراه غلامش از آن غذا خوردیم، بعد از غذا، به من فرمود: تشـک را بلند کن و زیر تشک هر چه هست برای خود بردار.

تشک را بلند کردم، دینارهائی در آنجا بود، همه آنها را برداشتم و در آستینم نهادم.

آنگـاه امـام رضـا (ع) دسـتور داد تا چهار نفر از غلامانش بیاینـد و مرا تا خانه ام برساننـد، عرض کردم: نیازی به آمـده غلامان نیست، شـبگردهای این مسـیب، در گردش هستند و من تنها به خانه ام می روم و دوست ندارم شبگردها مرا همراه غلامان شما بنگرند.

فرمود: راست گفتی، خدا تو را هدایت کند، به غلامان دستور داد، هرگاه من گفتم برگردند.

غلامان تا نزدیک خانه ام آمدند، در آنجا دلم آرام گرفت و به آنها گفتم برگردید، آنها برگشتند، من به خانه ام رفتم و چراغ

را روشن کردم، دیدم پولی که از زیر تشک برداشته ام ۴۸ دینار است و طلب طیس ۲۸ دینار بود، در میان آن دینارها یکی از آنها نظرم را جلب کرد، دیدم بسیار زیبا و خوشرنگ است، آن را برداشتم و کنار نور چراغ بردم، دیدم به طور آشکار روی آن نوشته شده: (۲۸ دینار طلب آن مرد است و بقیه مال خودت باشد).

سوگند به خدا، به امام رضا (ع) نگفته بودم که طلب طیس چقدر است، حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که به ولی خود عزت بخشد. (۲۹۹)

آری حضرت رضا (ع) این گونه نسبت به من مهربانی کرد و ۲۰ دینار بیش از بدهکاریم به من داد، علاوه بر اینکه بدهکاریم را ادا کرد.

خبر امام رضا (ع) از حوادث آینده و تحقق آن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از اصحاب حضرت رضا (ع) می گوید: در آن سالی که هارون به مکه رفت، حضرت رضا (ع) نیز به قصد حج از مدینه خارج شد، در مسیر راه در جانب چپ جاده، به کوهی رسید، که نام آن کوه (فارع) بود، حضرت رضا (ع) فرمود: (بنا کننده ساختمان در این کوه و ویران کننده آن کشته می شود و قطعه قطعه می گردد).

ما نفهمیدیم که منظور حضرت رضا (ع) چیست، هنگامی که حضرت رضا (ع) از آنجا به سوی مکه رفت، کاروان هارون به آنجا رسید و در آنجا بار انداخت، (جعفر برمکی) (شخصیت برجسته دربار هارون) که در آن کاروان بود، بالای کوه رفت و دستور داد در آنجا ساختمانی بنا کنند.

سپس کاروان به سوی مکه رهسپار شدند، پس از مراسم حج هنگام مراجعت، وقتی

که کاروان هارون به پای کوه (فارع) رسیدند، جعفر برمکی بالای آن کوه رفت و دید طبق دستور قبلی، ساختمان ساخته شده است، دستور داد آن را ویران نمودند.

هنگامی که کاروان هارون به بغداد بازگشت (بر اثر خشم هارون بر برمکیان، زندگی برمکیان تارومار شد، عده ای از آنها کشته و عده ای دربدر شدند) جعفر برمکی کشته شد و بدنش را قطعه قطعه نمودند (۳۰۰)به این ترتیب خبر امام رضا (ع) از حوادث آینده تحقق یافت.

معجزه از امام رضا (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابراهیم بن موسی می گوید: از امام رضا (ع) طلب داشتم و اسرار و پافشاری می کردم که طلب مرا بدهد و آن حضرت از من مهلت می خواست و وعده می داد.

روزی آن حضرت به استقبال والی مدینه می رفت، من همراهش بودم، وقتی که نزدیک قصر فلان رسید، در آنجا در سایه درختها فرود آمد، من هم در آنجا پیاده شدم و غیر از ما کسی در آنجا نبود، به امام رضا (ع) عرض کردم: (قربانت گردم، عید نزدیک است و به خدا که من پولم ته کشیده، طلب مرا بده).

حضرت رضا (ع) با تازیانه اش، محکم زمین را خراش و شیار داد، سپس دست برد و از لای آن شیار، شمش طلائی را در آورد و به من داد و فرمود: (این را ببر و از آن بهره برداری کن و آنچه که دیدی مخفی کن). (۳۰۱)

کرامتی از امام رضا (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر حضرت رضا (ع) بود، (حسین بن عمر) می گوید: من قبلا در مذهب واقفی بودم (یعنی معتقد بودم که امام کاظم (ع) زنده است و امام قائم (ع) می باشد و بعد از او دیگر امامی نیست) در همان زمان به حضرت رضا (ع) رسیدم، قبلا پدرم از پدر او (امام کاظم) هفت مسأله پرسیده بود که امام کاظم شش مسأله را جواب داده بود و به هفتمین مسأله جواب نداده بود، من با خودم گفتم: (به خدا همان هفت مسأله را باید از حضرت رضا (ع) بپرسم، اگر پاسخ گفت، دلالت بر صدق امامتش می کند).

من مسائل را از امام رضا (ع) پرسیدم، آن حضرت نیز جواب

شش سؤال را همانند جواب پدرش بدون کم و کاست داد، ولی از جواب سؤال هفتم، خودداری کرد، (هفتمین سؤال این بود که) پدرم به پدر حضرت رضا (ع) گفته بود: (من در روز قیامت در پیشگاه خدا شکایت و احتجاج می کنم که تو می گویی (برادر بزرگت) عبدالله افطح امام نیست.

آن حضرت دستش را بر گردنش نهاد و فرمود: (آری در قیامت در پیشگاه خدا در این مورد بر ضد من احتجاج کن، هر گناهی داشت آن را به گردن می گیرم).

هنگامی که با حضرت رضا (ع) خداحافظی کردم، آن حضرت به من فرمود: (هر کس که شیعه ما است هنگام بلا و بیماری، صبر و استقامت کند، پاداش هزار شهید برای او نوشته می شود.)

من با خود گفتم، یعنی چه؟ سخنی درباره بیماری و بلا در میان نبود تا آن حضرت چنین بفرماید، ولی وقتی که رفتم در بین راه به بیماری (عرق المدینی) مبتلا شدم (یعنی ریشه ای در پای من بیرون آمد) درد شدید این بیماری، بسیار طاقت فرسا بود، سال بعد در سفر حج، به حضور امام رضا (ع) رسیدم و جریان را گفتم، هنوز اندکی از درد پا باقی مانده بود، به حضرت رضا (ع) عرض کردم: (قربانت گردم، دعای دفع بلا بخوانید) من پایم را دراز کردم، فرمود: (این پایت باکی ندارد، پای سالمت را نشان من بده).

من پای دیگرم را به حضرت نشان دادم، آن بزرگوار دعای تعویذ خواند، وقتی بیرون رفتم، طولی نکشید که آن ریشه بیرون آمد و دردش اندک گردید. (۳۰۲)

خبر امام رضا (ع) از دو چیز پنهانی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(حسن بن علی بن زیاد، معروف به (وشاء) پارچه

فروش بود و مدت کوتاهی به مذاهب واقفی اعتقاد داشت (که طبق این مذهب، امام کاظم (ع) آخرین امام است)، بعدا بر اثر دیدن معجزاتی از حضرت رضا (ع)، آن مذهب را ترک کرد و شیعه دوازده امامی گردید)

وشاء می گوید: در سفری به خراسان رفتم و طرفدار مذهب واقفیه بودم، همراه خودم متاعی بود، در میان آن پارچه گلدار در یکی از بغچه ها وجود داشت، که خودم از آن اطلاعی نداشتم، هنگامی که وارد شهر (مرو) شدم و در منزلی سکونت نمودم، یک نفر مدنی (که در مدینه متولد شده بود) بدون سابقه نزد من آمد و گفت: حضرت رضا (ع) می فرماید: (آن جامه گلدار را که در نزدت است برای من بفرست).

من گفتم: چه کسی ورود مرا به (مرو)، به حضرت رضا (ع) اطلاع داد، من همین لحظه وارد مرو شدم، وانگهی نزد من پارچه گلدار نیست.

آن مرد مدنی رفت و سپس بازگشت و گفت: حضرت رضا (ع) می فرماید: آن پارچه گلدار در فلان جا و در میان فلان بغچه است و بغچه اش چنین و چنان می باشد.

آنگاه من آن بغچه را پیدا کردم و گشودم و در زیر آن، پارچه گلدار را یافتم و برای آن حضرت فرستادم. (۳۰۳)

کرامتی دیگر از حضرت رضا (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عبدالله بن مغیره عراقی می گوید: من به مذهب (واقفیه) اعتقاد داشتم، (و می گفتم بعد از امام هفتم، امامی نیست) برای انجام مراسم حج به مکه رفتم در آنجا در مورد مذهبم، شک و تردید نمودم، کنار کعبه خود را به ملتزم (دیوار مقابل در خانه کعبه) چسباندم و گفتم: (خدایا! تو خواسته مرا می

دانی، مرا به بهترین دینار ارشاد فرما).

همانجا به قلبم افتاد که به حضرت امام رضا (ع) بروم، به مدینه رفته و به خانه آن حضرت شتافتم و به خادم خانه گفتم: (به مولایت بگو یک مرد عراقی به در خانه آمده است).

هماندم صدای امام رضا (ع) را از درون خانه شنیدم دوبار فرمود:

(ای عبدالله بن مغیره! وارد خانه شو).

وارد خانه شدم، هنگامی که آن حضرت، به چهره من نگاه کرد، فرمود: (خداوند دعایت را به استجابت رسانید و تو را به دین خودش، هدایت نمود).

گفتم:

(اشهد انک حجه الله و امینه علی خلقه:

گواهی می دهم که البته تو حجت خدا و امین خدا در میان مخلوقاتش هستی). (۳۰۴)

چگونگی ولایت عهدی حضرت رضا (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که حکومت امین (ششمین خلیفه عباسی) سقوط کرد و حکومت سراسر قلمرو اسلام، برای مأمون (هفتمین طاغوت عباسی) استقرار یافت، مأمون نامه ای برای امام رضا (ع) (که در آن روز در مدینه بود) نوشت و در آن نامه، آن حضرت را به خراسان دعوت کرد.

حضرت رضا (ع) به عللی از رفتن به خراسان، خودداری کرد و عذر خواهی نمود، ولی مأمون پیوسته برای آن حضرت نامه می نوشت و اصرار می کرد که باید به خراسان بیائی، سرانجام آن حضرت در یافت که چاره ای جز رفتن به خراسان نیست بناچار مدینه را به قصد خراسان ترک کرد و در آن روز پسرش امام جواد (ع) هفت سال داشت.

مأمون در نامه اش دستور داده بود که حضرت رضا (ع) از راه کوهستان (باختران و همدان) و قم نیاید، بلکه از راه اهواز و بصره بیاید (و این دستور به خاطر

وجود شیعیان در مسیر راه اول بود که مأمون برای خود احساس خطر از شیعیان می کرد).

حضرت رضا (ع) به راه خود ادامه داد تا به سرزمین خراسان رسید و در آنجا به شهر (مرو) که مأمون در آنجا بود، وارد گردید.

مأمون به به حضرت رضا (ع) پیشنهاد کرد که می خواهم امر خلافت را به تو واگذار کنم، آن را بر عهده بگیر.

حضرت رضا (ع) (که می دانست نقشه ای در کار است) آن پیشنهاد را با قاطعیت رد کرد.

سر انجام مأمون (مسأله ولی عهدی) را مطرح نمود و به حضرت عرض کرد: (باید مقام ولایتعهدی را بر عهده بگیری).

پس از گفتگوی بسیار، امام رضا (ع) فرمود: (مشروط به شروطی که از تو می خواهم)

مأمون: هرچه خواهی بخواه.

امام رضا (ع): (من مقام ولایتعهدی را به عهده می گیرم، به شرط آنکه امر و نهی نکنم و حکم و فتوی ندهم و کسی را نسب و عزل ننمایم و هیچ امری را که پا برجاست تغییر ندهم و از همه امور مرا معذور بداری) (۳۰۵)

(به این ترتیب، امام رضا (ع) ولایت عهدی را پذیرفت، که در حقیقت نامش بود و این پیشنهاد را نیز رد کرد زیرا معنی دخالت نکردن در هیچ یک از امور، بیانگر آن است که آن حضرت، ولایتعهدی مأمون ظالم را نپذیرفته است).

نماز پرشکوه عید امام رضا (ع) که ناتمام رها شد!

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

روز عید (قربان) فرا رسید، مأمون توسط شخصی، برای امام رضا (ع) پیام داد که برای نماز عید آماده شو و آن را اقامه کن و خطبه آن را بخوان.

امام رضا (ع) به مأمون پیام داد، به شرطی که در مورد ولایت عهدی بین من

و تو بود، آگاه هستی (بنابراین مرا از خواندن نماز عید و خطبه که از شئون حکومت است، معاف بدار)

مأمون، من می خواهم با انجام این کار، احساسات مردم آرام گردد و آنها فضائل و کمالات تو را بشناسند.

حضرت رضا (ع) کرارا از مأمون خواست که مرا معاف بدار، ولی مأمون با اصرار و پافشاری می گفت: (باید نماز عید را شما اقامه کنید)

سرانجام حضرت رضا (ع) به مأمون پیغام داد که اگر بنا است من نماز را بخوانم، من مانند روش پیامبر (ص) و امیر مؤمنان (ع) نماز را می خوانم (نه مانند روش خلفاء)

مأمون (هر گونه می خواهی، بخوان)، آنگاه مأمون دستور داد تمام مردم صبح زود به در خانه امام رضا (ع) اجتماع کنند.

یاسر خادم می گوید: سرداران و سپاهیان در خانه امام و اطراف آن اجتماع کردند، مردم از بزرگ و کوچک و زن و مرد و کودک سر راه امام، صف کشیدند، عده ای در پشت بامها رفتند (شکوه ملکوتی خاصی همه جا را فرا گرفت) هنگامی که خورشید طلوع کرد، امام رضا (ع) غسل نمود و عمامه سفیدی که از پنبه بود بر سر نهاد، یک سرش را روی سینه و سر دیگرش را میان دو شانه انداخت و دامن به کمر زد و به همه پیروانش دستور داد چنان کنند.

سپس عصای پیکان داری را بدست گرفت و بیرون آمد، ما در پیشاپیش آن حضرت حرکت می کردیم، او پا برهنه بود، وقتی که حرکت کرد و سر به سوی آسمان بلند کرد و چهار بار تکبیر گفت (آنچنان تکبیرهای او پرجاذبه و ملکوتی بود که) ما گمان کردیم

آسمان و در و دیوار، همه با او هماهنگ و همنوا می گویند: اللّه اکبر ...

ارتشیان و کشوریان، با شکوه ویژه ای، صف در صف ایستاده بودند، امام رضا (ع) از خانه بیرون آمد و دم در ایستاد و فرمود:

(اللّه اکبر، اللّه اکبر، (اللّه اکبر) علی ما هدانا، اللّه اکبر علی ما رزقنا من بهمه الانعام و الحمد لله علی ما ابلانا.)

همه جمعیت، صدای خود را به این تکبیر بلند کردند (آنچنان آوای ملکوتی تکبیر در فضای ملکوتی محضر امام، پیچید و اثر بخش بود) که سراسر شهر (مرو) یکپارچه به گریه و شیون و فریاد تبدیل گردید، هنگامی که سرداران و رؤسا، دیدند، امام رضا (ع) با کمال سادگی با پای برهنه از خانه بیرون آمده، از مرکبها پیاده شدند و پا برهنه گشتند و همراه امام حرکت نمودند، حضرت در هر ده قدمی می ایستاد و سه تکبیر می گفت، زمین و زمان با احساسات پرشوری در حالی که گویا اشک می ریزند، با غرش تکبیر، همنوا شده بودند.

وضع آن صحنه عظیم ملکوتی را به مأمون گزارش دادند، فضیل بن سهل ذوالریاستین (نخست وزیر و رئیس ارتش) در نزد مأمون بود، به مأمون گفت:

ای امیر مؤمنان! اگر امام رضا (ع) با این شکوه به مصلی برسد، مردم شیفته مقام او گردند (و آنگاه برای مقام شما خطر خواهد شد)، صلاح این است که از او بخواهی باز گردد.

مأمون، شخصی را نزد امام رضا (ع) فرستاد و توسط او در خواست باز کشت کرد.

امام رضا (ع) بی درنگ کفش خود را طلبید و سوار مرکب شد و باز گشت. (۳۰۶)

پراکنده شدن ازدحام مردم با اشاره امام رضا (ع)

بِسْمِ

اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

(فضیل بن سهل، معروف به (ذوالریاستین) (صاحب دو ریاست: ۱ - نخست وزیر مأمون ۲ - رئیس ارتش مأمون) مجوسی بود و به دست یحیی برمکی مسلمان شد و کم کم دست نشانده برمکیان در دستگاه خلافت بنی عباس گردید و در عصر خلافت مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) هم نخست وزیر مأمون گردید و هم فرمانده کل قوای ارتش مأمون شد.

هنگامی که مأمون ولایتعهدی را به امام رضا (ع) سپرد، فضیل بن سهل به مقام امام (ع) حسادت می ورزید و در فرصتهای مختلف، عداوت خود را به امام (ع) آشکار می کرد، از جمله در جریان نماز عید (که در داستان قبل بیان شد) همین شخص، مأمون را تحریک کرد که پیام برای امام بفرستد تا نماز را نخواند و برگردد، سر انجام به مکافات دسیسه هایش رسید و در شعبان سال ۲۰۳ در حمام سرخس، توسط (غالب) دائی مأمون کشته شد (۳۰۷) اینک به داستان زیر توجه کنید:

یاسر خادم می گوید: هنگامی که مأمون از خراسان به قصد بغداد بیرون آمد، (فضیل ذوالریاستین) (برای بدرقه) بیرون آمد، من نیز همراه حضرت رضا (ع) بیرون آمدم، در یکی از منزلگاهها، نامه ای از جانب (حسن بن سهل) (برادر فضل) بدست فضل رسید، در آن نوشته بود: (من از روی حساب نجوم دریافته ام که تو در روز چهارشنبه فلان ماه، حرارت آهن و آتش را می چشی، از این رو عقیده من این است که در همان روز، با مأمون و حضرت رضا (ع) به حمام بروید و تو حجامت کنی و روی دستت خون بریز، تا نحوست آن (حرارت آهن)

از تو دور گردد).

حسن بن سهل برای مأمون نیز، در این باره نامه نوشت و از او خواست که از حضرت رضا (ع) تقاضا کند تا باهم به حمام بروند.

مأمون به حضور حضرت رضا (ع) نامه نوشت که فردا به حمام برویم، امام رضا (ع) جواب داد: (من فردا حمام نمی روم و عقیده ندارم که تو و فضل نیز به حمام بروید).

مأمون بار دیگر نامه نوشت و از امام رضا (ع) در خواست کرد که فردا به حمام برویم.

امام رضا (ع) در پاسخ نوشت: من حمام نمی روم زیرا شب گذشته رسول خدا (ص) را در خواب دیدم به من فرمود: (فردا حمام نرو).

از این رو به عقیده من تو و فضل نیز فردا به حمام نروید.

مأمون برای حضرت نوشت که راست می گوئی و پیامبر (ص) نیز راست فرمود، من نیز فردا به حمام نمی روم، فضل خودش بهتر می داند.

یاسر می گوید: وقتی که شب شد، امام هشتم (ع) به ما فرمود: (آنچه را که از حوادث تلخ امشب پدید می آید به خدا پناه می برم).

ما پیوسته این سخن را می گفتیم، وقتی که حضرت رضا (ع) نماز صبح را (در اول وقت) خواند، به من فرمود: (برو پشت بام ببین آیا صدائی می شنوی)

یاسر می گوید: به پشت بام رفتم، فریادی شنیدم و کم کم صدای شیون بلند شد، پائین آمدم و دیدم مأمون از آن دری که از خانه اش به خانه امام رضا (ع) باز می شود، به حضور امام رضا (ع) آمد و به امام گفت: (خدا به تو در مورد مرگ فضل، اجر دهد، او سخن

شما را نپـذيرفت و به حمام رفت و بر سـرش ريختند و او را كشـتند، سه تن از مهاجمين دسـتگير شده اند كه يكى از آنها پسـر خاله او (فضل بن ذى القلمين) است.)

ياسـر مى گويـد: سـرداران و هواخواهـان فضل در خانه مأمون اجتماع كردنـد و مى گفتنـد: مأمون او را غافلگير كرده و كشـته است و ما بايد از او خونخواهى كنيم و آتش آورده بودند كه خانه او را بسوزانند.

مأمون به حضرت رضا (ع) عرض كرد: (اى سرور من! اگر صلاح مى دانيد برويد و مردم را پراكنده كنيد.)

ياسـر مى گويـد: امام سوار شـد و به من فرمود: تو نيز سوار شو، با هم از خانه بيرون، آمديم، مردم فشار مى آوردند، امام رضـا (ع) با دست اشاره كرد و فرمود: (تفرقوا تفرقوا: متفرق و پراكنده شويد).

اشاره امام آنچنان اثر كرد، كه مردم به گونه اى شـتابان باز مى گشتند و پراكنده مى شدند كه روى هم مى افتادند، آنحضرت به هر كس اشاره كرد، او با شتاب از آنجا رفت (۳۰۸)

اخبار امام رضا (ع) از آينده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

شخصـى به نام مسافر مى گويـد: هنگامى كه هارون بن مسـيب تصـميم گرفت با محمـد بن جعفر بجنگد، امام رضا (ع) به من فرمود: (نزد مسـيب برو و بگو: (فردا براى جنگ، بيرون نرو، كه اگر بيرون رفتى شـكست مى خورى و يارانت كشته مى شوند، اگر پرسيد: از كجا مى دانى بگو در خواب ديده ام).

مسافر مى گويد: نزد مسيب رفتم و موضوع را به او گفتم، گفت: از كجا مى دانى؟

گفتم: در خواب ديده ام.

مسيب گفت: (خواب ديدن كسى كه با ما تحت نشسته مى خوابد،

اعتبار ندارد).

او آن روز به جنگ رفت و شکست خورد و یارانش کشته شدند.

نیز مسافر می گوید: در سرزمین منی همراه امام رضا (ع) بودم، یحیی بن خالد برمکی (وزیر هارون) در حالی که سرش را پوشیده بود تا گرد و غبار به او نرسد، از جلو ما رد شد، حضرت رضا (ع) تا او را دید، فرمود:

(مساکین لا یدرون ما یحل بهم فی هذه السنه:

این بیچاره ها نمی دانند که در همین سال: چه بر سرشان می آید؟) (از گرد و غبار، خود را می پوشانند ولی نمی دانند که به زودی به خاک سیاه می نشینند)

سپس فرمود: (و عجبتر از این، اینکه من و هارون این چنین - و دو انگشتش را بهم چسبانید - نزدیک هم قرار می گیریم)

(همانگونه که حضرت فرموده بود، همان سال، هارون بر (برمکیان) غضب کرد و سران آنها کشته شدند و به خاک سیاه نشستند)

مسافر می گوید: سوگند به خدا، سخن دوم حضرت رضا (ع) را (در مورد نزدیک شدن با هارون) نفهمیدم، تا آن وقت که جنازه امام رضا (ع) را کنار قبر هارون به خاک سپردند. (۳۰۹)

نمونه ای از قدرت معنوی امام رضا (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از اصحاب حضرت رضا (ص) می گوید: پول بسیاری به حضور آن حضرت بردم، ولی آن حضرت، شادمان نشد، من غمگین شدم و با خود گفتم: (چنان پولی نزد آن حضرت می برم، ولی شادمان نمی شود!)

امام رضا (ع) در این هنگام (که احساس کرد که من غمگین هستم) به غلامش فرمود: (آفتابه و لگن را بیاور)، خود آن حضرت روی تخت نشست و به غلام فرمود: آب بریز.

در این هنگام دیدم

از لابلای انگشتان آن حضرت، قطعه های طلا در میان لگن می ریزد، در این وقت به من رو کرد و فرمود:

(من کان هکذا لا یبالی بالّذی حملته الیهِ:

کسی که چنین دارد: (که از لای انگشتانش طلا بریزد) به پولی که تو برایش آورده ای، اعتنائی ندارد تا خشنود شود) (۳۱۰)

ستم به حضرت رضا (ع) مانند ستم به علی (ع) است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن سنان می گوید: به حضور امام کاظم (ع) رفتم: پسرش حضرت رضا (ع) در روبرویش نشسته بود، امام کاظم (ع) به من فرمود:

(در این سال حادثه ای بروز می کند، نگران و پریشان مباش و بی تابی مکن).

محمد بن سنان: ای آقای من! چه پیش آمدی رخ می دهد، من از این گفتار شما مضطرب گشتم؟

امام کاظم: من به سوی آن طاغوت (مهدی عباسی سومین خلیفه عباسی) می روم (یعنی مرا به اجبار نزد او می برند) ولی بدان که از جانب او و از جانب (خلیف) بعد از او (هادی عباسی) به من صدمه ای نمی رسد.

محمد بن سنان: قربانت گردم، چه رخ می دهد؟

امام کاظم: خداوند ستمگران را گمراه نماید و آنچه بخواهد انجام می دهد (اشاره به مسمومیت آن حضرت توسط هارون، پنجمین خلیفه عباسی).

محمد بن سنان: قربانت گردم، منظورتان از طرح این سخن چیست؟

امام کاظم: هر کس در حق این پسر، ستم نماید و امامتش را رد کند،

(کمن ظلم علی بن ابیطالب حقه و جحده و امامته بعد رسول الله:

مانند کسی است که به حق امیر مؤمنان علی (ع) ظلم کرده و امامت آن حضرت بعد از رسول خدا (ص) را انکار نموده است).

محمد بن سنان: (سوگند به خدا که اگر

خداوند تا آن زمان به من عمر دهد، حق حضرت رضا (ع) را به او تسلیم می کنم و امامتش را می پذیرم)

امام کاظم: راست گفتی، خدا به تو تا آن زمان عمر می دهد و تو حقش را ادا می کنی و امامت او و امامت بعد از او را می پذیری.

محمد بن سنان: امام بعد از او کیست؟

امام کاظم: امام بعد از او پسرش محمد (جواد) است.

محمد بن سنان: من نسبت به او (نیز) تسلیم هستم و به امامتش اقرار می کنم. (۳۱۱)

پاسخ امام رضا (ع) به سؤالات، در مورد امامت خود

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو جریر قمی می گوید: به امام هشتم حضرت رضا (ع) عرض کردم: (قربانت گردم دانسته اید که من با پدرت پیوند تنگاتنگ داشتم، سپس با شما این پیوند را دارم، سوگند به رسول خدا (ص) و به حق یکایک امامان و به حق شما، آنچه به من خبر دهی، به کسی نمی گویم (و رعایت تقیه را می کنم) آیا پدرتان زنده است یا از دنیا رفته است؟

امام رضا: پدرم وفات کرده است.

ابو جریر: شیعیان روایت می کنند که سنت چهار پیامبر در زندگی پدرتان وجود دارد. (۳۱۲)

امام رضا: سوگند به خداوندی که هیچ کس جز او شایسته پرستش نیست پدرم وفات کرد.

ابو جریر: مرگ یا وفات غیبت

امام رضا: وفات مرگ

ابو جریر: گویا تو از من تقیه می کنی؟ (و حقیقت مطلب را به من نمی گوئی)

امام رضا: عجبا! (چنین نیست که تصور می کنی).

ابو جریر: آیا امام کاظم (ع) (مقام امامت را) به شما وصی کرد؟

امام رضا: آری.

ابو جریر: آیا احدی را در این مقام با تو شریک قرار داده؟

امام رضا: نه.

ابو جریر: هیچکدام از

برادرانت امام شما می باشد؟

امام رضا: نه.

ابو جریر: پس امام تو هستی؟

امام رضا: آری. (۳۱۳)

سبقت عجم در پذیرش و تأیید دین

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(ابراهیم یکی از فرزندان امام کاظم (ع) بود، ولی فرزندان ناخلف بود و در مورد امامت بعد از پدر، مزاحمتهائی برای حضرت رضا (ع) ایجاد می کرد)

علی بن اسباط می گوید: به حضرت (ع) عرض کردم: (مردی نزد برادرت ابراهیم رفته (و او را اغفال کرده) و به او گفته: پدرت وفات نکرده است، آیا شما نیز مانند ابراهیم، چنین عقیده ای دارید؟)

امام رضا: شگفتا! آیا رسول خدا (ص) میمیرد، ولی موسی (پدرم) نمی میرد، سوگند به خدا پدرم وفات کرد، چنانکه رسول خدا (ص) وفات کرد ولی خداوند متعال از آن لحظه رحلت پیامبر (ص) به بعد و زمانهای بعد از آن، به طور پی گیر این دین را بر عجم زادگان منت می گذارد، ولی همین توفیق را از بعضی از خویشان پیامبر (ص) (به خاطر عدم شایستگیشان) باز می دارد، همواره به عجم زادگان عطا می کند و از خویشان پیامبر (ص) باز می دارد، من هزار دینار بدهکاری ابراهیم را - پس از آنکه بر اثر ناداری تصمیم بر طلاق همسران و آزاد نمودن بردگانش گرفته بود- ادا کردم (در عین حال در برابر محبتهای من، دست از کینه توزی بر نمی دارد) چنانکه شنیده ای برادران یوسف (ع) چه کردند، یوسف چه ستمها و آزارها از برادرانش دید. (۳۱۴)

(به این ترتیب امام رضا (ع) از برادرش ابراهیم که از خویشان پیامبر (ص) است، سخت انتقاد کرد و عجم زادگان را که توفیق پذیرش دین خدا و امامان بر حق را یافته اند،

برتر از عربهای کج اندیش دانست و ملاک برتری را به تقوا و حق پرستی دانست، نه خویشی و فامیل و این خود گله ای بود که امام هشتم (ع) از برادرش نمود با اینکه به او آن همه محبت نموده بود، چنانکه شاعر گوید:

من از بیگانگان هرگز ننالم

هر آنچه کرد همان آن آشنا کرد

راز گوئی امام رضا (ع) با شخصی ناپیدا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حکیمه دختر امام کاظم (ع) می گوید: برادرم حضرت رضا (ع) را دیدم در انبار هیزم ایستاده و آهسته سخن می گوید، من کسی را در آنجا غیر از حضرت رضا (ع) نمی دیدم، تا اینکه به آن حضرت عرض کردم: (با چه کسی گفتگو می کردی؟)

امام رضا: این شخص عامر زهرانی (از بزرگان جن) است، نزد من آمده و سؤال می کند و از بعضی شکایت می نماید.

حکیمه: ای مولای من، دوست دارم سخن او را بشنوم.

امام رضا: اگر تو سخن او را بشنوی تا یک سال (بر اثر ترس و هراس) تب می کنی.

حکیمه: در عین حال دوست دارم صدای او را بشنوم.

امام رضا: بشنو.

حکیمه: من گوش دادم، صدائی مانند سوت شنیدم و تا یکسال به تب مبتلا گشتم. (۳۱۵)

رد حضرت رضا (ع) در مورد تقاضای بخشش خمس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

گروهی از مردم خراسان به حضور امام رضا (ع) رفتند و چنین درخواست نمودند: (ما را از پرداخت خمس معاف کن و خمس را به ما ببخش)

حضرت رضا (ع) (که می دانست آنها شایسته بخشش نیستند و با نیرنگ می خواهند این وظیفه الهی را ترک کنند) به آنها فرمود: (این چه نیرنگی است؟ شما با زبان خود نسبت به ما اظهار اخلاص و دوستی می کنید و از حقی که خداوند برای ما قرار داده و آن خمس است، کوتاهی می نمائید) آنگاه سه بار فرمود:

(لا نجعل لا نجعل لا نجعل لا حد منکم فی حل:

نمی کنیم، نمی کنیم، نمی کنیم و شما را معاف نمی داریم) (۳۱۶)

و در سخن دیگر فرمود: (ان الخمس عوتنا علی دیننا ... (خمس مایه کمک ما بر دین

ما است) (۳۱۷)

معصوم یازدهم؛ امام جواد علیه السلام

رسیدن مقام امامت به امام جواد (ع) در هفت سالگی

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(نظر به اینکه امام جواد (ع) در ۱۰ رجب ۱۹۵ ه - ق متولد شد و حضرت رضا (ع) در آخر صفر سال ۲۰۳ ه - ق به شهادت رسیده، امام جواد (ع) هنگام شهادت پدر، حدود هفت سال داشت و در همین سن و سال به مقام امامت رسید و حضرت رضا (ع) غیر از او فرزند دیگری نداشت و همین مسأله سن کم امام جواد (ع) برای عده ای از منافقین و دنیا طلبان، بهانه رد کردن امامت آن حضرت شده بود و مسأله برای عده ای از دوستان نیز بصورت معمائی در آمده بود و آنها می پرسیدند چگونه ممکن است کودکی به امامت برسد، در اینجا به ماجرای ذیل توجه کنید:)

صفوان بن یحیی می گوید: به امام رضا (ع) گفتم: قبل از تولد امام جواد (ع) هرگاه از شما می پرسیدیم، جانشین شما کیست؟ در پاسخ می فرمودید: (خداوند به من پسری عطا فرماید).

اکنون خداوند به شما پسری داده است و چشم ما روشن شد، خدا آن روز را نیاورد، اگر پیش آمدی شد (و شما وفات کردید) به چه کسی به عنوان امام، توجه کنیم؟

در آن هنگام امام جواد (ع) در پیش روی امام رضا (ع) ایستاده بود، حضرت رضا (ع) با دست به او اشاره کرد (یعنی به این شخص متوجه شوید).

صفوان: قربانت گردم، این پسر، سه سال دارد، (آیا یک کودک سه ساله را امام خود قرار دهیم؟!)

امام رضا: سن کم هیچ گونه زیانی به مقام امامت او ندارد، چنانکه عیسی بن مریم خود را به عنوان حجت خدا معرفی کرد،

با اینکه کودک خرد سال بود (۳۱۸)

همین سؤال را در خراسان، شخصی از حضرت رضا (ع) نمود، آن حضرت در پاسخ فرمود: (خداوند عیسی (ع) را به نبوت و رسالت و شریعت تازه مبعوث نمود، در سنی کوچکتر از سن ابو جعفر (حضرت جواد) (۳۱۹)

پاسخ امام جواد (ع) به اعتراض کنندگان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

شخصی به امام جواد (ع) گفت: مردم درباره خردسالی شما سخن (اعتراض آمیز) می گویند.

امام جواد: خداوند به داود (ع) وحی کرد تا پسرش سلیمان را که در آن وقت کودک بود و گوسفند چرانی می کرد جانشین خود سازد.

حضرت داود (ع) طبق فرمان خدا، سلیمان را به عنوان جانشین خود معرفی نمود، دانشمندان و عابدان بنی اسرائیل، آن را نپذیرفتند (و گفتند سلیمان کودک است)

خداوند به حضرت داود وحی کرد: (عصاهای اعتراض کنندگان را بگیر و عصای سلیمان (ع) را نیز بگیر و در درون اطاقی بگذار و در آن اطاق را ببند و مهر و موم کن، روز بعد، (با بنی اسرائیل به آن خانه بیا و در را باز کن) عصای هر کدام که مانند درخت، سبز و دارای برگ و میوه شده بود، صاحب آن عصا جانشین تو است)

داود همین دستور را اجرا نمود، فردای آن روز عابدان و عالمان بنی اسرائیل به دعوت داود (ع) به اطاق آمدند، وقتی که دیدند عصای سلیمان سبز و دارای برگ و میوه شده است، جانشینی حضرت سلیمان را (با اینکه کودک بود) پذیرفتند و گفتند: (به او راضی شدیم و او را پذیرفتیم) (۳۲۰)

شخص دیگری به نام علی بن حسان به امام جواد (ع) همان اعتراض مردم را (که شما کودک هستید و مردم نق

می زنند) به عرض آن حضرت رسانید.

امام جواد (ع) فرمود: چه اعتراضی دارند، با آنکه خداوند به پیامبرشان فرمود:

(قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی

بگو این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل، همه مردم را به سوی خدا دعوت می کنیم) (یوسف - ۱۰۸)

آنگاه امام جواد (ع) پس از تلاوت این آیه فرمود: (سوگند به خدا (در آغاز بعثت) پیروی از پیامبر (ص) نکرد، مگر علی (ع) که در آن وقت نه سال داشت و من نیز نه ساله ام). (۳۲۱)

احترام علی بن جعفر به امام جواد (ع)

و اقرار او به امامت آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(علی بن جعفر برادر امام کاظم (ع) در مسجد پیامبر (ص) در مدینه برای جمعی تدریس می کرد) محمد بن حسن بن عمار می گوید: من دو سال بود، در درس او شرکت می کردم و اخباری را که او از برادرش (امام کاظم) برای ما نقل می کرد، می نوشتم؛ روزی در مسجد در خدمتش نشسته بودم، ناگاه امام جواد (ع) که در آن هنگام کودک بود، وارد مسجد گردید، علی بن جعفر تا او را دید از جای برخاست و از او استقبال کرد و بدون کفش و عبا نزد آن حضرت رفت و دستش را بوسید و احترام شایانی به او نمود.

در این هنگام امام جواد (ع) به او فرمود: ای عمو بنشین.

او عرض کرد: چگونه بنشینم در حالی که تو ایستاده ای؟!

سپس علی بن جعفر به مسند خود آمد و نشست، حاضران به او گفتند: (شما عموی پدر حضرت جواد (ع) هستید، ولی دیدیم اینگونه در برابر او تواضع کردی و

دستش را بوسیدی؟).

علی بن جعفر به آنها گفت: (ساکت باشید) در این هنگام ریش سفید خود را گرفت و گفت:

(ان کان الله عزوجل لم یوهل هذه الشیبه و اهل هذا الفتی و وضعه حیث وضعه انکر فضله، نعوذ بالله مما تقولون، بل انا له عبد:

وقتی خداوند متعال این ریش سفید را شایسته (امامت) ندانست، ولی این کودک را شایسته دانست و مقام امامت را به او داد، آیا من براحتی او را انکار نمایم؟ پناه می برم به خدا از گفتار (نادرست) شما، بلکه من غلام این کودک هستم) (۳۲۲)

معجزه ای از امام جواد

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر خلافت معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) بود، شخصی را به اتهام آنکه ادعای پیامبری می کند (با اینکه چنین ادعائی نداشت) کت بسته آوردند و در شهر سامرا به زندان افکندند.

علی بن خالد می گوید: من تصمیم گرفتم با او ملاقات کنم و از نزدیک تحقیق کنم ببینم کیست؟ پشت در زندان رفتم و با دربانان و پاسبانان مهربانی کردم و گرم گرفتم، تا خود را به آن مرد زندانی رساندم، اندکی با او صحبت کردم دیدم مردی فهمیده است، به او گفتم داستان تو چیست که تو را زندانی کرده اند.

گفت: من در شهر دمشق در کنار محلی که نامش (محل سر مبارک حسین علیه السلام) است، مشغول عبادت بودم، شخصی (که همان امام جواد (ع) بود) نزد من آمد و گفت: برخیز برویم، همراه او حرکت کردم، ناگاه خود را در مسجد کوفه دیدم، گفت: (اینجا را می شناسی؟) گفتم، آری مسجد کوفه است، او نماز گزارد، من نیز نماز گزاردم، در آن هنگام که همراه او بودم،

ناگاه دیدم در مدینه مسجد پیامبر (ص) هستم، او به پیامبر (ص) سلام کرد، من نیز سلام کردم، او در مسجد نماز خواند، من نیز نماز خواندم، در همین میان که همراهش بودم، ناگاه خود را در مکه دیدم، او پیوسته مناسک حج را بجا می آورد، من نیز به جای آوردم، ناگاه خود را در جایی که قبلا بودم یعنی محل (رأس الحسین) در شام دیدم.

سال آینده نیز آن شخص آمد و مانند سال قبل با من رفتار کرد، وقتی که از مناسک حج فارغ شدم و مرا به شام آورد و خواست از من جدا شود، به او گفتم: از شما تقاضا دارم به حق آن کسی که به تو چنین توان (طی الارض) داده، به من بگو تو کیستی؟

فرمود: (من محمد بن علی بن موسی (امام جواد) هستم)

این خبر، مشهور گردید، تا به گوش (محمد بن عبد الملک زیات) (وزیر معتصم) رسید، او دستور داد مرا دستگیر کرده و به زنجیر بستند و به عراق فرستادند و در اینجا مرا زندانی نموده اند.

علی بن خالد می گوید: من به او گفتم: داستان خود را به طور مشروح برای محمد بن عبدالملک زیات بنویس) (شاید گزارش دیگری به او داده باشند و او تو را بی جهت زندانی کرده باشد)

او ماجرای خود را برای محمد بن عبدالملک زیات نوشت، ولی محمد بن عبدالملک (اعتقاد به امام جواد (ع) و طی الارض نداشت با کمال اهانت و گستاخی طنز گونه) برای او نوشت: (به همان کسی که تو را در یک لحظه از شام به مدینه و ... برد، بگو تو را از زندان

نجات دهد)

علی بن خالد می گوید: من به زندان می رفتم و او را دلداری می دادم و امر به صبر می کردم، در همین ایام روزی صبح زود به زندان برای دیدار او رفتم دیدم نگهبانان و درباریان و دست اندرکاران جلسه تشکیل داده اند و می گویند: (آن مردی که ادعای پیامبری می کرد و در زندان بود گم شده و هیچ معلوم نیست که به کجا رفته، آیا در زمین فرو رفته و یا پرنده ای او را ربوده است؟) (۳۲۳) (آنها نمی دانستند که همان امام جواد (ع) به طریق اعجاز، آن زندانی را نجات داده است)

تغییر روش امام جواد (ع)، برای ترک کار ناشایسته

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالله بن رزین می گوید: در مدینه بودم، امام جواد (ع) را می دیدم که هر روز به مسجد النبی می آمد، در صحن مسجد به نزد قبر پیامبر (ص) می رفت و بر پیامبر (ص) سلام می کرد، سپس به اطراف خانه فاطمه (س) باز می گشت و نعلینش را از پایش بیرون می آورد و در آنجا نماز می خواند و این کار روش هر روزه آن حضرت بود.

شیطان مرا وسوسه انداخت که بروم خاک جای پایش را بردارم (در صورتی که امام جواد (ع) علنی راضی به این کار نبود و آن را کار ناشایسته می دانست).

روز بعد در انتظار نشستم تا این کار را انجام دهم، وقتی که ظهر شد، دیدم امام جواد (ع) سوار بر الاغش بود، ولی مانند همیشه در محل قبلی پیاده نشد، بلکه در جائی پیاده شد که سنگ فرش بود، به مسجد رفت و پس از سلام بر پیامبر (ص) به جای

نمازش رفت و با نعلین خود نماز خواند و تا چند روز چنین کرد و من موفق نشدم، خاک جای پایش را بردارم.

با خود گفتم: در مسجد برایم ممکن نشد، خوب است به حمام بروم، در آنجا در کمین باشم، هر وقت آن حضرت به حمام آمد و قدم بر زمین نهاد خاک جای قدمش را بردارم، رفتم و پرسیدم که امام جواد (ع) به کدام حمام می رود، گفتند: به حمامی که در بقیع است و حمامی آن، مردی از خاندان طلحه است می رود، آنجا رفتم و پرسیدم آن حضرت در چه روز و چه ساعتی به حمام می آید، گفتند: فلان روز و فلان ساعت، همان روز و همان ساعت کنار حمام رفتم و منتظر آمدن امام جواد (ع) شدم وقتی که حمامی مرا دید، گفت: (اگر حمام می روی، زودتر برو، چون بعد از ساعتی (ابن الرضا) می خواهد به حمام آید).

گفتم: ابن الرضا کیست؟

گفت: مردی پاک و با فضیلت از آل محمد (ص) است.

گفتم: مگر نمی شود شخص دیگری با او به حمام برود؟

گفت: نه، وقتی او می آید، حمام را خلوت می کنیم.

در همین هنگام دیدم آنحضرت با غلامانش آمد، یکی از غلامانش جلوتر بود، حصیری را همراه داشت، پیش از امام جواد وارد رختکن حمام شد و حصیر را در زمین پهن کرد، حضرت جواد (ع) که سوار بر الاغش بود، به پیش آمد و سواره وارد رختکن شد و روی آن حصیر پیاده گردید (باز من موفق نشدم که خاک جای پایش را برگیرم)

به حمامی گفتم: آن شخص منصوب به آل محمد (ص) در که تعریف کردی

همین آقا است؟ (پس چرا سواره وارد رختکن شد؟)

گفت: آری همین است، ولی او هیچگاه مثل امروز، سواره وارد رختکن نمی شد.

با خود گفتم: نیت من باعث شده که آن حضرت، سواره بر رختکن وارد شود، در عین حال تصمیم گرفتم، در رختکن بمانم تا هنگامی که آن حضرت از حمام بیرون آمد، بلکه به مقصود برسم، در انتظارش نشستم، سرانجام دیدم از حمام بیرون آمد و لباس پوشید پا بر روی حصیر نهاد و همانجا سوار بر الاغ شد و رفت، در آنجا نیز به بر گرفتن خاک جای پایش موفق نشدم، با خود گفتم: من آن آقا را اذیت کردم، تصمیم گرفتم که دیگر آن کار را دنبال نکنم.

باز هنگام ظهر، آنحضرت به مسجد آمد و نخست بر پیامبر (ص) سلام کرد و سپس کنار خانه فاطمه (س) رفت و نعلین خود را در آورد و در آنجا نماز خواند و بعد به خانه اش باز گشت. (۳۲۴)

فریاد امام جواد (ع) و نابودی نیرنگ مأمون

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(مأمون عباسی (هفتمین خلیفه عباسی) پس از شهادت حضرت رضا (ع) می خواست امام جواد (ع) را جزء اطرافیان خود کند (و او را به عنوان یکی از رجال دنیاخواه و از مشاوران مخصوص خویش معرفی نماید).

برای این کار نقشه ها کشید و ترفندهای گوناگونی به کار برد، ولی نتیجه نگرفت، تا اینکه یک نقشه دیگری را اجرا کرد و آن این بود:)

هنگامی که خواست دخترش ام الفضل را به عنوان عروسی به خانه زفاف حضرت جواد (ع) بفرستد، دویست دختر از زیباترین کنیزکان خود را طلبید و به هر یک از آنها جامی که در داخل آن گوهری (مثلا سکه

طلا) بود داد، تا وقتی که حضرت جواد (ع) بر روی صندلی دامادی نشست، آن دختران، یکی یکی به پیش آیند و آن گوهر را به حضرت نشان دهند (تا او بردارد) امام جواد (ع) به هیچ یک از آن دخترها و گوهرها، توجه نکرد.

در همان مجلس، یک نفر ترانه خوان تار زنی بود که (مخارق) نام داشت و دارای ریش بلندی بود، مأمون او را طلبید و از او خواست کاری کند که امام جواد (ع) از آن حالت معنوی بیرون آید و دلش به امور مادی سرگرم شود.

مخارق گفت: اگر امام جواد (ع) به چیزی از امور دنیا مشغول باشد، من او را آن گونه که تو بخواهی به سوی دنیا می کشانم، آنگاه مخارق در برابر امام جواد (ع) آمد و نشست و نخست مانند الاغ، عرعر کرد و سپس به زدن ساز و تار مشغول شد و اهل مجلس را به خود جلب نمود، ولی امام جواد (ع) اصلا به او توجه نکرد و به چپ و راست هم نگاه نکرد (۳۲۵) وقتی که دید آن ترانه خوان بی حیا دست بردار نیست، بر سر او فریاد کشید و فرمود: (اتق الله یا ذاالعثنون: ای ریش دراز! از خدا بترس).

مخارق از فریاد امام (ع) آنچنان وحشت زده شد که ساز و تار، از دستش افتاد و دستش فلج گردید و تا آخر عمر، خوب نشد.

مأمون مخارق را طلبید و ماجرا را از او پرسید.

مخارق گفت: (هنگامی که امام جواد (ع) بر سرم فریاد کشید، آنچنان وحشت زده و هراسان شدم، که هنوز آن وحشت و هراس، وجودم را فرا گرفته است

و هیچگاه این حالت از وجودم خارج نمی گردد. (۳۲۶)

استدلال امام جواد (ع) به جواز امامت برای کودک

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

علی بن اسباط می گوید: امام جواد (که سن کم داشت) به طرف من می آمد و من به قامت و قیافه او می نگریستم، تا وقتی به شهر خود رفتم، بتوانم شکل و شمایل آن حضرت را برای دوستانم توصیف کنم، در این فکر بودم که آن حضرت نشست و فرمود: حجت خدا در امامت مانند حجت او در نبوت است، خدا در قرآن (آیه ۱۳ مریم) می فرماید: (و آتیناه الحکم صبیا: و فرمان نبوت را در کودکی به او (یحیی) دادیم).

و (در آیه ۲۲ یوسف) می فرماید:

(و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما: و هنگامی که یوسف به مرحله بلوغ و قوت رسید، ما (حکم) و (علم) به او دادیم).

و (در آیه ۱۵ احقاف) می فرماید:

(و لما بلغ اشده و بلغ اربعین سنه: و هنگامی که به مرحله بلوغ و قوت رسید و به هنگامی که به چهل سالگی رسید ...)

بنابراین (طبق قرآن) هم رواست که (حکمت) در کودکی به امام داده شود، چنانکه رواست (حکمت) در چهل سالگی به او داده شود. (۳۲۷)

معرفی صاحبان نامه، توسط امام جواد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

داود بن قاسم می گوید: به حضور حضرت امام جواد (ع) رفتم و چند نامه بی آدرس همره من بود، که صاحبان آن نامه ها را نمی دانستم و بر من متشبه شده بود، از این رو اندوهگین بودم، امام جواد (ع) یکی از آنها را برداشت و فرمود: (این نامه مال (یزید بن شبیب) است، دومی را برداشت و فرمود: (این نامه از آن فلانی است) (نام او را برد)،

من مات و مبهوت شدم، به من نگاه

کرد و لبخندی زد. (۳۲۸)

فرستادن پول هنگفت برای یکی از خویشان مستمند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابـو هـاشم جعفری می گویـد: امـام جـواد (ع) سـیصد دینـار به من داد و به من فرمـود: (این پول را نزد یکی از پسـر عموهـایم (فلانی) ببر و آگاه باش که او به تو خواهـد گفت: (مرا به پیشه وری راهنمائی کن، تا با آن پول، کالائی از او خریـداری کنم، تو او را به پیشه وری راهنمائی کن).

ابو هـاشم می گویـد: (من آن دینارها را نزد او بردم، به من گفت ای ابوهاشم مرا به پیشه وری راهنمائی کن تا با این پول از او کالائی بخرم، من او را به یک نفر پیشه ور راهنمائی نمودم. (۳۲۹)

پیدا کردن کار برای ساربان مستضعف

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

شتر چران مستضـعفی، دربـدر دنبال کار می گردیـد، کاری نجست، تنها امیـدش این بود که اگر امام جواد (ع) از بی کاری او آگاه شود، او را ناامیـد نمی کنـد، در این مورد با (ابوهاشم جعفری) که از شاگردان برجسـته امام جواد (ع) بود صـحبت کرد: که اگر به حضور آن حضـرت رفت، به عرض او برسانـد که، فلاـن ساربان، بی کار است و دنبال کار می گردد، برایش کاری پیدا کن.

ابوهاشم (ره) می گوید: به این قصد به حضور امام جواد (ع) رفتم دیدم با جماعتی مشـغول غذا خوردن است، فرصتی بدسـت نیامد تا در مورد سفارش ساربان، صحبت کنم.

امام جواد (ع) رو به من کرد و فرمود: بیا جلو از این غـذا بخور، کاسه غـذا را جلو من گذاشت و فرمود: (بخور)، در این هنگام بی آنکه من در مورد ساربان سخنی بگویم، یکی از غلامان خود را صدا زد و به او فرمود: (ساربانی هست که با

ابوهاشم (ره) نزد من می آید، او را پیش خود نگهدار و برای او کاری معین کن، تا مشغول گردد.) (**۳۳۰**)

دعای امام جواد (ع) برای برادر مؤمن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابوهاشم (ره) می گوید: همراه امام جواد (ع) به باغی رفتیم، عرض کردم: (من اشتیاق زیاد به خوردن گِل دارم، برای من دعا کن تا این عادت زشت را ترک کنم)، آن حضرت سکوت کرد و بعد از چند روز با من ملاقات نمود و پرسید: (ای ابوهاشم خداوند آن عادت را از تو برداشت؟)

عرض کردم: (آری، اکنون به قدری از گل نفرت دارم که آن را از همه چیز بدتر می دانم) (**۳۳۱**)

به این ترتیب آن حضرت در مورد برادر مؤمنش دعا کرد و دعایش مستجاب گردید.

آگاهی امام جواد (ع) از حوادث پشت پرده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

محمد بن علی هاشمی (که از اهل تسنن بود) می گوید: صبح همان شبی که امام جواد (ع) با دختر مأمون عروسی کرد، به حضور امام جواد (ع) رفتم، شب گذشته دوا خورده بودم، از این رو پشت سر هم تشنه می شدم در محضر آن حضرت تشنه بودم، ولی نمی خواستم درخواست آب کنم، امام جواد (ع) به من نگاه کرد و فرد و فرمود: (بگمانم تشنه هستی؟)

به خدمتکار خود فرمود: آب بیاور، او رفت و آب آورد، من با خود گفتم: اکنون آبی مسموم (آلوده و غیر آشامیدنی) می آورد، به همین خاطر غمگین بودم، خدمتکار آب آورد، حضرت لبخندی به چهره من نمود و به خدمتکار فرمود: (آب را به من بده، آن حضرت آب را گرفت و آشامید و بعد به من داد و من با اطمینان آشامیدم)

طولی نکشید باز تشنه شدم، ولی نخواستم درخواست آب کنم، باز امام جواد (ع) به چهره من نگریست و فرمود: (گویا تشنه هستی)

گفتم: آری.

به خدمتکار فرمود: آب بیاور، او آب

آورد، باز هم با خود گفتم اکنون آب آلوده می آورد، امام جواد به خدمتکار فرمود: آب را به من بده، امام آب را گرفت و آشامید و بعد در حالی که خنده بر لب داشت به من داد و من هم با اطمینان آشامید.

روایت کننده می گوید: در این هنگام محمد بن علی هاشم گفت: (گمان می کنم که امام جواد (ع) همان گونه است که شیعیان به آن اعتقاد دارند) (یعنی از نهان و حوادث پشت پرده آگاهی دارد) (۳۳۲)

لزوم شکر الهی، در برابر نعمت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

دعبل بن علی خزاعی (شاعر و مداح معروف و محبوب خاندان رسالت) به حضور حضرت رضا (ع) آمد، آن حضرت دستور داد، هدیه ای به او بدهند، او هدیه را گرفت، ولی نگفت: (الحمدلله) (شکر و سپاس مخصوص خدا است).

امام رضا (با لحن سرزنش آمیز به او) فرمود: (چرا خدا را حمد و سپاس نگفتی؟)

دعبل می گوید: مدتی بعد به حضور امام جواد (ع) رفتم و دستور داد به من هدیه ای دادند، گفتم: الحمدلله: (حمد و سپاس مخصوص خدا است)

امام جواد (ع) به من فرمود: (تادبت: اکنون (بر اثر تذکر پدرم) ادب شدی) (۳۳۳)

استجابت دعای امام جواد (ع)

و شکرانه امام هادی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(در عصر امام جواد (ع) و امام هادی (ع)،یکی از افرادی که از دشمنان آل محمد (ص) بود و موجب مزاحمت برای آنان می شد شخصی به نام (عمر از خاندان فرج) بود، که با چپاول و رشوه و دزدی، ثروت زیادی برای خود انباشته بود و به عنوان سرمایه دار یاغی و قلدر آن عصر، خوانده می شد، وی به خاطر نفوذی که در حکومت طاغوتی بنی عباس داشت مدتی فرماندار مدینه شد و نسبت به خاندان نبوت، بسیار خشن بود او گستاخی را به جائی رسانید که روزی با کمال پر روئی به امام جواد (ع) گفت: (به گمانم تو مست هستی).

امام جواد (ع) گفت: (خدایا تو می دانی که من امروز را برای رضای تو روزه داشتم، طمع غارت شدن و خواری اسارت را به عمر بن فرج بچشان)

طولی نکشید که در سال ۲۳۳ ه – ق متوکل بر او غضب کرد و دستور به عنوان مالیات،

۱۲۰ هزار دینـار از او و ۱۵۰ هزار دینار از برادرش گرفت و بار دیگر بر او غضب کرد و دسـتور داد هر چه می توانند بر پشـت گردن او ضـربه بزنند، شش هزار پس گردنی بر او زدند، بار سوم بر او غضب کرد، کشان کشان او را به بغداد بردند و همانجا اسیر بود تا از دنیا رفت) (عدو شد سبب خیر، اگر خدا خواهد) (۳۳۴) اکنون به داستان زیر توجه کنید:

محمد بن سنان می گوید: به حضرت امام هادی (ع) رسیدم، فرمود: (آیا برای آل فرج، پیش آمدی شده است؟)

عرض کردم: آری عمر بن فرج فوت کرد.

حضرت فرمود: الحمدلله و تا ۲۴ بار شمردم که به شکرانه مرگ عمر بن فرج، گفت: الحمد لله.

عرض کردم: (ای آقای من، اگر می دانستم که شما، این گونه از این خبر من خوشحال می شوید، پا برهنه و دوان نزد تو می آمدم و خبر را می دادم).

امام هادی (ع) فرمود: (آری، او به پـدرم نسـبت مستی داد، پدرم او را نفرین کرد که به غارت و ذلت و اسارت، گرفتار گردد، طـولی نکشـید که همه امـوالش را غـارت کردنـد و او را اسـیر کرده و به ذلت انداختنـد و اکنون نیز مرده است، خداونـد او را رحمت نکند، خداوند از او انتقام گرفت و همواره انتقام دوستانش را از دشمنانش می گیرد) (۳۳۵)

یک معجزه از امام جواد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوهاشم جعفری می گوید: همراه امام جواد (ع) به مسـجد مسـیب رفتیم، در آنجا درخت سدری بود که خشک و بدون برگ شده بود، امام جواد (ع) آب طلبید و پای آن درخت ریخت، آن درخت

در همان سال سبز و خرم شد و میوه داد.

و همراه آن حضرت وارد شبستان آن مسجد شدیم آن حضرت در آن مسجد به طور مستقیم رو به قبله به نماز ایستاد و ما به او اقتدا کردیم. (۳۳۶)

پرداخت بدهکاری امام رضا (ع)

توسط امام جواد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

شخصی به نام مطرفی چهار هزار درهم به حضرت رضا (ع) قرض داده بود، ناگاه شنید که آن حضرت از دنیا رفت، پیش خود گفت (ای داد و بیداد که پولم از بین رفت).

بی آنکه این موضوع را به کسی بگوید، امام جواد (ع) برای او پیام فرستاد که فردا نزد من بیا.

او میگوید فردای آن روز نزد امام جواد (ع) رفتم، به من فرمود:

(ابو الحسن (امام رضا علیه السلام) از دنیا رفت و تو چهار هزار درهم از او طلب داشتی؟)

گفتم: آری، چنین است.

دیدم امام جواد (ع) جا نمازی را که زیرش پایش بود، بلند کرد، زیر آن دینارهای بسیار بود، آنها را به من داد (تا با ترازو وزن کنم و مقدار طلب خود را از آن بردارم) (۳۳۷)

تأکید امام جواد در ادای حقوق

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

علی بن ابراهیم می گوید: پدرم (ابراهیم) گفت: در حضور امام جواد (ع) بودم، محمد بن سهل، سرپرست اوقاف قم در آنجا بود، به امام جواد (ع) عرض کرد: (آن ده هزار را به من حلال کن، زیرا من آن را انفاق و خرج نموده ام).

امام جواد (ع) فرمود: (حلالت باد).

وقتی که صالح رفت، امام جواد (ع) فرمود: (یکی از شما بر اموال آل محمد (ص) و یتیمان و مساکین و تهی دستان و درماندگان راه، می تازد و می خورد، سپس می آید و می گوید: مرا حلال کن، آیا به نظر شما او گمان می کند که من در جواب بگویم: حلال نمی کنم؟ (او در ظاهر طوری وانمود می کند و من هم می گویم حلالت باد) ولی خدا در روز

قیامت، شدیدا از آنها باز خواست می کند (۳۳۸) (که آیا اینک حلالیت از امام طلبیدی، بر اساس صحیحی بود یا نیرنگ زدی؟)

سخن گفتن عصا، به حقانیت امامت حضرت جواد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(یحیی بن اکثوم از اعلم علمای عصر خود و قاضی القضاه بود و همه او را به برتری علمی و هوش، قبول داشتند) محمد بن العلاء می گوید: یحیی بن اکثم قاضی سامره را آزمودم و با او گفتگو و بحث و مناظره داشتم و درباره علوم آل محمد (ص) از او پرسیدم، شنیدم می گفت: روزی وارد مسجد النبی شدم و قبر رسول اکرم (ص) را زیارت می نمودم، حضرت محمد بن علی (امام جواد) را در آنجا دیدم که مشغول طواف قبر پیامبر (ص) بود، درباره چند مسأله با او به گفتگو پرداختم، همه را پاسخ داد، در آخر گفتم: من از تو یک سؤال دیگر دارم، ولی شرم می کنم بپرسم، فرمود: قبل از آنکه بپرسی به تو خبر می دهم، می خواهی بپرسی اکنون امام مردم کیست؟ گفتم: آری به خدا می خواستم همین مطلب را بپرسم، فرمود: (امام من هستم).

یحیی: علامت و نشانه صدق امامت تو چیست؟

در دست آن حضرت عصایی بود، ناگاه دیدم همان عصا به سخن در آمد و با کمال فصاحت گفت: صوم (ان مولای امام هذا الزمان و هو الحجه: همانا صاحب من، امام این زمان است و او است حجت خدا).

معصوم دوازدهم امام هادی علیه السلام (۳۳۹)

خبر از آینده و تعیین امامت حضرت هادی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(امام جواد (ع) در مدینه می زیست، پس از شهادت حضرت رضا (ع)، آن حضرت از روی اجبار، دوبار از مدینه به سوی بغداد آمد، یکبار مأمون (هفتمین خلیفه عباسی) او را به بغداد طلبید و دخترش ام الفضل را همسر او گردانید، بار دوم، معتصم (هشتمین خلیفه عباسی) برادر مأمون آن حضرت را به بغداد طلبید و

در همین سفر، آن حضرت را توسط همسرش ام الفضل مسموم نمود).

اسماعیل بن مهران می گوید: بار اول هنگامی که امام جواد (ع) از مدینه به سوی بغداد رهسپار شد، به حضورش رفتم و عرض کردم: (فدایت گردم من در مورد این مسافرت تو، احساس خطر می کنم، مقام امامت بعد از تو، از آن کیست؟)

آن بزرگوار با لبی خندان متوجه من شد و گفت: (آن غیبتی که تو گمان می کنی، امسال انجام نمی شود، نگران نباش.)

هنگامی که آن حضرت بار دوم (در سال ۲۲۰ ه – ق) از مدینه به سوی (معتصم) در بغداد روانه شد، به حضورش شتافتم و عرض کردم: (شما در مدینه بیرون می روید، مقام امامت بعد از شما از آن کیست؟

امام جواد (ع) گریه سختی کرد به طوری که ریشش خیس شد و در این حال به من رو کرد و فرمود:

(عند هذا یخاف علی، الامر من بعدی الی ابنی علی (ع): در این سفر در مورد من نگرانی هست، مقام امامت بعد از من از آن پسرم (امام هادی علیه السلام) می باشد.) (۳۴۰) (همانگونه که فرموده بود، آن حضرت با دسیسه معتصم عباسی (برادر مأمون) و جعفر پسر مأمون، در آخر ذیقعده سال ۲۲۰ ه – ق در سن ۲۵ سالگی بر اثر زهری که همسرش ام الفضل به او خورانید، به شهادت رسید).

گواهی شاهدان و اعتقاد حاظران به امامت حضرت هادی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(هنگامی که امام جواد (ع) بر اثر زهر، مسموم و بیمار و بستری شد) شخصی به نام (خیرانی) می گوید: پدرم خدمتکار خانه امام جواد (ع) بود و شخصی به نام (احمد بن محمد بن عیسی) هر شب

هنگـام سـحر به خـانه امـام جواد (ع) می آمـد، تـا از وضع بیمـاری آن حضـرت، بـا خبر گردد، اکنون ماجرا را از زبان (پـدرم خیرانی) خدمتکار خانه امام بشنوید:

پـدر خیرانی: بین امـام جواد (ع) و من شخصـی (مثلا به نام رسول) واسـطه بود، وقتی او به خانه امام جواد (ع) می آمـد، احمد (نامبرده) می رفت.

روزی من بـا رسول خلوت کردم، رسول گفت: (آقایت (امام جواد) به تو سـلام می رسانـد و می فرمایـد: من از دنیا می روم و بعد از من، مقام امامت به پسـرم علی (امام هادی) می رسد و او بعد از من همان حقی را برگردن شما دارد که من بعد از پدرم بر شما داشتم)

سپس رسول رفت، با اینکه سخن من با او سری بود، احمد (نامبرده) که در گوشه ای پنهان شده بود، سخن ما را شنید و به من گفت: (رسول به تو چه گفت؟)

گفتم: سخن خیری گفت.

احمد به من گفت: من سـخن رسول را شـنیدم، آن را از من پنهان مکن (سـپس آنچه شنیده بود بیان کرد)، من به احمد گفتم: اینک سخن سری ما را شنیدی برای تو روا نبود، زیرا خداوند می فرماید:

(ولا تجسـسوا: تجسـس نکنید) (حجرات - ۱۲) اکنون که شـنیده ای، این گواهی را (که امـام بعـد از امـام جواد (ع)، حضـرت هادی (ع) است) پیش خود نگهدار و مکتوم بدار تا آن هنگامی که به آن گواهی، احتیاج شد، گواهی بده.

هنگـامی که صـبح شـد، پـدر خیرانی (خـدمتکار حضـرت امام جواد) همان خبر رسول را (که امام بعـد از امام جواد، حضـرت هادی است) در ده ورقه نوشت و مهر

کرد و مخفیانه به ده نفر از بزرگان قوم داد و به هر یک از آنها گفت: (اگر من قبل از آنکه این ورقه را به شما مطالبه کنم، از دنیا رفتم، آن را باز کنید و مضمونش را به اطلاع مردم برسانید)

هنگامی که امام جواد (ع) از دنیا رفت، پدر خیرانی طبق دعوت (محمدبن فرج) (از اصحاب موثق امام رضا و امام جواد و امام هادی) به خانه او رفت، دید دوستان در خانه او جلسه تشکیل داده اند، در آن جلسه، ورقه ها را از ده نفر (مذکر) دریافت کرد و نوشته آن ورقه ها را برای حاضران خواند.

حاضران گفتند: (خوب بود که گواه دیگری نیز می داشتی).

پدر خیرانی گفت: خداوند آن گواه را نیز درست کرده، آنگاه به ابوجعفر اشعری (همان احمد نامبرده) که در آنجا حاضر بود، گفت: (آنچه از رسول امام شنیدی گواهی بده).

ولی احمد، منکر شد و (به دروغ) گفت: چیزی نشنیده ام.

پدر خیرانی، احمد را به مباهله طلبید (یعنی به او گفت: با هم دعوا کنیم و از خدا بخواهیم، عذابش را بر آن کسی که دروغگو است برساند).

در این هنگام احمد اقرار کرد و گفت: (آری من این پیام (امام جواد (ع) توسط رسول) را شنیدم و این (مقام امامت) شرافتی بود که دوست داشتم به مردی از عرب برسد، نه به عجم.

در این هنگام همه حاضران، به امامت حضرت هادی (ع)، بعد از امام جواد (ع) اعتقاد یافتند. (۳۴۱)

اخبار امام هادی (ع) از حوادث نهانی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

خیران اسباطی می گوید: از شهر سامره به مدینه آمدم و به حضور امام هادی (ع) شرفیاب شدم، به من فرمود:

(از واثق (نهمین

خلیفه عباسی که در سامره سکونت داشت) چه خبر؟)

گفتم: قربانت گردم، وقتی که از او جـدا شدم، سالم بود، دیدار من، از همه مردم به او نزدیکتر بود، زیرا ده روز قبل او را دیده ام و در اینجا کسی نیست که او را بعد از من دیده باشد.

امام هادی (ع) فرمود: اهل مدینه می گویند واثق مرده است.

خیران می گوید: از این خبر (که امام به طور سر بسته به مردم داد) فهمیدم که آن حضرت به وسیله علم غیب فهمیده که واثق مرده است و تقیه می کند.

سپس فرمود: جعفر (متوکل دهمین خلیفه عباسی) چه کرد؟

گفتم: از او جدا شدم، در حالی که او در زندان شهر سامره بود و در فشار سختی به سر می برد.

فرمود: (او زمام خلافت را به دست گرفت و فرمانروا شد).

سپس فرمود: از (ابن زیات) (وزیر معتصم هشتمین خلیفه عباسی) چه خبر؟

گفتم: مردم با او بودند و فرمانروایی او رونق داشت.

فرمود: پیشروی ابن زیات، برکتی برای او نداشت - آنگاه آن حضرت اندکی سکوت کرد- و سپس فرمود: تقدیرات و احکام الهی بناچار باید جریان یابد، ای خیران! واثق مُرده و متوکل به جای او نشست و ابن زیات نیز کشته شد.

عرض کردم: قربانت گردم، ابن زیات، چه وقت کشته شد؟

فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو از سامره (و با توجه به اینکه خیران، ده روز بود از سامره بیرون آمده بود، معنای سخن امام، این است که زیات چهار روز قبل کشته شد) (۳۴۲)

معجزه ای از امام هادی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(متوکل دهمین طاغوت عباسی، امام هادی (ع) را از مدینه به سامرا تبعید کرد، هنگامی که آن

حضرت را وارد سامره کردند، متوکل یک روز خود را از امام هادی (ع) پنهان نمود و به دستور او (برای اینکه به امام هادی (ع) توهین شود) آن حضرت را در کاروان سرای گداها فرود آورد (۳۴۳) اکنون به این داستان توجه کنید:)

صالح بن سعید می گوید: در آن کاروان سرا، نزد امام هادی (ع) رفتم و عرض کردم (قربانت گردم، دشمنان در هر امری می خواهند نور شما را خاموش سازند و در ادای حق شما کوتاهی کنند تا آنجا که شما را به این کاروان سرای بدنام و نامناسب که به (سرای گدایان) معروف است آورده اند!)

امام هادی (ع) فرمود: (ای پسر سعید! تو هم چنین فکری می کنی؟) (و با آن معرفتی که به مقام ما داری فکر می کنی این گونه امور، از عظمت ما بکاهد؟)

آنگاه آن حضرت با دستش اشاره کرد و به صالح بن سعید فرمود: (خوب نگاه کن).

صالح می گوید: بوستانهائی بسیار خرم، با میوه های تازه و نوجوانان زیبا و خوشبو دیدم که مانند مروارید در صدف بودند، پرندگان و آهوان و نهرهائی که آب صاف و زلال از آنها می جوشید، در آن بوستانها بود که چشمم از دیدار آنها خیره گرید.

آنگاه فرمود:

(حیث کنا فهذا لنا عتید لسنا فی خان الصَّعا لیک: ما هر جا باشیم، چنین بوستانهائی برای ما فراهم است، بنابراین ما در کاروانسرای گدایان نیستیم) (۳۴۴)

خریداری گوسفند برای عید قربان و معجزه ای دیگر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ماه ذیحجه نزدیک انجام مراسم حج بود، (اسحاق بن جلاب) می گوید (به دستور امام هادی) گوسفندهای بسیار، خریدم، آنها را به اصطبلی که در منزل امام بود آوردم، سپس مرا

خواست و آن گوسفندان را از آن اصطبل به جای وسیعی انتقال داد، در آنجا همه گوسفندان را بین مردم و بستگانش تقسیم نمود، (تا برای مراسم عید قربان، گوسفند فراوانی در دسترس باشد)

سپس من در روز هشتم ذیحجه از آن حضرت خواستم اجازه دهد تا (از سامره) به بغداد نزد پدرم بروم، آن بزرگوار به من نوشت: (فردا در نزد ما بمان، سپس برو).

من روز عرفه (نهم) در سامره ماندم و شب عید قربان در ایوان خانه امام هادی (ع) خوابیدم، هنگام سحر، آن جناب نزد من آمد و فرمود: (ای اسحاق برخیز) برخاستم و چشمم را گشودم ناگاه خود را در خانه ام در بغداد دیدم، نزد پدرم رفتم و در کنار دوستان و آشنایان نشستم، به آنها گفتم: (روز عرفه (نهم) در سامره بودم و اکنون روز عید به بغداد آمدم) (۳۴۵) با اینکه فاصله سامره تا بغداد بسیار است.

اعتراف دشمنان سرسخت

به کمال امام هادی (ع) و نمونه ای از ظلم متوکل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

متوکل (دهمین طاغوت عباسی) بر اثر دمل و زخم بزرگی که در بدنش پدید آمده بود آنچنان بیمار شد که نزدیک بود بمیرد و کسی هم جرئت نداشت تا نُشْتَر آهن به آن بگذارد (تا شکافته گردد و چرکش بیرون آید.)

مادر متوکل نذر کرد که اگر پسرش از این بیماری جان سالم بدر ببرد، از دارائی خود، پول بسیاری برای امام هادی بفرستد.

تا اینکه روزی (فتح بن خاقان) (وزیر و نویسنده ترک متوکل) به متوکل گفت: (کاش برای این مرد (امام هادی) پیام می فرستادی و از او چاره جوئی می کردی، زیرا او حتما طریق درمان را می

داند و درمان او موجب سلامتی خواهد شد).

متوکل شخصی را نزد امام هادی (ع) فرستاد و آن شخص جریان بیماری متوکل را به امام هادی (ع) عرض کرد، امام به او فرمود: (عصاره روغن کنجد (یا پشکل زبر دست و پای گوسفند) را با گلاب درآمیزند و روی زخم بگذارند)

پیام آورنده، دستور امام را به متوکل گزارش داد، اطرافیان و خود متوکل چنین دستوری را به مسخره گرفتند، ولی (فتح بن خاقان) سوگند یاد کرد که امام هادی (ع) آگاهتر از همه است و دستورش مؤثر واقع می شود، سرانجام به همان دستور عمل کردند، متوکل در خواب آرامی فرو رفت و سپس زخمش سر باز کرد و چرکهای زخم بیرون آمد و از آن بیماری نجات یافت.

سلامتی او را به مادرش خبر دادند، او برای ادای نذرش ده هزار دینار در میان سکه ای گذارد و مهر کرد و برای امام هادی فرستاد.

متوکل وقتی که از بستر برخاست و سلامتی خود را باز یافت، شخصی به نام (بطحائی علوی) نزد متوکل، در مورد امام هادی (ع) سخن چینی کرد و گفت: برای امام هادی (ع) پول و اسلحه فرستاده می شود (که اگر آمادگی یافت برای حکومت تو خطر آفرین است.)

متوکل به وزیر دربارش به نام سعید، دستور داد، تا شبانه به خانه امام هادی (ع) حمله کند و هرچه پول و اسلحه در خانه آن حضرت وجود دارد، همه را ضبط و مصادره نماید.

ابراهیم بن محمد می گوید: سعید دربان، شبانه مرا مأمور جستجوی خانه امام هادی (ع) نمود، من شبانه بسوی خانه امام هادی (ع) رفتم و نردبان نهادم و بالای بام

خـانه رفتم و سـپس نردبـان را به داخـل حیاط خانه امام نهادم و چنـد پله از نردبان پائین رفتم، چون هوا تاریک بود، ناگاه امام هادی (ع) مرا با نام صـدا زد: (ای سـعید! همانجا باش تا برایت چراغ بیاورم) انـدکی بعد چراغ آوردند و من پائین آمدم، دیدم آن حضـرت روپوش بلندی پوشـیده و کلاه پشـمی بر سـر دارد و یک جا نماز حصـیری در مقابل او است، فهمیدم که مشـغول نمـاز اسـت، وقـتی که مرا دیـد، به من فرمـود: (اطاقهـا در اختیـار تـو است، همه را جسـتجو و برسـی کن و در همـان اطـاق آن حضـرت، کیسه پولی که بـا مهر مادر متوکل بود و کیسه دیگری با مهر دیگر، به من داد، فرمود: (جانماز را نیز برسـی کن) جا نماز را بلند کردم، شمشـیر ساده ای در میان غلاف در زیر آن بود، آنها را برداشـتم و نزد متوکل شتافتم، وقتی که نگاه متوکل به مهر مادرش که در کیسه پول بود افتاد، به دنبال مادرش فرسـتاد، او نزد متوکل آمـد و جریان نذر خود را بیان کرد و گفت: (وقتی که سلامتی خود را باز یافتی من این کیسه حاوی ده هزار دینار را برای امام هادی (ع) فرستادم).

کیسه دیگر را گشودند و در میان آن چهارصد دینار بود.

ابراهیم بن محمد می گوید: (وقتی که متوکل در یافت که سـخن چین در مورد امام هادی (ع)، بی اساس بوده) همان کیسه ها را به اضافه یک کیسه دیگر پول، به من داد و گفت: (همه اینها را به خدمت امام هادی (ع) ببر).

من آن کیسه ها را با آن شمشیر ساده،

نزد امام بردم و عذر خواهی کردم، فرمود:

(و سیعلم الـدین ظلموا ای منقلب ینقلبون: آنانکه سـتم کردنـد، بزودی خواهند دانست که بازگشـتشان به کجاست) (شـعراء - ۲۲۷) (۳۴۶)

نامه های امام هادی (ع) برای حفظ شیعیان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

علی بن محمـد نوفل می گویـد: محمـد بن فرج (یکی از اصـحاب موثق امام جواد و امام هادی) به من نامه نوشت: (ای محمد! کارهایت را سر و سامان بده و مراقب خودت باش)

من کارهـایم را جمع و جور کردم، ولی ندانسـتم منظور امـام چیست؟، طولی نکشـید، مـأمون (طـاغوت عصـر) نزد من آمـد و دسـتهایم را بست و مرا به سوی زنـدان حرکت داد، همه دارائی مرا مصادره کرد، هشت سال در زندان بودم، سـپس نامه ای از امام هادی (ع) به من که در زندان بودم رسید، نوشته بود: (ای محمد! در سمت بغداد برای خود خانه تهیه نکن)

پس از خواندن نامه، با خود گفتم: (من در زندان هستم و او برایم چنین نامه نوشته است، براستی عجیب است)

چندان نگذشت که خدا را شکر مرا از زندان آزاد کردند.

محمـد بن فرج پس از آزادی، برای امام هادی (ع) نامه نوشت و درباره استرداد اموالش که از طرف حکومت به ناحق تصـرف شده بودند، استمداد نمود.

امام هادی برای او در ضمن نامه نوشت: (بزودی اموالت را به تو باز می گردانند و اگر به تو نرسد، زیانی به تو نمی رسد).

هنگامی که (محمـد بن فرج) به شـهر سامره رفت، نامه ای برایش آمـد که اموالت به تو برگردانـده شد، ولی او قبل از دریافت نامه از دنیا رفت. (۳۴۷)

تسلیم نشدن امام در برابر هوسهای طاغوت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(متوکل سـعی وافر داشت تا امام هادی (ع) را جزء اطرافیان خود کند، تا آن حضرت هم کاسه و همدمش گردد و بدین وسیله آبرو و شخصیت امام هادی (ع) را از نظرها ساقط نماید، متوکل در این مورد، پافشاری

و ترفندهای بسیاری نمود، ولی در برابر مقاومت آن حضرت، درمانده گردید) به گونه ای که به اطرافیان گفت:

(ویحکم قد اعیانی امر ابن الرضا، ابی ان یشرب معی اویناد منی او اجد فیه فرصه فی هذا:

وای بر شما! موضوع پسر رضا (ع) (یعنی امام هادی علیه السلام) مرا عاجز و درمانده ساخت، او از میگساری و همدمی با من دوری میکند و من هر کاری می کنم قادر نیستم، فرصتی برای وارد کردن او به بزم خود بیابم). (۳۴۸)

(آری مقاومت های خلل ناپذیر امام هادی (ع) در برابر هوسهای طاغوت قلدری مانند متوکل، درس بزرگ مقاومت در برابر هوسها را به انسانهای آزاده پیرو خط امامان (ع) می آموزد، که آنان هرگز تسلیم هوسها و زرق و برقهای زودگذر زراندوزان دین به دنیا فروش نگردند)

دوا رسانی امام هادی به بیمار

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

شخصی به نام (زید بن علی) می گوید: (به بیماری سختی مبتلا شدم، شبانه پزشک آوردند پزشک دستور به خوردن دوائی داد تا در آن شب و چند روز بخورم بلکه خوب شوم، چنان دوائی را پیدا نکردم هنوز پزشک از خانه بیرون نرفته بود که (نصر) (خدمتکار امام هادی) به خانه ام آمد، شیشه ای را که همان دوا در آن بود به من داد و گفت: (امام هادی (ع) سلام رساند و می فرماید: (از همین دوا در این چند روز استفاده کن).

آن دوا را گرفتم و نوشیدم و سلامتی خود را باز یافتم (۳۴۹)

معصوم سیزدهم امام حسن عسکری علیه السلام

تعیین امامت امام حسن عسکری (ع) توسط پدر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از پسران امام هادی (ع)، محمد نام داشت (که اکنون به امامزاده سید محمد معروف است و مرقد شریفش در چند فرسخی شهر سامره واقع شده)

این بزرگوار در زمان پدرش امام هادی (ع) از دنیا رفت، شیعیان و دوستان (در شهر سامره) از هر سو به خانه امام هادی (ع) می آمدند و به آن حضرت تسلیت می گفتند، حدود صد وپنجاه نفر از خاندان عبدالمطلب و بنی هاشم، در منزل امام هادی (ع) به گرد هم آمده بودند و به امام هادی (ع) سر سلامتی می دادند، ناگهان در این هنگام دیدند جوانی که گریبانش را به خاطر مصیبت رحلت برادرش سید محمد (ع) چاک زده بود، وارد مجلس شد.

او حضرت حسن عسکری (ع) بود که آمد و در جانب راست پدرش امام هادی (ع) نشست، امام هادی (ع) به او رو کرد و

فرمود:

یابنی احدث لله عزوجل شکرا، فقد احدث فیک امرا

(پسرم جانم! خدا را شکر کن، که

درباره تو امری را پدید آورد) (مقام امامت بعد از مرا به تو سپرد).

حضرت حسن عسکری (ع) گریه کرد و شکر خدای نمود و کلمه استرجاع را به زبان آورد و گفت:

(حمد و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و من از درگاه خدا، کامل کردن نعمتش را برای ما از جانب تو، می خواهم، انا لله و انا الیه راجعون: (همه ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم).

بعضی از حاضران که این جوان را نمی شناختند: پرسیدند: (این جوان کیست؟).

گفته شد: (این جوان، حسن (ع) پسر امام هادی (ع) است).

حاضران حدس زدند که آن حضرت، در آن وقت در حدود ۲۰ سال یا اندکی بیشتر دارد و در آن روز او را شناختند و فهمیدند که امام هادی (ع) (در سخن فوق) به امامت او اشاره فرموده و او را به عنوان جانشین خود تعیین نمود. (۳۵۰)

محمد (پسر ارشد امام هادی)، امام بعد از پدرش گردد (امام بعد از وفات او، آشکار شد که امام بعد از امام هادی (ع)، فرزند دیگرش حسن عسکری (ع) می باشد، چنانکه در مورد فرزندان امام صادق (ع) تصور می شد که امام بعد از او، اسماعیل وفات کرد، آشکار شد که امام بعد از امام صادق، امام کاظم (ع) می باشد).

ولی قبل از آنکه در این باره سخن بگویم، امام هادی (ع) به من رو کرد و فرمود: (آری ای ابو هاشم، برای خدا درباره حسن عسکری (ع)، بعد از سید محمد، (بدا) حاصل شد (یعنی خداوند از اول مقدر کرده بود که امام حسن عسکری (ع)، امام بعد از

امام هادی (ع) باشد، گرچه در ظاهر تصور می شد که امام بعد از امام هادی (ع)، سید محمد است، ولی با وفات سید محمد (ع)، برای مردم، امامت مقدر شده امام حسن عسکری (ع) آشکار شد) چنانکه برای امامت موسی بن جعفر (ع) پس از وفات برادرش اسماعیل، تقدیر الهی آشکار گشت و این مقایسه، همانگونه که در خاطر تو گذشت، درست است اگر چه باطل گرایان بدشان آید، این را بدان که:

(ابو محمد ابنی الخلف من بعدی، عنده علم ما یحتاج الیه،و معه آله الامامه:

ابو محمد (حسن عسکری علیه السلام) پسرم جانشین من بعد از من است، علوم مورد نیاز مردم، در نزد اوست و ابزار امامت (کتاب و سلاح پیامبر (ص) همراه او می باشد) (۳۵۱)

ملاقات مرد یمنی (فرزند حبابه و البیه) با امام حسن عسکری (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو هاشم جعفری می گوید: در حضور امام حسن عسکری (ع) بودم، یک نفر از اهل یمن اجازه ورود طلبید، سپس به محضر آن حضرت آمد، دیدم مردی فربه، بلند قامت و تنومند است، هنگام ورود، به عنوان امامت بر امام حسن (ع) سلام کرد، امام حسن (ع) جواب سلام او را داد و به او فرمود: (بنشین، او نزد من نشست، من پیش خود می گفتم: ای کاش می دانستم که این شخص کیست؟)

امام حسن (ع) (بی آنکه از او سؤال کند) فرمود: (این شخص فرزند همان بانوی عرب است (یعنی حبابه والبیه) که سنگ کوچکی دارد و پدرانم با انگشتر خود آن را مهر کرده اند و اکنون آن را نزد من آورده تا من نیز آن را مهر کنم.

سپس امام حسن (ع) به آن مرد یمنی فرمود: (آن

سنگ کوچک را بده).

او سنگ کوچکی را بیرون آورد که یک طرف آن صاف بود، امام حسن (ع) آن را گرفت و انگشتر خود را بر آن زد، که جای انگشتر بر آن سنگ نقش بست، گوئی اکنون نقش آن انگشتر که (الحسن بن علی) بود در برابر چشمم می باشد.

ابو هاشم می گوید: من به آن مرد یمنی گفتم: تا کنون آیا امام حسن (ع) را دیده ای؟ او جواب داد: نه به خدا سوگند، سالها مشتاق دیدارش بودم تا اینکه همین ساعت جوان ناشناسی نزد من آمد و مرا به اینجا آورد، سپس آن مرد یمنی برخاست در حالی که می گفت: (رحمت و برکت خدا بر شما خاندان باد که دودمانی هستید بعضی از شما، فضائل را از بعضی دیگر به ارث می برید، سوگند به خدا که نگهداری و ادای حق شما همانند نگهداری و ادای حق امیر مؤمنان علی (ع) و امامان بعد از او (صلوات خدا بر همه آنها) واجب است، سپس او از آنجا رفت و من دیگر تا آخر عمر او را ندیدم.

ابو هاشم گفت: (وقتی که او هنوز نرفته بود) از او پرسیدم: نامت چیست؟

گفت: نام من (مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم) (حبابه) همان زن یمنی صاحب سنگ کوچک است که امیرالمؤمنان علی (ع) و نوادگانش تا حضرت رضا (ع) آن سنگ را مهر کرده اند (و نقش مهر آنها در سنگ باقی مانده است) (۳۵۲)

گواهی دشمنان به کمالات امام حسن عسکری (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

احمد بن عبیدالله بن خانق (از طرف طاغوت وقت، معتصم عباسی، پانزدهمین خلیفه عباسی) متصدی ارضی و مالیات آن، در

قم بود، روزی در مجلس او از علویان و مذاهبشان، سخن به میان آمد، او این داستان را نقل کرد:

من در شـهر سامره، مردی از آل علی (ع) را از جهت رفتار، وقار، پاکی، شخصیت، بزرگواری در خاندان خود مانند (حسن بن علی) ندیـده ام، همه مردم از لشـکری و کشوری و بزرگ و کوچـک به او احترام می کردنـد و او را بر سالخوردگـان و ریش سفیدان، مقدم می داشتند، روزی نزد پدرم (عبدالله بن خانق) (یکی از صاحب منصبان خلیفه وقت) بودم، ناگاه دربانان گفتند: (ابو محمد، ابن الرضا (امام حسن عسکری) دم در است).

پدرم با صدای بلند گفت: (اجازه اش دهید).

من تعجب کردم، که مردی را نزد پـدرم این گونه با القاب یاد نماینـد، در صورتی که هیچ کس جز خلیفه و ولیعهد یا نماینده خلیفه، اینگونه در نزد پدرم، با احترام یاد نمی شدند.

سپس دیدم: مردی گندمگون، خوش قامت، زیبا چهره، نوجوان شکوهمند، با هیبت مخصوص وارد گردید، تا پدرم او را دید، برخاست و چنـد قدم از او اسـتقبال کرد، با اینکه گمان ندارم که پدرم در برابر هیچ کس از بنی هاشم و سرلشـگری این گونه رفتار نماید، آن حضـرت را کنار خود نشانید و با احترام مخصوص کنارش نشـست و متوجه او گردید و با او به سخن پرداخت و مکرر می گفت: (قربانت گردم ...)

من از برخورد پـدرم بـا امام حسن (ع) در تعجب فرو رفته بودم، ناگاه دربان آمـد و گفت: موفق (برادر سرلشـگر خلیفه) آمـده است، قبلا هرگاه او می آمد، دربان و افسران پدرم به استقبال او می رفتند و در دو

صف می ایستادند و با تشریفات مخصوص او را نزد پدرم می آوردند و در بدرقه او نیز چنین رفتار می شد، در این هنگام پدرم به امام حسن عسکری (ع) گفت: (خدا مرا قربانت کند، اکنون اگر بخواهید می توانید تشریف ببرید)

آن حضرت برخاست و پدرم با او معانقه کرد و بدرقه اش نمود و به دربانان گفت: (آن حضرت را از پشت صف ببرند که موفق، آن حضرت را نبیند!)

من به دربانان پدرم، گفتم: (وای بر شما! این چه شخصی بود که شما در نزد پدرم او را با القاب بلند یاد کردید و الفظل احترام به او نمودید و پدرم نیز به او فوق العاده احترام کرد؟).

گفتند: (او از آل علی (ع) است و نامش (حسن بن علی) (ع) می باشد و به (ابن الرضا) معروف است).

من بیشتر شگفت زده شدم، آن روز، بی قرار و پریشان بودم تا شب شد، بعد از نماز عشا نزد پدرم رفتم، کسی نزدش نبود، به من گفت: (آیا برای کاری نزدم آمده ای؟).

اجازه طلبیدم و گفتم: (این مردی که صبح آن همه احترام به او نمودید، چه کسی بود؟).

پس از ساعتی سکوت، گفت: (پسر جان! اگر مقام رهبری از خلفاء بنی عباس جدا گردد، هیچکس از بنی هاشم، مانند او (امام حسن عسکری) به خاطر کمالاتی که دارد شایسته و بایسته مقام رهبری نیست.

احمد بن عبید الله بن خاقان می گوید: (من در مورد امام حسن عسکری (ع) بیشتر حساس و ناراحت شدم، از آن پس همواره با کنجکاوی خاصی درباره او از قضاوت، نویسندگان، ارتشیان، بنی هاشم و ... سؤال می کردم، همه و

همه او را در نهایت بزرگی و عظمت و کمال، یاد می کردند:

(فعظم قدره عندی، اذلم اراله ولیا ولا عدوا الا و هو یحسن القول فیه والثنا علیه:

(ارزش و مقام او در نظرم بزرگ شد، زیرا هیچ دوست و دشمنی نبود مگر اینکه، آن حضرت را به نیکی یاد می کردم و او را تعریف و تمجید می نمود). (۳۵۳)

ترفند خلیفه در کتمان شهادت امام حسن عسکری (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

احمد بن عبید الله بن خاقان می گوید: هنگامی که امام حسن عسکری (ع) در بستر بیماری و رحلت قرار گرفت، بیماری او را به پدرم عبید بن خاقان (یکی از صاحب منصبان بزرگ دستگاه خلافت عباسی) خبر دادند، پدرم بی درنگ سوار شد و به دربار خلیفه (معتمد، یازدهمین خلیفه عباسی) رفت و بازگشت دیدم پنج نفر از درباریان مورد وثوق خلیفه که (نحریر) (دژخیم بی رحم) نیز در میانشان بود، همراهش می باشد، پدرم به آنها دستور داد تا در خانه حسن بن علی (ع) (امام حسن عسکری) باشند و وضع بیماری او را گزارش دهند و پدرم به قاضی القضاه دستور داد که همراه ده نفر از موثقین و امناء، به خانه آن حضرت بروند، همه آنها در خانه امام حسن عسکری (ع) بودند که آن حضرت وفات کرد.

شهر سامره یکپارچه به عزا و گریه و شیون، تبدیل یافت، خلیفه وقت، مأمور فرستاد تا اطاقهای خانه امام حسن (ع) را بررسی نمایند، هر چه آنجا بود مهر و موم کرد و در جستجوی فرزندش پرداخت، حتی زنهائی را مأمور بررسی کنیزان امام کردند تا آنها را که آبستن هستند، تحت نظر بگیرند.

نیز خلیفه، (ابو عیسی بن متوکل)

(برادر خود) را به خانه امام فرستاد، ابوعیسی، پرده از روی جنازه امام حسن (ع) برداشت و آن را به حاضران نشان داد و گفت: (این حسن بن علی بن محمد بن الرضا (ع) است که به اجل خود در بستر خود، وفات کرده است) (نه اینکه کشته شده باشد).

جمعی از خدمتگزاران و قضات و پزشکان درباری و ... که در آنجا جمع شده بودند گواهی دادند (به این ترتیب با این تشریفات خواستند مسمومیت و شهادت آن حضرت را کتمان کنند).

سر انجام جنازه آن حضرت را برداشتند و در خانه ای که قبر پدرش امام هادی (ع) در آنجا بود، به خاک سپردند.

خلیفه دوم و مردم، به جستجوی فرزندش (حضرت مهدی - عج) پرداختند، ولی از او خبری نیافتند ... آنگاه اموالش را بین مادرش و برادرش (جعفر کذاب) تقسیم نمودند، مادر امام حسن (ع) ادعا می کرد که وصی آن حضرت است و وصایت او نزد قاضی ثابت شد.

خلیفه دوم وقت همچنان در مورد فرزند آن حضرت، نگران بود و با مأمورینش در جستجوی او بودند. (۳۵۴)

پاسخ ابن خانق به جعفر کذاب

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(جعفر کذاب یکی از پسران امام هادی (ع) و یکی از برادران امام حسن عسکری (ع) بود و بعد از پدرش، به دروغ ادعا کرد که من امام بعد از او هستم، با اینکه فردی فاسق و شرابخوار بود، او بعد از وفات امام حسن عسکری (ع) نیز ادعا کرد که جانشین برادرم، من هستم)

احمد بن عبیدالله بن خاقان می گوید: جعفر کذاب نزد پدرم (عبید الله که دارای مقام عالی در دربار خلیفه بود) آمد و گفت: (مقام برادرم را بر من

بده، در عوض، من سالی ۲۰ هزار دینار برای تو می فرستم).

پدرم به او تندی کرد و با خشم و ناسزا گوئی به او گفت:

(ای احمق نادان! خلیفه، به روی معتقدین به امامت برادرت (امام حسن عسکری) شمشیر کشید، تا آنها را از این اعتقاد برگرداند، نتوانست، بنابراین اگر آنها و شیعیان، امامت تو را قبول دارند، نیازی به خلیفه و غیر او و نداری و اگر آنها تو را به امامت، قبول ندارند، به وسیله ما هرگز نمی توانی به این مقام برسی).

پدرم از آن پس، اصلا به جعفر اعتنا نکرد و تا زنده بود اجازه نداد که جعفر نزدش بیاید. (۳۵۵)

نمونه ای از کرم و بزرگواری امام حسن عسکری (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) می گوید: به تهیدستی و فقر مبتلا شده بودیم و زندگی را به سختی می گذراندیم، پدرم (علی بن ابراهیم) گفت نزد این مرد (امام حسن عسکری) برویم، زیرا او به جوانمردی و بزرگواری،

توصیف می شود.

گفتم: آیا او (امام حسن) را می شناسی؟

پدرم گفت: نه، نمی شناسم و هرگز او را ندیده ام، با هم به حضور آن حرکت کردیم، در مسیر راه، پدرم گفت: (چقدر نیاز داریم که آن حضرت دستور پانصد درهم را برای ما بدهد، تا ۲۰۰ درهم آن را صرف در پوشاك و ۲۰۰ درهم آن را صرف در بدهکاری کنیم و ۱۰۰ درهمش را برای مخارج زندگی به مصرف رسانیم).

من با خود گفتم: کاش ۳۰۰ درهم نیز به من بدهد، صد درهم آن را پوشاك، صد درهمش را در مخارج زندگی به مصرف برسانم و با صد درهم آن الاغی خریداری کنم تا به

کوهستان (باختران و همدان و اطراف آن) بروم، وقتی که به در خانه امام حسن (ع) رسیدیم، خدمتکار آن حضرت بیرون آمد و گفت: (علی بن ابراهیم و پسرش محمد) وارد گردید.

ما به محضر آن حضرت شرفیاب شدیم و سلام کردیم و جواب سلام ما را داد و به پدرم فرمود: (ای علی! چرا تا کنون نزد ما نیامده ای؟).

پدرم در پاسخ گفت: (ای آقای من، خجالت می کشیم با این وضع به حضورتان بیائیم).

پس از ساعتی از محضر امام حسن (ع) مرخص شدیم، غلامش آمد و کیسه پولی به پدرم داد و گفت: (این کیسه، حاوی ۵۰۰ درهم است، ۲۰۰ درهم آن برای پوشاک، ۲۰۰ درهم آن برای برای بدهکاری و ۱۰۰ درهم آن برای مخارج زندگی شما است).

و کیسه دیگری به من داد و گفت: (این کیسه حاوی ۳۰۰ درهم است، صد درهمش برای پوشاک و صد درهمش برای مخارج زندگی و با صد درهمش الاغی برای خود خریداری کن، ولی به کوهستان (باختران و اطراف) نرو بلکه به (سوراء) برو، محمد بن علی بن ابراهیم به سوراء رفت و در آنجا با زنی ازدواج کرد.

روایت کننده گوید: اکنون علی بن ابراهیم (به خاطر آن کمکهای امام حسن) املاکی دارد که قیمت محصول آن معادل هزار درهم است، در عین حال پیرو (مذهب واقفی) است (یعنی معتقد است که امام کاظم (ع) همان امام قائم (ع) است و بعد از او امامی نیست).

محمد بن ابراهیم می گوید: به علی بن ابراهیم گفتم: (وای بر تو! مگر دلیلی روشنتر از این (درباره امامت امام حسن عسکری علیه السلام) می خواهی (که به آنچه در

دلت گذشت آگاه بود و مطابق آرزوی قلبی تو به تو کمک کرد)

علی بن ابراهیم در پاسخ گفت: (ای کیشی است که به آن عادت کرده ایم) (۳۵۶)

(این داستان نیز بیانگر آگاهی امام حسن (ع) به نهانیها است و هم نشانگر جوانمردی و بزرگواری آن حضرت است و هم حاکی از لطف او حتی به غیر شیعه دوازده امامی است و هم شیوه صله رحم را می آموزد، زیرا علی بن ابراهیم و محمد بن علی بن ابراهیم، نوه های امام کاظم (ع) بودند - تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل)

رام شدن استر سرکش!

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

احمد بن حارث قزوینی می گوید: با پدرم (حارث) در شهر سامره بودیم، پدرم نگهبان و سرپرست دامهای کاروان سرای منسوب به امام حسن عسکری (ع) بود، در آن هنگام، در نزد (المستعین) (دوازدهمین خلیفه عباسی) استری بود که از نظر زیبائی و قامت بلند و چالاکی، نظیر نداشت، ولی بر اثر سرکشی نمی گذاشت کسی او را زین کند یا لقام بر دهانش ببندد و یا کسی بر پشتش سوار شود.

گروهی از سواران با تجربه اجتماع کردند و هر گونه حیله و نیرنگی به کار بردند نتوانستند آن را رام کنند و بر پشتش سوار گردند، یکی از دوستان نزدیک مستعین به وی گفت: (برای حسن بن علی (امام حسن عسکری علیه السلام) پیام بفرست، به اینجا بیاید، یا بر این استر سوار شود و یا این استر او را خواهد کشت).

مستعین، شخصی را نزد امام حسن عسکری (ع) فرستاد و آن حضرت را احضار کرد، آن حضرت ناگزیر نزد مستعین رفت، پدرم (حارث) نیز همراه آن حضرت

بود، وقتی که امام حسن (ع) وارد خانه مستعین شد، من هم خود را به خانه او رسانیدم، دیدم استر با کمال چالاکی در حیاط خانه ایستاده است، امام حسن (ع) به طرف آن رفت و دستی بر پشتش کشید، دیدم بدن آن استر چنان عرق کرد، که قطرات عرق از پیکرش می ریخت ناگاه امام حسن (ع) نزد مستعین آمد، مستعین احترام نمود و خیر مقدم عرض کرد، سپس گفت: (ای ابو محمد! این استر را لگام کن ...).

امام حسن (ع) رو پوشش را در آورد و کنار گذاشت و جلو استر رفت و دهان او را لگام زد، سپس نزد مستعین برگشت و نشست.

مستعین گفت: این استر را زین کن ... حضرت برخاست زین بر پشت استر نهاد و بست و سپس به جایگاه خود بازگشت.

مستعین گفت: می خواهی بر آن سوار شوی؟

امام حسن (ع) فرمود: آری، رفت و بر آن سوار شد و چند قدمی، با بهترین شیوه راه رفتن، راه رفت و باز گشت و پیاده شد.

مستعین گفت: این استر را چگونه می بینی؟

امام (ع) فرمود: در زیبائی و راهوری بی نظیر است.

مستعین گفت: آن را به تو واگذار کردم.

امام حسن (ع) به پدرم (حارث) فرمود: افسار استر را بگیر، پدرم افسار آن استر را کشید و از آنجا برد. (۳۵۷)

امام حسن عسکری در زندان علی بن نارمش

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

از جانب طاغوت زمان، امام حسن عسکری را دستگیر کرده و به زندانی بردند که زندانبان آن (علی بن نارمش) دشمن ترین و خشن ترین افراد نسبت به آل علی (ع) بود و به زندانبان دستور دادند که هر چه می خواهی بر حسن بن علی

سخت بگیر.

ولی زندانبان، آنچنان تحت تأثیر جذبه معنوی و سیمای ملکوتی امام حسن عسکری (ع) قرار گرفت، که بیش از یک روز نکشید، در برابر امام به گونه ای خاضع شد که در برابر امام، چهره اش را بر خاک زمین نهاد و دیده از زمین بر نداشت تا امام حسن از نزد او خارج گردید.

علی بن نارمش با اینکه از سرسخت ترین دشمنان خاندان رسالت بود، در همین ملاقات اندک با امام، آنچنان شیفته امام شد که بصیرتر از همه نسبت به امام گردید و از همه بیشتر، آن حضرت را می ستود. (۳۵۸)

پاسخ امام حسن عسکری (ع) به یک سؤال قرآنی

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

سفیان بن محمد می گوید: به امام حسن (ع) در ضمن نامه ای سؤال کردم: منظور از (ولیجه) در این آیه (۱۶ سوره توبه) چیست؟ آنجا که خداوند می فرماید:

(و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجه:

آن مجاهدان مخلصی که غیر از خدا و رسولش و غیر از مؤمنان را، محرم اسرار خود قرار ندادند).

و با خود فکر می کردم، که منظور از (مؤمنین) در این آیه کیانند؟

امام حسن (ع) در جواب نامه من چنین نوشت: (ولیجه، غیر امام حق است که به جای او نصب می شود و امام اینکه در خاطرات گذشته که منظور از (مؤمنین) در آیه فوق کیانند؟ بدان که آن مؤمنین، امامان برحقند، که خدا برای مردم، امان می گیرد و امان آنها مورد اجازه و قبول خدا قرار می گیرد. (۳۵۹)

توجه مهرانگیز امام حسن (ع) به زندانی در بند

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(ابو هاشم جعفری از اصحاب گرانقدر و مخلص امام هادی (ع) و امام حسن عسکری (ع) بود و بجرم و حمایت از ائمه حق، از جانب دژخیمان طاغوت زمان، دستگیر و زندانی شد و تحت شکنجه سخت و فشار زنجیر زندان قرار گرفت)، ابو هاشم مخفیانه نامه ای برای امام حسن (ع) نوشت و از وضع زندان و شکنجه سخت آن، به امام شکایت کرد.

امام حسن (ع) در پاسخ او نوشت: (تو امروز (آزاد می شود) و نماز ظهرت را در خانه می خوانی).

همانگونه که امام فرموده بود، ابو هاشم، همان روز آزاد شد و نماز ظهرش را در خانه اش خواند.

ابو هاشم می گوید: بعد از رهائی از زندان، از نظر معاش زندگی در

مضیقه سخت بودم تصمیم گرفتم که در ضمن نامه ای، چند دینار از امام حسن (ع) درخواست کنم، ولی خجالت کشیدم، طولی نکشید که امام حسن (ع) صد دینار برایم فرستاد و برایم نوشته بود: (هرگاه نیازمند شدی، خجالت نکش و پروا مکن، از من بخواه که به خواست خدا آنچه را خواستی به آن می رسی) (۳۶۰)

معجزه ای از امام حسن عسکری (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

نصیر خادم می گوید: بارها شنیدم که امام حسن عسکری (ع) با غلامان ترک و رومی و صقالبی (۳۶۱) خود به زبان خودشان سخن می گفت، من تعجب می کردم و با خود می گفتم: امام حسن (ع) در مدینه متولد شده و تا هنگام رحلت پدرش، به جائی نرفت و کسی او را ندید (که درس زبان نزد کسی بخواند) پس چگونه به زبانهای مختلف، سخن می گوید؟ در همین فکر بودم که ناگاه آن حضرت به من متوجه شد و فرمود:

(همانا خداوند حجت خود را در همه چیز به سایر مردم، امتیاز داده و آگاهی و زبانها و شناخت نسبتها و مرگها و حوادث آینده را به او عطا فرموده است، اگر چنین نبود، بین حجت و سایر مردم فرقی نبود). (۳۶۲)

پاسخ امام حسن به دو سؤال

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

حسن بن ظریف می گوید: دو مسأله در خاطرم بود که تصمیم داشتم در ضمن نامه ای از امام حسن عسکری (ع) بپرسم، یکی این بود که حضرت قائم (عج) هنگامی که ظهور کند، چگونه قضاوت می کند و دادگاه او در میان مردم در کجاست؟ دومین مسأله این بود که درباره (تب ربع) (که یک روز می گیرد و دو روز نمی گیرد) بپرسم، سؤال دوم را به طور کلی فراموش کردم، تنها سؤال اول را نوشتم و درخواست جواب دادن به آن را نمودم.

از جناب امام حسن عسکری (ع) جواب آمد: (در مورد سؤال از قائم (عج) او وقتی ظهور کرد، بین مردم بر اساس علم خودش قضاوت می کند مانند قضاوت داود پیامبر (ع) و شاهد و گواه نمی طلبد و

تو خواستی در مورد (تب ربع) بپرسی، ولی فراموش کردی، این آیه را در کاغذی بنویس و به شخصی که تب دارد، آویزان کن به اذن خدا، ان شاء الله بهبود می یابد و آن آیه این است:

(یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم:

ای آتش! برای ابراهیم خلیل (ع) خنک و مایه سلامتی باش) (انبیاء - ۶۹)

ما همین دستور را انجام دادیم، بیمار سلامتی خود را باز یافت. (۳۶۳)

اخبار امام حسن از حوادث پنهانی

و بزرگواری آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

اسماعیل بن احمد نوه عبدالله بن عباس می گوید: (سر راه امام حسن عسکری (ع) نشستم، وقتی که از نزدیک عبور می کرد، به پیش رفتم و از فقر و نیاز خود شکایت کردم و در خواست کمک نمودم و گفتم: به خدا یک درهم بیشتر ندارم، صبحانه و شام نیز ندارم).

آن حضرت فرمود: (به نام خدا، سوگند دروغ می خوری، تو ۲۰۰ درهم زیر خاک پنهان کرده ای، من این سخن را به خاطر اینکه چیزی به تو نبخشم نمی گویم)، سپس به غلامش فرمود: (هر چه همراه داری به اسماعیل بده).

غلامش صد دینار به من داد.

سپس امام حسن (ع) به من فرمود: (این را بدان که هرگاه احتیاج بسیاری به آن دینارهائی که در زیر خاک نهاده ای پیدا کردی، از آنها محروم خواهی شد).

اسماعیل می گوید: همان گونه که امام حسن (ع) فرموده بود، همانطور شد، زیرا ۲۰۰ دینار در زیر خاک پنهان نموده بودم، تا برای آینده ام پس انداز باشد، مدتی گذشت نیاز شدید به آن پیدا نمودم، رفتم تا آن را از زیر خاک بیرون آورم، خاک را رد کردم دیدم

پولهـا نیست، معلوم شـد پسـرم اطلاـع پیـدا کرده و آن پولها را از آنجا برداشـته و فرار کرده است، چیزی از آن پولها به دسـتم نرسید و طبق فرموده امام حسن (ع) در حالت شدید نیاز از آن پولها محروم شدم. (۳۶۴)

بزرگواری و بخشش امام حسن عسکری (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

علی بن زیـد می گویـد: اسب خوبی داشـتم و بسـیار به او علاقمنـد بودم، هر جـا می رفتم از وصف و امتیازات او می گفتم، تا اینکه روزی به حضور امام حسن عسکری (ع) رسیدم، به من فرمود: (اسبت را چه کردی؟)

گفتم: اکنون از آن پیاده شدم، هم اینجا در اصطبل است.

فرمود: (تا شب نرسیده اگر مشتری یافتی آن را معاوضه کن و تأخیر نینداز).

من جریـان را به برادرم گفتم، او گفت: نمی دانم چه بگـویم، من هم حیفم آمـد که آن اسب مورد علاـقه ام را بفروشم، شـب شد نماز عشاء را خواندم، بعد از نماز، خدمتکار اصطبل آمد و گفت: (آقای من، اسب تو مرد).

انـدوهگین شـدم، فهمیـدم که منظور امام حسن (ع) چه بوده است، پس از چنـد روزی به محضـرش رسـیدم، پیش خود گفتم: (کاش به جای اندوهی که از خبر دادن امام، به من رسید، آن حضرت چارپائی به من ببخشد).

وقتی که در محضرش نشستم، فرمود: (آری بجایش چارپائی به تو می دهم).

آنگـاه به غلاـمش فرمود: (برزون (اسب غیر عربی) قرمز رنگ مرا بیاور و به علی بن زیـد بـده) و فرمود: (این اسب (برزون) از اسب تو بهتر است و به طور هموارتر راه می رود و عمرش طولانی تر می باشد). (۳۶۵)

خبر از قتل طاغوت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

احمد بن محمد می گوید: در آن هنگام که مهتدی (چهاردهمین خلیفه عباسـی) سـرگرم جنگ با موالیان ترک بود، برای امام حسن عسکری (ع) نامه نوشتم که: (ای آقای من! خدا را شکر که شر مهتدی را از ما بازداشت، شنیده ام او شما را تهدید کرده و گفته به خدا

آنها (شما) را سر به نیست می کنم).

امام حسن (ع) با خط خود در پاسخ نوشت: (این گونه رفتار او، عمرش را کوتاه نمود، از همین امروز تا پنج روز بشمار، او در روز ششم کشته خواهد شد، بعد از آنکه خوار و ذلیل گردد).

همانگونه که امام (ع) فرموده بود، تحقق یافت. (۳۶۶)

استجابت دعا و خبر از حوادث پشت پرده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن حسن می گوید: از امام حسن عسکری (ع) در ضمن نامه ای تقاضا کردم: (در مورد شفای درد یکی از چشمهایم دعا کن، زیرا یک چشمم کور شده و چشم دیگرم شدیدا درد می کند که نزدیک اس کور شود).

امام حسن (ع) در پاسخ نوشت: (خداوند چشمت را برای تو نگهدارد).

همین دعای آن حضرت موجب شفای چشمم گردید.

آن حضرت در آخر نامه نوشته بود: (خداوند به تو اجر و پاداش نیک دهد) (این جمله در میان عرب به عنوان تسلیت گفته می شود)

من از این سخن امام، نگران و غمگین شدم و نمی دانستم چه کسی از خویشانم مرده (که امام مرا تسلیت می گوید؟) چند روز گذشت که خبر آوردند پسرت (طیب) از دنیا رفته است، به راز تسلیت امام حسن (ع) آگاه شدم. (۳۶۷)

نیز عمربن ابی مسلم می گوید: مردی به نام (سیف بن لیث) که ازاهالی مصر بود، در شهر سامره نزد ما آمد، هدفش از این مسافرت این بود که شخصی به نام (شفیع خادم) ملك او را به زور گرفته بود، او آمده بود تا نزد مهتدی برود و دادخواهی کند.

ما به سیف گفتیم: نامه ای به امام حسن عسکری (ع) بنویس و گشایش گره کارت را از آن حضرت طلب کن.

سیف،

نامه ای برای امام حسن (ع) نوشت، آن حضرت جواب داد:

(باکی نداشته باش ملک تو را به تو باز می گردانند، نزد سلطان (خلیفه) نرو، بلکه وکیل خود را، که او را سرپرست ملک نموده ای، ببین و او را از سلطان اعظم، پروردگار جهانیان بترسان).

سیف، وکیل خود را دید، وکیل گفت: (هنگامی که از مصر بیرون رفتی، شفیع برای من نامه نوشت که تو را حاضر کنم و ملک تو را به تو باز گردانم).

آنگاه شفیع طبق قضاوت ابن ابی الشواب قاضی و گواهی گواهان، ملک غصب شده را به صاحبش برگردانید و دیگر نیاز نشد که به مهتدی شکایت شود و ملک به صاحبش بازگشت و در اختیارش قرار گرفت.

همین (سیف بن لیث) می گوید: وقتی از مصر خارج شدم، دو پسر داشتم، پسر کوچکم بیمار بود، پسر بزرگم سالم بود، پسر بزرگم را قیم و سرپرست اموال و خانواده ام قرار دادم، هنگامی که به شهر سامره رفتم، نامه ای به امام حسن عسکری نوشتم و در خواست کردم: (برای پسر بیمارم دعا کن تا شفا یابد).

امام حسن (ع) در جواب نوشت: (پسر بیمارت خوب شد، ولی پسر بزرگت از دنیا رفت، خدا را شکر کن و بی تابی مکن که پاداشت، تباه خواهد شد).

همانگونه که امام فرموده بود، به من خبر رسید که پسر بیمارم، شفا یافته، ولی پسر بزرگم فوت شده است. (۳۶۸)

خبر از حادثه پشت پرده و راهنمائی امام (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن ربیع می گوید: در اهواز با مردی دوگانه پرست مناظره و گفتگو کرده بودم، سپس به شهر سامره رفتم، بعضی از سخنان آن دوگانه پرست به دلم چسبیده بود (و دلم

آن را پذیرفته بود) روزی که ملاقات عمومی مردم با خلیفه وقت بود، من در خانه (احمد بن خضیب) نشسته بودم، امام حسن (ع) از دارالخلافه وارد گردید و به من نگاه کرد و با انگشت سبابه اش به من اشاره کرد و گفت: (خدا یکتا است، یکتا است، فرد است).

من بیهوش شدم و به زمین افتادم. (۳۶۹)

لطف خاص امام حسن (ع) به شاگردانش

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو هاشم جعفری یکی از شاگردان امام حسن (ع) می گوید: به حضور امام حسن عسکری (ع) رسیدم و تصمیم داشتم، قدری نقره از آن حضرت بگیرم و به عنوان تبرک، از آن انگشتر بسازم، در محضرش نشستم، ولی به طور کلی فراموش کردم که برای چه چیز رفته ام.

هنگام خداحافظی، بر خاستم و خداحافظی کردم و می خواستم که بیرون بیایم، آن حضرت انگشترش را به سوی من انداخت و فرمود: (تو نقره می خواستی، ما انگشتر به تو دادیم، نگین و مزد ساخت آن هم مال تو باشد، گوارای تو باد ای ابوهاشم).

عرض کردم: (ای مولای من، گواهی می دهم که تو ولی خدا و امام من باشی، امامی که دینداری من در اطاعت از او است).

فرمود: (خدا تو را بیامرزد ای ابوهاشم). (۳۷۰)

محبت و توجه مهرانگیز امام به مردم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن قاسم می گوید: هرگاه به حضور امام حسن عسکری (ع) می رفتم و تشنه بودم، شکوه و هیبت آن حضرت مانع می شد که در خدمتش آب بخواهم، خود آن حضرت به غلامش می فرمود: (برایش آب بیاور) و چه بسا در محضر آن حضرت بودم و هنگامی که تصمیم می گرفتم، از محضرش خارج شوم، همین که در خاطرم می گذشت که برخیزم، امام حسن (ع) غلام خود را صدا می زد و می فرمود: (ای غلام! مرکبش را آماده و حاضر کن) (۳۷۱)

امام حسن (ع) در زندان و دگرگونی شکنجه گران

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

از طرف طاغوت وقت (مهتدی عباسی) امام حسن عسکری (ع) را دستگیر کرده و زندانی کردند، رئیس زندان شخصی به نام (صالح بن وصیف) (ترکی) بود، چند نفر از وابستگان طاغوت، نزد صالح آمدند و سفارش اکید به او کردند که در زندان بر آن حضرت، سخت بگیرد.

صالح پاسخ گفت: (چکنم؟ دو نفر از نانجیب ترین افرادی را که می شناختم، پیدا کرده و آنها را مأمور (شکنجه) حسن بن علی (ع) نموده ام، ولی آنها با مشاهده وضع آن حضرت، از جهت نماز و روزه و مناجات و خلوص آنچنان دگرگون شده اند که خود همواره به روزه و نماز اشتغال دارند، آنها را خواستم و به آنها گفتم: شما چرا چنین شده اید مگر از او (امام حسن) چه دیده اید؟)

در پاسخ گفتند: چه می گویی درباره شخصی که روزها را روزه می گیرد و شبها را از آغاز تا پایان، به عبادت مشغول است، نه سخن می گوید و نه به چیزی سرگرم می گردد، وقتی به چهره او

نگاه می کنیم رگهای ما به لرزه می افتد و آنچنان منقلب می شویم که نمی توانیم خود را نگه داریم.

وابستگان طاغوت، وقتی که چنین شنیدند، ناامید شده و بازگشتند. (۳۷۲)

داستانی عجیب از رگ زنی امام حسن (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(سابقا رسم بود (و اکنون نیز کم و بیش دیـده می شود) که برای کم کردن فشار خون یا صاف نمودن آن، (فصد) می کردند، یعنی رگی را سـوراخ می نمودنـد، تـا از آن مقـداری خون بیرون بیایـد و به آن شخصـی که این کـار را می کنـد (رگزن) می گویند):

یک نفر رگزن نصرانی می گویـد: امام حسن عسـکری (ع) هنگام ظهر مرا طلبید و رگی از بدنش را به من نشان داد و فرمود: (این رگ را بزن!).

من آن رگ را نمی شـناختم، با خود گفتم: (کاری عجیب تر از این ندیـده ام، از یک سو به من دسـتور می دهـد، رگی را که نمی شناسم، بشکافم و از سوی دیگر هنگام ظهر که وقت رگ زدن نیست، این دستور را به من می دهد).

به هر حال، سخنش را اطاعت کردم و آن رگ مورد نظر امام را زدم و محل آن را بستم، به من فرمود: در همین خانه در انتظار من باش.

وقتی که شب شد، مرا طلبید و فرمود: محل بسته را باز کن، باز کردم، سپس فرمود: ببند، بستم.

فرمود: در این خـانه در انتظـار من بـاش، وقتی که نصف شب شـد مرا طلبیـد و فرمود: محـل بسـته را باز کن، من بیشتر از آغاز کار، تعجب کردم، در عین حال سکوت کردم، وقتی که محل بسته را گشودم خون سفیدی مانند نمک بیرون آمد، سپس به

من فرمود: ببند، محل را بستم، باز فرمود: در خانه باش.

هنگامی که صبح شد به سرپرست مخارج خانه اش فرمود: سه دینار به من بدهد، او سه دینار به من داد و من از خانه آن حضرت بیرون آمدم.

(این موضوع همچنان برایم مبهم بود) تا اینکه نزد بختیشوع (طبیب معروف مسیحی) رفتم و ماجرا را به او گزارش دادم، او گفت: (به خدا من درک نمی کنم که تو چه می گویی و در علم طب چنین چیزی نیافته ام و در هیچ کتابی چنین چیزی ندیده ام، تو را به فلان مرد نصرانی ایرانی، که به کتابهای مسیحیان آگاهی دارد، معرفی می کنم نزد او برو و ماجرا را بگو شاید به راز مطلب پی ببری).

رگزن نصرانی می گوید: قایقی در بصره کرایه کردم و به اهواز رفتم و از آنجا به شیراز سفر نمودم و در شیراز نزد آن عالم نصرانی رفتم و ماجرا را به او گفتم و بیان راز آن را از او خواستم.

او گفت: چند روز به من مهلت بده.

چند روز به او مهلت دادم، سپس برای دریافت پاسخ، به حضورش رفتم، به من گفت: (این موضوعی که از این مرد (امام حسن عسکری -ع) نقل می کنی، حضرت مسیح (ع) یک بار آن را در تمام عمرش، انجام داده است) (۳۷۳)

امام حسن (ع) در زندان نحریر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(نحریر از شکنجه گران سخت دل و بی رحم زندانهای مهتدی عباسی، طاغوت وقت بود) به دستور طاغوت، امام حسن (ع) را دستگیر کرده و به زندان نحریر افکندند، نحریر بر آن حضرت بسیار سخت گرفت و آن حضرت را شکنجه می داد.

همسر نحریر

(که در زنـدان رفت و آمد می کرد و به مقام معنوی امام حسن (ع) پی برده بود) به نحریر گفت: (وای بر تو، از خدا بترس آیا نمی دانی چه شخصیتی در زندان تو است.)

آنگـاه آن بـانو، مقـداری از مقام آن حضـرت را توصـیف کرد و سـپس گفت: (من در مورد تو در رابطه با حسن بن علی (ع) نگران هستم) (که بلائی سخت بر تو وارد شود)

نحریر (به جای پاسـخ مثبت به همسـرش، عصـبانی شد و) گفت: (او (امام حسن) را به میان درندگان (باغ وحش) می اندازم و همین کار را کرد، دستور داد امام حسن (ع) را بدون محافظ در میان درندگان (باغ وحش) بردند.

ولی دیدند آن حضـرت در کنار درندگان نماز می خواند و درندگان به گرد آن حضـرت حلقه زده اند، بی آنکه آزاری به او برسانند. (۳۷۴)

برخورد مهرانگیز امام حسن (ع)

با احمد بن اسحاق و پاسخ به سؤال او

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(احمـد بن اسـحاق اشـعری، یکی از ارادتمندان مخلص خاندان رسالت و وکیل امام حسن عسـکری (ع) در قم بود و به امر آن حضرت، مسجد امام قم را ساخت و قبرش در کنار مسجد امام قم، دارای اطاق و ضریح و بارگاه است).

احمد بن اسـحاق می گوید: به محضـر امام حسن عسـکری (ع) رفتم، از آن حضرت تقاضا کردم با خط خود چیزی بنویسد (تا به رسم یادگار در نزدم باشد و) تا هر وقت آن خط را دیدم بشناسم.

فرمود: بسـیار خوب، سـپس فرمود: (ای احمـد! خـط بـا قلم درشت و ریز، به نظرت گونـاگون است، مبـادا به شک بیفتی!) (به ریزی و درشتی خط کاری نداشته باش به شیوه

آن بنگر).

آنگاه دوات و قلمی طلبید و خطی را نوشت، من تقاضا کردم آن قلمی را که با آن می نوشت (به عنوان تبرک) به من ببخشد.

وقتی از نوشتن فارغ شد، با من صحبت می کرد و در همین هنگام قلم را با دستمال پاک کرد و آن را به من داد و فرمود: (بگیر ای احمد!).

گفتم: قربانت گردم، مطلبی در خاطر دارم و به خاطر آن غمگین هستم، می خواستم از پدرتان بپرسم، توفیق نیافتم، اکنون می خواهم از شما بپرسم.

امام حسن: (آن مطلب چیست؟)

احمد بن اسحاق: ای مولای من، راویان از پدران شما برای ما نقل کرده اند که: (خوابیدن پیامبر بر پشت است، مؤمنان به طرف راست می خوابند و منافقان به طرف چپ می خوابند و شیطانها به رو و دمر می خوابند).

امام حسن: این روایت درست است.

احمد بن اسحاق: ای مولای من! هرچه می کنم که در طرف راست بخوابم، نمی توانم و خوابم نمی برد.

احمد می گوید: امام حسن (ع) پس از ساعتی سکوت فرمود: (ای احمد! نزدیک بیا)، نزدیکش رفتم، فرمود: دستت را زیر لباس ببر، چنین کردم، آنگاه آن حضرت، دست خود را از زیر جامه اش بیرون کرد و زیر لباس من آورد و با دست راست خود به پهلوی چپ من و با دست چپ خود به پهلوی راست من کشید، این کار را تا سه بار انجام داد.

احمد بن اسحاق می گوید: (از آن زمان به بعد، به گونه ای شدم که نمی توانستم به پهلوی چپ بخوابم و هرگاه بر پهلوی چپ دراز می کشیدم، هرگز خوابم نمی برد!) (۳۷۵)

معصوم چهاردهم امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

توفیق یک ایرانی به دیدار امام زمان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ

الرَّحيمْ

(می دانیم که حضرت قائم، امام زمان (عج) در روز ۱۵ شعبان سال ۲۲۵ یا ۲۲۶ ه - ق در سامره به دنیا آمد و حدود پنج سال، تحت سرپرستی پدرش، برای حفظ از گزند دشمن، به طور کاملا مخفی زندگی می کرد، ولی گاهی بعضی از اصحاب خاص و مورد اطمینان، به توفیق زیارت آن نور دیده نائل می شدند، به عنوان نمونه):

ضوءبن علی می گوید: یک نفر ایرانی - که نامش رابرد - به من گفت: به شهر سامره رفتم و ملازم در خانه امام حسن عسکری (ع) شدم، حضرت مرا طلبید، وارد خانه آن جناب شدم و سلام کردم، فرمود: (برای چه به اینجا آمده ای؟)

گفتم: به خاطر شوقی که به شما دارم برای خدمت به اینجا آمده ام.

امام حسن (ع) فرمود: بنابراین دربان من باش، من از آن پس در خانه آن حضرت همراه سایر خادمان بودم، گاهی به بازار می رفتم و اجناس مورد نیاز آنان را می خریدم و زمانی که مردها در خانه امام حسن (ع) بودند، من بدون اجازه وارد خانه می شدم، روزی وارد خانه شدم دیدم امام حسن (ع) با چند نفر نشسته بود، ناگاه در اطاق حرکت کرد و صدائی شنیدم، در همین هنگام امام حسن (ع) فریاد زد: بایست، من همانجا توقف کردم و جرئت بیرون رفتن و وارد شدن را نداشتم، بعد از چند لحظه، کنیزکی، که چیزی سرپوشیده همراه داشت از نزد من عبور کرد، آنگاه امام حسن اجازه ورود داد، من وارد خانه شدم، کنیز را نیز صدا زد، او نزد امام باز گشت، امام حسن (ع) به کنیز

فرمود: (روپوش را از روی آنچه همراه داری بردار).

کنیز روپوش را برداشت، کودک سفید و زیبائی دیدم، امام حسن (ع) روپوش روی شکم کودک را برداشت، دیدم موی سبزی که سیاهی نداشت از زیر گلو تا نافش روئیده شده است. آنگاه به من فرمود:

(صاحب شما همین است)

سپس به کنیز امر فرمود: (او را ببر) و بعدا من آن کودک را تا زمان رحلت امام حسن (ع) ندیدم و بعد از رحلت آن آن حضرت، آن کودک را بار دیگر زیارت کردم ... (۳۷۶)

گواهی نایب اول امام زمان (ع)

در مورد دیدار آن حضرت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر غیبت صغری بود، عبدالله بن جعفر حمیری می گوید:

من و شیخ ابوعمرو (عثمان بن سعد، نخستین نایب خاص امام زمان از نائبان چهارگانه) نزد احمد بن اسحاق (وکیل امام حسن عسکری (ع) در قم) به گرد هم آمدیم، احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که در مورد جانشین امام حسن (ع)، از شیخ ابوعمرو، سؤال کنم، من به (ابوعمرو) رو کردم و گفتم: می خواهم از شما در مورد چیزی سؤال کنم، که در آن شک ندارم، زیرا معتقدم و دینم می گوید: هیچ گاه زمین، بدون حجت خالی نخواهد بود، مگر چهل روز در آستانه قیامت، که وقتی فرا رسید دیگر در توبه بسته می شود و حجت برداشته می گردد و کسی که سابقه ایمان ندارد، ایمان او در آن وقت سودی ندارد ... ولی دوست دارم که بر یقینم بیفزاید، چنانکه حضرت ابراهیم خلیل (ع) دوست داشت بر یقینش (در مورد معاد) بیفزاید، به خدا عرض کرد، زنده شدن مردگان را به او نشان دهد، خدا به او

فرمود: مگر ایمان نداری؟

قال: (بلی ولکن لیطمئن قلبی: چرا ولی می خواهم قلبم آرامش یابد) (بقره - ۲۶۰) و احمد بن اسحاق به من خبر داد از امام هادی (ع) پرسیدم: (بعد از شما) امور دینم را از چه کسی بگیرم و سخن چه کسی را بپذیرم؟

امام هادی (ع) به او فرمود: (عمری (عثمان بن سعید نخستین نایب نواب اربعه) مورد وثوق من است، او آنچه به تو خبر داد در حقیقت از من است و هر چه از جانب من بگوید، سخن من است، سخنش را بشنو و بپذیر و پیروی کن که او مورد اعتماد و امین من می باشد)

و نیز احمدبن اسحاق به من خبر داد که همین سؤال را از امام حسن عسکری (ع) نمودم، آن بزرگوار فرمود: (عمری و پسرش (محمد بن عثمان) مورد اعتمادند، هر چه آنها از جانب من بگویند، در حقیقت از جانب من گفته اند، آن را بشنو و اطاعت کن)، این سخن دو امام (امام هادی و امام عسکری علیهما السلام) در مورد شما (عثمان بن سعید) است.

وقتی که عثمان بن سعید، این سخنان را از عبدالله بن جعفر حمیری شنید، سجده شکر بجا آورد و گریه کرد، آنگاه گفت: حجت را بپرس.

حمیری: آیا شما جانشین بعد از امام حسن عسکری (ع) را دیده اید؟

عثمان بن سعید: سوگند به خدا آری دیده ام، گردن او چنین و چنان بود - با دست اشاره کرد.

حمیری: یک سؤال دیگر دارم.

عثمان بن سعید: بپرس

حمیری نام او چیست؟

عثمان بن سعید: بر شما حرام است که از نام او بپرسید، من این سخن را از خود نمی گویم، زیرا برای

من روا نیست که چیزی را حلال یا حرام کنم، بلکه این سخن خود آن حضرت است (زیرا اگر نام او برده شود، طاغوت زمان معتمد عباسی (پانزدهمین خلیفه عباسی) آگاه می شود و باعث مزاحمت و کشتار می گردد زیرا برای سلطان چنین وانمود شده که امام حسن عسکری (ع) از دنیا رفت و فرزندی از خود بجای نگذاشت و میراثش تقسیم شده و کسی که حق نداشت (یعنی برادرش جعفر کذاب) برد و خورد و اهل خانه اش دربدر شدند و هیچ کس جرئت ارتباط با آنها را ندارد، اگر نام او (امام زمان) بر زبانها بیفتد، او را تعقیب می کنند، از خدا بترسید و از این موضوع خود داری کنید. (۳۷۷)

کودک طبرزین بدست در برابر جلاد

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(پس از آنکه امام حسن عسکری (ع) (در سال ۲۶۰ ه -.ق) به شهادت رسید، یکی از دژخیمان و جلادان معتمد عباسی (چهاردهمین خلیفه عباسی) به نام (سِماء) مأمور بازرسی خانه آن حضرت گردید).

علی بن قیس می گوید: یکی از نگهبانان عراق نقل می کند: در همین تازگی (سیماء) را در سامره دیدم که در خانه امام حسن (ع) را شکست و وارد خانه شد، شخصی (امام زمان علیه السلام) از خانه بیرون شد و در دستش طبر زینی بود، جلو سیماء را گرفت و به او فرمود: (در خانه من چه می کنی؟)

سیماء گفت: جعفر (کذاب) معتقد است که پدر شما از دنیا رفته و فرزندی ندارد، اگر اینجا خانه شما است من باز می گردم.

سیماء از خانه بیرون رفت (معلوم بود که سیما از هیبت آن کودک، وحشت زده شده و بدون عکس العمل و

چون و چرا، عقب نشینی کرده است).

علی بن قیس گوید: به در خانه امام حسین (ع) رفتم، یکی از خدمتکاران خانه بیرون آمد، از او پرسیدم: (این آقازاده طبرزین بدست چه کسی بود؟)

خدمتکار: چه کسی بیرون آمدن کودک طبرزین بدست را به تو خبر داد؟

علی بن قیس: یکی از پاسبانهای عراق به من خبر داد.

خدمتکار: (براستی چیزی از مردم پنهان نمی ماند!) (۳۷۸)

(این حادثه بیانگر شدت سانسور و خفقان عصر معتمد عباسی است که امامان معصوم و شیعیانشان را، سخت در تحت نظر و تحت فشار قرار داده بودند و امامان و شیعیان برای حفظ جان خود، کاملا تقیه می کردند و این پیام و درس را نیز به ما می آموزد که امامان (ع) و شیعیانشان در سخت ترین شرائط، تسلیم طاغوت زمان نمی شدند و با تاکتیک های مختلف، نفرت خود را به دستگاههای ظلم و ستم، نشان می دادند.)

خوش حکایتی از دیدار امام زمان (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

او یکی از شیعیان بود و در مدائن می زیست، با یکی از دوستانش برای انجام مراسم حج، به مکه رفتند، در مکه و منی و عرفات، در همه جا با هم بودند، برای انجام قسمتی از مراسم حج به عرفات رفتند، در آنجا ضمن انجام عبادات خود، جوانی خوش سیما را در حال احرام دیدند که نشانه های مسافر بودن او از چهره اش دیده می شد، در این میان فقیری آمد و تقاضای کمک کرد، آنها چیزی به او ندادند، فقیر نزد آن جوان رفت و تقاضای کمک کرد، آن جوان چیزی از زمین برداشت و به آن فقیر داد و آن فقیر برای او دعای بسیار و

عمیق کرد.

سپس آن جوان از نزد آنها برخاست و ناگهان پنهان شد، آن دو نفر می گویند، نزد آن فقیر رفتیم و گفتیم، عجبا آن جوان، چه چیزی به تو داد؟

فقیر ریگ طلای دندانه دار را به ما نشان داد، که وزن آن قریب بیست مثقال بود.

آنها در یافتند (و احتمال قوی دادند) که آن جوان حضرت ولی عصر (عج) بوده است، به جستجوی او پرداختند ولی او را نیافتند، از جمعیتی که آن جوان در میان آنها بود، سراغ او را گرفتند، آنها گفتند: درباره این جوان اطلاعی جز این نداریم که: (از سادات علوی است و هر سال پیاده به حرم می آید و در مراسم حج شرکت می کند. (۳۷۹)

گفتگوی زراره با امام صادق (ع) پیرامون حضرت مهدی (عج)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(زراره یکی از شاگردان مورد اعتماد امام صادق (ع) بود، سخن از قائم آل محمد (ص) شنیده بود و می خواست در این مورد اطلاعات بیشتری بدست آورد، به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شد، سخن از حضرت مهدی (ع) به میان آمد، به این ترتیب: (

امام صادق: آن جوان (حضرت مهدی) قبل از آنکه قیام کند مدتها از نظرها غایب است.

زراره: چرا غایب است؟

امام صادق: ترس آن است که دشمنان شکمش را پاره کنند و او را بکشند، ای زراره! اوست که مؤمنان، چشم به راهش هستند، در اصل ولادت او (بر اثر غیبت طولانی او) شک و تردید گردد، بعضی گویند: پدرش بدون فرزند از دنیا رفت،

بعضی گویند: آن هنگام که او در رحم مادرش بود (پدرش رحلت کرد) بعضی گویند دو سال قبل از وفات پدرش به دنیا آمد، او است، امام مورد انتظار، خداوند دوست

دارد که شیعه را امتحان کند، در چنین مورد و امتحان است که اهل باطل به شک می افتند و ایمانشان به او، متزلزل می شود

زراره: قربانت گردم، اگر آن زمان را درک کنم، وظیفه ام چیست و چه کنم.

امام صادق: با این دعا از خدا چنین درخواست کن: (خدایا خودت را به من بشناسان، زیرا اگر تو خودت را به من نشناسانی، پیامبر تو را نشناسم، خدایا رسولت را به من بشناسان، زیرا اگر تو رسولت را به من نشناسانی، حجت تو (امام بعد از او) را نشناسم، خدایا حجت و امام خود را به من بشناسان، زیرا اگر او را به من نشناسانی از راه راست دینم، گمراه می گردم) (۳۸۰) (منظور این است که در عصر غیبت، اساسی ترین وظیفه، خداشناسی و پیامبر شناسی و امام شناسی و حرکت در خط رهبری آنها است)

ای زراره! بناچار جوانی در مدینه کشته می شود. (۳۸۱)

زراره: فدایت شوم، مگر لشکر سفیانی او را نمی کشد؟

امام صادق: نه بلکه لشکر آل ابی فلان، او را می کشند، آن لشکر وارد مدینه می شود و آن جوان را دستگیر کرده و می کشند، وقتی که آن جوان را از ظلم و طغیان کشتند، مهلت ظالمان به سر آید، در این وقت به امید فرج (قائم علیه السلام) باش که انشاء الله ظهور می کند. (۳۸۲)

امام علی (ع) در اندیشه حضرت مهدی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

اصبغ بن نباته می گوید: به حضور امیر مؤمنان علی (ع) آمدم، دیدم غرق در فکر و اندیشه است و در زمین خط می کشد، پرسیدم:

(ای امیر مؤمنان! چرا تو را اینگونه در فکر و اندیشه می نگرم،

که به زمین می نگری و آن را خط می کشی؟ آیا به (رهبری) در زمین، اشتیاق یافته ای؟

امام علی: نه به خدا سوگند، هرگز حتی یک روز نبوده که من شیفته خلافت یا دنیا گردم، بلکه درباره مولودی که یازدهمین فرزند من است (یعنی درباره حضرت مهدی علیه السلام) فکر می کردم، درباره همان مهدی (ع) که سراسر زمین را همانگونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد می کند، برای او غیبت و سرگردانی وجود دارد، بعضی در این راستا گمراه گردند و بعضی راه هدایت را شناخته و می پیمایند.

اصبغ بن نباته: ای امیر مؤمنان! غایب بودن آن حضرت و سرگردانی تا چه حد است؟

امام علی: طول غیبت، شش روز یا شش ماه، یا شش سال است (واحد هر دوره، شش مرحله است و خداوند پس از آن شش مرحله، آن حضرت را آشکار می کند).

اصبغ بن نباته: آیا این (غیبت و سرگردانی) واقع شدنی است؟

امام علی: آری، این موضوع مسلم است و انجام شدنی است، ولی ای اصبغ! تو کجا و این امر کجا؟ (یعنی تو شایسته هماهنگی و همسوئی با چنان رهبری مهم را نداری) آنها (که غیبت را درک کرده و در این راه استوارند) نیکان این امت همراه نیکان این عترت (خاندان رسول اکرم - ص) هستند

اصبغ بن نباته: بعد از آن چه می شود؟

امام علی: بعد از آن، هر چه خدا بخواهد، انجام می شود، زیرا برای خدا مقدرات وارده ها و نتیجه ها و پایانها است. (۳۸۳)

استقامت در طوفان حوادث عصر غیبت مهدی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جمعی که در محضر امام صادق (ع) در خانه آن حضرت

(در مدینه) بودند، (سخن از غیبت حضرت قائم (عج) به میان آمد) مفضل بن عمر (یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام) می گوید: در این هنگام به حضور امام صادق ع رفتم، شنیدم می فرمود:

(سوگند به خدا صاحب الامر (امام قائم علیه السلام) از میان شما غایب گردد و آنچنان رد پای او گم شود که بعضی گویند: او مرد و به هلاکت رسید و در فلان پرتگاه سقوط کرد و شما مانند کشتی درگیر در برابر امواج دریا، پریشان و واژگون می گردید و در این شرائط سخت کسی از شما نجات نیابد، مگر کسی که از او پیمان گرفته و ایمان را در جای جای دلش استوار نموده و با روحی از جانب خود، نیرومند کرده است.

آنگاه فرمود: (همانا دوازده پرچم مشتبه، بر افراشته گردد (و مردم مسلمان به چندین دسته حتی تا ۱۲ دسته در آیند) که روشن نیست از پرچمها، پرچم حق است) (حق و باطل در میان هم اشتباه می گردد).

مفضل وقتی که این سخن را شنید، منقلب شد و بی اختیار گریه کرد.

امام صادق: به مفضل رو کرد و فرمود: (چرا گریه می کنی؟)

مفضل: قربانت گردم، چگونه گریه نکنیم که می فرمائی: مسلمانان دارای دوازده پرچم مختلف و مشبه می شوند، که پرچم حق از باطل شناخته نگردد.

امام صادق (ع) به نور خورشید که از سوراخ اطاق وارد اطاق شده بود نگاه کرد و به حاضران و به مفضل فرمود: (آیا این تابش خورشید، آشکار است؟)

مفضل: آری.

امام صادق: (امرنا ابین من هذه الشمس: راه و خط و پرچم ما، روشنتر و آشکارتر از این خورشید است).

توصیف امام صادق (ع) از حضرت مهدی (عج)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابو حمزه می گوید: به حضور امام صادق (ع) و عرض کردم: آیا صاحب الامر (قائم آل محمد) شما هستید؟

امام صادق: نه.

ابو حمزه: آیا پسر شما است؟

امام صادق: نه.

ابو حمزه: آیا پسر پسر شما است؟

امام صادق: نه.

ابو حمزه: آیا پسر پسر پسر شما است؟

امام صادق: نه.

ابو حمزه: او کیست؟

امام صادق: او همان کسی است که سراسر زمین را همانگونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند، او در عصر فترت (نبودن امامان معصوم) بیاید، چنانکه رسول خدا (ص) در زمان نبودن رسولان، آمد. (۳۸۵)

لزوم آمادگی و زمینه سازی برای ظهور قائم (عج)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

جمعی از شاگردان و اصحاب امام صادق (ع) در محضرش به گرد هم آمده بودند و سخن از ظهور و خروج امام قائم (عج) می گفتند، امام صادق (ع) سخن آنها را می شنید، تا اینکه آن حضرت به آنها رو کرد و فرمود:

(کجائید شما؟ هیهات، هیهات، سوگند به خدا آنچه که شما به سوی او چشم می کشید (و در انتظارش هستید) نمی آید (و نهضت جهانی تحت پرچم او تحقق نمی یابد) مگر اینکه غربال شوید، نه به خدا آنچه به سویش چشم دوخته اید، واقع نمی شود مگر اینکه زیر و رو و برسی شوید، نه به خدا، آنچه چشم به سویش افکنده اید، پدیدار نمی شود مگر اینکه، جدا شوید (و طرفداران، حق و باطل، مشخص گردند) نه به خدا آنچه به سویش چشم کشیده اید

نمی آیـد مگر بعـد از نومیـدی، نه به خـدا آنچه به جـانبش چشم گشوده ایـد نمی آیـد مگر وقتی که شـقاوت به شـقاوتمند و سعادت به سعادتمند برسد). (۳۸۶)

ابو

بصیر به امام صادق (ع) عرض کرد: (آیا به عقیده شما من حضرت قائم (عج) را درک می کنم؟)

امام صادق (ع) در پاسخ فرمود: (ابو بصیر! مگر تو امامت را نمی شناسی؟

ابو بصیر: چرا، سوگند به خدا، امام من شما هستید و در این هنگام دست حضرت را گرفت.

امام صادق: ای ابو بصیر! به خدا از اینکه در خیمه حضرت قائم (عج) بر شمشیرت (برای جانبازی در راه او) تکیه نکرده ای، باکی نداشته باشد (۳۸۷) (زیرا تو که امام خود را شناختهای و در خط او حرکت می کنی و همواره در انتظار فرمان او بسر می بری، ثواب آن مانند آن است که امامت ظهور کرده و تو پا در رکاب، آماده یاری به او هستی)

دیدار عجیب ابو سعید هندی با امام زمان (عج)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو سعید غانم هندی می گوید: در کشمیر هند دوستانی داشتم که از رجال کشور، در اطراف شاه آنجا بودند، آنها چهل نفر بودند که همه آنها کتابهای آسمانی: تورات، انجیل، زبور و صحف ابراهیم (ع) را مطالعه می نمودند، من و آنها مبلّغ دین (مطابق ادیان گذشته) بودیم و بین مردم قضاوت می کردیم و درباره حلال و حرام فتوا می دادیم، حتی خود شاه و مردم دیگر، در این امور به ما مراجعه می کردند.

روزی بین ما سخن از پیامبر (ص) به میان آمد، به این نتیجه رسیدیم که نام پیامبر اسلام (ص) در کتابهای آسمانی هست، ولی ما از وضع او بی اطلاع هستیم (۳۸۸) لازم است به جستجوی او بپردازیم و اطلاعاتی درآیم مورد کسب کنیم، همه دوستان به اتفاق، رای دادند که من، این مسأله مهم را پی گیری

کنم.

ابو سعید هندی می گوید: از کشمیر بیرون آمدم، پول بسیار برداشتم، دوازده ماه به سیاحت و سفر و جستجو پرداختم،

تا نزدیک کابل (پایتخت افغانستان فعلی) رسیدم، عده ای از ترکهای آن سامان، سر راه مرا گرفتند و پولهایم را ربودند و مرا آن چنان کتک زدند که چند جای بدنم زخمی شد، سپس مرا به شهر کابل بردند، وقتی که شاه کابل از جریان من آگاه شد، مرا به شهر بلخ فرستاد و گزارش کار مرا به فرمانروای بلخ به نام (داود بن عباس بن ابی اسود) دادند، گزارش این بود که: (این شخص به نام سعید غانم هندی، برای جستجوی دین و پیامبر اسلام (ص)، از هند بیرون آمده و زبان فارسی را آموخته و با فقهاء و علما مناظره و بحثها کرده است.)

داود بن عباس، مرا به مجلس خود احضار کرد و دانشمندان را جمع کرد تا با من مباحثه کنند.

من به آنها گفتم: (من به انگیزه جستجوی پیامبر اسلام، از وطن خود بیرون آمده ام، پیامبری که نامش را در کتابهای آسمانی پیامبران دیده ام.

دانشمندان: او کیست و چه نام دارد؟

ابو سعید: او محمد (ص) نام دارد.

دانشمندان: او پیامبر ما است که تو در جستجوی او هستی.

آنگاه ابو سعید شرایع و احکام پیامبر اسلام (ص) را از آنها پرسید و آنها او را به احکام و شرایع اسلام آگاه کردند.

آنگه ابو سعید به آن دانشمندان رو کرد و گفت: (من می دانم که محمد (ص) پیامبر خدا است، ولی نمی دانم که آیا او،

همین فردی است که شما او را معرفی می کنید یا نه؟ از شما تقاضا دارم محل او

را به من نشان دهید، تا نزدش بروم و از نشانه ها و دلیلهائی که می دانم از او بپرسم، اگر همان شخص بود، که به مقصود رسیده ام و به او ایمان می آورم. دانشمندان: او وفات کرده است.

ابو سعید: جانشین و وصی او کیست؟

دانشمندان: وصی و جانشین او (ابوبکر) است.

ابو سعید: نام ابوبکر چیست؟

دانشمندان: نام او عبدالله بن عثمان است و او را به قبیله قریش نسبت داده اند.

ابو سعید: نسبت پیغمبر خود محمد (ص) را برایم بگوئید.

دانشمندان نسبت پیامبر (ص) را گفتند.

ابو سعید گفت: (این شخص (پیامبر) آن نیست که من در جستجویش هستم، زیرا جانشین پیامبر اسلام (ص)، برادر دینی او و پسر عموی نسبی او و شوهر دختر او و پدر فرزندان (نوادگان) او است و آن پیامبر (ص) را در سراسر زمین، نسلی جز از فرزندان جانشین نمی باشد). در این هنگام، دانشمندان حاضر (که همه از اهل تسنن بودند) بر سر ابو سعید فریاد کشیدند و به فرمانروای بلخ گفتند: ای امیر، این شخص از شرک بیرون آمده و به سوی کفر رفته و ریختن خونش حلال است.

ابوسعید: ای مردم! من دارای دینی هستم که به آن معتقد می باشم و تا محکمتر از آن را نیابم، از آن دست نمی کشم، من اوصاف این مرد (پیامبر و مشخصات جانشین او) را در کتابهائی که بر پیامبران پیشین نازل شده خوانده و دیده ام، از کشور هند با آن همه عزتی که در آنجا داشتم، فقط به خاطر یافتن دین حق بیرون آمده ام و چون درباره پیامبری که شما برایم ذکر نمودید، به جستجو پرداختم دیدم او

همان پیامبری است که نامش (با مشخصات جانشین) در کتابهای آسمانی آمده، ولی با آنکه شما ذکر می کنید تطبیق نمی کند، از من دست بردارید.

امیر بلخ به دنبال مردی به نام (حسین بن اشکیب) فرستاد، او حاضر شد و به او گفت: با این مرد هندی (یعنی من) مباحثه کن.

حسین بن اشکیب به امیر گفت: خدا کارت را سامان بخشد، در این مجلس دانشمندان و فقهای بزرگ که از من داناتر و بیناتر هستند تشریف دارند، من درباره آنها چه بگویم.

امیر بلخ: آنچه می گویم بپذیر و با این مرد در خلوت مباحثه کن و با او مهربان باش.

ابو سعید می گوید: با حسین بن اشکیب، گفتگو کردیم، سر انجام او به من گفت: آن کسی که تو در جستجوی او هستی، همان پیامبری است که این دانشمندان، او را به تو معرفی کرده اند، ولی جانشین او، اینگونه که اینها گفتند نیست، بلکه وصی و جانشین او، علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب (ع) و شوهر فاطمه (س) دختر محمد (ص) و پدر حسن و حسین (ع) نوادگان محمد (ص) می باشد.

ابو سعید: (الله اکبر، همین است که من در جستجویش هستم).

ابو سعید می گوید: نزد امیر بلخ، داود بن عباس رفتم و گفتم: (ای امیر آنچه در جستجویش بودم، یافتم و من گواهی میدهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و محمد رسول او است).

امیر بلخ با من خوش رفتاری کرد و به من احسان نمود و به حسین بن اشکیب گفت: (همدم نیکی برای ابو سعید باشد).

من نزدیک حسین رفتم و با او همدم شدم و او تعالیم اسلام را به من

آموخت، به او گفتم: (ما در کتابهای آسمانی پیامبران پیشین خوانده ایم، که محمد (ص) آخرین پیامبر است و بعد از او پیامبری نخواهد آمد و مقام رهبری، بعد از او مخصوص وصی و وارث و جانشین او است، سپس مخصوص وصیّ پس از وصیّ دیگر و همواره فرمان خدا (در مورد امر رهبری) در نسل آنها جریان دارد، تا دنیا به پایان رسد، بنابراین وصیّ وصیّ محمد (ص) کیست؟

حسین بن اشکیب: او حسن (ع) و بعد از او حسین (ع) فرزندان محمد (ص) هستند و همچنان ادامه یافت تا اکنون وصی آنها (صاحب الزمان) (ع) است.

آنگاه حسین بن اشکیب، آنچه را در مورد امام زمان (ع) و غیبت او و ستمهای بنی عباس بود، برای ابو سعید نقل کرد و همه چیز را به آگاهی ابو سعید رسانید.

ابو سعید که یک مسلمان شیعه متعهد شده بود، از آن پس به جستجوی حضرت قائم (ع) پرداخت تا اینکه در این راستا نیز موفق گردد.

ابو سعید در جستجوی صاحب الزمان (ع) بود، به قم آمد و در سال ۲۶۴ ه -.ق همراه ما (شیعیان) بود و با آنها به بغداد مسافرت کرد، یکی از دوستانش از اهل سند که پیرو کیش سابق ابوسعید بود، نیز همراه ابو سعید.

عامری می گوید: ابو سعید به من گفت: (من از اخلاق دوستم خوشم نیامد، از او جدا شدم تا به قریه عباسیه رفتم در آنجا پس از نماز، همچنان درباره آن کسی که در جستجویش بودم می اندیشیدم، ناگاه شخصی نزد من آمد و نام هندی مرا ذکر کرد و گفت: آیا تو فلانی (ابو سعید غانم) هستی؟)

گفتم: آری.

گفت:

(آقایت تو را دعوت کرده دعوتش را اجابت کن)

ابوسعید می گوید: همراه او به راه افتادم، او همواره مرا از این کوچه به آن کوچه (در قریه عباسیه در نهر الملك) می برد، تا به خانه و باغی رسید دیدم حضرت در آنجا نشسته است و به زبان هندی، به من خوش آمد گفت، فرمود: حالت چطور است؟ حال فلانی و فلانی که از آنها جدا شدی چگونه است تا نام چهار نفر (از دوستان هندی مرا) شمرد و جویای حال هر یك یك آنها گردید و سپس به زبان هندی همه سرگذشت های مرا به من خبر داد، آنگاه فرمود: (می خواستی با اهل قم برای انجام حج به مکه بروی؟)

عرض کردم: آری ای مولای من!

فرمود: امسال با آنها به حج نرو و مراجعت کن و سال آینده به حج برو، آنگاه کیسه پولی که همراهش بود نزد من نهاد و فرمود: (این پولها را خرج کن و در بغداد نزد فلانی - نامش را برد - مرو و به او چیزی نگو).

محمد بن محمد عامری می گوید: (سپس ابو سعید هندی به قم آمد، در حالی که به هدف رسیده بود، سرگذشت خود را برای ما تعریف کرد ...).

او سال بعد به حج رفت و نیز به خراسان رفت و از خراسان هدیه ای برای ما فرستاد و مدتی در خراسان بود و سرانجام در آنجا وفات کرد، خدایش او را بیامرزد. (۳۸۹)

ملاقات حسن بن نضر با امام زمان (عج)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حسن بن نضر و ابوصِدام و جماعتی بعد از وفات امام حسن عسکری (ع) درباره وکلای آن حضرت و چگونگی مصرف وجوهی که در نزد آنها

بود گفتگو می کردند.

حسن بن نضر عازم حج بود و وصیت خود را به (احمد بن یعلی) نمود، از جمله مقداری پول وصیت کرد که به ناحیه مقدس فرستاده شود و به احمد وصیت نمود که آن پول را به هیچ کسی جز به شخص صاحب الزمان (ع)، پس از آنکه او را کاملا شناخت ندهد.

حسن بن نضر در مسیر خود به مکه به بغداد رفت، در آنجا خانه ای اجاره کرد و در آنجا فرود آمد، یکی از وکلای امام حسن عسکری (ع) نزد او آمد و مقداری لباس و پول نزد او گذاشت تا به ناحیه مقدسه برسد.

سپس وکیل دیگری آمد و او نیز مقداری پول و لباس در نزد حسن بن نضر گذاشت، سپس احمد بن اسحاق (وکیل امام حسن در قم) به آن خانه آمد و هر چه نزدش بود به آنجا آورد.

حسن بن نضر می گوید: (اجناس و پول زیاد در اطاق جمع شد، من در فکر بودم که آنها را چه کنم؟ ناگاه از ناحیه مقدسه امام زمان (ع) نامه ای به من رسید که: (در فلان ساعت آنچه نزدت هست بیاور).

من هم آنچه بود برداشتم و رهسپار (سامره) شدم، در مسیر راه دزدی راهزن را که ۶۰ نفر همراهش بود دیدم، ولی خداوند مرا از گزند او حفظ کرد تا به سامره رسیدم، در آنجا نامه ای به من رسید آنچه داری بیاور، من هم آنچه را داشتم در میان سبدی نهادم و به خانه امام رفتم، در راهرو خانه، غلام سیاه پوستی را دیدم ایستاده، به من گفت: (حسن بن نضر تو هستی؟)، گفتم: آری.

گفت، وارد شو.

وارد

خانه شـدم، به اطاقی رفتم و سـبد را در گوشه آن اطاق، خالی کردم ... ناگاه دیدم در پشت پرده ای که در آنجا آویخته بود، شخصـی مرا صـدا زد و گفت: (ای حسن بن نضـر، برای منـتی که خـدا بر تـو نهـاد (که امـام خود را شـناختی و حقش را به او رسانـدی) شـکر کن و شـك و تردیـد به خود راه نـده، چرا که شـیطان دوست دارد که تو شك کنی)، آنگاه آن حضـرت دو لباس به من داد و فرمود: (اینها را بگیر و با خود داشته باش که به آنها نیاز پیدا می کنی).

حسن بن نضـر آنهـا را گرفت و به وطن خود بـازگشت و در ماه رمضان همان سال از دنیا رفت و با همان دو لباس، او را کفن کردند. (۳۹۰)

نامه امام عصر (عج) به ابن مهزیار

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن ابراهیم بن مهزیار (که پسـر وکیل امام حسن عسـکری (ع) در اهواز بود) می گوید: بعد از وفات امام حسن عسکری (ع)، دربـاره جانشـین آن حضـرت به شك افتادم و نزد پـدرم (ابراهیم) مال زیادی از سـهم امام (ع) جمع شـده بود، پـدرم آن اموال را برداشـته و سوار کشتی شـد (تا آنها را به سامره نزد امام ببرد) من نیز (برای بـدرقه پـدرم) به دنبال او رفتم سوار کشتی شـد، ولی در کشتی تب شدیدی کرد و گفت: (پسـر جان مرا برگردان که این بیماری نشانه مرگ است و به من گفت: نسـبت به این اموال از خـدا بترس (و آن را از دسـتبرد ورثه و دیگران حفـظ کن و به صاحبش برسان) و وصـیت خود را به من کرد و پس

از سه روز از دنیا رفت.

من با خود گفتم: پدرم وصیت بی مورد نکرده است، من این اموال را به بغداد می برم و خانه ای در آنجا اجاره می کنم و این اموال را در آنجا نگه می دارم تا امام بر حق برای من اثبات گردد، آنگاه آن اموال را به او می سپرم ...

به بغداد رفتم و اموال را در خانه ای اجاره ای، کنار شط جای دادم، پس از چند روز از آستان قدس امام زمان (ع) نامه ای برای من آمد که تمام مشخصات آن اموال و حتی قسمتی از آن را که خودم نمی دانستم، در آن نامه نوشته شده بود، من اطمینان یافتم و همه آن اموال را به آن نامه رسان سپردم، پس از چند روز نامه دیگری آمد که ما تو را به جای پدرت نصب کردیم، خدا را شکر و سپاسگذاری کن (۳۹۱)

راز پذیرفته نشدن سهم امام (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر غیبت صغری بود، مردی از اهالی عراق، سهم امام خود را به ناحیه مقدسه امام زمان (عج) فرستاد، سهم امام او قبول نشد و رد گردید، به او گفته شد که چون حق پسر عموهایت که ۴۰۰ درهم است، در میان این اموال است باید حق آنها داده شود.

بعد معلوم شد که آن مرد، در ملکی با پسر عموهایش شریک بود و حق آنها را نداده بود، چون حساب کرد دریافت که حق پسر عموهایش همان ۴۰۰ درهم است، این مقدار را از مال، بیرون کرد و به صاحبانش رسانید و بقیه را به ناحیه مقدسه فرستاد، آنگاه سهم امام او پذیرفته گردید. (۳۹۲)

استجابت دعای امام زمان (ع) در حق بیمار

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن یوسف می گوید: در پشتم دمل و زخمی سخت پدید آمد، به پزشکان متعدد مراجعه کردم و به دستور آنها عمل نمودم، ولی نتیجه نگرفتم، سرانجام به اتفاق گفتند: (ما در مورد این درد، دوائی نیافتیم).

نامه ای برای ناحیه مقدسه امام زمان (ع) نوشتم و از آقا درخواست دعا نمودم، جواب نامه آمد و در آن نوشته بود: (خداوند لباس عافیت به تو بپوشاند و تو را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد).

یک هفته نگذشت که به طور کلی آن زخم برطرف شد و جای آن مثل کف دستم، صاف گردید، محل زخم را به یکی از پزشکان آشنا نشان دادم، او گفت: ما برای این نوع زخم و درد داروئی را نمی شناسیم) (بنابراین زخم تو با دارو خوب نشده بلکه دست اعجازی در کار بوده است) (۳۹۳)

جستجو برای یافتن جانشین امام حسن (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

مردی از اهالی مصر که شیعه بود اموالی به عنوان سهم امام (ع) به مکه آورد امام حسن عسکری (ع) از دنیا رفته بود، در مورد اینکه این اموال باید به چه کسی داده شود، اختلاف شد، بعضی گفتند: امام حسن عسکری از دنیا رفته و برای خود جانشینی نگذاشته و بعضی گفتند: جانشین او برادرش جعفر (کذاب) است، سرانجام مردی را که بنام ابوطالب خوانده می شد به سامره برای تحقیق فرستادند و همراه او نامه ای بود، ابو طالب به سامره رفت نخست نزد جعفر کذاب رفت، برهان امامت را از او خواست، او در پاسخ گفت: (فعلا برای پاسخ دادن، آماده نیستم).

ابو طالب به در خانه ناحیه مقدسه (در خانه امام حسن عسکری)

آمـد و نـامه را در آنجـا به اصـحاب امام داد، جواب آمـد: (خداونـد درباره رفیقت (یعنی صاحب مال، مرد مصـری) که از دنیا رفت به تو اجر دهد (یعنی تسـلیت می گوئیم) او از دنیا رفت و در مورد اموالش به مرد درستکاری وصیت کرد، تا هرگونه که (شـرعا) روا و شایسته است، رفتار کند و نامه او جواب داده شد) (۳۹۴) به این ترتیب ابو طالب دریافت که جانشـین امام حسن (ع) همان آقازاده (حضرت مهدی) است که جواب نامه و مشخصات وصیت مرد مصری را بیان نمود است.

عزل خدمتکار شرابخوار

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حسن بن خفیف می گوید: پدرم (خفیف) گفت: حضرت قائم (ع) غلامانی به مکه فرستاد و همراه آنها دو خدمتکار نیز بودند و بـه مـن نیز نـامه نـوشت کـه همراه آنهـا بـاشم، من همراه آنهـا به سـوی مکه حرکت کردیم، وقـتی که در مسـیر راه به کـوفه رسـیدیم، یکی از آن دو خدمتکار شرابی مست کنند خورد، هنوز از کوفه بیرون نرفته بودیم که از سامره (از ناحیه مقدسه امام زمان ع) نامه آمد: (خدمتکاری را که شراب خورده، برگردانید و او را از کار عزل کنید). (۳۹۵)

راز قطع حقوق ماهیانه جُنَید

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(فارس بن حاتم قزوینی، مردی بدعتگزار و فاسق بود، امام هادی (ع) کشـتن او را لازم دانست، سر انجام شخصی به نام (جُنَید) به دسـتور امـام هـادی (ع) (فـارس) را غـافلگیر کرد و کشت و جنیـد گریخت و شـناخته نشـد، امام حسن عسـکری (ع) حقوق ماهیانه ای برای جنیـد تعیین کرد که به او می دادنـد و به افرادیماننـد ابوالحسن و رفیقش: نیز از جانب امام حسن (ع) حقوقی داده می شد)

پس از شـهادت امـام حسن عسـکری (ع)، نـامه ای از نـاحیه مقـدسه امـام زمـان (ع) در مورد ادامه پرداخت حقوق ابوالحسن و رفیقش آمد، ولی در مورد ادامه پرداخت حقوق ماهیانه (جنید) نامه ای نیامد.

حسـین بن محمـد اشـعری می گوید: من در این مورد، اندوهگین بودم که چرا پرداخت حقوق جنید تجدید نشده است؟ و راز آن را نمی دانستم، چندان نگذشت که خبر آمد که جنید از دنیا رفته (۳۹۶) (فهمیدم که راز قطع شدن حقوق جنید آن بود که بعد از چند روز جنید، فوت می کند)

پذیرش دکانها، بابت بدهکاری سهم امام (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصـر غیبت صغری بود، محمد بن هارون می گوید: پانصد دینار سهم امام به ناحیه مقدسه امام عصر (عج) بدهکار بودم، ولی در مضـیقه بـودم و دستم تهی بـود، از این رو در مورد بـدهکاری خود نـاراحت بودم، پیش خود بـدون آنکه به زبـان بیـاورم،

گفتم: (دکانهائی دارم، آنها را به ۵۳۰ دینار خریده ام آنها را به جای ۵۰۰ دینار بدهکاری خود می گذرم).

چنـدی نگذشت که حضـرت قائم (عج) (از جانب ناحیه) به محمد بن جعفر نوشت: (دکانها را از محمد بن هارون، بجای ۵۰۰ دینار بدهکاریش

بپذیر) (۳۹۷)

دستور نگرفتن سهم امام، به خاطر حفظ جان وکلا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

به عبیدالله بن سلیمان، وزیر طاغوت وقت، خبر دادند که حضرت مهدی (عج) دارای چند وکیل است که سهم امام ها را به نمایندگی از آن حضرت، از شیعیان می گیرند.

وزیر تصمیم گرفت تا وکیل ها را دستگیر کند، جریان را با خلیفه در میان گذاشت، خلیفه گفت: (به جستجوی خود آن مرد (حضرت مهدی علیه السلام) بپردازید و ببینید در کجاست؟)

سلیمان (پدر وزیر) گفت: (به نظر من افرادی جاسوس را می گماریم، که (به عنوان شیعه) مبلغی پول بابت سهم امام نزد وکیلهای ناحیه مقدسه ببرند، وقتی که پول را به وکیل دادند و آن وکیل قبول کرد، بی درنگ وکیل را دستگیر می کنیم)

بنا شد همین تصمیم اجرا گردد، از ناحیه مقدسه، نامه ای به وکلاء رسید که از هیچکس پول قبول نکنید و از گرفتن سهم امام (ع) خود داری کنید.

جاسوسها پراکنده شدند، یکی از آنها نزد (محمد بن احمد) (یکی از وکلای امام) آمد و در خلوت به او گفت: (مالی بابت سهم امام (ع) همراه دارم، می خواهم به شما بدهم).

محمد گفت: اشتباه کردی، من از این موضوع بی اطلاع هستم.

آن جاسوس، همواره با مهربانی و نیرنگ خود، می خواست پول را به او بدهد، ولی محمد بن احمد، خود را به نادانی می زد، به این ترتیب جاسوسها به کشف راز، دست نیافتند. (۳۹۸)

امام عصر (عج) انتقام گیرنده خون حسین (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(عصر امام صادق (ع) بود، یکی از شاگردان امام صادق (ع) به نام) کرّام می گوید: پیش خود سوگند یاد کردم که هرگز در روز غذا نخورم (روزه بگیرم) تا حضرت قائم آل محمد (ص) ظهور کند، به حضور

امام صادق (ع) رفتم و عرض کردم: (شخصی از شیعیان سوگند یاد کرده که هرگز روزها غذا نخورد تا امام قائم (عج) ظهور نماید) (چه صورت دارد؟)

امام صادق (ع) فرمود: بنابراین ای کرام! باید هر روز را روزه بگیری، ولی دو روز در ایام سال یعنی عید قربان و عید فطر را روزه نگیر و همچنین سه روز تشریق (روز ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذیحجه) و وقتی که بیمار و مسافر هستی روزه نگیر، (برای اینکه بدانی در انتظار حضرت قائم، تا چه اندازه مهم است، به این مطلب توجه کن:) هنگامی که امام حسین (ع) به شهادت رسید، آسمانها و زمین و هر چه در آنها است و فرشتگان ناله کردند و گفتند: (خداوندا به ما اجازه بده مخلوقات را هلاک و نابود کنیم، زیرا به حریم تو بی احترامی کردند و برگزیده تو را کشتند).

خداوند به آنها وحی کرد: (ای فرشتگان و آسمانها و زمین، آرام باشید)، سپس خداوند، یک پرده از پرده ها را عقب زد، محمد (ص) و دوازده وصی او در آنجا بودند، آنگاه دست قائم (عج) را گرفت و سه بار فرمود: (ای فرشتگانم و ای آسمانها و زمینم، بهذا انتصرُ لهذا: (به وسیله این (قائم) انتقام می گیرم از (خون) این (امام حسین علیه السلام) (۳۹۹)

توانمندی و جوان بودن حضرت مهدی (عج)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حکم بن ابی نعیم می گوید: در مدینه به حضور امام باقر (ع) رفتم و گفتم: (من بین حجرالاسود و مقام ابراهیم (کنار کعبه) نذر کرده ام که اگر با شما ملاقات کنم، از مدینه بیرون نروم، مگر اینکه بدانم شما قائم آل محمد (ص) هستید یا

قائم نیستید؟).

آن حضرت سکوت کرد و چیزی بـه من نگفت، من سـی روز در مـدینه مانـدم، سپس آن جنـاب در راهی به من برخـورد و فرمود: (ای حکم، هنوز اینجا هستی؟)

عرض کردم: آری زیرا نذر کرده ام و شما به من امر و نهی نکردید و به من پاسخ ندادید.

فرمود: (فردا صبح زود نزد من بیا).

فردای آن روز به خانه آن حضرت رفتم و به محضرش شرفیاب شدم، فرمود: (مطلبت را بپرس).

عرض کردم: من بین رکن و مقام نـذر کرده ام و روزه و صدقه بر گردن گرفته ام که اگر شـما را ملاقات کنم، از مدینه بیرون نروم مگر اینکه بـدانم آیا شـما قائم آل محمـد (ص) هستیـد یا نه؟ اگر قائم هستیـد، در خدمت شـما بمانم و حامی شـما باشم، وگرنه برای کسب معاش، در روی زمین بگردم.

امام باقر: ای حکم! همه ما قائم (قیام کننده) به امر خدا هستیم.

حکم: آیا شما مهدی (هدایت کننده) هستید؟

امام باقر: همه ما مهدی هستیم و به سوی خدا هدایت می کنیم.

حکم: آیا شما صاحب شمشیر هستید؟

امام باقر: همه ما صاحب شمشیر و وارث شمشیر هستیم.

حکم: آیا شـما دشـمنان خـدا را می کشـید و به دوسـتان خـدا، عزت می بخشـید و بوسـیله شـما دین خدا دین خدا در همه جا آشکار می شود؟

امـام بـاقر: ای حکم چگونه آن کس (آن قائم با این اوصاف) من باشم با اینکه ۴۵ سال از عمرم گذشـته است، در صورتی که صاحب این امر (که تو می پرسی) از من به دوران شیرخوارگی نزدیکتر و هنگام سوار شدن، از من چالاکتر است (۴۰۰) (یعنی او همانند جوان نیرومند و زبر دست

است، چنانکه طبق بعضی از روایات، سیمای آن حضرت هنگام ظهورش همانند سیمای یک جوان چهل ساله نیرومند و پرتوان می باشد و همانند مردان بنی اسرائیل است - اثباه الهداه ج ۷ ص ۱۸۵)

ویژگیهای اسلامی و مراحل و خصال ایمان

سر چشمه طینت انسان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالله بن کیسان می گوید: به محضر امام صادق (ع) رفتم و گفتم، قربانت گردم: من غلام شما عبدالله بن کیسان هستم.

امام: نژادت را می شناسم ولی خودت را نمی شناسم.

عبدالله: من در بلاد جبل (باختران) چشم به دنیا گشودم و در سرزمین فارس (شیراز) بزرگ شده ام و به خاطر تجارت و داد و ستد، با مردم تماس دارم، (اینک سؤالی دارم که می خواهم از شما بپرسم) گاهی با مردی معاشرت می کنم و از او رفتار نیک و اخلاق خوب و امانت داری می بینم، ولی وقتی که در مورد مذهب او تحقیق می کنم، می بینم در صف دشمنان شماست و به عکس گاهی با مرد دیگری معاشرت می نمایم، می بینم بد رفتار و بد اخلاق است و امانت داری او کم است، وقتی که درباره مذهبش جستجو می کنم، معلوم می شود که شیعه است و امامت شما را پذیرفته است، چگونگی این وضع متفاوت را برایم بیان کنید.

امام: ای ابن کیسان! مگر نمی دانی که خداوند گِلی از بهشت و گِلی از دوزخ گرفت و آنها را با هم آمیخت و سپس آنها را از هم جدا کرد (مؤمنان را از گل بهشتی و کافران را از گل دوزخی، پدید آورد)، بنابراین آنچه از خوش رفتاری و امانت داری و خوش اخلاقی را که از دشمنان ما می بینی به

خاطر تماسی است که طینت آنها (قبل از جدا شدن گل آنها از همدیگر) با طینت مؤمنان داشتند، ولی دشمنان ما سر انجام به اصل (گل دوزخ) خود بر می گردند (و اهل دوزخ می شوند).

و آنچه از بی امانتی و بد اخلاقی ما در دوستان ما می بینی به خاطر آن تماسی است که گل آنها با گل دوزخیان داشته است، سر انجام دوستان ما به اصل خلقت خود (گل بهشتی) باز می گردند و اهل بهشت خواهند شد. (۴۰۱) (یعنی زمینه دوزخی شدن دشمنان ما فراهم است و زمینه بهشتی شدن دوستان ما نیز فراهم است و سر انجام همین زمینه، کار خود را خواهد کرد)

خلاصه دین اسلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابی جارود می گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا شما دوستی و پیوند قلبی و پیروی مرا نسبت به خودتان می دانید؟

امام: آری می دانم.

ابی جارود: من سؤالی از شما دارم که تقاضا دارم به آن پاسخ دهید، زیرا بر اثر نابینائی کمتر راه می روم و قادر نیستم همواره به حضور شما شرفیاب گردم.

امام: حاجتت چیست؟

ابی جارود: دینی که شما و خاندان شما، خدا را بر اساس آن دین می پرستید، به من بفرمائید که چگونه است، تا من نیز بر اساس آن، خدا را عبادت نمایم.

امام: مطلب را کوتاه گفتی با اینکه سؤال مهم و بزرگی نمودی، سوگند به خدا همان دین را که خودم و پدرانم با آن دینداری می کنیم به تو می گویم، آن دین، عبارت است از:

۱ - گواهی به یکتائی و بی همتائی خدا.

۲ - گواهی به رسالت محمد (ص)

و اقرار به آنچه از طرف خدا آورده است.

۳ – گواهی به رهبری و امامت ولی (مورد قبول) ما و دشمنی با دشمنان ما.

۴ – اطاعت کردن از فرمان ما.

۵ – انتظار قائم ما.

۶ – کوشش و پاک زیستی در انجام واجبات و ترک محرمات. (۴۰۲)

مجموعه دین اسلام

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عمروبن حریث می گوید: به محضر امام صادق (ع) رسیدم و آن حضرت در منزل برادرش عبدالله بود.

گفتم: چرا به این منزل آمده ای؟

امام: برای تفریح.

عمرو: قربانت گردم، آیا دینم را برای شما بیان نکنم؟ (تا بدانم آیا مورد قبول شما هست یا نه؟)

امام: بیان کن.

عمرو: من خدا را می پرستم و دینم را بر این اساس قرار داده ام:

۱ – گواهی به اینکه معبودی جز خدای یکتا نیست.

۲ – محمد (ص) بنده و رسول خدا است.

۳ – روز قیامت حتمی است و شکی در وقوع آن نیست و خداوند انسانها را از گورشان، بر انگیزد.

۴ و ۵ – اقامه نماز و دادن زکات.

۶ و ۷ – روزه ماه رمضان و حج خانه خدا.

۸ – و امامت محمدبن علی (امام باقر) و امامت شما بعد از او و شما امامان من هستید که من بر اساس همین برنامه دینی، زندگی کنم و بمیرم

امام: (ای عمرو! به خـدا سوگنـد، دین من و پدرانم که خدا را در نهان و آشـکار، بر آن اساس دینداری می کنم، همین است، پرهیزکـار بـاش و زبـانت را جز از سـخن نیـک نگهـدار و نگو که من از جـانب خود هـدایت یافته ام، بلکه خـدا تو را هـدایت فرموده است، پس خدا را به خاطر نعمتهایش شکر کن و از کسانی

نباش که وقتی حاضر شود، سرزنش گردد و وقتی غایب شود غیبتش کنند و مردم را بر خود مسلط نکن (به اینکه از آنها ضمانتی کنی یا وعده ای به آنها بدهی که قدرت بر ادای آن نداری) زیرا اگر چنین کنی، استخوان شانه ات به شکستن نزدیک شود)

مسلمان گمراه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

مردی از امام صادق پرسید: اسلام و ایمان چیست؟ و فرق بین این دو کدام است؟

امام صادق (ع) به سؤال او جواب نداد.

او بار دیگر سؤال را کرد، باز امام صادق (ع) پاسخ نداد.

تا اینکه آن مرد، در یکی از راهها با امام صادق ملاقات نمود و کوچ کردن او از مدینه به جای دیگر نزدیک شده بود، امام صادق (ع) به او فرمود: (گویا کوچ کردنت نزدیک شده است.)

او گفت: آری

امام صادق (ع) فرمود: در خانه با من دیدار کن.

او به خانه امام صادق (ع) رفت و از آن حضرت پرسید:

(اسلام و ایمان چیست و فرق بین آنها کدام است؟)

امام صادق: اسلام، همان صورت ظاهری است که مسلمانان دارند، یعنی همان گواهی به یکتائی خدا و اینکه محمد (ص) بنده و رسول خدا است و انجام نماز و دادن زکات و بجا آوردن حج و روزه در ماه رمضان، این است اسلام.

ولی ایمان، شناخت این امر (امامت) است، با آنچه که بیان گردید، بنابراین اگر کسی اقرار (به توحید و ...) کند، ولی امر امامت را نشناسد، مسلمان است، ولی مسلمانی گمراه می باشد. (۴۰۳)

فرق بین ایمان با اسلام

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيمْ

ابو صابح کنانی می گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: (ایمان بهتر است یا اسلام؟ زیرا در میان ما افرادی هستند که می گویند: اسلام بهتر است.)

امام: ایمان، بهتر از اسلام است.

ابوصباح: این مطلب را به طور روشن برای من بیان فرمائید.

امام: اگر کسی در مسجد الحرام (کنار کعبه) مثلا عمدا ادرار کند حکمش چیست؟

ابوصباح: او را بشدت می زنند.

امام: درست گفتی، اکنون بگو: اگر کسی در درون خانه کعبه عمدا

ادرار کند، حکمش چیست؟

ابو صباح: باید کشته شود.

امام: درست گفتی، بنابراین آیا نمی بینی که کعبه بر مسجد برتری دارد؟ کعبه با مسجد، شریک است، ولی مسجد با کعبه شریک نیست (زمین مسجد الحرام، کعبه نیست، ولی زمین کعبه مسجد است) همچنین ایمان، با اسلام شریک است، ولی اسلام با ایمان شریک نیست. (۴۰۴)

(امام صادق (ع) با این مثال روشن نمود که ممکن است کسی دارای اسلام باشد، ولی دارای ایمان نباشد، ولی اگر دارای ایمان بود، دارای اسلام نیز است) (در ایمان علاوه بر اسلام، اعتقاد به امامت امامان (ع) شرط است.)

اقسام ایمان و نهی از بیزاری از سایر مسلمانان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از خدمتکاران خانه امام صادق (ع) که سراج (زین ساز) بود می گوید: آن وقت که امام صادق (ع) در حیره (چند فرسخی کوفه) بود، من و جمعی از خدمتکارانش در محضر بودیم، ما را برای انجام کاری، به جائی فرستاد، رفتیم و هنگام غروب (یا هنگام خفتن) باز گشتیم، بستر من در گودی زمین بود، من که بسیار خسته بودم، خود را به زمین انداختم و دراز کشیدم، امام صادق (ع) نزد من آمد و فرمود: ما آمدیم، من برخاستم و راست شدم و آن حضرت هم بر سر بستر من نشست و از کاری که ما را برای انجام آن فرستاده بود، پرسید، من هم جوابش را دادم، حضرت، حمد و شکر خدا را بجا آورد.

آنگاه سخن از گروهی به میان آمد، من عرض کردم: (قربانت گردم ما از آنها بیزاری می جوئیم، زیرا آنچه را که ما به آن اعتقاد داریم، آن گروه ندارند).

امام: آنها ما را دوست دارند، آیا چون عقیده شما را ندارند،

از آنها بیزاری می جوئید؟

سراج: آری.

امام: (اگر چنین باشد) ما هم دارای عقائدی هستیم که شما دارای آن نیستید، بنابراین آیا ما هم از شما بیزاری بجوئیم؟

سراج: نه، شما نباید بیزاری بجوئید.

امام: در نزد خدا هم حقائقی وجود دارد که در نزد ما نیست، آیا خدا ما را دور می اندازد؟

سراج: نه، قربانت گردم، دیگر از آنها بیزاری نمی جوئیم.

امام: آنها را دوست بدارید و از آنها بیزاری نجوئید، زیرا بعضی از مسلمانان، یک سهم و بعضی دو سهم و بعضی سه سهم و بعضی چهار سهم و بعضی پنج سهم و بعضی شش سهم و بعضی هفت سهم ایمان را دارند، بنابراین سزاوار نیست که صاحب یک سهم ایمان را بر آنچه که صاحب دو سهم است تکلیف کنند و صاحب دو سهم ایمان را بر آنچه که صاحب سه سهم است وادارند و صاحب سه سهم را بر آنچه که صاحب چهار سهم است و صاحب چهار سهم را بر آنچه که صاحب پنج سهم است و صاحب پنج سهم را بر آنچه که صاحب شش سهم است و صاحب شش سهم را بر آنچه که صاحب هفت سهم است، تکلیف نمایند.

آنگاه امام صادق (ع) فرمود: برای تو مثالی بیاورم: یکی از مسلمانان، همسایه نصرانی داشت، او را به اسلام دعوت کرد و اسلام را در نظر نصرانی جلوه داد و سرانجام او مسلمان شد، سحرگاه نزد تازه مسلمان رفت و در زد و گفت: (من فلانی هستم).

تازه مسلمان: با من در این وقت چه کار داری؟

مسلمان گفت: وضو بگیر و لباسهایت را بپوش و با من برای انجام نماز بیا تازه مسلمان

چنین کرد و همراه او رفت و در جائی که با هم هر چه خدا خواست، نماز خواندند، سپس نماز صبح خواندند همانجا (شاید مسجد بود) ماندند تا خورشید طلوع کرد.

تازه مسلمان برخاست که به منزلش برود، آن مرد گفت: (کجا می روی؟ روز کوتاه است، ظهر نزدیک است؟)، تازه مسلمان نزد او نشست تا نماز ظهر را نیز خواندند، باز آن مرد گفت: (بین ظهر و عصر مدت کوتاهی است) تازه مسلمان او را تا وقت عصر نگهداشت و به همین منوال او را تا مغرب و سپس تا وقت عشاء نگه داشت، آنگاه پس از نماز عشاء برخاستند و از هم جدا شدند و به خانه های خود رفتند.

وقتی که وقت سحر فرا رسید، باز کنار خانه تازه مسلمان آمد و در را زد و گفت: من فلانی هستم.

تازه مسلمان: چه کار داری؟

مسلمان: وضو بگیر و لباسهایت را بپوش و با من بیا برای انجام نماز برویم.

تازه مسلمان، که سخت ناراحت شده بود، بر آشفت و به او گفت: (برای این دین شخصی بیکارتر از من پیدا کن که من فقیر و عیالوار هستم)

در این هنگام امام صادق (ع) فرمود: (ادخله فی شی اخرجه منه:

او را در دینی (نصرانیت) وارد کرد، که از آن بیرون آورده بود).

(بار دیگر با فشار و ندانم کاری، او را نصرانی نمود) (۴۰۵)

تبلیغات ضد طاغوتی یحیی، یکی از یاران امام سجاد (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(یحیی بن ام طویل، از دلاور مردان آزاده و مؤمن قهرمانی بود، که در شرائط بسیار سخت بعد از شهادت امام حسین (ع) به امام سجاد (ع) پیوست و با شهامت و صلابتی کم نظیر، با طاغوتهای زمان و زمامداران خود

سر بنی امیه، مبارزه می کرد و رگبار سرزنش خود را بر آن سرکشان ضد خدا، روانه می نمود.

سر انجام از طرف دژخیمان (حجاج بن یوسف) (استاندار عراق از جانب عبدالملک، پنجمین خلیفه اموی) دستگیر شد، حجاج به او گفت: (به علی (ع) ناسزا بگو).

او اطاعت نکرد، حجاج فرمان داد که دستها و پاهایش را قطع کنند، فرمان حجاج اجرا شد و او را با سخت ترین شکنجه ها کشتند (۴۰۶) اینک به فرازی از تبلیغات ضد طاغوتی یحیی که در اصول کافی آمده توجه کنید:)

او در محله کناسه کوفه با صدای بلند چنین می گفت:

(ای گروه دوستان خدا! ما از آنچه شما (در مورد طاغوتیان می شنوید، بیزاریم، هر کس علی (ع) را سب کند، لعنت خدا بر او باد، ما از آل مروان و آنچه بجز خدا می پرستند، بیزاریم!)

سپس آهسته می گفت: (هر کس به اولیاء خدا ناسزا بگوید، با او همنشین نشوید، هر کسی در آنچه ما معتقدیم، شک و تردید دارد، با او جدال و ستیز نکنید (و او را قابل بحث و ستیز ندانید) و هر کسی از برادران شما، کارش به جائی برسد که دست نیاز و گدائی به سوی شما دراز کند، به او خیانت کرده اید (که چرا قبل از گدائی او، نیاز او را تأمین نکرده اید)، سپس این آیه (۲۹ کهف) را می خواند:

انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و سائت مرتفقا

(ما برای ستمگران آتشی آماده کرده ایم که سرا پرده اش آنان را از هر سو احاطه کرده است

و اگر تقاضای آب کنند: آبی برای آنان می آورند، همانند فلز گداخته که صورتها را بریان می کند، چه بد نوشیدنی است و چه بد محل اجتماعی؟) (۴۰۷)

او این آیه کوبنده طاغوتیان را می خواند و بر آنها تطبیق می کرد و مردم را بر ضد آنها می شورانید.

نهی امام باقر (ع) در مورد بیزاری از غیر شیعه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

زراره (یکی از شاگردان فقیه و برجسته امام باقر و امام صادق علیهما السلام) می گوید: من و حمران - یا من و بکیر - به محضر امام باقر (ع) رفتیم، به امام باقر (ع) عرض کردم: (ما (در رابطه با مردم دارای عقاید مختلف هستیم) خود را همچون ترازو و ریسمانکار بناها (میزان) قرار می دهیم، هر کس از مردم، خواه علوی (منسوبین به خاندان علی علیه السلام) باشد یا غیر علوی، با ما موافقت کند (عقیده و دینش مطابق عقیده و دین ما باشد) او را دوست می داریم و اگر با ما مخالفت کند، خواه علوی باشد یا غیر علوی، از او بیزاری می جوئیم.)

امام باقر (ع) با این برنامه ای که زراره ارائه داد، مخالفت کرده و فرمود:

ای زراره: (سخن خدا درست تر از سخن تو است پس کجایند آنانکه خداوند در قرآن (در آیه ۹۸ نساء) می فرماید: ... الا لمستضعفین من الرجال و النساء و الوالدان لا یستطیعون حلیه و لا یهتدون سبیلا:

((آنانکه به خود ظلم کردند، در دوزخند) مگر آن دسته از مردان و زنان و کودکانی که براستی تحت فشار قرار گرفته اند، چاره و راه نجاتی (از محیط آلوده) ندارند)

و کجایند آنانکه خداوند درباره آنها (در آیه ۱۰۶ توبه) می فرماید:

... و آخرون مرجون لامر الله یعذبهم و اما یتوب علیهم:

(گروهی دیگر به فرمان خدا، واگذار شده اند، خداوند یا آنها را مجازات می کند و یا توبه آنها را می پذیرد).

و کجایند آنانکه خداوند درباره آنها (در آیه ۱۰۶ سوره توبه) می فرماید:

... و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم:

(و گروه دیگر به گناهان خود اعتراف کردند و اعمال صالح و ناصالحی را به هم آمیختند، امید می رود که خداوند توبه آنها را بپذیرد)

و کجایند اصحاب اعراف (که خداوند در آیه ۴۶ تا ۴۹ سوره اعراف از آنها سخن به میان آورده، عده ای از واماندگان، در اعراف (که کوه مانندی بین بهشت و جهنم است) راهی به جائی نمی برند، تا اینکه اصحاب اعراف (مانند آل محمد ص) آنها را از واماندگی نجات می بخشند)

و کجایند (المولفه قلوبهم) (۴۰۸)

(آنانکه خداوند در آیه ۶۰ توبه، سهمی از زکات را برای الفت و جلب قلوب آنها به سوی اسلام قرار داده، خواه کافر باشند یا افرادی که ایمان ضعیف دارند.

بنابراین، مطابق آیات قرآن، نمی توان از این دسته های، مختلف اسلامی که از خط تشیع راستین، منحرف هستند، بیزاری جست، چرا که امید نجات آنها آن گونه که خداوند فرموده است، وجود دارد).

ویژگی افراد با ایمان ارزش تسلیم در برابر حقّ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

زید بن شحام می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: در نزد ما مردی هست که نامش (کُلَیب) می باشد، هر دستوری که از جانب شما می رسد، بدون چون و چرا، می گوید: تسلیم هستم، از این رو ما به او (کلیب تسلیم)

می گوئیم.

امام صادق (ع) به او رحمت فرستاد و فرمود: (آیا می دانید تسلیم چیست؟)

زید: ما سکوت کردیم و چیزی نگفتیم.

امام صادق: سوگند به خدا، تسلیم همان اخبات (کرنش در برابر حق) است آنجا که خداوند می فرماید:

ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و اخبتوا الی ربهم اولئک اصحاب الجنه هم فیها خالدون:

(آنان که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و در برابر خداوند، خاضع و تسلیم بودند، آنها یاران بهشتند و در آن جاودانه خواهند ماند) (هود - ۲۳) (۴۰۹)

کامل تمار می گوید: امام باقر (ع) فرمود: آیا می دانی که معنی این آیه (اول سوره مؤمنون) چیست؟ که خداوند می فرماید:

(قد افلح المؤمنون: همانا مؤمنان، رستگارانند).

آیا می دانی که آن مؤمنانی که رستگار می باشند کیانند؟

کامل تمار: شما آگاهتر هستید.

امام باقر: منظور آن مؤمنانی هستند که تسلیم حق می باشند و تسلیم شدگان همان افراد نجیب هستند، پس مؤمنان (تسلیم حق) غریب (و کمیاب) است، خوشا به حال غریب ها (که تنهایند و اُنسشان با خدا است) (۴۱۰)

سه خصلت قلب مسلمان حقیقی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سفیان ثوری (از اهل تسنن و رئیس فرقه صوفیه، در عصر امام صادق (ع) بود) روزی به شخصی که از قریش و از اهالی مکه (مثلا به نام سعید) بود گفت: مرا نزد جعفر بن محمد (امام صادق) ببر.

سعید می گوید: با او به سوی خانه امام صادق (ع) حرکت کردیم، دیدم آن حضرت سوار بر مرکب خود شده، می خواهد به جائی برود.

سفیان گفت: (ای ابا عبدالله! خطبه رسول خدا (ص) در مسجد خیف را برای ما بیان کن).

امام صادق: اکنون سوار شده ام، بگذار دنبال کار

بروم، وقتی باز گشتم، آن خطبه را برایت باز گو می کنم.

سفیان: از شما تقاضا دارم به حق آن خویشاوندی که با پیغمبر (ص) داری، آن خطبه را برایم بیان کن.

امام صادق (ع) از مرکب پیاده شد، سفیان تقاضای قلم و کاغذ کرد، امام صادق (ع) قلم و کاغذ را برایش فراهم نمود و فرمود:

بنویس: بنام خداوند بخشنده مهربان، خطبه رسول خدا (ص) در مسجد خیف (واقع در منی):

(خداوند شاد و سرافراز نماید آن بنده ای را که سخنم را بشنود و دریافت کند و آن را به کسانی که نشنیده اند برساند:

ای مردم! حاضران به غائبان برسانند، چه بسا حمل کننده علمی که دانشمند نیست و چه بسا رساننده علمی که آن را به داناتر از خود برساند.

ثلاث لا یغل علیهم قلب امر مسلم: اخلاص العمل لله و النصیحه لائمه المسلمین و اللزوم لجماعتهم ...

(سه چیز است که دل هیچ فرد مسلمانی به آن خیانت نکند: ۱ - خالص نمودن عمل برای خدا ۲ - خواستن خیر پیشوایان مسلمانان ۳ - پیوستن به جماعت مسلمانان ...).

سفیان، این حدیث را نوشت و به امام ارائه داد و سپس امام سوار شد و رفت و سعید و سفیان به خانه خود باز گشتند، در بین راه، سفیان به سعید گفت: (اینجا باش تا من به این سخن رسول خدا (ص) دقت کنم!)

سعید: به امام صادق (ع) چیزی را بر گردنت نهاد که تو هر گز توان انجام آن را نداری.

سفیان: آن چیز، چیست؟

سعید: اینکه آن حضرت فرمود: سه چیز است که دل هیچ مسلمانی به آن خیانت نمی کند:

۱ - خالص نمودن

عمل برای خدا، (که معنایش روشن است).

۲ - خیر خواهی پیشوایـان مسـلمین، آیا به نظر تو این پیشوایان که خواسـتن خیر آنها بر ما واجب است، کیسـتند؟ آیا منظور از این پیشوایان، معاویه، یزیـد، مروان و کسانی هسـتند که گواهی آنها نزد ما پـذیرفته نیست و نماز خوانـدن پشت سـر آنها جایز نیست؟

۳ - پیوسـتن به صـفوف مسـلمین و همراه بودن با آنها، آیا منظور کـدام گروه مسـلمانان است، گروه مرجئه ... یا قـدریه ... یا حروریه ... یا جهمیه (یا منظور جماعت شیعه است؟!)

سفیان: وای بر تو مگر شیعیان چه عقیده دارند؟

سعید: شـیعیان می گویند: امام و رهبر مردم، بعد از پیامبر (ص) علی بن ابیطالب (ع) است، که خواسـتن خیر او بر ما واجب می باشد و پیوسـتن به جماعت آنها بر ما واجب می باشد و جماعتی که باید به آنها پیوست و همراه آنها بود، خاندان علی (ع) می باشد.

سفیان وقتی که حقیقت مسأله را دریافت (قلب آلوده و باطن ناپاک خود را آشـکار کرد) و ورقه نوشـته شـده را پاره کرد و به سعید گفت: (این جریان را به کسی نگو). (۴۱۱)

چهار حق مؤمن بر مؤمن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

داود بن حصـین می گوید: ما چهارده نفر بودیم، در محضر امام صادق (ع) نشسته بودیم، امام صادق (ع) عطسه کرد، هیچیک از حاضران، سخنی در جواب عطسه (مانند یرحمک الله) نگفت.

امام صادق (ع) به آنها رو کرد و دوبار فرمود:

لاتسمتون (آیا جواب عطسه را نمی دهید؟)

آنگاه فرمود: از حق مؤمن بر مؤمن است:

۱ - هنگامی که بیمار شد، از او عیادت کند ۲ - هنگامی که مرد، در تشییع جنازه او شرکت

نماید ۳ - و هرگاه عطسه کرد، جواب عطسه او را بدهد ۴ - و هر گاه او را دعوت کرد، دعوتش را اجابت نماید). (۴۱۲)

رعایت حق آل محمد حتی در ذکر عطسه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابن ابی عمیر می گوید: یکی از اصحاب گفت؛ مردی در محضر امام باقر (ع) عطسه کرد و بعد از عطسه گفت: (الحمدلله).

امام باقر (ع) جواب عطسه او را نداد (یعنی به او نگفت: یرحمک الله) (رازش این بود که) فرمود: (از حق ما کاستی) آنگاه فرمود:

(هرگاه یکی از شما عطسه کرد، بگوئید الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اهل بیته:

حمد و سپاس، مخصوص خداوند جهانیان است و درود خدا بر محمد و خاندانش باد)

در این هنگام آن مرد که عطسه کرده بود، همین عبارت را گفت (و حق محمد و آلش را نیز ادا کرد)، آنگاه امام باقر (ع) جواب عطسه او را داد و فرمود: (یرحمك الله: خدا تو را بیامرزد) (۴۱۳)

رعایت آداب اخلاقی در عطسه کردن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوبکر حضر می گوید از امام صادق (ع) پرسیدم، منظور از این آیه چیست که (خداوند از قول لقمان نقل کرده که به پسرش می گوید:

واعضض من صوتك ان انكر الاصوات لصوت الحمير:

(و از صدای خود بکاه (فریاد نزن) که زشت ترین صداها، صدای خران است).

امام صادق (ع) فرمود: (عطسه کردن زشت (مشمول این آیه است) (۴۱۴)

چگونگی پاسخ به عطسه کافر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

در محضر امام صادق گروهی حاضر بودند، شخصی نصرانی عطسه کرد، حاضران گفتند: (هداك الله: خدا تو را هدایت کند)

امام صادق (ع) فرمود: بگوئید: (یرحمك الله: خدا تو را رحمت کند)

حاضران گفتند: او کافر است، امام صادق (ع) فرمود: خداوند تا او را رحمت نکند، هدایت نمی کند) (۴۱۵)

ویژگی های مؤمنان شایسته

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر رسول خدا (ص) بود، در یکی از جنگها، جماعی را به حضور رسول خدا (ص) آوردند، پیامبر (ص) پرسید: (اینها کیستند؟)

حاضران در پاسخ گفتند: (گروهی از مؤمنان هستند)

پیامبر (ص) به آن گروه رو کرد و فرمود: (ایمان شما به چه پایه ای رسیده است؟)

آن گروه گفتند: (ایمان ما به پایه ای رسیده است که:

۱ – در برابر بلا، صبر و استقامت کنیم.

۲ – و در آسایش برخورداری از نعمتها، شکر و سپاسگزار هستیم.

۳ – و در برابر قضای الهی، راضی و خشنود می باشیم.

پیامبر (ص) آنها را چنین ستود:

حلماء کادوا من الفقه ان یکونوا انبیا:

(اینها افراد خویشتن دار و دانشمندی هستند که به خاطر آگاهی و شناخت، به مقام پیامبران نزدیک شده اند)

سپس فرمود: اگر شما همانگونه هستید که خودتان بیان کردید (دارای صبر و شکر و مقام رضا می باشید) ساختمانی را که در آن سکونت نمی کنید، نسازید و اموالی را که نمی خورید، انباشته نکنید و از خدائی که بازگشت شما به سوی او است بترسید و پروا نمائید) (۴۱۶)

(یعنی با زهد و وارستگی، آن صفات برجسته ایمان را نگهدارید و تکامل بخشید)

نشانه های درجه عالی ایمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

رسول خدا (ص) نماز صبح را با جماعت خواند، بعد از نماز به جوانی که در مسجد بود نگاه کرد دید او چرت می زند و سرش پائین می افتد و رنگش زرد است و تنش لاغر، چشمانش در گودی فرو رفته است، به او فرمود:

(ای فلانی! چگونه صبح کردی؟، حالت چطور است؟)

جوان: صبح کردم در حالی که دارای صفت (یقین) شده ام.

رسول خدا (ص) از سخن او

تعجب کرد و خوشش آمد و به او فرمود:

برای هر یقینی، حقیقتی است، نشانه حقیقت تو چیست؟

جوان: ای رسول خدا! همانا یقین من، مرا محزون نموده و بیداری شب (برای عبادت) و تشنگی روزهای گرم (بر اثر روزه) را به من بخشیده و از دنیا و آنچه در دنیا است، بی میل شده ام، تا آنجا که گویا عرش خدا را مشاهده می کنم که برای حساب رسی مخلوقات برپا شده و مردم برای حساب رسی اجتماع کرده اند و من در میانشان هستم و گویا بهشتیان را در بهشت می نگرم که از نعمتهای الهی بهره مند می باشند و بر تکیه گاههای بهشتی تکیه زده و یکدیگر را معرفی می نمایند و گویا دوزخیان را می نگرم که در دوزخ، عذاب می شوند و ناله و فریاد رسی آنها بلند است، به گونه ای که آهنگ زبانه آتش دوزخیان را در گوش خود می شنوم که طنین افکن است.

رسول خدا به اصحاب خود فرمود:

هذا عبد نور الله قلبه بالایمان

(این جوان، بنده ای است که خداوند قلبش را به نور ایمان، روشن نموده است)

آنگاه پیامبر (ص) به آن جوان فرمود: (مراقب باش که بر همین حال (عالی معنوی) باقی بمانی)

جوان گفت: (ای رسول خدا! دعا کن تا خداوند مقام شهادت در رکاب تو را نصیب من گرداند)

رسول خدا (ص) دعا کرد، از این تاریخ، چندان نگذشت که آن جوان در بعضی از جنگهای پیامبر (ص) که خود آن حضرت نیز شرکت داشت، شرکت نمود و بعد از نُه یا ده نفر، به شهادت رسید. (۴۱۷)

یک نمونه از مؤمن حقیقی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

پیامبر اسلام (ص) روزی

با حارثه بن مالك بن نعمان، که از مسلمانان مدینه بود، ملاقات کرد، به او فرمود، (حالت چطور است؟)

حارثه: ای رسول خدا! مؤمن حقیقی می باشم.

پیامبر: هر چیزی حقیقتی دارد، (نشانه) حقیقت ایمان تو چیست؟

حارثه: (ای رسول خدا! به دنیا بی میل هستم، شب را (برای عبادت) بیدارم و در روز گرم (به خاطر روزه) تشنگی را تحمل می کنم، گویا عرش خدا را می نگرم که برای حساب رسی مردم در قیامت، نهاده شده و گویا بهشتیان را می نگرم که با همدیگر ملاقات می نمایند و گویا ناله دوزخیان را که در دوزخ عذاب می شوند، می شنوم).

رسول خدا (ص) به حاضران فرمود:

(عبد نور الله قلبه: این، بنده ای است که خداوند قلبش را (در پرتو ایمان) نورانی نموده است)

آنگاه به او فرمود: (بصیرت یافته ای، در این حال، ثابت و استوار باش)

حارثه: ای رسول خدا! دعا کن تا خدا مقام شهادت را در رکاب بو نصیبم گرداند.

پیامبر (ص) گفت: اللهم ارزق حارثه الشهاده

(خدایا؛ مقام شهادت را نصیب حارثه گردان!)

از این وقت چندان روزی نگذشت، تا اینکه رسول خدا (ص) او را همراه جمعی به جنگ با دشمن فرستاد، او به جنگ با دشمن پرداخت، نُه یا ده نفر از دشمن را کشت، سپس به شهادت رسید.

طبق بعضی از روایات، او همراه جعفر طیار (در جنگ موته که در سال هشتم واقع شد) دهمین نفری بود که شهید گردید. (۴۱۸)

نقش اطاعت (نه دوستی تنها) در رستگاری انسان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جمعی از شیعیان در محضر امام باقر باقر (ع) بودند، امام به آنها رو کرد و فرمود: (ای گروه شیعیان - شیعیان آل محمد (ص)! - تکیه گاه میانه

باشید (در راه اعتدال، نه افراط و تفریط باشید) تا آنکه غلو کننده و زیاده روی کرده به شما باز گردد و آنکه عقب مانده نیز به شما برسد (و بر شما تکیه کند).

یکی از حاضران به نام (سعد) گفت:

قربانت گردم: غلو کننده کدام است؟

امام: مردمی که درباره ما مطلبی (بالاتر از مقام ما) می گویند که خود ما آن را نمی گوئیم، چنین مردمی از ما نیستند و ما از آنها نیستیم.

سعد: عقب مانده کدام است؟

امام: کسی است که خواهان خیر است (ولی در سطح پائین فکر می کند و مقام ما را نمی شناسد) به شیعه ما خیر می رسد و مأجور خواهد بود.

سپس امام باقر (ع) رو به ما کرد و فرمود: (به خدا سوگند ما از طرف خدا براتی (یعنی نوشته ای برای آزادی افراد) نداديم و بین ما و خدا خویشاوندی نیست و حجتی بر خدا نداریم و تنها تقرب ما به خدا، همان اطاعت از خداست، بنابراین هر کس از شما که مطیع خدا باشد دوستی ما به حال او مفید است، ولی اگر مطیع خدا نباشد، دوستی ما به حال او سودی ندارد، آنگاه دوبار گفت:

(و یحکم لا تغتروا: وای بر شما مبادا فریفته (دوستی ما بدون اطاعت) شوید!) (۴۱۹)

عمل کم با پرهیز، بهتر از عمل بسیار بدون پرهیز

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مفضل بن عمر می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودیم، سخن از چگونگی اعمال به میان آمد، من گفتم: (عمل من چه اندازه اندک است؟)

امام: آرام باش، از خدا طلب آمرزش کن، این را بدان که:

ان قلیل العمل مع التقوی، خیر من کثیر العمل بلا تقوی

(عمل اندک همراه پرهیزکاری: بهتر از

عمل بسیار بدون پرهیزکاری است).

مفضل: عمل بسیار بدون پرهیز، چگونه است؟

امام: آری مثال آن، همچون کسی است که از غذای خود به مردم می خوراند و به همسایگانش مهربانی می کند و در خانه اش به روی مردم باز است، ولی در عین حال اگر دری از حرام به سراغش آید، مرتکب آن می شود، این است عمل پرهیزکاری و شخص دیگری نیز هست که این کارهای نیک (غذا دادن، مهربانی به همسایه و ...) را ندارد، ولی اگر دری از حرام به رویش گشوده شود، وارد آن نمی شود (دومی بهتر از اولی است) (۴۲۰)

اصحاب امام صادق (ع) کیستند؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو صباح کنانی (یکی از فقهاء و شاگردان برجسته امام صادق (ع) می گوید: (ما در رابطه با شما، چه زخم زبانها از مردم می شنویم؟)

امام: چه زخم زبانها بخاطر من می شنوید؟

ابوصباح: هر گاه من با مردی درگیری لفظی پیدا می کنم، او به من می گوید: (ای جعفر خبیث!)

امام صادق: شما را این گونه به خاطر من سرزنش می کنند؟

ابو صباح: آری.

امام: به راستی چقدر اندکند از شما؛ آنها که از جعفر (ع) پیروی کنند، این را بدان که انما اصحابی من اشتد و رعه و عمل لخالقه و رجا ثوابه فهؤلاء اصحابی

(همانا اصحاب من کسی است که پرهیز و مراقبتش، شدید باشد و برای خالقش (خدا) عمل کند و به پاداش او امیدوار باشد، اصحاب من چنین افرادی هستند) (۴۲۱)

مثال اخلاق نیک

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر رسول خدا (ص) بود، یکی از مسلمانان فوت کرد، جنازه او را نزد گور کنها بردند، آنها زمین را تعیین کرده و مشغول کندن آن شدند، تا قبری را آماده سازند، زمین سخت بود، به طوری که کلنگ آنها کار نمی کرد، از این رو نتوانستند چیزی از زمین را بکنند، جریان را به پیامبر اسلام (ص) خبر دادند و گفتند: کلنگ ما در زمین، کارگر نمی شود، مثل اینکه آن را بر

روی سنگ سخت می کوبیم.

پیامبر (ص) فرمود: (چرا چنین شده؟ رفیق شما (صاحب جنازه) که خوش اخلاق بود؟ ظرف آبی به اینجا بیاورید).

آنها رفتند و ظرف آبی آوردند، پیامبر (ص) از آب آن ظرف، بر آن زمین پاشید، سپس فرمود: (این زمین را بکنید).

گورکن ها کندند، این بار زمین را همچون ریگ

نرم یافتند که به روی آنها می ریخت. (۴۲۲)

(به این ترتیب رسول خدا (ص) به آنها فهماند که خوش اخلاقی موجب آسان شدن کارها در دنیا و آخرت است و به عکس بد اخلاقی، باعث دشواری ها خواهد شد.)

شکر و سپاس الهی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی امام صادق (ع) از مسجد بیرون آمد، دید حیوان سواریش گم شده است، فرمود: اگر خداوند، آن را به من بازگرداند، حق شکرش را بجای می آورم.

طولی نکشید که مرکب آن حضرت را آوردند، فرمود: الحمد لله (حمد و سپاس مخصوص خدا است).

شخصی از امام پرسید: (فدایت گردم، مگر نفرمودی که اگر مرکبم پیدا شود، حق شکر خدا را بجای می آورم؟)

امام: مگر نشنیدی که گفتم: الحمدلله (همین کلمه اگر به درستی گفته شود، نشان دهنده حق شکر گزاری خدا است). (۴۲۳)

در روایت دیگر آمده است: به حضرت موسی (ع) وحی شد: (آنچه که حق شکر و سزاوار سپاسگذاری من است بجای آورد).

موسی (ع) عرض کرد: (پروردگارا! چگونه حق شکر تو را بجای آورم، با اینکه هر شکر را که بجای می آورم، خود آن، نعمتی از جانب تو است که نیاز به شکر دارد؟)

خداوند به او وحی کرد: (اکنون (حق) شکر مرا بجای آوردی، از این رو که دانستی، آن شکر گزاریت نیز از من است!) (۴۲۴)

راز پنج سجده پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ع) فرمود: رسول اکرم (ص) در سفر کوتاهی بر شتر ماده خود سوار بود، در مسیر راه ناگاه پیاده شد، پنج بار سجده کرد، سپس سوار بر شتر شد.

همراهان پرسیدند: (شما را دیدیم کاری کردی که قبلا چنین کاری را از تو (با این کیفیت و کمیت) ندیده بودیم، چرا این سجده را بجای آوردی؟)

پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل از جانب خدا نزدم آمد و مژده هائی به من داد من برای هر یک از آن مژده ها یک سجده بجای

آوردم. (۴۲۵)

(در بعضی از روایات، روایت فوق چنین

بیان شده است:

رسول خدا (ص) همراه جمعی از مسلمانان به مسافرت رفتند، سوار بر مرکبها، حرکت می نمودند، ناگاه دیدند پیامبر (ص) از مرکب پیاده شد و پنج سجده پشت سر هم انجام داد و سپس سوار بر مرکب شده و به پیمودن راه ادامه دادند.

یکی از حاضران عرض کرد: (ای رسول خدا! امروز چیزی (پنج سجده) از شما دیدیم که هرگز چنین چیزی را قبلا از شما ندیده بودیم، رازش چیست؟)

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: هنگام حرکت، جبرئیل نزد من آمد و مرا بشارت داد که علی (ع) در بهشت است، پیاده شدم و سجده شکر بجای آوردم، هنگامی که سر از سجده برداشتم، جبرئیل به من گفت: فاطمه (س) در بهشت است، پیاده شدم و سجده شکر بجای آوردم، هنگامی که سر از سجده برداشتم، جبرئیل به من گفت: فاطمه (س) در بهشت است، به سجده رفتم و سجده شکر بجای آوردم، هنگامی که سر از سجده برداشتم، جبرئیل به من گفت: حسن و حسین (ع) دو آقای جوان اهل بهشت هستند، سجده شکر بجای آوردم، هنگامی که سر از سجده برداشتم، جبرئیل گفت: آنانکه ایشان (علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام) را دوست دارند، در بهشت هستند، باز سجده شکر بجای آوردم، وقتی که سر از سجده بلند کردم، جبرئیل، گفت: کسانی که دوستان آنها را دوست دارند، در بهشت هستند، باز سجده کرده و خدا را در سجده شکر نمودم. (۴۲۶)

راز سجده امام کاظم (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هشام بن احمر می گوید: همراه امام کاظم (ع) بودم، آن حضرت سوار بر مرکب بود و با هم در خارج شهر مدینه

حرکت می کردیم، ناگاه دیـدم آن حضـرت از بالای مرکب، زانو خم کرد و پیاده شـد به سـجده افتاد، وسـجده طولانی انجام داد، سپس سر بلند کرد.

از آن حضرت پرسیدم: (قربانت گردم چرا سجده طولانی نمودی؟).

امام کاظم: هنگام حرکت به یاد نعمتی افتادم که خداونـد به من عطا فرموده است و خواسـتم خدا را به خاطر آن نعمت سـجده کنم (و در حال سجده از او شکر و سپاس نمایم) (۴۲۷)

پاداش سه خصلت نیک

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

خداوند به حضـرت موسی (ع) وحی کرد: بندگان ما به درگاه ما به وسیله چیزی، مقرب نمی شود که بهتر از سه خصلت باشد (این سه خصلت عالیترین وسیله تقرب به خدا است).

موسی: خدایا! آن سه خصلت چیست؟

۱ - زهد و پارسائی در دنیا.

۲ - پاک زیستی از گناهان.

۳ - گریه از خوف من.

موسی: خدا یا پاداش کسی که دارای این سه خصلت است چیست؟

خداونـد به موسـی (ع) چنین وحی کرد: (ای موسـی! پارسایـان در دنیـا، اهـل بهشـتند، گریه کننـدگان از خوف من، در (رفیع اعلای بهشت) هسـتند که هیـچ کس جز آنها دستیابی به آن مقام را ندارنـد، اما آنانکه با تقوا و پاک هسـتند، آنها را بازرسـی نمی کنم، بلکه بی حساب به بهشت می برم. (۴۲۸)

اهمیت ترس از خدا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی امـام صادق (ع) به دوسـتان فرمود: (کسـی که نزد ما برای آموختن فقه و قرآن و تفسـیر قرآن آمـد، از او دست بردارید (مانع او نشوید) ولی هر کسی برای فاش نمودن عیوبی که خداوند آن را پوشانده است، نزد ما آمده، او را دور کنید).

یکی از حاضـران گفت: (فـدایت گردم، سوگنـد به خـدا من مـدتها است گرفتـار یک گناهی هسـتم، هر چه می خواهم آن را ترک کنم و چیز دیگری جایگزین آن نمایم، نمی توانم).

امام صادق (ع) فرمود:

ان کنت صادقا فان الله یحبک و ما یمنه ان ینقلک منه الی غیره الا لکی تخافه

(اگر راست می گوئی، همانا خداونـد تو را دوست دارد و چیزی او را از انتقال از آن، به کار نیک مانع نشـده مگر اینکه خـدا می خواهد، (حالت ترس از او باشد)

داشته باشی). (۴۲۹)

ارزش خوف از خدا

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

به نقل ابو حمزه ثمالی، امام سجاد (ع) فرمود: مردی با خانواده اش سوار بر کشتی شد که به وطن برسند، کشتی در وسط دریا در هم شکست و همه سرنشینان کشتی غرق شده و به هلاکت رسیدند، جز یک زن (که همسر همان مرد بود) او روی تخته پاره کشتی چسبید و امواج ملایم دریا آن تخته را حرکت داد تا به ساحل جزیره ای آورد و آن زن نجات یافت و به آن جزیره پناهنده شد.

اتفاقا در آن جزیره راهزنی بود بسیار بی حیا و بی باک، ناگاه زنی را بالای سرش دید و به او گفت: تو انسانی یا جنی؟

آن زن جریان خود را بازگو کرد، آن مرد بی حیا با آن زن به گونه ای نشست که با همسر خود می نشیند و آماده شد که با او زنا کند.

زن لرزید و گریه کرد و پریشان شد، او گفت: (چرا لرزان و پریشان هستی؟)

زن با دست اشاره به آسمان کرد و گفت: (افرق من هذا: از این (یعنی خدا) می ترسم).

مرد گفت: آیا تا کنون چنین کاری کرده ای؟

زن گفت: نه به خدا سوگند.

مرد گفت: (تو که چنین کاری نکرده ای و اکنون نیز من تو را مجبور می کنم، این گونه از خدا می ترسی، من سزاوارترم که از خدا بترسم).

همانجا برخاست و توبه کرد و به سوی خانواده اش رفت و همواره در حال توبه و پشیمانی بسر می برد.

تا روزی در بیابان پیاده حرکت می کرد، در راه به راهب (عابد مسیحیان) برخورد که او نیز به خانه اش می رفت، آنها

همسفر شدند، هوا بسیار داغ و سوزان بود، راهب به او گفت: دعا کن تا خدا ابری بر سر ما بیاورد تا در سایه آن، به راه خود ادامه دهیم.

گنهکار گفت: من در نزد خود کار نیکی ندارم تا جرئت به دعا و درخواست چیزی از خدا داشته باشم.

راهب گفت: پس من دعا می کنم تو آمین بگو.

گنهکار گفت: آری خوب است.

راهب دعا کرد و او آمین گفت، اتفاقا دعا به استجابت رسید و ابری آمد و بالای سر آنها قرار گرفت و سایه ای برای آنها پدید آورد، هر دو زیر آن سایه قسمتی از روز را راه رفتند، تا به دو راهی رسیدند و از همدیگر جدا شدند، ولی چیزی نگذشت که معلوم شد ابری بالای سر آن جوان گنهکار قرار گرفت و از بالای سر راهب رد شد.

راهب نزد آن جوان آمد و گفت: تو بهتر از من هستی و آمین تو به استجابت رسید نه دعای من، اکنون بگو بدانم چه کار نیکی کرده ای؟

آن جوان جریان آن زن و توبه و خوف خود را بیان کرد، راهب به راز مطلب آگاه شد و به او گفت:

غفر لک ما مضی حیث دخلك الخوف فانظر کیف تکون فیما تستقبل

(: گناهان گذشته ات به خاطر ترس از خدا، آمرزیده شد، اکنون مواظب آینده باش). (۴۳۰)

آرزوی پوچ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

شخصی از امام صادق (ع) پرسید: گروهی از دوستان شما گناه می کنند و می گویند: (به رحمت خدا امیدواریم).

امام: آنها دروغ می گویند که دست ما هستند، آنها دوست ما نیستند بلکه قومی هستند که آرزوها (ی بیجا) آنها را به این طرف

و آن طرف می کشانـد، کسـی که به چیزی امیـدوار باشـد، برای رسـیدن به آن، کـار می کنـد و کسـی که از چیزی خـائف و ترسان است، از آن دوری می نماید. (۴۳۱)

ارزش نکوهش خویشتن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امام کاظم (ع) فرمود: عابـدی در بنی اسـرائیل، چهل سال عبادت کرد، سـپس قربانی نمود، ولی قربانی او قبول نشد، او خود را مورد نکوهش قرار داد و به خود گفت: (قبول نشدن قربانی به خاطر گناه خودت می باشد، کسی جز تو گناه ندارد).

خداوند به او وحی نمود:

ذمک لنفسک افصل من عبادتک اربعین سنه

(سرزنشی که از خودت کردی، بهتر از عبادت چهل سال تو است). (۴۳۲)

کنترل زبان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: (ای رسول خدا! مرا نصیحت کن).

پیامبر (ص) فرمود: زبانت را حفظ کن (احفظ لسانک)

بار دیگر به او گفت: مرا نصیحت کن.

پیامبر (ص) باز فرمود: (زبانت را حفظ کن).

او باز فرمود: مرا نصیحت کن.

پیـامبر (ص) فرمـود: (زبـانت را کنـترل، کن وای بر تو! آیـا مردم را جز محصول بـدست آمـده زبانشـان، به رو وارد دوزخ می کند؟)

فروتنی نجاشی پادشاه حبشه، به عنوان شکر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(عصـر پیامبر (ص) بود، در سالهای آغاز بعثت، مسـلمانان شدیدا در خطر مشرکان بودند، سر انجام جمعی از مسلمانان (حدود هشـتاد نفر) به سـرپرستی جعفر طیار، برادر حضرت علی (ع)، به حبشه پناهنده شدند، زیرا شاه آنجا به نام (اصحمه بن بحر) که

با لقب (نجاشـی) خوانده می شد، زمامدار عادل و مسـیحی بود، جعفر و همراهان، پانزده سال در حبشه ماندند، سپس به مدینه مهاجرت کردند)

امام صادق (ع) فرمود: روزی نجاشی برای جعفر و همراهانش پیام داد که نزد من بیائید، جعفر و همراهان به نزد نجاشی رفتند، دیدند او در یکی از اطاقهای خانه اش روی خاک زمین نشسته و لباس کهنه پوشیده است، جعفر (ع) می گوید: وقتی که او را به آن حال دیدیم، از او ترسیدیم (که مبادا که مثلا دیوانه شده باشد)، وقتی که چهره پریده ما را دید گفت:

الحمد لله الذی نصر محمدا و اقرَّ عینه، الا ابشرکم

(حمد و سپاس خداوندی را که محمد (ص) را یاری کرد و چشمش را روشن نمود، آیا شما را مژده ندهم؟)

جعفر: پادشاه بشارت بده.

نجاشی: اکنون یکی از مأموران مخفی من از سرزمین شما (مکه) آمد و به من خبر

داد که خداونـد، پیامبرش محمـد (ص) را (در جنگ بـدر) یاری نمود و دشـمن را به هلاکت رسانید و فلانی و فلانی اسیر شدنـد، در بیابان بـدر که گیاه اراک بسیار دارد، پیامبر (ص) با دشـمنش درگیر شدنـد، گویا هم اکنون آن بیابان را می نگرم، که برای اربابم که از قبیله بنی ضمره بود، در آن سرزمین چوپانی می کردم.

جعفر: پادشاه! چرا روی خاک نشسته ای و لباس کهنه پوشیده ای؟

نجاشی: (ای جعفر! ما در کتابی که برای حضور عیسی (ع) نازل شده یافته ایم که یکی از حق های خدا بر بندگانش این است که وقتی نعمتی به آنها رسید، در برابر خدا تواضع و فروتنی کننـد و چون خداونـد به وسیله محمـد (ع) نعمتی (پیروزی در جنگ بدر) را به من داد، من تواضع و فروتنی کردم) (۴۳۳)

وقتی که این ماجرا (داستان تواضع نجاشی) را به پیامبر (ص) خبر دادنـد، آن حضرت فرمود: (همانا صـدقه، موجب افزایش ثروت صـدقه دهنـده شود، پس صدقه دهید، خدا شـما را رحمت کند و همانا تواضع موجب بالا رفتن مقام صاحبش می شود، پس تواضع کنید تا خداوند بر مقام شـما بیفزاید و همانا عفو و بخشش، موجب افزایش عزت و شوکت صاحبش شود، بنابراین عفو و بخشش کنید تا خداوند شما را عزیز کند). (۴۳۴)

چرا موسی (ع)، کلیم خدا شد؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

خداوند به موسی (ع) وحی کرد: (آیا می دانی چرا تنها تو را در میان بندگانم، کلیم (هم سخن) خود قرار دادم؟)

موسی: پروردگارا رازش چیست؟

خداوند به او وحی کرد: (من بندگانم را زیر و رو کردم، کسی را در میان آنها متواضعتر از تو در

پیشگاه خود، ندیدم،

یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب

(ای موسی! همانا تو هنگامی که نماز می گذاری، صورت خود را روی خاك می نهی) (این است راز وصول تو به مقام هم سخنی با من) (۴۳۵)

ارزش حمل خوار وبار برای خانواده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ع) در مدینه، مردی را دید که چیزی (از غذا و ...) برای خانواده خود، حمل می کرد، وقتی که آن مرد، امام را دید، خجالت کشید.

امام صادق (ع) به او فرمود: (برای خانواده ات چیزی خریده ای و حمل می کنی، سوگند به خدا اگر اهل مدینه نبود (و خرده گیری نمی کردند) دوست داشتم که برای خانواده ام، چیزی بخرم و آن را خودم حمل کرده و به خانه ببرم) (۴۳۶)

نمونه ای از تواضع حضرت عیسی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی عیسی (ع) به حواریون (اصحاب نزدیك و خاص) خود گفت:

من کاری به شما دارم، آن را انجام دهید) (از آن جلوگیری نکنید).

حواریون: کارت را انجام بده، ما آماده انجام آن هستیم.

حضرت عیسی (ع) برخاست و پاهای آنها را شست، آنها عرض کردند: (ای روح خدا! ما سزاوارتر به این کار هستیم).

حضرت عیسی (ع) فرمود: (سزاوارترین انسانها به تواضع و فروتنی، (عالِم) من اینگونه به شما تواضع نمودم تا بعد از من، شما نسبت به مردم، این گونه تواضع کنید) آنگاه افزود:

بالتواضع تعمر الحکمه لا بالتکبر و کذالک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل

(با تواضع، بنای حکمت ساخته می شود، نه با تکبر و همچنین زراعت در زمین نرم می روید، نه در زمین سخت) (۴۳۷)

نمونه ای از تواضع امام کاظم (ع) در قربانی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابوبصیر می گوید: در آن سالی که امام صادق (ع) وفات کرد، به حضور امام کاظم (ع) رفتم، دیدم گوسفندی را قربانی کرده است، عرض کردم: (چرا شما گوسفند کشته اید، ولی فلانی شتر کشت؟)

امام: ای ابو بصیر! همانا نوح پیغمبر، در ماجرای طوفان، بر کشتی نشست و آنچه خدا خواست (از انسان و حیوان و متاع) در آن کشتی جای گرفتند، کشتی مأموریت داشت و کنار کعبه آمد و آن را طواف کرد، نوح (ع) کشتی را به خود واگذاشته بود، خداوند به کوهی وحی کرد که من کشتی بنده ام نوح را، بر روی یکی از شما می نهم، کوهها گردن فرازی کردند، ولی کوه جودی، فروتنی کرد و آن کوهی است که در نزد شما (همین فروتنی کوه جودی باعث شد که به این افتخار نائل گردید

و) کشتی بر سینه آن نشست.

در این هنگام، نوح (ع) به زبان سریانی فرمود: یا ماری اتقن یعنی: (پروردگارا! اصلاح کن).

روایت کننـده می گویـد: گویا امام کاظم (ع) با ذکر این مثال، می خواست بفرماید: (نیت من هم از کشتن گوسفند، تواضع برای خدا بود) (۴۳۸)

محکم ترین دستگیره های ایمان

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

روزی رسول خدا (ص) به اصحاب خود رو کرد و فرمود:

(ای عری الایمان اوثق؟: کدام یک از دستگیره های ایمان، محکمتر است؟)

اصحاب: خدا و رسولش داناتر است.

سپس بعضی گفتند: نماز، بعضی گفتند: زکات، بعضی گفتند: روزه و برخی گفتند: حج عمره و بعضی گفتند: جهاد.

رسول خـدا (ص) فرمود: (هر کـدام از اینها را که گفتیـد فضـیلتی است ولی جواب سؤال من نیست)، آنگاه فرمود: ولکن اوثق عری الایمان: الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله

(محکم ترین دستگیره های ایمان، دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا و پیروی از اولیاء خدا و بیزاری از دشمنان خدا است). (۴۳۹)

نتیجه کار و کارگری

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر پیامبر (ص) بود، یکی از اصحاب، از نظر معاش زندگی در فشار بسیار سختی قرار گرفت، همسرش به او گفت: (کاش به حضور پیامبر (ص) می رفتی و از او چیزی می خواستی).

او به حضور پیامبر (ص) آمد، وقتی که پیامبر (ص) او را دید، فرمود:

من سالنا اعطیناه و من استغنی، اعناه الله

(هر کس از ما سؤال کند، به او عطا می کنیم و هر کس بی نیازی جوید، خداوند او را بی نیاز می سازد).

صحابی با خود گفت: مقصود پیامبر (ص) از این سخن، جز من کسی نیست و به سوی همسرش باز گشت و سخن پیامبر (ص)

را به او خبر داد.

زن گفت: رسول خدا (ص) بشر است (از حال تو اطلاع ندارد) نزد او برو و وضع خود را بیان کن.

صحابی، بار دیگر به حضور پیامبر (ص) آمد، در این هنگام نیز وقتی که پیامبر (ص)

او را دید فرمود: (کسی از ما سؤال کند به او عطا می کنیم و هر کسی بی نیازی جوید، خداوند او را بی نیاز می سازد).

این رفت و آمد صحابی نزد رسول خدا (ص) و همسرش، سه بار تکرار شد، سر انجام صحابی تصمیم گرفت، دنبال کار برود، از خانه بیرون آمد و کلنگی از یک نفر عاریه کرد و به طرف کوهستان رفت، مقداری هیزم در بالای کوه برید و جمع کرد و به مدینه آورد و آن را به پنج سیر آرد فروخت، آن آرد را به خانه برد و نان پخت و خورد، فردای آن روز به کوهستان رفت و هیزم بیشتری فراهم کرد و به شهر آورد و فروخت و کم کم از پس انداز کارش، یک کلنگ خرید و دنبال کارش را گرفت و کم کم از اندوخته اش دو شتر و یک غلام خرید، تا اینکه ثروتمند و بی نیاز گردید.

آنگاه به حضور پیامبر (ص) آمد و ماجرای کار و در آمد خود را به عرض آن حضرت رسانید و رفت و آمد قبل خود را به حضور پیامبر (ص) و جواب آن حضرت را، یاد آورد شد، پیامبر (ص) فرمود (من به تو گفتم؛ هر کس از ما سؤال کند، به او عطا می کنیم و اگر از ما بی نیازی جوید، خداوند او را بی نیاز می کند). (۴۴۰)

زندگی متوسط، زندگی مورد علاقه پیامبر و خاندانش

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی پیامبر (ص) با همراهان (در صحرا) عبور می کرد، شتر چرانی را دید که شترهائی را می چراند، یکی از همراهان را نزد او فرستاد تا مقداری شیر از او بگیرد، فرستاده

رسول خدا (ص) نزد شتربان آمد و تقاضای شیر کرد.

شتربان: آنچه در پستان شترها است، صبحانه قبیله می باشد و آنچه در ظرفها موجود است، شام آنها است.

فرستاده رسول خدا (ص) نزد پیامبر (ص) باز گشت و گفتار شتربان را بازگو نمود.

پیامبر: (خدایا بر مال و فرزندان شتربان بیفزا).

سپس پیامبر (ص) و همراهان از آنجا عبور کردند تا به گوسفند چرانی رسیدند، آن حضرت شخصی را نزد گوسفند چران فرستاد تا مقداری شیر از او بگیرد، فرستاده رسول خدا (ص) نزد چوپان آمد و تقاضای شیر کرد، چوپان، گوسفندها را دوشید و آنچه شیر در ظرف بود نیز در میان ظرف پیامبر (ص) ریخت و گوسفندی نیز برای آن حضرت به عنوان هدیه، فرستاد و با کمال معذرت، عرض کرد: (همین اندازه در نزد ما بود، اگر بیشتر بخواهید باز به شما می دهیم).

پیامبر (ص) درباره آن چوپان، چنین دعا کرد: (اللهم ارزقه الکفاف: خدایا به قدر کفاف (اندازه تأمین زندگی) به او روزی بده).

یکی از اصحاب، به رسول خدا (ص) عرض کرد: در مورد آن شترچران که شیر به شما نداد، دعائی نمودید که همه ما آن دعا را دوست داریم و فرمودی: خدایا مال و فرزندش را زیاد کن)، ولی در مورد چوپان که شیر به شما داد، دعائی کردی که همه ما ناخوش داریم و فرمودی: (خدایا به اندازه کفاف، به او روزی بده)؟

پیامبر در پاسخ فرمود:

ان ما قل و کفی خیر مما کثر والهی

(همانا آنچه کم باشد و کفایت کند بهتر از آن است که زیاد باشد و موجب غفلت گردد.)

و در پایان فرمود:

اللهم ارزق محمدا و آل محمد

الکفاف

(خدایا! به محمد و آل محمد به اندازه کفاف (نه کم و نه زیاد) روزی بده) (۴۴۱)

نصیحت امام باقر (ع) به جابر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جابر جعفی (از شاگردان ممتاز امام باقر (ع) بود) در محضر امام باقر (ع) بود، امام به او فرمود:

(ای جابر! سوگند به خدا غمگین هستم و دلم گرفته است!)

جابر: قربانت گردم، چرا ناراحت و دل گرفته هستید؟

امام باقر (ع): ای جابر! همانا هرگاه، خالص و صافی دین خدا، در دل هر کسی در آید، دلش از غیر خدا بگردد و تنها به سوی خدا رود، ای جابر! دنیا چیست و امید داری که چه باشد؟ آیا دنیا جز غذائی است که می خوری و لباسی است که می پوشی و زنی است که با او آمیزش می کنی؟!

ای جابر: افراد با ایمان به بقای دنیا، دل نبستند و برای وصول به آخرت، ناگزیرند، ای جابر! آخرت، خانه باقی است، ولی دنیا خانه فانی است، دلبستگان به دنیا، غفلت زدگانی هستند و گویا مؤمنان، فقیه و اندیشمند و اهل عبرت می باشند، شنیدنی ها، آنها را از یاد خدا باز ندارد، رزق و برق دیدنی دنیا، چشمشان را کور نمی کند، چنین افرادی به ثواب آخرت رسیده اند همان گونه که به این دانش و آگاهی رسیده اند ... (۴۴۲)

عمل بهشتی!

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

پیامبر (ص) سوار بر شتر به سوی جبهه جنگ حرکت می کرد، عربی به حضور آن حضرت آمد و رکاب شتر را گرفت و گفت: (ای رسول خدا! به من عملی بیاموز که اگر به آن رفتار کنم، موجب گردد که به بهشت بروم).

پیامبر (ص) به او فرمود: (هر گونه دوست داری که مردم با تو رفتار کنند، تو نیز با آنها همانگونه رفتار کن و هر گونه که

ناخوش داری مردم با تو رفتار کنند، با آنها آن گونه رفتار نکن) اکنون جلو شتر را رها کن تا حرکت کند. (۴۴۳)

چهار دستور العمل جامع و فراگیر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

خداوند به حضرت آدم (ع) وحی کرد که: (من همه سخن را در چهار کلمه برای تو جمع می کنم) (که همین چهار دستور، جامع و فراگیرنده همه وظایف انسانی و در بر گیرنده همه کمالات بشر است).

آدم: آن چهار کلمه چیست؟

خداوند: یکی از آنها از آن من است و یکی از آنها، از آن تو است و سومی از آن میان من و تو است و چهارمی میان تو و مردم است.

آدم: خدایا! برایم شرح بده تا بفهمم.

خداوند، چهار موضوع فوق را چنین شرح داد:

۱ - آن که از آن من است، این است که تنها مرا پرستش کنی و کسی را شریک من نسازی.

۲ - آن که از آن تو است، این است که پاداش عمل نیک تو را بدهم، در آن هنگام که از همه وقت، به آن نیازمندتر هستی.

۳ - آن که بین من و تو است، این است که تو دعا کنی و من دعایت را به اجابت برسانم.

۴ - و آن که بین تو و مردم است، آن است که: آنچه را برای خود می پسندی برای دیگران بپسندی و آنچه را که برای خود نمی پسندی برای دیگران نیز نپسندی. (۴۴۴)

اهمیت صله رحم

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: (ای رسول خدا! همه افراد فامیل من تصمیم گرفته اند که بر من حمله کنند و رابطه خود را با من قطع کنند و به من ناسزا بگویند، آیا برای من روا است که آنها را ترک کنم؟)

پیامبر: در پاسخ فرمود:

تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفوا عمن

ظلمک، فانک ادا فعلت ذلک کان لک من الله علیهم ظهیر

(هر که از تو برید، تو به او بپیوند و به آنکه تو را محروم کرد، عطا کن و آنکه به تو ستم نمود، عفو کن، که اگر چنین کردی، خداوند تو را بر آنان یاری دهد و کمک کند) (۴۴۵)

نصیحت علی (ع) در مورد همکاری خویشان به همدیگر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(عصر خلافت حضرت علی (ع) بود، ماجرای شورش بیعت شکنان در بصره و جنگ جمل به پیش آمد، علی (ع) با همراهان از مدینه به سوی بصره برای سرکوب شورشیان، حرکت نمودند) هنگامی که به سرزمین (ربذه) رسیدند، مردی از قبیله محارب، به حضور علی (ع) آمد و عرض کرد: (ای امیر مؤمنان! من در رابطه با فامیل خود، تاوانی را به عهده گرفتم، وقتی که نزد بعضی از آنها رفتم و تقاضای همکاری و کمک نمودم، کمک نکردند و گفتند: (ما خودمان سخت در مضیقه زندگی هستیم) ای امیر مؤمنان! به آنها امر کن که با من همکاری کنند و مرا کمک نمایند).

امام علی (ع) از او پرسید: (آنها کجایند؟)

او گروهی از آنها را که از دور پیدا بودند نشان داد و گفت عده ای از آنها اینها هستند.

امام علی (ع) که بر مرکب سوار بود، به سرعت نزد آنها رفت، به گونه ای که جماعتی از همراهان، به سختی به آن حضرت رسیدند.

امام علی (ع) وقتی به آنها رسید سلام کرد و از آنها پرسید: (چرا با رفیق خود همکاری نمی کنید؟) آنها از او و او از آنها در حضور امام علی (ع) شکایت کردند.

امام علی (ع) درباره پیوند خویشاوندی و وظایف خویشاوندی نسبت به همدیگر چنین فرمود:

(هر کس باید با خویشانش پیوند گرم داشته باشد و خویشان از دیگران، سزاوارتر به همکاری و کمک هستند، بخصوص در آن هنگام که خویشان در فشار زندگی قرار گرفتند، زیرا خویشانی که با یکدیگر پیوند دارند و به همدیگر همکاری و کمک و گذشت می کنند، به پاداش آن می رسند، ولی اگر رشته خویشی را قطع نمایند، گرفتار بار سنگین مجازات خواهند شد).

آنگاه آن حضرت، مرکب خود را بر انگیخت و به جای اول بازگشت. (۴۴۶)

سفارش امام صادق (ع) به صله رحم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

عبدالله بن سنان می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: پسر عمویی دارم، من رعایت صله رحم نسبت به او می کنم، ولی او قطع رحم می نماید و این موضوع چندین بار تکرار شده که من پیوند خویشی را رعایت می کنم ولی او رعایت نمی کند، آیا به من اجازه می دهی که من نسبت به او قطع رحم کنم؟

امام صادق (ع): (اگر تو رعایت صله رحم کنی و او رعایت نکند، خداوند پیوند، (رحمت) خود را به شما برساند، ولی اگر تو نسبت به او قطع رحم نمائی و او نیز نسبت به تو قطع رحم کند، خداوند (رحمتش را) از هر دو شما قطع نماید.) (۴۴۷)

مکافات آنانکه قطع رحم می کنند

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

شخصی به حضور امام صادق (ع) آمد و عرض کرد: برادران و پسر عموهایم، خانه ام بر من تنگ نموده اند و از همه آن خانه، مرا به یک اطاق پناهنده کرده اند، من اگر خواسته باشم اقدام کنم، همه آنچه را که در اختیار آنها است، می گیرم.

امام: (صبر کن، خداوند گشایشی برایت فراهم می کند.)

من صبر کردم و از پی گیری موضوع، منصرف شدم، تا اینکه در سال ۱۳۱ ه.ق بیماری واگیر (وبا) آمد، سوگند به خدا همه آنها مردند و حتی یک نفرشان باقی نماند، من از خانه خارج شدم و به حضور امام صادق (ع) رفتم، همین که مرا دید، فرمود (حال اهل خانه ات چطور است؟).

عرض کردم: به خدا همه پسر عموها و برادرهایم (که در آن خانه، مرا در فشار قرار داده بودند) مردند.

فرمود: (این مکافات به خاطر آن قطع رحمی بود

که به تو روا داشتند و به خاطر آزاری که نمودند، نابود شدند، آیا دوست داشتی آنها بمانند و زندگی را بر تو تنگ کنند؟)

گفتم: آری به خدا سوگند. (۴۴۸)

قطع رحم، موجب قطع نظر رحمت الهی است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

شخصی به محضر امام صادق (ع) آمد و از بی مهری و آزار بستگانش شکایت کرد.

امام: خشمت را فرو نشان و همواره کنترل کن.

آن شخص عرض کرد: (آنها آنچه بخواهند انجام می دهند، ولی من در عین حال، خشم نکنم و آرام باشم؟)

امام: (آیا می خواهی، مانند آنها باشی و در نتیجه خداوند نظر رحمتش را از تو بر دارد؟). (۴۴۹)

مجازات زودرس قطع رحم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی امیر مؤمنان علی (ع)، خطبه می خواند در ضمن آن، فرمود:

اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفنا

(پناه می برم به خداوند، از گناهانی که موجب زودرسی هلاکت خواهند شد.)

عبدالله بن کواء (منافق سرکش) گفت: (ای امیر مؤمنان! آیا گناهانی که موجب مکافات زودرس است، وجود دارد؟)

امام علی: آری، وای بر تو و آن گناه (قطع رحم) (بریدن پیوند خویشاوندی) است، چه بسا خاندانی هستند، با اینکه از حق دورند، ولی بر اثر همکاری و خدمت به همدیگر، به گرد هم آیند و همین کار موجب می شود که خداوند به آنها روزی می رساند و چه بسا افراد پرهیزکاری که تفرقه و درگیری افراد خاندانشان، قطع رحم بینشان، موجب شود که خداوند آنها را از روزی و رحمتش، محروم سازد. (۴۵۰)

ارتباط نامرئی مؤمنان با همدیگر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

جابر جُعفی می گوید: در محضر امام باقر (ع) بودم، ناگهان دلم گرفته شد، از امام باقر (ع) پرسیدم: (گاهی بدون مقدمه، به طور ناخداگاه، اندوهگین می شوم، به گونه ای که اثرش در چهره ام آشکار می گردد، بی آنکه مصیبتی به من برسد یا چیز

ناراحت کننده ای به سراغم آید، رازش چیست؟)

امام باقر (ع) فرمود: (آری ای جابر! خداوند، انسانهای با ایمان را از سرشت بهشتی بیافرید و نسیم روح خویش را در بین آنها جاری نمود، به همین خاطر مؤمن، برادر مؤمن است، روی این اساس، اگر در شهری به یکی از ارواح مؤمنان آسیبی برسد، روح دیگر نیز اندوهگین می شود، زیرا بین روح های مؤمنان، ارتباطی وجود دارد) (۴۵۱)

(امام باقر با این بیان، آموخت که اگر انسان از ناراحتی مؤمنان

دیگر، نـاراحت نشود، در ایمـان او، نقص و نارسائی وجود دارد، پس مؤمنان بایـد به گونه ای باشـند که از ناراحتی هم با خبر شده و در رفع آن بکوشند)

خصلتهای مؤمنین نسبت به همدیگر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حفص بن بختری می گوید: در حضور امام صادق (ع) بودم، ناگاه یکی از مؤمنان وارد شد، امام صادق (ع) به من فرمود: (آیا این مؤمن را دوست می داری؟)

گفتم: آری. فرمود:

و لم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک

(چرا او را دوست نداشته باشی در صورتی که او برادر تو و شریک تو در دین تو است و تو را بر ضد دشمنت یاری می کند و روزی او بر عهده غیر تو است.) (۴۵۲)

(بنابراین مؤمن، برادر مؤمن و هم کیش مؤمن و یاور مؤمن خواهد بود و اگر این خصال را نداشته باشد، ایمان او سطحی است نه عمقی)

آبرسانی جن مؤمن به تشنگان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام باقر (ع) فرمود: گروهی از مؤمنان به مسافرت رفتند، در مسـیر راه آبشان تمام شد و سـخت تشـنه شدند، به طوری که کنار جاده رفتند و خود را به ریشه های درخت (که کمی رطوبت داشت) می چسبانیدند و آماده مرگ می شدند.

در این میان پیر مردی که لباس سـفیدی بر تن داشت، نزد آنها آمـد و گفت: (برخیزید، باکی بر شـما نیست، این آب است که برای شما آورده ام).

آنها برخاستند و از آب نوشیدند و سیراب شدند، سپس به آن پیر مرد گفتند: (تو کیستی، خدا تو را رحمت کند؟)

او گفت: من از جنیان هستم که با رسول خدا (ص) بیعت کرده اند، من از رسول خدا (ص) شنیدم فرمود: (مؤمن، برادر مؤمن، چشم او و راهنمای او است، پس شما نباید در محضر من، تباه گردید) (بلکه با حضور اسلام که در میان

شما است، با همیاری، همدیگر را از تباهی حفظ می نمائید.) (۴۵۳)

سه حق مسلمان بر همدیگر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبدالاعلی می گوید: بعضی از شاگردان و شیعیان امام صادق (ع) در ضمن نامه ای، از آن حضرت چند سؤال کردند و به من گفتند: از امام صادق (ع) درباره (حق مسلمان بر برادر مسلمانش) سؤال کنم، به حضور امام صادق (ع) رفتم و پرسیدم:

(حق مسلمان بر برادرش مسلمانش چیست؟)

آن حضرت، پاسخ مرا نداد، هنگامی که به حضورش برای خداحافظی رفتم، عرض کردم: (از شما سؤالی نمودم، ولی جواب مرا ندادید؟)

فرمود: ترس آن داشتم که با عدم رعایت آن حقوق، کفران بورزید، اکنون بدان که: از سخت ترین و مهمترین واجبات خدا بر خلقش، سه چیز است:

۱ - رعایت انصاف، تا حدی که آنچه برای خود نمی پسندد، برای برادر مؤمنش نپسندد.

۲ - همکاری صمیمانه با برادر مؤمنش داشته باشد.

۳ - یاد خدا در هر حال و آن کلمه (سبحان الله) و (الحمدلله) نیست وَلکن عندَ ما حَرمَ الله عَلَیْهِ فَیَدَعَهُ: (بلکه یاد خدا آن است که آنچه را خدا بر او حرام نموده، ترک کند). (۴۵۴)

ایثار و جوانمردی یکی از وظایف مؤمنان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابان بن تغلب می گوید: همراه امام صادق (ع) طواف کعبه می نمودم، یکی از شیعیان با من ملاقات کرد و از من در خواست رفع حاجتی نمود، گفت: (با من برای حاجتی بیا).

او به من اشاره می کرد، ولی من می خواستم به طواف ادامه دهم و خوش نداشتم به او توجه کنم و همراهی با امام صادق (ع) را رها نمایم، همچنان به طواف ادامه می دادم، باز دیدم آن شخص به من اشاره کرد، امام صادق (ع) او را دید و به من فرمود: (ای ابان! آیا

تو را می طلبد؟)

گفتم: آری.

فرمود: نزد او برو.

گفتم: آیا طوافم را بشکنم؟

فرمود: آری.

گفتم: گر چه طواف واجب باشد؟

فرمود: آری، (بشکن و برو ببین او چه نیازی دارد؟)

ابان می گوید: طواف را رها کردم و همراه آن شیعه نیازمند رفتم و سپس باز گشتم و به محضر امام صادق (ع) رسیدم و از آن حضرت پرسیدم: (به من خبر بده، حق مؤمن بر مؤمن چه اندازه است؟)

امام: ای ابان، از این پاسخ بگذر (زیرا بسیار مهم است و تو طاقت ادای آن را نداری).

ابان: چرا قربانت گردم؟

سپس ابان همواره سؤال فوق را تکرار کرد، سر انجام امام صادق (ع) فرمود: (ای ابان! آیا نصف اموالت را به آن نیازمند می دهی؟) وقتی آن حضرت چهره مرا دگرگون دید (۴۵۵) فرمود: ای ابان آیا نمی دانی که خداوند، مؤمنانی را که ایثارگرند و دیگران را بر خودشان ترجیح می دهند (به بزرگی) یاد فرموده است (در آنجا که در شأن مؤمنان انصار می گوید:

و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه

(آنان (انصار)، مهاجران را بر خود مقدم می دارند، هر چند خود شدیدا فقیر باشند.) (حشر - ۹)

ابان: آری، خداوند چنین فرموده است.

امام: آگاه باش که اگر نصف اموالت را به او بدهی، تازه او را بر خودت ترجیح نداده ای، بلکه به مساوات با او رفتار نموده ای، وقتی به او ایثار کرده ای (و طبق آیه فوق، ایثارگر هستی) که از نصف دیگر اموالت نیز چیزی به او بدهی (تا اموال او بر تو، ترجیح یابد) (۴۵۶)

شیعه حقیقی کیست؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن عجلان می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم، یکی از

شیعیان وارد شد و سلام کرد، امام از او پرسید: (برادرانت که از آنها جدا شدی چگونه بودند؟)

او در پاسخ، آنها را بسیار ستود و گفت: (پاک و خوب و شایسته هستند)

امام: تماس ثروتمندان آنها با مستمندان چگونه است؟

او گفت: تماس اندکی داشتند (روابط گرم نداشتند).

امام: احوال پرسی و رفتار ثروتمندان با تهیدستان چگونه بود؟

او گفت: در این جهت نیز، روابط آنها اندک و کمرنگ است.

امام: انفاق و دستگیری ثروتمندان نسبت به فقراء چگونه بود؟

او گفت: شما از خصال و ویژگیهائی می پرسید که در میان ما کمیاب است.

امام: بنابراین آنها چگونه خود را به عنوان (شیعه) می خوانند

فکیف تزعم هؤلاء انهم شیعه (۴۵۷)

(پس کسی که ثروت دارد، ولی در اندیشه مستمندان نیست و از آنها سراغ نمی گیرد و رابطه گرم و تنگاتنگ با آنها ندارد، هرگز خود را شیعه نخواند، شیعه حقیقی کسی است که در فکر و عمل در راه کمک ویاری مستضعفان، کوشا باشد)

ویژگیهای شیعه حقیقی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابواسماعیل می گوید: در محضر امام باقر (ع) بودم و عرض کردم: (شیعیان در آنجا که ما زندگی می کنیم، بسیار هستند).

امام باقر: آیا ثروتمندان آنها نسبت به مستمندان، مهربان هستند و به آنها توجه دارند؟ و آیا نیکوکاران نسبت به گنهکاران گذشت دارند؟، آیا آنها نسبت به همدیگر، همکاری و برادری دارند؟

ابو اسماعیل: نه، این ویژگی در میانشان نیست.

امام باقر:

لیس هؤلاء شیعه، الشیعه من یفعل هذا

(اینها شیعه نیستند، شیعه کسی است که این ویژگیها را داشته باشد).

آن حضرت در سخن دیگر به سعید بن حسن (یکی از شیعیان) فرمود: (آیا یکی از شما نزد برادر (دینی خود) می آید که دست در

جیب او کند و هر چه نیاز دارد بردارد؟ و او جلوگیری نکند؟).

سعید: چنین کاری در میان ما نیست.

امام باقر: پس خبری (از اسلام و تشیع حقیقی) در میان شما نیست.

سعید: بنابراین، آنها مستحق هلاکت و عذابند؟

امام باقر: هنوز عقلهای آن آدم، کامل نشده است (اگر عقلهای آنها از آبشخور اسلام ناب، سیراب می شد و از مکتب تشیع راستین پرورش می یافت، همکاری و همیاری اسلامی را در حد اعلا رعایت می کرد) (۴۵۸)

سلام خدا بر دیدار کنندگان مؤمن!

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

رسول خدا (ص) از جبرئیل نقل کرد: خداوند فرشته ای را (به صورت انسان) به زمین فرستاد، آن فرشته به سیر و سیاحت در زمین پرداخت، تا به در خانه ای رسید، دید یک نفر پشت در ایستاده است و از صاحب خانه اجازه ورود می خواهد، فرشته به او گفت: (برای چه به اینجا آمده ای؟ چه نیازی به صاحب این خانه داری؟)

او گفت: نیازی ندارم، بلکه صاحب خانه، برادر مسلمان من است، به عنوان زیارت و دیدار او برای خدا، آمده ام.

فرشته گفت: براستی تو فقط برای زیارت برادر دینیت آمده ای؟

او گفت: آری، فقط به عنوان زیارت و دیدار او آمده ام.

فرشته گفت:

انی رسول الله الیک و هو یقرئک اسلام و یقول وجبت لک الجنه

(من فرستاده خدا به سوی تو هستم، خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: بهشت برایت واجب گردید.)

سپس آن فرشته گفت: خداوند متعال می فرماید:

ایما مسلم زار مسلما فلیس ایاه زار، ایای زار و ثوابه علی الجنه

(هر مسلمانی که از مسلمانی دیدار کند، او را دیدار نکرده، بلکه مرا دیدار کرده و بهشت به عنوان پاداش

او، برعهده من خواهد بود). (۴۵۹)

روش امام باقر (ع) و پاداش عظیم مصافحه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابو عبیده می گوید: در سفری، هم کجاوه امام باقر (ع) بودم، (در یک طرف مرکب، من بودم و در طرف دیگر مرکب، آن حضرت قرار داشت)، هنگام سوار شدن، نخست من سوار شدم، بعد آن حضرت سوار می شد، وقتی هر دو ما در جای خود قرار گرفتیم، آن حضرت به من سلام کرد و مانند مردی که دوست خود را دیده، مصافحه می کرد و احوال پرسی می نمود و هنگام پیاده شدن، آن حضرت زودتر از من پیاده می شد، وقتی که در زمین قرار می گرفتیم، آن حضرت به من سلام می کرد و مانند کسی که دوستش را تازه دیده، احوال پرسی می نمود.

من به آن حضرت عرض کردم: (ای پسر رسول خدا! شما به گونه ای می کنی، که هیچ کس از مردم در نزد ما چنین نمی کند، که اگر یک بار هم آن گونه رفتار کنند، زیاد است؟)

امام باقر (ع) فرمود:

اما علمت ما فی المصافحه؟ ان المؤمنین یلتقیان، فیصافح احدهما صاحبه، فلا تزال الذنوب تتحات عنهما، کما یتحات الورق عن الشجره و الله ینظر الیهما حتی یفترقا

(آیا نمی دانی که پاداش مصافحه چقدر است؟ همانا مؤمنان با همدیگر ملاقات می کنند و یکی به دیگری دست می دهد، پس همواره گناهان آن دو می ریزد، چنانکه برگ از درخت می ریزد و خداوند به آنها (با نظر رحمت) می نگرد، تا هنگامی که از یکدیگر جدا شوند). (۴۶۰)

در روایت دیگر آمده: ابو عبیده گفت: امام باقر (ع) هنگام مصافحه، دستم را چنان فشرد، که فشار سختی در

انگشتانم احساس کردم، آنگاه فرمود:

(هر مسلمانی که با برادر مسلمانش ملاقات نموده و با او مصافحه کند و انگشتان خود را داخل انگشتان او نماید، گناهان آنها مانند برگ درختان هنگام سرمای شدید زمستان، می ریزند.) (۴۶۱)

تأکید شدید امام صادق (ع) به ملاقات با برادران دینی

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

اسحاق بن عمار می گوید: به حضور امام صادق (ع) رفتم، آن حضرت با چهره تند به من نگریست.

عرض کردم: (چرا اینگونه دگرگون به من نگاه می نگری؟ مگر من چه کرده ام؟)

امام: دگرگونی من به تو به خاطر آن دگرگونی است که تو با برادران دینی خود داری، ای اسحاق! به من خبر رسیده که تو بر در خانه ات، دربانی گذاشته ای، تا فقرای شیعه را از آمدن به خانه ات باز دارند.

اسحاق: قربانت گردم، من از (شهرت) می ترسم و این بازداری برای همین بوده که مشهور نشوم.

امام: تو از بلا نترسیدی؟ مگر نمی دانی که هر گاه دو نفر مؤمن با همدیگر ملاقات و مصافحه نمایند، خداوند رحمتش را بر آنان فرو فرستد که ۹۹ قسمت آن رحمت (درصد قسمت) مخصوص آن مؤمن است که برادر مؤمنش را بیشتر دوست دارد و وقتی که آن دو نفر مؤمن کنار هم رخ به رخ بایستند، رحمت خدا، آنها را فرا می گیرد و وقتی که باهم برای گفتگو بنشینند، برخی از فرشتگان نگهبان آنها به برخی دیگر می گویند: از اینها کناره بگیریم، شاید آنها بین خود، رازی داشته باشند که خداوند آن را پوشانیده است.

اسحاق: مگر خداوند در قرآن (آیه ۱۸ ق) نمی فرماید:

ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید

(هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی کند مگر اینکه

نزد آن، فرشته ای مراقب و آماده، برای انجام مأموریت است.)

امام: (ای اسحاق! اگر فرشتگان نگهبان نشوند، خداوندی که به نهان ها آگاه است، می شنود و می بیند) (بنابراین، از این رو که حتی نگهبانان، از نزد خدا دور گردند، اشکالی برای ضبط اعمال آنها، پیش نمی آید) (۴۶۲)

نهی از بوسیدن پا

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

یونس بن یعقوب می گوید: در حضور امام صادق (ع) بودم، عرض کردم: (دستت را به من بده تا ببوسم)، امام صادق (ع) دستش را به من داد و من بوسیدم، سپس عرض کردم: (قربانت گردم، اجازه بده سرت را ببوسم) امام اجازه داد، سرش را بوسیدم.

سپس عرض کردم: (قربانت گردم؛ اجازه بده پاهایت را ببوسم).

آن حضرت سه بار فرمود: تو را سوگند می دهم (از بوسیدن پا بگذر) و سه بار فرمود: (آیا چیزی باقی مانده؟!) (یعنی پس از بوسیدن دست و سر دیگر چیزی شایسته بوسیدن نیست) (۴۶۳)

مجلس مبارک، کدام است؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عباد بن کثیر می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: از کنار قصه گویی، عبور کردم که داستان سرائی می کرد (۴۶۴) و می گفت: (کسی در این مجلس بنشیند بدبخت نگردد).

امام صادق: هیهات، هیهات که در آن مجلس، بدبختی نباشد، او خطا گفت و از دهانش سخن نادرستی بیرون آمده، خداوند متعال غیر از فرشتگان بزرگواری که کارشان نوشتن اعمال است، فرشتگان سیاحت کننده ای دارد وقتی که به مجلس بر می خورند که مردمش در آن مجلس از محمد و آل محمد (ص) گفتگو می نمایند، به آن مردم می گویند: (بایستید که شما به حاجت خود رسیدید).

سپس آن فرشتگان در آن مجلس بنشینند و همراه آنها، کسب دانش کنند و وقتی که برخاستند، آن فرشتگان، بیماران آنها را عیادت می نمایند و در تشییع جنازه آنها، حاضر می گردند و از غائبشان، خبر می گیرند.

فذلک الذی لایشقی به جلیس

(این است مجلسی که هر کس در آن بنشیند، بدبخت نشود) (یعنی مجلس مبارک و سعادتمندانه، آن

مجلسی است که در آن از محمد و آلش (ص) یاد گردد نه مجلسی که داستانهای دروغین در آن گفته شود) (۴۶۵)

ارزش شاد کردن مؤمنان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عبادالله بن ولید می گوید: از امام باقر (ع) شنیدم که فرمود: حضرت موسی (ع) با خدا مناجات می کرد، خداوند به موسی (ع) وحی کرد: (من دارای بندگانی هستم که بهشتم را برای آنها مباح و روا داشته ام و آنها را فرمانروای بهشت نموده ام.)

موسی: آنها با این ویژگی کیانند؟

خداوند: آنها هر بنده ای است که مؤمنی را شاد کند.

سپس امام صادق (ع) فرمود: مؤمنی در کشور یکی از طاغوتهای ستمگر بود و آن طاغوت او را تکذیب و سرزنش می کرد، آن مؤمن از آن کشور، به کشوری که مشرکان در آن کشور زندگی می کردند گریخت و بر یکی از آنها وارد گردید، آن مشرك از او پذیرائی کرد و به او جا و منزل داد و او را شادمان کرد، هنگامی که آن مشرك مرد، خداوند به آن مشرك الهام کرد: (به عزت و جلالم سوگند، اگر در بهشت جای داشتی، تو را در آن ساکن می کردم، بهشت بر کسی که مشرك بمیرد، حرام است، اما ای آتش او را بترسان ولی نسوزان و روزی چنین شخصی در آغاز و پایان روز، به او می رسد).

عبیدالله می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: (آیا غذای او از بهشت می آید؟)

فرمود: (از هر کجا که خدا بخواهد) (۴۶۶)

حسنه چیست؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

خداوند به داود پیامبر (ع) عرض کرد: همانا بنده ای از بندگانم، با (حسنه) نزد من می آید و من به خاطر آن حسنه، بهشتم را برای او مباح و روا می سازم.

داود (ع) عرض کرد: آن حسنه چیست؟

خداوند فرمود: (او موجب شادی قلب مؤمن

شود، هر چند با یک خرما باشد).

داود (ع) عرض کرد: (پروردگارا بر آن کس که تو را شناخت سزاوار است که امیدش را از تو قطع نکند). (۴۶۷)

نتیجه شاد کردن مؤمن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر امام صادق (ع) بود، شخصی به نام (نجاشی) فرماندار اهواز و شیراز بود، (او با اینکه از جانب خلفای وقت، فرماندار بود، ولی از شیعیان و دوستان امام صادق (ع) به شمار می آمد)، یکی از کارگزاران تحت امر او (مثلا به نام سعید که نیز شیعه بود) به حضور امام صادق (ع) آمد و چنین عرض کرد:

(نجاشی حاکم اهواز و شیراز، از شیعیان و معتقدین به امامت شما است، نام من در لیست دفتر مالیات او نوشته شده و از ناحیه او هزار درهم خراج بابت بدهکاری من، مقرر شده است، اگر صلاح بدانید برای من، به حاکم اهواز توصیه ای بفرمائید) (تا نام مرا از لیست پرداخت مالیات، حذف کند)

امام صادق (ع) این نامه را برای نجاشی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم، سر اخاک یسرک الله

(به نام خداوند بخشنده مهربان، برادرت را شاد کن، خداوند تو را شاد فرماید).

سعید نامه امام را گرفت و نزد نجاشی برد و در مجلس عمومی او، بر نجاشی وارد گردید، وقتی که مجلس خلوت گردید، نامه امام را به نجاشی داد و گفت: (این نامه امام صادق (ع) است).

نجاشی، فوق العاده به آن نامه احترام کرد، آن را بوسید و روی چشم خود نهاد و به سعید گفت: (حاجتت چیست؟)

سعید: در دفتر مالیات شما، مبلغی مالیات در مورد من نوشته شده است.

نجاشی: چه مقدار است؟

سعدی: هزار درهم می باشد.

هماندم، نجاشی دفتر خود را طلبید

و به او گفت: این مبلغ را از حساب سعید بیرون بیاور و در حساب بدهی خودم بنویس و در مورد مالیات سال آینده سعید نیز همین کار را بکن.

آنگاه نجاشی به سعید گفت: هل سررتک؟: (آیا تو را شاد کردم).

سعید: آری، فدایت گردم.

سپس نجاشی دستور داد تا به سعید، یک مرکب و یک کنیز و نوکر بدهند و نیز امر کرد که یک دست لباس به سعید دادند هر یک از آنها را که به سعید می دادند، نجاشی می گفت: (آیا تو را شاد کردم؟)

سعید در پاسخ می گفت: (آری فدایت گردم)

هر چه سعید آری می گفت، نجاشی بر عطایش می افزود پس از فراغ نجاشی به سعید گفت: همین فرش اطاق را که هنگام دادن نامه امام صادق (ع) روی آن نشسته بودم ببر و بعد از این هرگاه حاجتی داشتی نزد من بیا که بر آورده است.

سعید، فرش را نیز برداشت و خوشحال از خانه نجاشی بیرون آمد، سپس به حضور امام صادق (ع) شرفیاب گردید و ماجرای ملاقات خود با نجاشی را به امام صادق (ع) عرض کرد و امام صادق (ع) آنچه را که در مورد مهربانی نجاشی به سعید، می شنید، خوشحال می شد.

سعید گفت: (ای فرزند رسول خدا، گویا رفتار نیک نجاشی با من، شما را شادمان کرد؟)

امام صادق (ع) فرمود:

ای و الله و لقد سر الله و رسوله

(آری سوگند به خدا، نجاشی خدا و رسولش را نیز شاد کرد).

(این است نتیجه شاد کردن مؤمنین، باید توجه داشت که شاد کردن مؤمن، بیشتر مربوط به عمل و همکاری و رفع مشکلات است، نه اینکه مثلا با

مزاحمی او را شاد کنند)

بر آوردن نیاز مؤمن، برتر از طواف و اعتکاف

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

صفوان ساربان، در محضر امام صادق (ع) بود، مردی به نام (میمون) که از اهالی مکه بود، به حضور امام صادق (ع) آمد و عرض کرد: (دستم تهی شده و نمی توانم کرایه مرکبی را که اجاره کرده ام بپردازم).

امام صادق (ع) به صفوان فرمود: (برخیز و برادر دینیت را یاری کن).

صفوان برخاست و همراه میمون رفت، تا اینکه خداوند وسائل ادای کرایه او را فراهم فرمود.

سپس صفوان به حضور امام صادق (ع) باز گشت، امام از او پرسید: (حاجت برادر دینیت را چه کردی؟)

صفوان: خداوند آن را فراهم کرد.

امام صادق: ابتداء قبل از آنکه از پاداش کمک به برادر مؤمن سؤال شود فرمود:

انک ان تعین اخاک المسلم احب الی من اسبوع بالبیت

(اگر تو برادر مسلمانت را یاری کنی نزد من بهتر از طواف نمودن یک هفته (یا هفت بار) اطراف کعبه است.)

سپس امام صادق (ع) فرمود: مردی به حضور امام حسن مجتبی (ع) آمد و گفت: (پدر و مادرم به فدایت، مرا در مورد نیازی که دارم یاری کن)

امام حسن (ع) کفش خود را پوشید و همراه آن مرد، بیرون آمد در مسیر راه، برادرش حسین (ع) را دید که نماز می خواند، امام حسن (ع) به آن مرد گفت: (چرا از اباعبدالله (حسین علیه السلام) درخواست کمک برای رفع نیازت نکردی؟

آن مرد گفت: پدر و مادرم به فدایت، همین کار را کردم (و به خدمت حضرت حسین (ع) برای یاری طلبی رفتم) آن حضرت عذر خواهی کرد و فرمود: اکنون من در اعتکاف به سر می برم (یعنی سه روز باید برای انجام اعتکاف

در مسجد بمانم و روزه بگیرم و از مسجد خارج نگردم) امام حسن (ع) فرمود:

اما انه لو اعانک کان خیرا له من اعتکافه شهرا

(اگر حسین (ع) تو را در مورد انجام نیازت یاری می کرد، برای او بهتر از اعتکاف یک ماه بود) (۴۶۸)

پاداش اطعام و غذا رسانی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سید صیرفی می گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: (چه چیز تو را باز می دارد از اینکه هر روز، یک برده (غلام) آزاد کنی؟)

گفتم: دارائی من آنقدر نیست که با آن غلامی بخرم و آزاد نمایم.

امام صادق: هر روز به یک نفر مسلمان، غذا بده (که ثواب آن برابر آزاد سازی یک برده است).

گفتم: به آن شخصی که غذا می دهم، ثروتمند باشد یا فقیر؟

امام صادق: ثروتمند نیز گاهی به غذا، اشتها دارد. (۴۶۹)

پول دادن امام صادق (ع) برای اصلاح

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مفضل بن عمر از شاگردان برجسته امام صادق (ع) بود، امام به او فرمود: (هرگاه اصلاح کردن بین دو نفر، نیاز به صرف هزینه مالی داشت، از جانب من آن را بده، بعد از من بگیر).

روزی بین ابوحنیفه (سعید بن بیان) که حمله دار حج بود، با دامادش نزاع و درگیری شد، مفضل به آنها رسید و ساعتی (برای اصلاح آنها) نزد آنها ایستاد و سپس آنها را به خانه خود برد و با اراده جدی، علت درگیری آنها را رسیدگی کرد، در یافت که امور مالی باعث نزاع آنها شده است، چهارصد درهم از جیب خود به آنها داد و از هر دو آنها تعهد گرفت که دیگر ادعایی نسبت به دیگری نداشته باشند و در پایان به نزاع کنندگان گفت: (این پول از آن من نبود، بلکه مال امام صادق (ع) بود و آن حضرت به من فرمود: (هرگاه بین دو نفر شیعه، نزاع درگرفت، میان آنها را اصلاح کن و از جانب من در این راه پول بده، تا صلح انجام گیرد، پس بدانید که این پول مال من نیست،

بلکه مال امام صادق (ع) است). (۴۷۰)

اثر موعظه، در دل مؤمن راستین

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(همام بن شریح (یا همام بن عباده برادر زاده خواجه ربیع) از شیعیان پاکدل امام علی (ع) بود) و به فرموده امام صادق (ع)، او عابدی وارسته و کوشا بود، روزی در پای سخنرانی امام علی (ع) حضور داشت، برخاست و عرض کرد: (ای امیر مؤمنان! ویژگیهای یک مؤمن (راستین) را برای ما بیان کن، به گونه ای که سیمای درخشان او را می بینیم.

حضرت علی (ع) بیش از سی ویژگی مؤمن را برای او برشمرد، نخستین سخنش این بود:

یا همام، المؤمن هو الکیس الفظن ...

(مؤمن، همان انسان زیرک و هوشمند است ...)

هنگامی که همام، ویژگیهای مؤمن راستین را از زبان امام علی (ع) شنید، هنوز سخن امام، تمام نشده بود، او آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که فریاد کشید و بی هوش شد و به زمین افتاد (و از دنیا رفت).

امام علی (ع) فرمود: (به خدا، من از بی قراری همام، نگران و ترسان بودم)، سپس فرمود:

هکذا تصنع الموعظه البالغه باهلها

(اندرزهای رسا، این چنین به شایستگان و آنان که دلی پندپذیر دارند، اثر می گذارد).

زنده کدام است بر کوی یار

آنکه بمیرد، به سر کوی یار

شخصی گفت: (ای امیر مؤمنان! پس چرا شما چنین نیستید که مانند همام، تحت تأثیر قرار گیرید؟)

امام علی (ع) در پاسخ او فرمود: (هر اجلی، وقت معینی دارد و علت مشخصی که از آن نمی گذرد، آرام باش و دیگر چنین سخنی نگو، که شیطان این سخن را بر زبانت آورده است). (۴۷۱)

(به عبارت روشنتر: مشیت خدا بر این تعلق گرفته بود که همام به این

سبب از دنیا برود و او شایستگی چنین مرگی را داشت، ولی در مورد من ممکن است، سبب مرگم، شایستگی شهادت باشد که بالاتر از این است)

بیست خصلت مؤمن کامل

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر پیامبر (ص) بود، امیر مؤمنان علی (ع) در مدینه، عبور می کرد، در مسیر راه خود، دو جلسه از مسلمانان را مشاهده کرد، نخست جلسه ای را که افراد قریش (و مسلمانان مکه) در آن بودند دیدند، دید که جامه های سفید پوشیده بودند، رنگ صاف داشتند و بسیار می خندیدند، هر کس که از آنجا عبور می کرد، به او با انگشت اشاره می کردند، سپس آن حضرت از کنار قبیله (اوس و خزرج) (مسلمانان مدینه) عبور کرد، آنها را دید که پیکرهایشان فرسوده شده و گردنشان باریک و رنگشان زرد بود و فروتنی و خشوع سخن می گفتند.

امام علی (ع) از دیدن این دو جلسه متفاوت، تعجب کرد، همانندم به حضور پیامبر (ص) رسید و ماجرای دوگانگی آن دو جلسه را به عرض حضرت رسانید، سپس عرض کرد: همه افراد این دو جلسه، ایمان به اسلام دارند، از شما می خواهم، ویژگیهای مؤمن راستین را بیان فرمائید (تا روشن شود که از این دو گروه، کدام یک در مسیر ایمان کامل هستند و همه مسلمانان حاضر و آینده، با الگو قرار دادن آن ویژگیها، برنامه صحیح اسلامی را در زندگی خود تنظیم نمایند)

پیامبر (ص) اندکی سر به زیر انداخت و سپس سر بلند کرد و فرمود: بیست خصلت و ویژگی در انسان مؤمن، باید باشد، تا ایمانش به درجه عالی برسد و آن عبارت است از:

۱ - حضور در نماز جماعت.

- شتاب و جدیت در ادای زکات.

۳ - غذا رسانی به تهی دستان.

۴ - دست نوازش به سر یتیم کشیدن.

۵ - پاکیزه نمودن لباسهای خود.

۶ - به کمر بستن بند جامه (برای پوشش خوب و نکشیدن لباس در زمین).

۷ - دروغ نگفتن در خبر دادن.

۸ - عدم پیمان شکنی، نسبت به وعده های خود.

۹ - خیانت نکردن به امانت.

۱۰ - راست گوئی.

۱۱ - زاهدان در شب.

۱۲ - و شیر دلاور روز بودن.

۱۳ - روزه داشتن در روزها.

۱۴ - شب زنده داری و مناجات با خدا.

۱۵ - نیازردن همسایه.

۱۶ - آزار نیافتن همسایه از آنها.

۱۷ - گام برداشتن در زمین، با آرامش و تواضع.

۱۸ - توجه و رسیدگی به امور بیوه زنان.

۱۹ - شرکت در تشییع جنازه.

۲۰ - تقوا - خداوند ما و شما را از پرهیزکاران قرار دهد. (۴۷۲)

(به این ترتیب امام علی (ع) دریافت که افراد جلسه دوم (جلسه اوس و خزرج) به ویژگیهای مؤمنان راستین شبیه تر و

نزدیکترند، ولی افراد جلسه اول (قریشیان) از مرز ایمان کامل، پرت و گم گشته اند)

مسلمان و مؤمن کیست؟

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

سلیمان بن خالد در محضر امام باقر (ع) بود، آن حضرت به سلیمان فرمود: (آیا می دانی مسلمان کیست؟)

سلیمان: قربانت گردم، شما بهتر می دانی.

امام باقر: (مسلمان کسی است که مسلمانان از گزند زبان و عملش، به سلامت باشند)، سپس فرمود: آیا می دانی مؤمن کیست؟

سلیمان: تو بهتر می دانی.

امام باقر: مؤمن کسی است که مسلمانان او را امین بر اموال و جانهای خود بدانند و بر مسلمان حرام است که به مسلمان دیگر ظلم کند، یا او را به خودش واگذارد (او را یاری نکند) یا

او را به گونه ای از خود دور سازد که او در زحمت و رنج، قرار گیرد). (۴۷۳)

موعظه امام علی (ع) بعد از نماز صبح

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر خلافت علی (ع) بود، شبی به مسجد آمد و پس از اذان صبح، نماز را به جماعت با مسلمانان خواند، پس از نماز، به مردم رو کرد و فرمود: (سوگند به خدا من انسانهائی (از اصحاب رسول خدا را) دیده ام که شب را تا صبح با سجده و قیام، به عبادت خدا به سر آوردند، گاهی پیشانی بر زمین می نهادند و گاهی زانو بر زمین می گذاشتند، حالشان به گونه ای بود گویا نعره آتش دوزخ در کنار گوششان، زوزه می کشید و وقتی که از خدا، در نزد آنها یاد می شد، مانند درخت در برابر باد شدید، می لرزیدند (شما نیز چنین باشید، ولی افسوس که) گویا این مردم (حاضر و معاصر) در خواب غفلت فرو رفته اند).

سپس آن حضرت، از مجلس برخاست و رفت و پس از این نصیحتش تا هنگام شهادتش، کسی او را خندان ندید. (۴۷۴)

امام صادق (ع) چرا قیام نکرد؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سدیر صیرفی یکی از شاگردان امام صادق (ع) می گوید: به محضر امام صادق (ع) رفتم و گفتم: (به خدا خانه نشینی برای شما روا نیست.)

فرمود: چرا ای سدیر!

گفتم: به خاطر یاران و دوستان بسیاری که داری، سوگند به خدا اگر امیر مؤمنان علی (ع) آن همه یار و یاور داشت نمی گذاشت طایفه تیم و عدی (دودمان عمر و ابوبکر) به مقام او طمع کنند و حق او را بگیرند.

فرمود: ای سدیر به نظر تو من چه اندازه یار و یاور دارم؟

گفتم: صد هزار!، فرمود: صد هزار؟! گفتم: بلکه دویست هزار، فرمود: دویست هزار؟

گفتم بلکه نصف دنیا، حضرت پس از اندکی سکوت، به من

فرمود: اگر مایل باشی و برایت سخت نباشد همراه من تا (ینبع) (مزرعه ای نزدیک مدینه) برویم.

گفتم: آماده ام.

امام دستور فرمود: الاغ و استری را زین کردند، من سبقت گرفتم و بر الاغ سوار شدم، تا احترام کرده باشم و آن حضرت سوار بر استر شود.

فرمود: اگر بخواهی الاغ را در اختیار من بگذار؟

گفتم: استر برای شما مناسبتر و زیباتر است.

فرمود: الاغ برای من رهوارتر است.

من از الاغ پیاده شدم و بر استر سوار شدم و آن حضرت بر الاغ سوار شد و با هم حرکت کردیم تا وقت نماز رسید، فرمود: پیاده شویم تا نماز بخوانیم، سپس فرمود: اینجا زمین شوره زار است و نماز در اینجا روا نیست (و مکروه است) از آنجا رفتیم و به زمین خاك سرخی رسیدیم و آماده نماز شدیم، در آنجا جوانی بزغاله می چرانید، حضرت به او و بزغاله ها نگریست و به من فرمود:

والله یا سدیر لوکان لی شیعه بعدد هذه الجداء ما وسعنی القعود

(سوگند به خدا ای سدیر اگر شیعیان من به اندازه تعداد این بزغاله ها بودند، خانه نشینی برایم روا نبود) (و قیام می کردم).

سپس پیاده شدیم و نماز خواندیم، پس از نماز، کنار بزغاله ها رفتم و شمردم که هفده عدد بودند. (۴۷۵)

مقام بالاتر از شهادت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حمران بن اعین می گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: قربانت گردم، ما شیعیان چقدر کم هستیم که اگر در خوردن گوسفندی شرکت کنیم، آن را تمام نخواهیم کرد؟

فرمود آیا خبری عجیبتر از این به تو نگویم؟ مهاجران و انصار (پس از رحلت پیامبر) همه به این سو و آنسو رفتند، سپس سه انگشت

خود را نشان داد و فرمود: مگر سه تن (سلمان، ابوذر و مقداد).

گفتم: عمار یاسر چگونه بود؟

فرمود: خدا عمار را رحمت کند، بیعت کرد و (در جنگ صفین در رکاب علی علیه السلام) شهید شد.

من پیش خود گفتم: مقامی بالاتر از مقام شهادت نیست (پس عمار نیز در ردیف آن سه نفر است).

امام باقر (ع) به من نگاه کرد و فرمود:

لعلک تری انه مثل الثلاثه، ایهات ایهات

(گویا تو فکر می کنی که عمار یاسر هم مثل آن سه نفر و در ردیف آنها است، هیهات، هیهات، که عمار به درجه آن سه نفر برسد). (۴۷۶)

آری گاهی افرادی بر اثر پیمودن مدارج ایمان و استقامت در راه آن به مقامی می رسند، که از مقام شهادت بالاتر است و عمار با شهادت خود به آن مقام نرسید.

دنیا زندانی است برای مؤمن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

محمد بن عجلان می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم، شخصی به حضورش آمد و از فشار زندگی، به آن حضرت شکایت کرد.

امام: (صبر کن، خداوند به زودی گشایشی در زندگی تو، پدید آورد).

سپس امام کاظم (ع) پس از ساعتی سکوت، به او فرمود: (به من از زندان کوفه خبر بده که چگونه است؟)

او گفت: زندان کوفه، تنگ و متعفن است و زندانیان در بدترین شرائط به سر می برند.

امام صادق: تو اکنون در زندان هستی، آیا می خواهی در زندان، گشایش و رفاه داشته باشی؟ (آیا نمی دانی که دنیا برای مؤمن، زندان است؟)

و در سخن دیگر فرمود:

الدنیا سجن المؤمن فای سجن جامنه خیر

(دنیا زندان مؤمن است، از کدام زندان، به انسان خوشی می رسد) (۴۷۷)

ابتلاء مؤمن به هرگونه بلا، جز خودکشی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ناجیه می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم، به آن حضرت عرض کردم: مغیره (۴۷۸) می گوید: (مؤمن به بیماری جزام و پیسی و امثال آن، مبتلا نمی شود).

امام باقر (ع) فرمود: او از صاحب یاسین (حبیب نجار، مؤمن راستین و بزرگی که در عصر حضرت مسیح (ع) بود و شهید شد و داستانش در سوره یس آیه ۲۰ تا ۳۰ آمده است) غافل است، که دستش شَل بود، سپس امام باقر (ع) انگشت خود را برگردانید (همه انگشتان افراد شَل گردید) و فرمود: گویا اکنون صاحب یاسین را می نگرم که با دست معیوب نزد قوم خود رفته و آنها را اندرز می کند، سپس روز بعد نزد آنها رفت، قوم عنود او را به شهادت رسانیدند، آنگاه امام باقر (ع) فرمود:

ان المؤمن یبتلی بکل بلیه و

یموت بکل میته الا انه لا یقتل نفسه

(همانا مؤمن به هرگونه بلا، گرفتار گردد و به هر گونه مرگی می میرد، ولی خودکشی نمی کند) (۴۷۹)

مؤمن بی بلا، در خطر سریع بلا است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امام صادق (ع) فرمود: شخصی پیامبر (ص) را برای طعامی دعوت کرد، آن حضرت به خانه میزبان رفت، در آنجا مرغی را دید که روی دیوار تخم گذاشت، سپس آن تخم مرغ غلطید و روی میخی که روی دیوار بود قرار گرفت، نه به زمین افتاد و نه شکست، پیامبر (ص) از این ماجرا تعجب کرد.

میزبان به پیامبر (ص) گفت: (آیا از این تخم مرغ که نه به زمین افتاد و نه شکست تعجب می کنی؟ سوگند به خداوندی که تو را به پیامبری مبوث کرد، هرگز بلائی ندیده ام).

رسول خدا (ص) (احساس خطر نزدیک کرد) همانـدم برخاست و از غذای میزبان چیزی نخورد و هنگام خروج فرمود: من لم یرزاء فمالله من حاجه

(کسی که بلائی نبیند، خداوند به او نیازی ندارد) (یعنی لطف و توجهی به او ندارد و چنین شخصی هر لحظه در خطر بلا است) (۴۸۰)

زکات بدن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

روزی اصحاب به گرد رسول خدا (ص) اجتماع کرده بودند، آن حضرت فرمود:

ملعون کل مال لایزکی، ملعون کل جسد یزکی و لو فی کل اربعین یوما مره

(هر مالی که زکاتش داده نشود، ملعون است و هر بدنی که زکاتش پرداخته نشود، ملعون است!).

یکی از حاظران پرسید: (زکات مال را می دانیم، ولی زکات بدن چیست؟!)

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: زکات بدن این است که آفت و آسیبی ببیند.

در این هنگام رنگ چهره حاضران، دگرگون شد، هنگامی که پیامبر (ص) چهره آنها را دگرگون دید، به آنها فرمود: (آیا می دانید منظور از این سخن چه بود؟)

حاضران: (نه، نمی دانیم ای رسول خدا!)

پیامبر: آری، گاهی خراشی به بدن انسان می

رسـد و او دچـار ناگواری می گردد و یا پایش به سـنگی می خورد و می لغزد و یا بیمار می شود و یا تیغی به پایش می رود و امثـال اینها و یا چشم پریـدگی (سـرعت یافتن حرکت پلک چشم) برای او پیش می آیـد) (اینها همان آفتهائی است که زکات بدن می باشد، تا انسان عبرت بگیرد و غرورش برطرف شود و روح خود را تزکیه و پاک سازد) (۴۸۱)

ابتلای مؤمن به هرگونه بلا و دعا برای رفع آن

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

یونس بن عمار (که لکه هائی از بیماری در صورتش پیدا شده بود) می گوید: به حضور امام صادق (ع) رفتم و به آن حضرت گفتم: (این لکه هائی که در چهره ام پیـدا شـده، مردم می گوینـد هرگاه خداوند به بنده ای توجه و لطف ندارد، او را به چنین بیماری مبتلا می نماید).

امام صادق: (مؤمن آل یاسـین (۴۸۲) دارای انگشـتان شـل بود و بـا همـان انگشـتانش به مردم اشاره می کرد و می فرمود: (ای مردم از رسولان خدا پیروی کنید) (یس - ۲۰) (بنابراین مؤمن، به هر بلائی مبتلا می شود)

یونس می گوید: آنگاه امام صادق (ع) (برای رفع آن بیماری، به من دستورالعملی داد) و فرمود:

(هنگامی که ثلث آخر شب فرا رسید، در آغاز آن وضو بگیر و در سجده دوم و رکعت اول نماز (شبی) که می خوانی،

این دعا را بخوان:

یا علی یا عظیم، یا رحمان یا رحیم، یا سامع الدعوات، یا معطی الخیرات، صـلی علی محمد و آل محمد، واعطنی من خیر الدنیا و الاخره ما انت اهله و اصرف عنی من شر الدنیا و الاخره ما انت اهله و اذهب عنی

بهذا الوجع فانه قد عاطنی و احزننی

(ای خداوند بزرگ و بزرگوار، ای مهربان و بخشنده، ای شنونده دعاها، ای بخشنده نیکی ها، بر محمد و آلش درود بفرست و خیر دنیا و آخرت را من عطا فرما آن گونه که سزاوار عطای تو است و شر دنیا و آخرت را از من دور کن، آنگونه که شایسته رحمت تو است و این درد را از من دور ساز، که این درد مرا خشمگین و غمگین نموده است).

آنگاه امام صادق (ع) فرمود: (در دعا و نیایش، پافشاری و اصرار کن).

یونس می گوید: (طبق دستور امام عمل کردم) و هنوز به کوفه نرسیده بودم که خداوند همه آن بیماری و نشانه هایش را از من زدود. (۴۸۳)

دعای بی نیازی از اشرار، نه بی نیازی از همه خلق

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

شعیب (یکی از شاگردان امام صادق) می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم، مردی به حضور آن حضرت آمد و گفت: (من یکی از ارادتمندان و دوستان صمیمی شما هستم، نیازمند شدید شده ام، به افراد فامیلم مراجعه نمودم (تا شاید به کمک آنها، کارم سامان یابد) ولی نزدیک شدن به آنها جز افزایش دوری از آنها، نتیجه ای نبخشید (پاسخ منفی آنها، مرا از آنها دورتر گردانید).

امام صادق: آنچه خداوند (از قبول امامت و تشیع) به تو داده، بهتر از آن (مال دنیا) است که از تو گرفته است.

شعیب: قربانت گردم، از خدا بخواه تا مرا از خلقش، بی نیاز سازد.

امام صادق: خداوند روزی هر کسی را چنان خواسته که از دست دیگری (از خلقش) تأمین شود (بنابراین چنین دعائی درست نیست) بلکه چنین دعائی کن که: (خداوند تو را از نیازمندی به اشرار، بی

نیاز کند)، نه اینکه خداوند تو را از همه مخلوقاتش بی نیاز سازد. (۴۸۴)

مکافات قوم مغرور سباء

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

قوم سبا، جمعیتی دارای حکومت عالی و تمدن درخشان در سرزمین حاصلخیز یمن بودند و برای کشاورزی وسیع خود، سدهای بسیار ساخته بودند و از انواع نعمتها بهره کافی داشتند، ولی بر اثر غرور و سرکشی از دستورهای رسولان خدا، به مکافات سختی رسیدند به طوری که سرزمین آباد آنها به بیابان خشك و سوزان، تبدیل یافت، سرگذشت این قوم در قرآن در سوره سبا آیه ۱۵ تا ۱۹ آمده است، اکنون به داستان زیر توجه کنید):

سدیر می گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم، شخصی از امام صادق (ع) پرسید: منظور از این آیه (۱۹ سوره سبا) چیست که خداوند می فرماید:

فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق ...

(ولی (این قوم مغرور) گفتند: پروردگارا! میان سفره های ما دوری بیفکن (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش ثروتمندان سفر کنند و به این طریق) آنها به خود ستم کردند و ما آنها را داستان دیگران قرار دادیم و جمعیتشان را متلاشی ساختیم ...).

امام صادق (ع) در پاسخ فرمود: منظور از این آیه، مردمی بودند که آبادی های به هم پیوسته و در چشم رس همدیگر داشتند، آبادی هائی که دارای نهرهای جاری و اموال بسیار و آشکارا بود، ولی در برابر نعمتهای خدا، بجای شکر، ناسپاسی کردند و عافیت خدا را نسبت به خود، دگرگون نمودند (چرا که خداوند در آیه ۱۳ سوره رعد می فرماید:) ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم

(همانا

خداوند سرنوشت، هیچ ملتی را تغییر نمی دهد، مگر آنکه آنها خود را تغییر دهند).

آنگاه خداوند سیل عرم را (با شکسته شدن سدهای آنها) به سوی آنها فرستاد، به طوری که همه آبادی هایشان غرق در آب شده و ویران گشت و اموالشان نابود شد و باغهای پر درخت و پر میوه آنها به دو باغ بی ارزش با میوه های تلخ و درختان بی مصرف (شوره گز) و اندکی از درخت سدر، مبدل گردید (چنانکه این مطلب در آیه ۱۶ سبا آمده است و در پایان همین آیه می فرماید:)

ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور

(این را به خاطر کفرشان، به آنها جز دادیم و آیا ما جز کفران کننده را به چنین مجازاتی، کیفر می دهیم؟) (۴۸۵)

بدترین انسانها از دیدگاه پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مسلمانان و اصحاب در محضر پیامبر (ص) اجتماع کرده بودند، آن حضرت در ضمن سخنرانی، به آنها رو کرد و فرمود:

الا اخبرکم بشرارکم؟ (آیا بدترین افراد شما را به شما خبر ندهم؟)

اصحاب: چرا، ای رسول خدا! خبر بده.

پیامبر: (کسانی که ارتباط نیک و بخشش، نداشته باشند و غلامش را بزند و تنها بخورد).

حاضران گمان کردند، خداوند مخلوقی را بدتر از چنین فردی نیافریده است، ولی پیامبر (ص) به آنها فرمود:

(آیا بدتر از این را به شما خبر ندهم؟)

حاضران: چرا ای رسول خدا! خبر بده.

پیامبر: بدتر از آنها کسی است که به به خیرش، امید است و نه از شرش، ایمنی هست.

حاضران گمان کردند، خداوند مخلوقی را بدتر از چنین فردی نیافریده است، ولی پیامبر (ص) به آنها فرمود:

(آیا بدتر از این را به شما خبر ندهم؟)

حاضران: چرا،

ای رسول خدا! خبر بده.

پیامبر: (کسی که زیاد فحش بدهد و لعنت کند، وقتی از مؤمنان در نزد و یاد شود، آنها را لعنت کند و وقتی که نام او را در نزد مؤمنان ببرند، مؤمنان او را لعنت کنند). (۴۸۶)

جامعترین پندها

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ع) فرمود: عربی بیابانی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: من صحرا نشین هستم، پندهای جامعی به من بیاموز.

پیامبر: (امرک ان لا تغضب: به تو امر می کنم که غضب نکن).

بار دیگر آن مرد عرب بیابانی تقاضای پند فراگیر کرد.

باز پیامبر (ص) به او فرمود: (غضب نکن).

عرب بیابانی برای بار سوم تقاضای پند جامع کرد.

باز پیامبر (ص) به او فرمود: (غضب نکن).

آن مرد صحرا نشین به خود آمد و گفت: دیگر سؤالی نمی کنم، رسول خدا (ص) به من دستور جامعی جز به خیر و نیکی نداده است، (که با ترک خشم، بسیاری از گناهان مانند: آزار، فحش دادن، تهمت زدن، جنگیدن نابجا و ... ترک خواهد شد).

سپس امام صادق (ع) فرمود: پدرم امام باقر (ع) می فرماید:

(سخت تر از غضب، چه چیز است، همانا مرد غضب می کند و بر اثر آن مرتکب گناهی مانند کشتن ناحق، تهمت زدن به زن پاکدامن می شود. (۴۸۷)

نتیجه کنترل غضب!

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: (ای رسول خدا نصیحتی به من بیاموز!)

پیامبر: (اذهب و لا تغضب: برو و غضب مکن).

آن مرد گفت: همین نصیحت مرا کافی است، او نزد قبیله خود رفت، دید مقدمه جنگی خونین در میان دو گروه قومش، پدید

آمده و افراد هر دو گروه، اسلحه بدست گرفته و صف کشیده اند و آماده جنگ می باشند.

آن مرد نیز تحریک شد و به نفع خویشان خود، اسلحه برداشت و به صف یکی از آن دو گروه پیوست، در این هنگام ناگاه سخن پیامبر (ص) به یادش آمد که فرموده بود: (غضب نکن)،

هماندم اسلحه اش را به کنار انداخت، سپس آرام آرام به طرف گروه مقابل که برای جنگ با خویشان آماده شده بود، رفت و به آنها گفت: هر زخم و قتلی که از ناحیه ما به شما رسیده و نشان ندارد (ضارب یا قاتل، مشخص نیست) خون بهای آن به عهده من می باشد، من می پردازم و آن زخم یا قتلی که نشان دارد (ضارب یا قاتلش معلوم است) از ضارب یا قاتل بگیرید، همین پیشنهاد نرم و صلح آمیز او، باعث شد که طرفهای مقابل رام گردیدند و در پاسخ گفتند: ... ما به پرداخت جریمه، سزاوارتر هستیم، در نتیجه بین دو گروه، صلح بوجود آمد و خشم و غضب به کلی برطرف گردید. (۴۸۸)

مجازات خود بینی و حسادت

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمْ

حضرت عیسی (ع) که برنامه سیاحت و بیابان گردی، از دستورهای دینش بود، در یکی از سیاحتهای خود، یکی از دوستانش که قد کوتاه بود و همواره در کنار حضرت عیسی (ع) دیده می شد، به همراه عیسی (ع) به راه افتاد، تا باهم به دریا رسیدند، عیسی (ع) با یقین خالص و راستین گفت: بسم الله، سپس روی آب حرکت کرد، بی آنکه غرق شود.

آن شخص قد کوتاه وقتی که عیسی (ع) را دید که بر روی آب راه می رود، با یقین خالصانه گفت: بسم الله، بعد بر روی آب به راه افتاد، بی آنکه غرق بشود، تا به عیسی (ع) رسید، ولی در همین حال (خود بینی) او را گرفت و با خود گفت: (این عیسی روح الله است که بر روی آب گام برمی دارد، من نیز روی آب حرکت می

کنم، فما فضله علی؟: (بنابراین عیسی (ع) چه برتری بر من دارد؟) همانـدم زیر پایش بی قرار شد و در آب فرو رفت و فریاد می زد: (ای روح الله! دستم به دامنت، مرا بگیر و از غرق نجات بده).

عیسی (ع) دست او را گرفت و از آب بیرون کشید و به او فرمود: (ای کوتاه قد، مگر چه گفتی؟) (که در آب فرو رفتی).

کوتاه قد: گفتم؛ این روح الله است که بر روی آب می رود، من نیز بر روی آب می روم (بنابراین چه فرقی بین ما هست) خود بینی مرا فراگرفت (و در نتیجه به مکافاتش رسیدم).

عیسی (ع) فرمود: (تو خود را بر اثر خود بینی) به مقامی که خدا آن را برای تو قرار نداده، نهادی، خداوند بر تو غضب کرد، اکنون آنچه گفتی توبه کن).

او توبه کرد، آنگاه به مرتبه ای که خداوند برایش قرار داده بود، بازگشت.

امام صادق (ع) پس از نقل ماجرای فوق فرمود:

فاتقوا الله و لا یحسدون بعضکم بعضا

(پس از خدا بترسید و پرهیزکار باشید و نسبت به همدیگر، حسد نبرید). (۴۸۹)

جبار ملعون کیست؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عمربن زید می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: (من غذاهای خوب می خورم و بوی خوش می بویم، بر مرکب چالاك سوار می گردم و به دنبالم نوکرم می آید، آیا در چنین کارهایی چیزی از جباریت و گرسنگی وجود دارد؟).

امام صادق (ع) سر به زیر انداخت و سپس فرمود:

انما الجبار الملعون من غمص الناس و جهل الحق

(جبار ملعون کسی است که: مردم را تحقیر کند و خوار شمرد و در برابر حق، حقشناسی نکند).

عمربن زید عرض کرد:

معنی حق نشناسی را فهمیدم، ولی معنی خوار شمردن مردم یعنی چه؟

امام صادق (ع) فرمود:

من حفر الناس فتجبر علیهم فذالک الجبار

کسی که مردم را کوچک بشمرد و نسبت به آنها گردنکشی نماید، چنین کسی، جبار و سرکش است). (۴۹۰)

مجازات کمترین غرور حضرت یوسف (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(پس از آنکه حضرت یوسف (ع) فرماندار مصر شد و به مقام شکوهمند زمامداری رسید، پدرش حضرت یعقوب (ع) پیر شده بود و سالها دوری و فراغ یوسف (ع) را تحمل کرده بود) تا اینکه حضرت یعقوب (ع) (پس از سالها فراغ) بر یوسف (ع) وارد گردید، یوسف (ع) در آن هنگام، سوار بر مرکب بود، شکوه پادشاهی، باعث شد، که به احترام پدر پیاده نشد، (و این ترک اولی را که نسبت به او خلاف بزرگ بود، بر اثر غرور فرمانروائی انجام داد).

همانـدم جبرئیـل از جـانب خـدا، نزد یوسف (ع) آمـد و گفت: دسـتت را باز کن، وقتی که یوسف دسـتش را گشود، نوری از درون آن برخاست و به سوی آسمان رفت، یوسف به جبرئیل گفت: (این نوری که از دستم خارج شد چه بود؟)

جبرئیل گفت:

نزعت النبوه من عقبک عقوبه لما لم تنزل الی الشیخ یعقوب فلایکون من عقبک نبی

مقام نبوت از نسل تو، به خاطر کیفر پیاده نشـدنت برای یعقوب پیر (ع) خارج گردید و دیگر از نسل تو پیغمبری نخواهد بود). (۴۹۱)

بی ارزشی عبادت ناخالص

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امام صدق (ع) فرمود: یکی از علماء نزد عابدی رفت و از او پرسید: (نماز خواندنت چگونه و چقدر است؟)

عابد: از عبادت کسی مثل من، می پرسند؟ با اینکه من از فلان وقت تا فلان زمن به عبادت اشتغال دارم.

عالم: گریه و زاری تو (هنگام عبادت) چگونه است؟

عابد: آنقدر می گریم که اشکهایم جاری شود.

عالم: همانا اگر خندان باشی ولی حالت ترس از خدا در تو باشد، بهتر از گریه ای که به آن ببالی و افتخار کنی، می باشد.

ان المدل لا

يصعد من عمله شيي ء

(آنکس که به عملش ببالد، چیزی از عملش بالا نمی رود) (به درگاه خدا نمی رسد و قبول نمی شود) (۴۹۲)

عابد روسیاه و گنهکار روسفید

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) فرمود: دو مرد وارد مسجد شدند، یکی از آنها عابد بود و دیگری گنهکار بود، وقتی که از مسجد بیرون آمدند مرد گنهکار، مؤمن راستین بیرون آمد، ولی مرد عابد، فاسق و گنهکار، خارج شد، از این رو که عابد وقتی وارد مسجد شد، به عبادت خود می بالید و در اندیشه خود به عبادتش مغرور بود، ولی گنهکار در فکر پشیمانی از گناه و طلب آمرزش گناهانش از خدا بود.

خداوند به حضرت داود (ع) خطاب کرد:

بشر المذنبین و انذر الصدیقین

(گنهکاران را مژده بده و درستکاران راستگو را بترسان).

داود (ع) عرض کرد: چگونه گناهکاران را مژده بدهم و درستکاران را بترسانم؟!)

خداوند فرمود: (به گناهکاران مژده بده که من پذیرای توبه و بخشنده گناه هستم و درستکاران را بترسان که به اعمال خود، خودبین نشوند، زیرا بنده ای نیست که او را به پای حساب رسی بکشم، مگر اینکه (بر اثر ناخالصی های عبادتش) به هلاکت بیفتد). (۴۹۳)

بر همین اساس سعدی می گوید:

سخن ماند از عاقلان یادگار

ز سعدی همین یک سخن گوشدار

گنه کار اندیشناك از خدای

بسی بهتر از عابد خود نمای

که آن ار جگر خون شد از سوز درد

و این تکیه بر طاعت خویش کرد

ندانست که در بارگاه غنی

سر افکندگی به ز کبر ومنی

بر این آستان، عجز و مسکنیت

به از طاعت و خویشتن بینیت

پند ابلیس به موسی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمْ

حضرت موسی (ع) در جائی نشسته بود، ناگاه ابلیس (پدر شیطانها) که کلاه رنگارنگ بر سر داشت نزد موسی (ع) آمد، وقتی که نزدیک شد کلاه خود را (به عنوان احترام) از سر برداشت و مؤدبانه نزد

موسی (ع) ایستاد.

موسی: تو کیستی؟

ابلیس: من ابلیس هستم.

موسی: تو ابلیس هستی؟ خدا تو را از ما و دیگران دور گرداند.

ابلیس: من آمده ام به خاطر مقامی که در پیشگاه خدا داری بر تو سلام کنم.

موسی: این کلاه چیست که بر سر داری؟

ابلیس: با (رنگها و زرق و برقها) این کلاه، دلهای انسانها را می ربایم.

موسی: به من از گناهی خبر بده که اگر انسان آن را انجام دهد، تو بر او پیروز می شوی و هر کجا که بخواهی افسار او را به آنجا می کشی.

ابلیس:

اذا اعجبته نفسه و استکثر عمله و صغر فی عینه دنبه

(سه حالت گناه است که اگر انسان گرفتار آن بشود، من بر او چیره می گردم:

۱ - هنگامی که او خودبین شود و از خودش خوشش آید ۲ - هنگامی که او عمل خود را بسیار بشمرد ۳ - هنگامی که گناهش در نظرش کوچک گردد. (۴۹۴)

حضرت عیسی (ع) در روستای بلا زده

و گفتگوی او با مرده زنده شده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی حضرت عیسی (ع) همراه حواریون (اصحاب نزدیک خود) در سیر و سیاحت خود، به روستائی رسید، دید اهل آن روستا و پرندگان و حیوانات آن، همه به طور عمومی مرده اند، فرمود: (معلوم است که اینها به عذاب عمومی الهی کشته شده اند، اگر آنها به تدریج مرده بودند، همدیگر را به خاک می سپردند).

حواریون: ای روح خدا، از خداوند درخواست کن، تا اینها را زنده کند و علت عذابی را که به سراغ آنها آمده، برای ما بیان کنند تا ما از کرداری که موجب عذاب الهی می شود، دوری کنیم.

حضرت عیسی (ع) از درگاه خدا خواست تا آنها را

زنده کند، از طرف خدا، از ناحیه فضا به عیسی (ع) ندا شد که: (آنان را صدا بزن).

عیسی (ع) شبانه بالای تپه ای از زمین رفت و فرمود: (ای مردم این روستا!

یک نفر از آنها زنده شد و گفت: (بلی ای روح و کلمه خدا!).

عیسی: وای بر حال شما، کردار شما چه بود؟ (که اینگونه شما را دستخوش بلای عمومی نموده است).

مرد زنده شده: چهار چیز ما را مشمول عذاب الهی کرد: ۱ – طاغوت را می پرستیدیم ۲ – دلبستگی به دنیا ترس اندک از خدا داشتیم ۳ – آرزوی دور و دراز ۴ – غفلت و سرگرمی به بازی های دنیا.

عیسی: دلبستگی شما به دنیا چه اندازه بود؟

مرد زنده شده: همانند علاقه کودک به مادرش، هنگامی که دنیا به ما رو می آورد شاد و خوشحال می شدیم و هنگامی که دنیا به ما پشت می کرد، گریه می کردیم و محزون می شدیم.

عیسی: طاغوت را چگونه می پرستیدید؟

مرد زنده شده: از گناهکاران پیروی می کردیم.

عیسی: عاقبت کارتان چگونه پایان یافت.

مرد زنده شده: شبی با خوشی به سر بردیم، صبح آن در (هاویه) افتادیم.

عیسی: هاویه چیست؟

مرد زنده شده: هاویه سجین است.

عیسی: سجین چیست؟

مرد زنده شده: سجین کوههای گداخته به آتش است که تا روز قیامت، بر ما می افروزد.

عیسی: وقتی که به هلاکت رسیدید، چه گفتید و مأموران الهی به شما چه گفتند؟

مرد زنده شده: گفتیم: ما را به دنیا باز گردانید، تا کارهای نیک در آن انجام بدهیم و زاهد و پارسا گردیم، به ما گفته شد: (دروغ می گوئید).

عیسی: وای به حال شما! چه شد که غیر از تو شخص دیگری

از این هلاکت شدگان با من سخن نگفت.

مرد زنده شده: ای روح خدا! دهان همه آنها با دهنه آتشین بسته شده است و آنها به دست فرشتگان خشن، گرفتار می باشند، من در دنیا در میان آنها زندگی می کردم، ولی از آنها نبودم، (و مانند آنها گناه نمی کردم) تا وقتی که عذاب عمومی فرا رسید و مرا نیز فرا گرفت، اکنون به تار موئی در لبه پرتگاه دوزخ آویزان می باشم، نمی دانم که از آنجا در میان دوزخ واژگون می شوم، یا نجات می یابم (احتمالا عذاب ابن شخص، به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر بوده است).

عیسی (ع) به حواریون رو کرد و فرمود:

یا اولیا الله الکل الخبز بالملح الجریش و النوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیه الدنیا و الاخره

(ای دوستان خدا! خوردن نان خشک با نمک زبر و خشن و خوابیدن بر روی خاشاکهای آلوده، بسیار بهتر است، اگر همواره عافیت و سلامتی دنیا و آخرت باشد.) (۴۹۵)

دوری امام صادق (ع) از دوست ناسزاگو

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام صادق (ع) دوستی داشت که همواره ملازم آن حضرت بود، روزی آن دوست همراه امام صادق (ع) در بازار کفاشها عبور می کرد و پشت سرش، غلامی از اهل سند (یکی از ایالتهای هند آن روز) می آمد، ناگاه آن دوست به عقب نگاه کرد و غلام را ندید، تا سه بار به پشت سر نگاه کرد و غلام را ندید، بار چهارم وقتی که او را دید به او گفت: (ای زنا زاده! کجا بودی؟)

امام صادق (ع) (وقتی که این بد زبانی را از دوست خود دید، بر اثر ناراحتی) دست خود

را بلند کرد و بر پیشانی خود زد و به دوست خود فرمود:

سبحان الله تقذف امه، قد کنت اری ان لک ورعا، فاذا لیس لک ورع

(عجبا! به مادرش نسبت ناروا می دهی؟ من خیال می کردم تو آدم عفیف و پرهیزکاری هستی، اکنون می بینم چنین نیست.)

دوست امام صادق (ع) عرض کرد: (مادر این غلام از اهالی سند (هند) و مشرک است (بنابراین عقد اسلامی ندارد، پس فرزند آنها زنا زاده است.)

آنگاه امام (ع) به دوست خود رو کرد و گفت: (تنحَّ عَنِّی: از من دور شو!).

روایت کنند می گوید: دیگر آن دوست امام را ندیدم که همراه امام صادق (ع) راه برود، تا آنگاه که مرگ بین آنها جدائی افکند. (۴۹۶)

صفات زشت، مانع استجابت دعا است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

در بنی اسرائیل، مردی بود سه سال، شب و روز دعا می کرد که خداوند پسری به او عنایت فرماید، دعایش مستجاب نشد، او وقتی که چنین دید در مناجات خو عرض کرد:

یا رب انا منک فلا تسمعنی، ام قریب انت منی فلا تجیبنی

(آیا من از تو دور هستم که سخن مرا نمی شنوی، یا یا تو به من نزدیک هستی و جواب مرا نمی دهی؟)

شخصی در عالم خواب نزد او آمد و به او گفت: (تو سه سال تمام خدا را با زبان ناسزاگو و قلب سرکش و ناپاک و نیت ناخالص و نادرست، خواندی، (اگر می خواهی دعایت به استجابت برسد) از بد زبانی و هرزگی دوری کن و قلبت را پاک ساز و نیتت را خالص و صاف گردان).

او به راز عدم استجابت دعایش، آگاه شد، زبان و قلب و نیت خود را اصلاح کرد

و سپس دعا کرد و دعایش مستجاب شد و خداوند پسری به او مرحمت فرمود. (۴۹۷)

تأکید امام صادق (ع) به ترک بد زبانی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

سماعه می گوید: به حضور امام صادق (ع) رفتم، آن حضرت بدون مقدمه فرمود: (این چه درگیری است که بین تو و ساربانت پدید آمده است؟! حتما پرهیز از اینکه بد زبان و ناسزاگو و لعنت کننده باشی!).

سماعه: سوگند به خدا همانگونه که گفتی است (که نباید انسان بد زبان باشد) ولی آن ساربان به من ستم کرده است.

امام صادق: اگر او به تو ستم کرده، تو بیشتر بر او تازیدی، چنین روشی از روشهای ما نیست و من برای شیعیانم چنین روشی را تجویز نکرده ام، از درگاه خدا توبه و آمرزش کن و دیگر این کردار را تکرار نکن.

سماعه: به چشم، از درگاه خدا، تقاضای آمرزش می کنم و دیگر بد زبانی را تکرار نمی نمایم. همان، حدیث ۱۴، ص ۳۲۶ - ج ۲.

نکوهش همنشینی با آدم بد زبان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از افراد (لاابالی که به گفته بعضی (عُیَیْنه بن حصن فزاری) یکی از سران شرور عرب) به در خانه رسول خدا (ص) آمد و اجازه خواست تا به محضر آن حضرت برسد.

رسول خدا (ص) آن روز در حجره عایشه (یکی از همسرانش) بود، فرمود: (بئس اخوالعشیره: چه مرد بدی است از این قبیله).

رسول خدا (ص) اجازه ورود به او داد، عایشه برخاست و از آنجا رفت و آن مرد به حضور پیامبر (ص) رسید، پیامبر (ص) با چهره گشاده با او به گفتگو پرداخت و سپس او برخاست و از محضر آن حضرت رفت.

عایشه نزد رسول خدا (ص) آمد و پرسید: (وقتی که از آن مرد، سخن به میان آمد، شما به بدی از او یاد کردی، ولی وقتی که وارد خانه

شد، شما با روی باز و نشاط با او به گفتگو پرداختی و این دوگانگی برای چه بود؟).

پیامبر:

ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفُحشه

(از بدترین بندگان خدا کسی است که به خاطر بد زبانیش، همنشینی با او را ناخوش دارند) (یعنی اگر من از او به بدی یاد کردم، زیرا همنشینی با آدم شرور و بد را دوست ندارم و حال که از همنشینی با او ناگزیر شدم، آن را با ناخوشی و عدم تمایل قلبی به خاطر ترس از شرارت او پذیرفتم). (۴۹۸)

تقوا، تنها ملاک برتری است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عقبه بن بشیر اسدی به حضور امام باقر (ع) آمد و گفت: (من عقبه پسر بشیر اسدی هستم و از خاندان شریف و بزرگی می باشم!)

امام باقر: با به رخ کشیدن حسب و نسب خود، بر ما منت نگذار، خداوند آنان را که (در زمان جاهلیت به خاطر حسب و نسب پائین) پست می شمردند و به خاطر ایمانشان، بالا برد و ارجمند کرد و آنان را که (به خاطر حسب و نسب اشرافی جاهلی) بزرگ می شمردند، به خاطر کفر و انحرافشان، پست شمرد،

فلیس لا حد فضل علی احد الا بالتقوی

(پس هیچ کس بر دیگری، فضیلت و برتری ندارد، جز به ملاک تقوا و پرهیزکاری). (۴۹۹)

سخن کوبنده پیامبر (ص) به آنکه به خاندانش می نازید

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: (ای رسول خدا! من فلان پسر، پسر ... هستم) تا نه نفر از پدران خود را بر شمرد و به وجود آنها افتخار کرد.

پیامبر (ص) فرمود: (اما انک عاشرهم فی النار: آگاه باش که تو دهمین نفر از آنها در دوزخ می باشی) (۵۰۰)

به این ترتیب پیامبری که پر مهر و محبت بود، با او که به حسب و نصب خاندانش بالید برخورد شدید کرد و با سخن کوبنده، او را از افتخار به نیکان، برحذر داشت.

پیام کوبنده به شاه سرکش، در مورد حق الناس

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(یکی از پیامبران از طرف خدا به میان قومی فرستاده شد، آن قوم شاهی ستمگر داشتند که با سرکشی و طغیان خود، خون بی گناهان را می ریخت و اموال مردم را چپاول می کرد)

خداوند به آن پیامبر وحی کرد: نزد آن شاه جبار و سرکش برو و از قول من به او بگو: (من تو را بر مردم نگماردم که خونشان را بریزی و اموالشان را چپاول کنی، بلکه تو را گماردم تا (با رساندن حق مظلومان به آنها) صدا و ناله مظلومان را از من باز داری،

فانی ادع ظلامتهم و ان کانوا کفارا

(چرا که من از ستمی که به آنها شده (و از حق الناس) آنها نگذرم، گرچه آنها کافر باشند). (۵۰۱)

(این حکایت، بیانگر اهمیت ادای حق الناس است، که حتی در مورد کافران، باید رعایت شود، وگرنه بازخواست سخت الهی دارد)

نصایح مهرانگیز

و عمیق امام صادق (ع) در مورد صلح دو نفر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

دو نفر مرد در مورد کشمکشی که در معامله ای داشتند برای داوری نزد امام صادق (ع) آمدند و حرفهای خود را زدند.

امام صادق (ع) پس از استماع سخن آنها فرمود: (آنکس که به او ستم شده (هرگاه به وظیفه اش عمل کند) به پاداش بسیار نائل آید، همانا! آنچه را که مظلوم از دین ظالم می گیرد، بیش از آن است که ظالم از مال مظلوم می گیرد)، سپس فرمود:

(هر کس بدی کند، نباید آنگاه که به او بدی رسید، آن را زشت بداند، همانا انسان همان را درو کند که کاشته است، محصول دانه تلخ، قطعا تلخ است و محصول دانه شیرین، قطعا

شیرین می باشد).

نصایح پدرانه امام صادق (ع) در آن دو مردی که درگیر بودند، اثر کرد و آنها قبل از آنکه از محضر امام صادق (ع) برخیزند، صلح کردند و با کمال صفا و صمیمیت نسبت به هم، برخاستند و رفتند. (۵۰۲)

گناه بزرگ تحقیر مؤمن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

پیامبر (ص) فرمود: در شب معراج، هنگامی که خداوند مرا به آسمانها سیر داد، از پشت پرده عالم معنی، به من آنچه خواست توسط جبرئیل وحی کرد و بدون واسطه با من سخن گفت، تا اینکه به من فرمود:

(ای محمد! کسی که دوست مرا تحقیر کند و خوار نماید، به جنگ با من کمین کرده است و کسی که با من بجنگد، با او می جنگم).

خداوند فرمود: (دوست من کسی است که من برای تو و وصی تو و فرزندانت، به ولایت و دوستی از او پیمان گرفته ام) (۵۰۳) (یعنی شیعه با ایمان، که پیمان معنوی با خدا بسته تا در راستای رهبری پیامبر (ص) و امامان بر حق (علی علیه السلام و فرزندانش) گام بردارد).

مجازات سخت رد کردن مؤمن از در خانه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام رضا (ع) فرمود: در زمان بنی اسرائیل (در عصر یوش وصی حضرت موسی علیه السلام) چهر نفر مؤمن زندگی می کردند، سه نفر از آنها روزی در خانه یکی از آنها جلسه داشتند، چهارمین مؤمن که مستمند و ناتوان (مثلا به نام حمید) بود به سوی آن خانه ای که آنها جلسه داشتند آمد و در خانه را زد، غلام صاحب خانه بیرون آمد.

حمید گفت: آقایت کجاست؟

غلام (به درغ) گفت: در خانه نیست.

حمید از آنجا رفت و غلام نیز نزد آقایش برگشت، آقایش به غلام گفت: چه کسی در را زد؟

غلام گفت: حمید بود و من به او گفتم: آقا در خانه نیست، صاحب خانه و دو نفر همراه (که جلسه سه نفری داشتند) آن غلام را سرزنش نکردند و اندوهگین نشدند که مؤمنی را از در خانه، رد کرده

اند، بلکه به ادامه جلسه خود پرداختند (گوئی هیچ گناهی انجام نشده است).

بامداد فردای آن روز، آن سه نفر از خانه بیرون آمدند و به سوی مزرعه یا باغی که از آن یکی از آنها بود حرکت کردند.

حمید آن مرد مؤمن، که نزد آن سه نفر می آمد، نزدیک خانه، با آنها ملاقات نمود و به آنها سلام کرد و گفت: (اجازه بدهید من نیز همراه شما بیایم).

آن سه نفر گفتند: مانعی ندارد تو نیز با ما بیا، ولی نسبت به پیش آمد روز گذشته (رد کردن حمید از در خانه) از او عذر خواهی نکردند و با هم چهار نفری به راه افتادند، در مسیر راه ناگاه قطعه ابری، بالای سر آنها آمد و بر سر آنها سایه افکند، آنها گمان کردند که آن ابر نشانه باران است، به راه رفتن خود سرعت دادند (تا باران آنها را نگیرد) ناگهان در میان آن قطعه ابر، ندا کننده ای فریاد زد: (ای آتش اینها را در کام خود بگیر و من جبرئیل فرستاده خدا هستم)، همانندم آتشی (صاعقه ای) از درون آن ابر به سوی آنها آمد و آن سه نفر را در کام خود گرفت و به هلاکت رسانید و حمید چهارمین نفر تنها و هراسناک در بیابان ماند و در مورد هلاکت سه دوست خود، در تعجب فرو رفت و راز هلاکت آنها را نمی دانست، به شهر باز گشت و به حضور یوشع بن نون (وصی حضرت موسی علیه السلام) رسید و ماجرای هلاکت آن سه نفر و آنچه را دیده و شنیده بود، برای یوشع نقل کرد.

یوشع به حمید گفت: (آیا

نمی دانی که خداوند بر آن سه نفر خشم کرد، پس از آنکه از آنها خشنود گردید؟ و این مجازات نتیجه کاری بود که با تو کردند).

حمید گفت: (مگر با من چه کردند؟)

یوشع، جریان رد کردن او را از در خانه خود بیان کرد.

حمید: (من آنها را حلال کردم و بخشیدم).

یوشع گفت: (اگر این گذشت تو، قبل از نزول عذاب بود، به حال آنها سود داشت، ولی اکنون سودی به حالشان ندارد و شاید بعدا (در عالم برزخ یا قیامت) به حال آنها سودی داشته باشد.) (۵۰۴)

(آری این است یک نمونه از مکافات شدید آنانکه مؤمنی را از در خانه خود رد می کنند و به چنین گناهی بی توجه هستند)

بدترین انسانها از زبان پیامبر (ص)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی، اصحاب به گرد پیامبر (ص) اجتماع کرده بودند، آن حضرت به آنها رو کرد و فرمود: (آیا از بدترین افراد شما خبر ندهم؟)

اصحاب: (چرا به ما خبر بده).

پیامبر: بدترین افراد شما آن کسی است که:

المشائون بالنمیمه، المفرقون بین الاحبه، الباغون للبراء المعایب

(آنان که برای سخن چینی حرکت کنند و بین دوستان، جدائی بیاندازند و در مورد افراد پاک، عیبجوئی نمایند) (۵۰۵)

نهی شدید، از همنشینی با غیر مؤمن!

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

روزی امام رضا (ع) (یا امام هادی علیه السلام) ابو هاشم جعفری (یکی از اصحاب برجسته امامان) را دید و به او فرمود:

(چرا تو را می بینم که در نزد (عبدالرحمن بن یعقوب) هستی؟) (و با او همنشینی می باشی).

ابو هاشم: عبدالرحمان، دائی من است.

امام: (عبدالرحمن درباره خدا، سخن نادرست می گوئید و ذات پاک خدا را به صورت جسم و او را دارای نشانه های جسم توصیف می کند، یا با او همنشین شو و ما را واگذار و یا با ما باش و او را واگذار!).

ابوهاشم: او هر چه می خواهد بگوید، به من چه زیانی می رساند، وقتی که من عقیده به گفتارش نداشته باشم؟.

امام: آیا نمی ترسی که عذابی بر او فرود آید و آن عذاب تو را نیز فراگیرد؟ آیا داستان آن شخصی را که خود از یاران موسی (ع) بود و پدرش از اصحاب فرعون بود نشنیده ای، آنجا که وقتی لشکر فرعون (در تعقیب سپاه موسی) به کنار دریا آمد، آن پسر از لشکر موسی (ع) جدا شد و نزد پدر رفت تا با نصیحت کردن پدر، او را از فرعونیان جدا کند و به سوی موسی (ع)

بیاورد، هنگامی که با پـدرش ستیز می کرد و او را به راه هـدایت دعوت می نمود با هم کنار دریا آمدنـد، ناگهان عذاب الهی فرا رسـید و لشـکر فرعون غرق شدند، آن پدر و پسـر نیز که در کنار لشکر فرعون بودند، غرق شدند، خبر به موسی (ع) رسید (که پدر مستحق عذاب بود، پسر چرا؟) موسی (ع) فرمود:

هو فی رحمه الله، ولکن النقمه اذا نزلت لم یکن لها عمن قارب المذنب دفاع

(آن پسر در رحمت خدا است، ولی وقتی که عذاب فرا رسید، از آنکه نزدیک گنهکار است، دفاعی نشود). (۵۰۶)

نهی شدید از همنشینی با پنج دسته و علت آن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امام باقر (ع) فرمود: پدرم امام سجاد (ع) به من فرمود:

(پسر جانم! با پنج کس، همنشین و هم صحبت و همراه نشو).

گفتم: پدر جان، آنها کیستند؟ فرمود:

۱ - از همنشینی با (دروغگو) بپرهیز، زیرا او همانند سرابی است که دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور سازد.

۲ - از همنشینی با (فاسق) (که از گناه باکی ندارد) بپرهیز، زیرا او تو را به لقمه ای غذا یا کمتر، می فروشد.

۳ - از همنشینی با (بخیل) بپرهیز، زیرا او از کمک مالی به تو، آنگاه که بسیار به آن نیاز داری، دریغ می ورزد.

۴ - از همنشینی با (احمق) (کم عقل) بپرهیز، زیرا او می خواهد به تو سود برساند، (بر اثر حماقت) به تو زیان می رساند.

۵ - از همنشـینی با کسی که (قطع رحم) می کند (و رعایت ارتباط گرم خویشاوندی را نمی کند) بپرهیز، زیرا من او را در سه مورد از قرآن، مورد لعن یافته ام:

الف: در آیه

۲۲ و ۲۳ سوره محمد می خوانیم:

فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعووا ارحامکم -اولئک الدین لعنهم الله اصمهم ولعمی ابصارهم

(اما اگر روزی گردان شوید، آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید - آنها کسانی هستند که خداوند آنها را از رحمت خود دور ساخته، گوشهایشان را کور نموده است).

ب: و در آیه ۲۵ سوره رعد می خوانیم:

والذین ینفضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنه و لهم سؤالدار

(و آنانکه عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند و پیوندهائی را که خدا دستور برقراری آن را را داده، قطع می کنند و در روی زمین فساد می نمایند، لعنت برای آنها است و بدی (و مجازات) سرای آخرت).

ج: و در آیه ۲۷ سوره بقره می خوانیم:

الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون

((فاسقان لعن شده) آنها هستند که پیمان خدا را پس از آنکه محکم ساختند، می شکنند و پیوندهائی را که خدا دستور برقراری آن را داده، قطع می کنند و در جهان فساد می کنند، اینها زیان کارانند).

چرا تارک الصلوه، کافر است؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از شیعیان به نام (مسعده) به حضور امام صادق (ع) آمد و پرسید: (چرا شما زناکار را به عنوان کافر معرفی نمی کنید، ولی ترک کننده نماز را کافر (معنوی) می نامید؟ و دلیل این تفاوت چیست؟

امام صادق (ع): زیرا زناکار و امثال او (مثل شرابخوار)، این کار

را بـه خـاطر چیره شـدن شــهوت جنسـی بر او، انجـام می دهـد، ولی ترک کننـده نمـاز، آن را ترک نمی کنـد مگر بـه خـاطر (اسـتخفاف) (سـبک شـمردن نماز) مرد زناکار به طرف زن نمی رود مگر به جهت امیال شدیدی که به او دارد و لذتی که می برد، ولی کسـی که نماز را ترک می کنـد، در ترک نماز هیـچ گونه لـذتی نیست، وقتی لذت نبود، معلوم می شود که (سـبک شمردن نماز)، باعث ترک آن شده است، (و اذا وقع الاستخفاف وقع الکفر: وقتی که سبک شمردن نماز حاصل شود، به دنبال آن، نوعی از کفر (که غالبا از انکار و بی اعتنائی سرچشمه می گیرد) حاصل می گردد. (۵۰۷)

تقسیم غنائم، برای جذب قلوب تازه مسلمانان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

(یکی از جنگهای بزرگ عصر پیامبر اسـلام (ص) که در سال هشـتم هجرت، به دنبال فتـح مکه، واقع شد، (جنگ حنین) بود، کـه در سـرزمین (حنین) (بین مکه و طـائف) رخ داد، مسـلمانان به رهـبری پیـامبر (ص) پیروز شدنـد و غنـائم بسـیار، به دسـت مسـلمانان افتـاد، پیـامبر (ص) در سـرزمین (جعرانه) (محلی بین مکه و مـدینه) به تقسـیم آن غنـائم پرداختنـد آن حضـرت برای جـذب قلوب تـازه مسـلمانان (ماننـد ابوسـفیان و امثال او) غنائم بسـیار به آنها داد، تا آنجا که بعضـی اعتراض کردنـد، مثلا در تاریـخ آمـده: یکی از اصـحاب، عرض کرد: (ای رسول خدا! به عیینه و اقرع، غنائم جنگی زیادی عطا کردی، ولی به جعیل بن سراقه چندان ندادید؟)

رسول خـدا در پاسـخ فرمود: (سوگنـد به خـدائی که جانم در دست قـدرت او است، اگر زمین پر از افرادی مانند عیینه و اقرع، باشد من جعیل را از

همه آنها بهتر و محبوبتر می دانم، ولی دادن غنائم جنگی به افرادی مانند عیینه و اقرع، برای جذب دلهای آنها به سوی اسلام است، ولی جعیل را به اسلام خودش نگریستم و بر این اساس با او رفتار کردم) (۵۰۸) اینک در اینجا به داستان زیر که در اصول کافی آمده است، توجه نمائید:)

رسول خدا (ص) در ماجرای جنگ حنین، با دادن غنائم جنگی، قلوب رؤسای عرب از قریش و سایر قبایل مضر، مانند ابو سفیان و عیینه بن حصین فزاری و امثال آنها را جذب کرد.

انصار (مسلمانان مدینه) از این جریان)، خشمگین شدند و نزد (رئیس خود) سعد بن عتاده رفتند و سعد آنها را در سرزمین (جعرانه) به حضور پیامبر (ص) آورد، آنگاه، سعد عرض کرد: (ای رسول خدا! آیا به من اجازه سخن می دهی؟!).

پیامبر: آری.

سعد: (اگر این کار (تقسیم غنائم به تازه مسلمانان قوم خود) را که انجام دادی، به دستور خدا بود، به آن راضی هستیم، وگرنه ما رضایت ندهیم) ...

پیامبر: ای گروه انصار! آیا همه شما با گفتار آقا و بزرگتان (سعد) موافق هستید؟).

انصار: آقا و بزرگ ما، خدا و رسولش می باشد دوبار این سؤال و پاسخ تکرار شد، ولی در بار سوم، انصار گفتند: ما با رأی (سعد بن عباده) موافق هستم).

امام باقر (ع) فرمود:

فحظ الله نورهم و فرض الله للمولفه قلوبهم سهما فی القرآن

(خداوند درجه نور ایمان انصار را (به خاطر این اعتراضشان) پائین آورد و در قرآن (آیه ۶۰ توبه) بر حذب قلوب (افرادی که هنوز وارد متن اسلام نشده اند) سهمی (از زکات) را قرار داد). (۵۰۹)

وسوسه های شیطان در کمین مؤمنان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ

الرَّحِيمْ

سلام بن مستنير می گوید: در محضر امام باقر (ع) بودم، حمران بن اعین (یکی از شاگردان معروف امام باقر) وارد شد و چند سؤال کرد و از امام جواب شنید، هنگامی که حمران خواست خداحافظی کند، به امام باقر (ع) عرض کرد: (وقتی که ما در محضر شما هستم، (محضر ملکوتی و بیانات قدسی شما باعث می شود که) دلهای ما نرم گردد و جانهای ما (از نداشتن) این دنیا، آرامش یابد، ثروتهائی که در دست مردم است، به نظر ما خوار و پست، جلوه کند، ولی وقتی که از نزد شما بیرون می رویم و با مردم به داد و ستد و تجارت، سرگرم می گردیم، حال ما عوض می شود و به دنیا علاقه مند می شویم و از معنویات دور می گردیم) (این تغییر حال چیست؟)

امام باقر فرمود:

انما هی القلوب مره تصعب و مره تسهل

(این حالات، مربوط به دلها است که گاهی سخت می شوند و گاهی نرم می گردند).

سپس فرمود: جمعی از اصحاب رسول خدا (ص) به محضر آن حضرت آمده و عرض کردند: (ای رسول خدا! ما در مورد صفت نفاق که مبادا به سراغمان آید، ترسان هستیم).

پیامبر (ص) فرمود: چرا ترسان هستید؟

اصحاب گفتند: هنگامی که ما در حضور شما هستیم، شما با نصایح خود، به ما تذکر می دهید و به آخرت تشویق می نمائید، حالت خدا ترسی در ما پدید می آید و دنیا را فراموش می کنیم و به گونه ای به آن بی میل می شویم که گویا آخرت و بهشت و دوزخ را با چشم می نگریم، ولی وقتی که از حضور شما

می رویم و به خانه های خود باز می گردیم و بوی فرزندان به مشام ما می رسد و زنان و افراد خاندان را می بینیم، حالت ما عوض می گردد، به گونه ای که گویا در حضور شما نبوده ایم و هیچ گونه حالت معنوی نداشته ایم، آیا شما از اینکه این تغییر حالت ما، نشانه نفاق ما باشد، نگران نیستید؟

پیامبر (ص) به آنها فرمود:

کلا، ان هذه خطوات الشیطان فیر عبکم فی الدنیا ...

(نه، هرگز (این اتفاق نیست) بلکه وسوسه های شیطان است که شما را به سوی دنیا ترغیب و تشویق می کند، به خدا سوگند اگر از شما همان حالت را که تعریف کردید (که در نزد من پیدا می کنید) نگه دارید و ادامه دهید، به مقامی می رسید که:

لصافحتکم الملائکه و مشیتم علی الماء

(فرشتگان دست در دست شما می نهادند و بر روی آب (بدون وسیله) راه می افتادید) ...

همانا مؤمن، دستخوش آزمایشات و پرتگاه های گناه قرار می گیرد و بسیار توبه می کند، آیا سخن خدا را نشنیده اید که می فرماید:

ان الله یحب التوبین و یحب المتطهرین

(خداوند توبه کنندگان را دوست دارد و پاکان را نیز دوست دارد) (بقره - ۲۲۲)

و نیز می فرماید:

و استغفروا ربکم ثم توبوا الیه

(از پروردگار خود آمرزش طلبید و به سوی او باز گردید) (هود - ۹۰). (۵۱۰)

مراقبت در برابر هجوم خطرناک شیطان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

یکی از مسلمانان به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: (هلاک شدم!).

پیامبر (ص) به او فرمود: (آن خبیث (شیطان) نزد تو آمد و گفت: (چه کسی تو را آفرید؟)، در پاسخ گفتی: (خدا)، او به

تو گفت: (خدا را چه کسی آفرید؟)

آن مرد مسلمان عرض کرد: (آری سوگند به خدائی که تو را به حق مبعوث کرد همان گونه که فرمودی، واقع شد).

رسول خدا فرمود: (ذاک و الله محض الایمان: سوگند به خدا، این عین ایمان است).

ابن ابی عمیر می گوید: من این حدیث را برای (عبدالرحمن بن حجاج) نقل کردم، او گفت: پدرم نقل کرد که امام صادق (ع) در معنی سخن پیامبر (ص) فرمود: (یعنی همین ترس از اینکه هلاک شده باشم، محض ایمان است) (زیرا مؤمن از چنین القاء شیطانی نگران می شود، ولی کافر از این گونه القائات و بالاتر از آن، هراسی ندارد). (۵۱۱)

در حکایت دیگر آمده است: مردی هراسان نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: (منافق شدم).

پیامبر (ص) فرمود: (سوگند به خدا منافق نشده ای، اگر منافق می شدی نزد من نمی آمدی تا مرا به آن آگاه کنی، چه چیز تو را به شک انداخت گمانم آن دشمن حاضر (شیطان) به تو القاء کرد که چه کسی تو را آفرید؟ در پاسخ گفتی: خدا مرا آفرید، او گفت: (چه کسی خدا را آفرید؟)

آن مرد گفت: آری سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرد، چنین شد.

پیامبر (ص) فرمود: (شیطان از ناحیه (ناقص نمودن و یا انجام ندادن) اعمال، نزد شما می آید، همین که در این جهت بر شما چیره نشد، از راه القائات ذهنی به سوی شما هجوم می آورد، تا شما را بلغزاند، وقتی که برای هر یک از شما چنین پیش آمدی رخ داد، خدا را به یگانگی یاد کنید).

و در عبارت دیگر فرمود: هرگاه خاطره های انحرافی

به سوی قلب شما آمد بگوئید:

آمنا بالله و رسوله و لا حول ولا قوه الا بالله.

(به خدا و پیامبرش ایمان آوردیم و قدرت نیروئی جز به سبب خدا نیست). (۵۱۲)

یاری طلبی دانیال از خدا برای ترک گناه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

حضرت دانیال از پیامبران بنی اسرائیل بود و در عصر حضرت داود می زیست خداوند به حضرت داود (ع) وحی کرد: نزد بنده ام دانیال برو و به او از قول من بگو:

(یک بار گناه (ترک اولی) کردی، تو را بخشیدم، باز گناه کردی، تو را بخشیدم، باز گناه کردی تو را بخشیدم، اگر باز چهارم گناه کنی، دیگر تو را نمی بخشم).

حضرت داود (ع) نزد دانیال (ع) آمد و همین سخن خداوند را به او گفت، دانیال به داود (ع) عرض کرد: (ای پیامبر خدا! تو پیام خدا را به من ابلاغ کردی!).

وقتی که آخرهای شب فرا رسید، هنگام سحر، دانیال (ع) به مناجات و راز و نیاز با خدا پرداخت و عرض کرد: پروردگارا، پیامبرت داود (ع) از قول تو به من خبر داد که من از تو نافرمانی کردم، مرا بخشیدی، باز نافرمانی کردم، مرا بخشیدی، باز نافرمانی کردم، مرا بخشیدی و به من خبر دادی که اگر بار چهارم تو را نافرمانی کنم، مرا نمی آمرزی.

فو عزتک لئن لم تعصمنی، لا عصینک، ثم لا عصینک ثم لا عصینک

به عزتت سوگند، اگر تو مرا (از خطرات هوسهای نفسانی و شیطانی) حفظ نکنی، هر آینه تو را نافرمانی کنم، سپس نیز تو را نافرمانی کنم، سپس نیز تو را نافرمانی کنم).

(به این ترتیب، دانیال (ع) به خدا پناه برد و از خدا خواست تا او را در برابر

هوسهای طغیانگر، یاری کند، چنانکه حضرت یوسف (ع) نیز یاری خدا را نقش مؤثری در کنترل گناه دانست (سوره یوسف آیه ۵۳ و ۲۴) بنابراین برای حفظ خود از گناه، از درگاه خدا استمداد نمائیم)

تقاضاهای آدم (ع) و اعطای امتیاز به او

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

(هنگامی که شیطان آزاد شد که در دنیا باقی بماند، چون از ناحیه حضرت آدم (ع) (به خاطر سجده نکردن او) از درگاه خدا رانده شد، تمام دشمنی و کینه خود را متوجه آدم کرد و مانند خون در رگهای انسان، تسلط یافت تا او را گمراه کند، آدم (ع) را در بهشت به ترک اولی واداشت و در نتیجه آدم (ع) از بهشت رانده شد و سر انجام آدم (ع) توبه کرد و توبه اش پذیرفته شد، هنگام توبه) آدم (ع) به خدا عرض کرد: (پروردگارا! شیطان را بر من مسلط کردی و مانند خون (که در رگهایم جاری است) او را بر من چیره کردی، بنابراین برای من نیز (در برابر شیطان) چیزی (امتیازی) قرار بده).

خداوند به آدم وحی کرد: (ای آدم! (چند امتیاز را به تو دادم)

۱ - هرگاه یکی از فرزندان تو تصمیم بر انجام گناهی بگیرد، ولی آن گناه را انجام ندهد، چیزی بر او نوشته نمی شود و اگر انجام دهد فقط (یک کفر) بر او نوشته می شود.

۲ - هرگاه یکی از فرزندانت، تصمیم بر کار نیکی گرفت، ولی انجام نداد، (یک پاداش) برای او نوشته می شود و اگر انجام داد، (ده پاداش) برای او نوشته می شود.

آدم عرض کرد: (پروردگارا! برایم بیفزا).

۳ - خداوند فرمود: هرگاه یکی از فرزندانت، گناه کند، سپس (طلب آمرزش) کند، او را می

بخشم.

آدم عرض کرد: (پروردگارا! برایم بیفزا).

۴ - خداوند فرمود: برای آنها (توبه) را قرار دادم - یا فرمود: توبه را برای آنها گستردم، تا هنگامی که نفس آنها به گلو برسد.

آدم (ع) عرض کرد: یا رب حسبی: (پروردگارا! همین مقدار برای من کافی است) (۵۱۳) (بنابراین اگر شیطان قوی است، امتیازات و اسلحه های آدم نیز قوی است، انسانها در پرتو این امتیازات می توانند شیطان را از پای در آوردند).

پیر مرد عاقبت به خیر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر امام صادق (ع) بود، یکی از شاگردان او به نام (معاویه بن وهب) می گوید: ما برای انجام حج به سوی مکه رفتیم و همراه ما پیرمردی خداپرست و اهل عبادت بود، ولی شیعه نبود و نماز خود را در سفر (طبق فتوای اهل تسنن) تمام می خواند، برادر زاده اش که شیعه بود نیز همراه ما بود، در مسیر راه، آن پیر مرد، بیمار شد و در بستر مرگ افتاد، من به برادر زاده او گفتم: (کاش مذهب شیعه را به عمومیت پیشنهاد می کردی، شاید خداوند او را نجات دهد).

همه حاضران گفتند: (همین حال او خوب است، او را واگذارید تا بمیرد).

ولی برادرزاده اش تاب نیاورد و به عمویش گفت: (مردم بعد از رسول خدا (ص) مرتد شدند مگر چند نفر اندک، اطاعت از علی (ع) مانند اطاعت از رسول خدا (ص) است و حق اطاعت از آن علی (ع) است).

پیر مرد نفسی کشید و فریاد زد و گفت: (من هم همین عقیده را دارم) سپس مرد.

ما به حضور امام صادق (ع) رفتیم، یکی از ما جریان را به عرض حضرت رسانید، امام صادق (ع) فرمود: (آن پیرمرد،

مردی از اهل بهشت است)، یکی از حاضران گفت: آن پیرمرد، از مذهب شیعه هیچ شناختی نداشت، غیر از همان لحظه آخر عمر؟

امام صادق (ع) فرمود: دیگر از او چه می خواهید، (قد دخل والله الجنه: به خدا سوگند وارد بهشت شد). (۵۱۴)

باطن زشت ناسزاگوئی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر پیامبر (ص) بود، عایشه در محضر آن حضرت بود، سه نفر یهودی پشت سر هم، به پیش آمدند و به پیامبر (ص) گفتند السلام علیکم (سام به معنی مرگ است و معلوم شد که هر سه نفر یهودی، توطئه کرده اند که با همین تعبیر سلام کنند، تا هم تحیت اسلامی را به مسخره گرفته باشند و هم به جای سلام، مرگ را بر آن حضرت بفرستند).

پیامبر (ص) در هر بار، در جواب آنها فرمود: علیکم: (بر شما باد).

عایشه نسبت به آن سه یهودی توطئه گر، خشمگین شد و در جواب آنها گفت:

علیکم السام و الغضب و اللعنه یا معشر الیهود، یا اخوه القرده و الخنازیر

(مرگ و لعنت بر شما باد ای گروه یهود و ای برادران میمونها و خوکها).

رسول اکرم (ص) به عایشه رو کرد و فرمود:

(ای عایشه! اگر ناسزا گوئی، به صورتی مجسم می گردید، صورت زشتی داشت، نرمش و مدارا بر هیچ چیز نهاده نشد، مگر اینکه آن چیز را زینت داد و از هیچ چیز برداشته نشد، مگر اینکه آن چیز را زشت و نازیبا کرد).

عایشه: ای رسول خدا! آیا ندیدی که این یهودیان گفتند:

السلام علیکم: (مرگ و خشم بر شما)

پیامبر: مگر نشنیدی، من هم در پاسخ آنها گفتم: علیکم: (بر شما باد)، بنابراین هرگاه مسلمانی به شما سلام کرد، بگوئید:

سلام علیکم و اگر کافری به شما سلام کرد، بگوئید: علیکم (بر تو باد). (۵۱۵)

نهی از خودداری در برابر احترام میزبان

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

دو نفر مرد در حضور امیر مؤمنان علی (ع) آمدند، آن حضرت، برای هر کدام از آنها، تشکی انداخت، یکی از آنها روی آن نشست، ولی دیگری از نشستن روی آن خودداری کرد.

امام علی (ع) به او فرمود: بر آن بنشین، فانه لایابی الکرامه الا حمار: (چرا که، خودداری از احترام نمی کند جز الاغ)، سپس گفت؛ رسول خدا (ص) فرمود: (هرگاه شخصیت مورد احترام نزد شما آمد، او را احترام کنید). (۵۱۶)

احترام پیامبر (ص) به بزرگ قوم

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عدی بن حاتم (که از بزرگان قوم طی بود) به حضور رسول خدا (ص) آمد، پیامبر (ص) او را به خانه خود برد و در آن خانه جز یک قطعه حصیر و یک بالشی از پوست، چیز دیگری وجود نداشت، رسول خدا (ص) آنها را ببر (عدی) در زمین گسترانید، عدی روی آنها نشست، (و پیامبر (ص) روی زمین نشست). (۵۱۷)

مطلوب نمودن پا روی ران نهادن هنگام نشستن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

ابو حمزه ثمالی می گوید: دیدم امام سجاد (ع) نشسته و یکی از پاهای خود را بر ران دیگری نهاده است، عرض کردم: (مردم می گویند: این گونه نشستن، نشستن پروردگار است).

امام سجاد (ع) فرمود: (این گونه نشستن برای آن بود که من خسته و دلتنگ بودم، پروردگار که خسته و دلتنگ نمی شود و چرت و خواب به او دست نمی دهد). (۵۱۸)

آزار به همسایه، دلیل بی ایمانی است

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عمروبن عکرمه می گوید: به محضر امام صادق (ع) رفتم و عرض کردم:

(همسایه ای دارم مرا اذیت می کند).

امام فرمود: (با او رفتار پر مهر داشته باش).

عمروبن مکرمه گفت: (خداوند او را نیامرزد)، عمرو می گوید: وقتی این را گفتم، امام صادق (ع) از من رو گردانید و من خوش نداشتم، از آن حضرت با این حال خداحافظی کنم، عرض کردم: (این همسایه، با من چنین و چنان می کند و مرا می آزارد).

امام صادق: آیا به نظر تو اگر با او بد رفتاری کنی به حق خود می رسی؟

عمروبن عکرمه: (آری، من بر او می چربم).

امام صادق: این همسایه تو، حسود است و در مورد نعمتهایی که خداوند از فضل و کرمش به افراد داده، نسبت به آنها حسادت می ورزد، اگر آن کسی که دارای نعمتهای الهی شده، اهل و عیال دارد، او به اهل و عیال او آزار می رساند و اگر اهل و عیال نداشت، بلکه خدمتکار داشت، به خدمتکار آن کس آسیب می رساند و اگر او خدمتکار نداشت، شبها را بیدار می ماند و روزها را با خشم به پایان می رساند (اینک این حکایت را گوش کن:

(

در عصـر رسول خدا (ص) شخصـی از انصار به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: (در محله بنی فلان، خانه ای خریده ام، نزدیک ترین همسایه ام کسـی است که نه امیـدی به خیرش دارم و نه از گزندش در امان می باشم)، پیامبر (ص) به علی (ع) و سلمان و ابوذر و شخص دیگری به گمانم مقداد، فرمود: به مسجد بروید و با صدای بلند اعلام کنید:

لا ایمان لمن لم یا من جاره بوائقه

(آن کسی که همسایه اش از آزار او آسوده نیست، ایمان ندارد).

علی (ع) و سـلمان و ابوذر و مقـداد، این دسـتور را اجرا کردنـد و سه بـار سـخن پیـامبر (ص) را بـا صـدای بلنـد به مردم ابلاـغ فرمودنـد، سـپس پیـامبر (ص) با دست خود به چهار طرف اشاره کرد و فرمود: (تا چهل خانه در چهار طرف، همسایه انسان، به حساب می آیند). (۵۱۹)

نفرین بر همسایه دشمن و مردم آزار

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

اسـحاق بن عمـار می گویـد: (همسـایه مخـالف مـذهب تشـیع و مردم آزار و بی شـرم داشـتم) به حضور امام صادق (ع) رفتم: شکایت کردم و گفتم: (گرفتار چنین همسایه بدی شده ام چه کنم؟)

امام صادق: او را نفرین کن.

اسحاق می گوید: در مورد همسایه، نفرین کردم، نتیجه نگرفتم، بار دیگر نفرین کردم، باز نتیجه نگرفت، به حضور امام صادق (ع) رفتم، باز از همسایه ام شکایت کردم، فرمود: (او را نفرین کن)، گفتم: (قربانت گردم، نفرین کردم، ولی نتیجه نگرفتم).

امام صادق: چگونه او را نفرین کردی؟)

گفتم: (وقتی که به او برخورد کردم، نفرینش نمودم)

امام صادق: وقتی که از تو روی گردانید، نفرینش کن.

در همان هنگام، نفرینش کردم، چندی نگذشت که خداوند مرا

از شر او راحت کرد. (۵۲۰)

فراق یوسف و بنیامین، از یعقوب، چرا؟

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

هنگامی که برادران یوسف (ع) حضرت یوسف (ع) را از یعقوب جدا کردند و بعد از مدتی همان برادران، بنیامین (برادر تنی یوسف) را از پدر گرفتند و به مصر بردند و بدون او باز گشتند، یعقوب بسیار آزرده دل و شکسته شد و عرض کرد: (خدایا! آیا به من رحم نمی کنی؟ چشمم را که گرفتی و فرزندم را که بردی؟!)

خداوند به یعقوب (ع) وحی کرد: (اگر یوسف و بنیامین را میرانده باشم برای تو زنده خواهم کرد، تا شما را کنار هم جمع کنم:

ولکن تذکر الشاه التی ذبحتها و شویتها و اکلت و فلان و فلان الی جانبک صائم لا تنله منها شیئا

(ولی آیا گوسفند را به یاد داری که ذبح کرده و بریان نمودی و خوردی، اما فلانی و فلانی در همسایگی تو روزه بودند، از گوشت آن چیزی به آنها ندادی؟!)

بعد از این وحی، در هر چاشتی، همیشه در خانه یعقوب (ع) تا یک فرسخی اطراف آن، جار می زدند، که هر کس شام می خواهد به خانه یعقوب بیاید. (۵۲۱)

حکم شدید پیامبر (ص) در مورد همسایه آزار دهنده

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

عصر رسول خدا (ص) بود، مردی به حضور رسول خدا (ص) آمد و از همسایه مردم آزار خود، شکایت کرد.

پیامبر فرمود: (صبر کن و شکیبا باش!)

بار دیگر او نزد پیامبر (ص) آمد و از آزار رسانی همسایه اش شکایت کرد.

پیامبر: (صبر کن و شکیبا باش).

او رفت و برای سومین بار، نزد پیامبر (ص) آمد و از همسایه اش شکایت کرد.

پیامبر (ص) به او فرمود: (هنگامی که روز جمعه شد و مردم برای نماز جمعه حرکت کردند، اثاثیه خانه خود را بر سر راه

مردم بیاور، هر کسی که به نماز جمعه می رود، از تو می پرسد: (چرا وسائل خانه ات را به اینجا آورده ای؟)، جریان همسایه را به آنها بگو).

آن مرد، همین دستور پیامبر (ص) را اجرا کرد، همسایه اش آگاه شد (و برای حفظ آبروی خود) نزد او آمد و گفت: (و سائل خانه ات را به خانه خود باز گردان، من با خدا عهد می کنم که دیگر به تو آسیبی نرسانم). (۵۲۲)

به این ترتیب آن همسایه مردم آزار، تأدیب شد.

نصیحت پیامبر (ص) در مورد توحید و نیکی به پدر و مادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: (ای رسول خدا! مرا نصیحت کن!).

پیامبر: هیچ چیز را شریک خدا نساز، اگر چه در آتش بسوزی و شکنجه شوی، مگر (در آنجا که چاره ای ندیدی در زبان خلاف توحید بگو ولی) قلبت محکم به ایمان باشد و احترام پدر و مادر را رعایت کن و از آنها اطاعت نما و به آنها نیکی کن، خواه افراد زنده باشند یا از دنیا رفته باشند و اگر آنها به تو امر کردند که خانواده و مالت را کنار بگذاری اطاعت کن، که چنین پیروی از شئون ایمان است. (۵۲۳)

تأکید در احترام به مادر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عربی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! من ابَرُّ: (به چه کسی نیکی کنم؟)

پیامبر: (امک: به مادرت).

عرب: (سپس به چه کسی نیکی کنم؟)

پیامبر: به مادرت.

عرب: سپس به چه کسی نیکی کنم؟

پیامبر: به مادرت.

عرب: سپس به چه کسی نیکی کنم؟

پیامبر: (اباک: به پدرت). (۵۲۴)

پاداش نیکی به پدر و مادر پیر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مردی به محضر پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، من به جهاد علاقه مندم و نسبت به آن، با نشاط هستم.

پیامبر: بنابراین برو، در راه خدا جهاد کن، که اگر در این راه کشته شوی، در پیشگاه خدا زنده هستی و روزی داده می شوی و اگر (بر اثر بیماری) بمیری، پاداشت بر عهده خدا است و اگر از جبهه زنده به خانه ات برگردی، از گناهان پاك شوی، همانند روزی که متولد شده ای.

او عرض کرد: (ای رسول خدا! پدر و مادر پیری دارم، که به گمان خود با من انس گرفته اند و رفتن من به جهاد را خوش ندارند).

پیامبر:

فقر مع والدیک فوا الذی نفسی بیده لانسهما بک یوما و لیله خیر من جهاد سنه

(در این صورت نزد پدر و مادرت باش، سوگند به خدا که جانم در دست قدرت او است، انس گرفتن یک شبانه روز آنها با تو از جهاد یک سال بهتر است). (۵۲۵)

در روایت دیگر آمده است: جوانی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: (من جوان با نشاط هستم و جهاد را دوست دارم، ولی مادری دارم که از رفتن من به جبهه جهاد، کراهت دارد، چه کنم؟

پیامبر: برو و ملازم مادرت باش، سوگند به خدائی که جانم در دست قدرت او

است،

لانسها بک لیله خیر من جهادک فی سبیل الله سنه

(مأنوس بودن یک شبانه مادرت به تو، برای تو بهتر از ثواب یک سال جهاد در راه خدا است). (۵۲۶)

نقش خدمتگذاری تازه مسلمان به مادر و مسلمان شدن مادر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

زکریا بن ابراهیم کوفی می گوید: من مسیحی بودم، مسلمان شدم و در سفر حج به محضر امام صادق (ع) رسیدم و عرض کردم: (من مسیحی بودم و مسلمان شده ام)

امام: از اسلام چه دیدی که به خاطر آن مسلمان شدی؟

زکریا: این آیه (۵۲ شوری) را در قرآن خواندم که خداوند به پیامبر اسلام (ص) می فرماید:

ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان ولکن جعلناه نورا تهدی به من نشاء من عبادنا

(تو قبل از این (وحی) نمی دانستی که کتاب و ایمان چیست (از محتوای قرآن، آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می کنیم). (۵۲۷)

امام: خداوند تو را هدایت کند، سپس امام صادق (ع) سه بار عرض کرد: (خدایا هدایتش فرما!)، آنگاه به زکریا فرمود: پسرجان! آنچه خواهی بپرس!

زکریا: پدر و مادر و خانواده ام مسیحی هستند و مادرم نابینا است، آیا من (که مسلمان شده ام) با آنها باشم و در ظرف آنها غذا بخورم؟

امام: آیا آنها گوشت خوک می خورند؟

زکریا: نه، با آنها تماس نمی گیرند.

امام: مانعی ندارد، همراه مادرت باش و با او خوش رفتاری کن، وقتی که مرد، او را به دیگری وامگذار، بلکه خودت کفن کن و دفن او را به عهده بگیر و به هیچ کس خبر نده که نزد من آمده ای، تا به خواست خدا در سرزمین منی

نزد من بیائی.

زکریا می گوید: در سرزمین منی، به حضور امام صادق (ع) رفتم، دیدم مردم به گردش حلقه زده اند، که گوئی او معلم کودکان بود، گاهی این و گاهی آن، سؤال می کردند و حضرت پاسخ آنها را می داد، هنگامی که به کوفه باز گشتم، به مادرم احترام و نیکی می کردم، به او غذا می دادم، لباس و سرش را می شستم و به او خدمت می نمودم، مادرم به من گفت: پسر جان آن هنگام که در دین من بودی آن همه محبت و خدمت به من نمی کردی، اکنون این چه رفتاری است که از زمانی که به دین حنیف (اسلام) گرویده ای به من می کنی؟

گفتم: (مردی از فرزندان پیامبرها، مرا به خوشرفتاری با مادر، دستور داده است.)

مادرم گفت: آیا این شخص که به تو چنین دستوری داده، پیامبر است؟

گفتم: نه، بلکه پسر پیامبر (ص) است.

مادرم گفت: بلکه این آقا پیامبر است، زیرا پیامبران چنین دستوری (در مورد خوشرفتاری با مادر) می دهند.

گفتم: ای مادر! بعد از پیامبر ما، پیامبر نخواهد آمد، بلکه او پسر پیامبر است.

مادرم گفت: دین تو بهترین دین است، آن را بر من عرضه بدار!

من دین اسلام را بر مادرم عرضه داشتم، او مسلمان شد و اصول و احکام اولیه اسلام را به او آموختم، نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را خواند، سپس شب بیمار شد، به من گفت: پسر جان، آنچه به من آموختی، دوباره بیاموز، من آنها را تکرار کردم، مادرم اقرار کرد و از دنیا رفت، صبح مسلمانان آمدند و جنازه او را غسل دادند و من بر

جنازه اش نماز خواندم و آن را به خاک سپردم. (۵۲۸)

راز برخورد بهتر پیامبر (ص) با خواهرش

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عمار بن حیان می گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: (پسرم اسماعیل به من نیکی می کند).

فرمود: (پسرت اسماعیل را دوست داشتم، اکنون (که به تو نیکی می کند) بیشتر او را دوست دارم)، آنگاه فرمود:

خواهر رضاعی پیامبر (ص) نزد آن حضرت آمد، وقتی که پیامبر (ص) او را دید، شادمان شد و روپوش خود را برای او بر زمین گسترد و او را روی آن نشانید، سپس به او رو کرد و با گرمی و لبخند با او سخن گفت، تا او برخاست و رفت، سپس برادر رضاعیش آمد، رسول خدا (ص) با او نیز احوال پرسی گرم کرد، ولی رفتاری که با خواهرش نمود با او ننمود.

شخصی علت و راز این تفاوت برخورد را از آن حضرت پرسید.

رسول خدا (ص) در پاسخ فرمود: (لانها کانت ابر بوالدیها منه: زیرا آن خواهر، نسبت به پدر و مادش، از آن برادر، خوش رفتار بود). (۵۲۹)

احترام به خاله، احترام به مادر است

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

ابو خدیجه می گوید: امام صادق (ع) فرمود: مردی به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: در زمان جاهلیت دارای دختری شدم، او را پروراندم، تا به حد بلوغ رسید، لباس و زیورش را بر تنش کردم و او را به کنار چاهی آوردم و در میان آن چاه انداختم و آخرین سخنی که از او شنیدم این بود: (یا اباه: ای پدرجان).

اکنون پشیمانم و از شما می خواهم بفرمائید که این گناه را چگونه جبران کنم؟

پیامبر: آیا مادرت زنده است؟

گنهکار: نه.

پیامبر: آیا خاله داری؟

گنهکار: آری.

پیامبر:

فابررها فانها بمنزله الام، یکفر عنک ما صنعت

(به او نیکی کن، زیرا خاله همانند مادر

است و نیکی به او، آن گناهت را جبران می کند).

ابوخدیجه می گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، این حادثه در چه زمانی واقع شد؟

امام: در زمان جاهلیت، که دختران را می کشتند، تا مبادا وقتی بزرگ شدند، اسیر گردند و در قبیله دیگر، دارای فرزند شوند. (۵۳۰)

گناه کمترین بی ادبی به پدر

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امام باقر (ع) فرمود: پدرم امام سجاد (ع) مردی را همراه پسرش دید که راه می رفتند، ولی پسر به دست پدر، تکیه داده بود، امام سجاد از کار ناشایسته پسر، خشمگین شد و به همین خاطر، با آن پسر سخن نگفت تا از دنیا رفت. (۵۳۱)

سه گونه بودن گناه

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

عصر خلافت امام علی (ع) بود، آن حضرت روزی در مسجد کوفه در حضور جمعیت بالای منبر رفت، پس از حمد و ثنا فرمود:

ای مردم! گناهان بر سه گونه اند، سپس آن حضرت خاموش شد و سخن نگفت.

یکی از حاضران به نام (حبه عرنی) عرض کرد: (ای امیر مؤمنان! فرمودی: (گناهان بر سه دسته اند) و سپس خاموش شدی و چیزی نگفتی؟

امام علی (ع) فرمود: (می خواستم همین سخن را شرح دهم، ولی تنگی نفس به سراغم آمد و بین من و سخنم، مانع گردید آری گناهان بر سه گونه اند:

۱ - گناهی که آمرزیده شده است ۲ - گناهی که آمرزیده نشده است، ۳ - گناهی که بر صاحبش، هم امید بخشش داریم و هم ترس عدم بخشش).

حبه عرنی عرض کرد: (ای امیر مؤمنان! آنها را برای ما شرح بده).

امام علی (ع) فرمود:

اما گناهی که آمرزیده است، آن گناهی است که خداوند بنده اش را به خاطر آن (به بلیات) مبتلا و مجازات کند، پس خداوند بردبارتر و کریم تر از آن است که بنده اش را دو بار مجازات نماید.

اما گناهی که آمرزیده نشود، عبارت است از ستمهایی که بعضی از انسانها بر بعضی می کنند، زیرا خداوند وقتی (توسط پیامبران و ادیان) بر مخلوقاتش آشکار شد،

به خودش سوگنـد یاد کرد و فرمود: (به عزت و عظمتم سوگنـد که ظلم هیچ ظالمی (بدون مجازات) از من نگذرد، گرچه آن ظلم، زدن مشتی به مشتی، یا مالیدن دستی به دستی (برای هوسرانی) و یا شاخ زدن شاخداری به بی شاخ باشد).

پس خداونـد برای بنـدگان، از یکـدیگر قصاص می گیرد، تا سـتمی از کسـی (بـدون مجازات) نمانـد، سـپس خداوند در روز قیامت آنها را برای حساب رسی زنده کند.

و اما گناه سوم: گناهی است که خداونـد آن را پوشانـده است و توبه را بر صاحبش ارزانی فرموده است و گنهکار به گونه ای شـده که از گناهـان خود ترسان و به رحمت خـدا، امیـدوار است، ما برای چین گنهکار، همان حال را داریم که خودش همان حال را دارد که عبارت از ترس از عذاب و امید به رحمت الهی باشد. (۵۳۲)

دو جنازه مختلف و راز تفاوت آن دو

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

امام باقر (ع) فرمود: یکی از پیامبران بنی اسـرائیل در محلی عبور می کرد، دید جنازه مردی به زمین افتاده، نصف آن زیر دیوار قرار گرفته و نصف دیگر آن در بیرون مانده و پرندگان و سگها بدن او را متلاشی کرده اند و می درند.

از آنجا گـذشت، به شـهری وارد شد، در آنجا دید یکی از اشـراف آن شـهر مرده است، جنازه او را بر سـر تختی نهاده اند و با پارچه ابریشم کفن شـده و در اطراف آن تخت، منقلهای عود (ماده خوشـبو) نهاده شـده و عودها می سوزنـد و فضا را خوشـبو کرده اند.

آنگاه پیامبر (ص) به خدا متوجه شد و عرض کرد: (پروردگارا! من گواهی می دهم که تو حاکم دادگر هستی که به

کسی ستم نکنی، آن (جنازه اولی، جنازه) بنـده تو است که به انـدازه یک چشم به هم زدن برای تو شـریک نگرفته، ولی آن گونه مرده است و او را آنچنان میرانـدی، ولی این هم یکی از بنـده های تو است که به انـدازه یک چشم بهم زدن به تو ایمان نیاورده است، ولی او را این گونه شکوهمندانه میراندی؟ (رازش چیست؟)

خداوند به آن پیامبر فرمود: (ای بنده من! من همانگونه که گفتی حاکم عادل هستم که به کسی ظلم نکنم، آن بنده (اول) من، گناهی یا عمل بـدی نزد من نداشت، او را با آن وضع میراندم تا کیفر شود و به گونه ای که گناهی نداشـته باشد با من ملاقات کنـد و این بنـده (دوم) من، کار نیکی نزد من داشت او را با چنان وضـعی (شـکوهمندانه) میراندم، تا به گونه ای که هیچگونه پاداشی نزد من نداشته باشد با من ملاقات نماید). (۵۳۳)

صبر و تحمل در مصائب

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

خدیجه دختر عمربن علی بن حسـین (ع) یکی از نوه های امام سجاد (ع) بود، پسر دخترش از دنیا رفت، جمعی برای تسلیت او نزد او آمدند و به او تسلیت گفتند.

دختر ابویشکر، که نوحه خوانی می کرد، در آنجا بود، یکی از حاضران به او گفت: (نوحه خوانی کن).

او اشعاری خواند و حاضران شنیدند ...

در آن جمع، خـدیجه به حاضـران گفت: از عمویم امام باقر (ع) شـنیدم فرمود: (زن در ماتم مصـیبت، نوحه گر می خواهـد که اشکش جاری گردد، ولی برای زن شایسته نیست که سخن زشت و یا بیهوده (بر خلاف قضا و قدر الهی) بگوید، اگر زنی این گونه باشد، وقتی

که شب شد، فرشتگان را با نوحه گری خود آزار می دهد، بنابر این تحمل داشته باشید و فرشتگان را با نوحه سرائی خود از خود نرنجانید). (۵۳۴)

نصیحت علی (ع) به مصیبت زده

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امیر مؤمنان علی (ع) به سوی مسجد روانه شد، وقتی که به مسجد رسید دید شخصی کنار در مسجد توقف کرده و بسیار اندوهگین است، به او فرمود:

(چرا غمگین هستی؟)

او گفت: (ای امیر مؤمنان! به خاطر مصیبت فوت پدر (و مادر) و برادر، گرفتار شده ام که می ترسم دق کنم).

امیر مؤمنان: تو را سفارش می کنم به تقوا و پرهیزکاری، صبر و مقاومت کن تا به پیامد (نیك) آن برسی و این را بدان که صبر و استقامت در امور، همانند سر، نسبت به بدن است، هرگاه پیکری بدون سر باشد، فاسد گردد، همچنین اگر شئون زندگی انسان، دارای صبر و استقامت نباشد، آن شئون تباه شده و متلاشی می گردد). (۵۳۵)

دلداری امام صادق (ع) به پیرمرد گرفتار

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

پیرمردی به حضور امام صادق (ع) آمد و عرض کرد: (فرزندانم با من ناسازگاری می کنند، برادرانم به من جفا می نمایند، با اینکه سالخورده و پیر شده ام، شکایت آنها را نزد شما آورده ام).

امام صادق (ع) فرمود: (ای پیرمرد! همانا برای حق دولتی است و برای باطل نیز دولتی است، طرفدار هریك از این دو، در دولت دیگری خوار است، بدان که کمترین مصیبتی که در دولت باطل (مثل عصر آن حضرت) به مؤمن برسد، آزار و ناسازگاری از فرزندان و بی مهری و جفا از برادران او است، هیچ شخص با ایمان در عصر دولت باطل، آسایش نمی بیند، تا خداوند او را از آنچه در عصر دولت باطل، تحمیل کرده آزاد سازد و بهره بسیار، در دولت حق به او بدهد، پس صبر کن و مژده باد به تو). (۵۳۶)

نهی از جواب سلام طولانی

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیمْ

امیر مؤمنان علی (ع) از کنار گروهی عبور نمود و بر آنها سلام کرد، آنها در پاسخ گفتند: (بر تو باد سلام و رحمت خدا و برکات و مغفرت و رضوان خدا).

امام علی (ع) به آنها فرمود: به ما همانگونه که فرشتگان به پدرمان ابراهیم خلیل (ع) گفتند، بگوئید، آنها گفتند: (رحمت و برکات خدا بر شما اهل خانه)، نه بیشتر. (۵۳۷)

سه گانگی انسانها از دیدگاه امام علی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مردی به حضور امیر مؤمنان علی (ع) آمد و عرض کرد: (ای امیر مؤمنان! راهی از راههای نیکی را به من سفارش کن که با عمل به آن نجات یابم).

امیر مؤمنان (ع) فرمود: (ای سؤال کننده! گوش کن، سپس بفهم، سپس یقین و باور کن و سپس آن را عمل کن، بدان که انسانها بر سه دسته اند:

۱ - زاهد پارسا ۲ - صابر و مقاوم ۳ - راغب و فریفته دنیا.

زاهد؛ کسی است که اندوه ها و شادی ها از دلش خارج شده، نه به چیزی از امور دنیا که به او داده شده شاد است و نه از آنچه از دنیا از دستش رفته، افسوس می خورد، پس چنین کسی آسوده خاطر است.

صابر؛ کسی است که قلبا آرزوی امور دنیا می کند، ولی وقتی که به آن رسید، هوسهای نفسانی خود را کنترل می نماید تا سر انجام ناخوش و آثار بد آن، دامنگیرش نگردد، او به گونه ای است که اگر بر دلش آگاه شوی از خویشتن داری و تواضع و دور اندیشی او تعجب کنی.

راغب؛ کسی است که: هیچ باکی ندارد که از کجا امور دنیا به او رو می آورد، آیا

از راه حلال یا حرام و باکی نـدارد که امور دنیا موجب چرکین شدن آبرویش گردد، خود را هلاک کند و جوانمردی خود را از بین ببرد چنین فردی در گرداب دنیا، پریشان و سرگردان است. (۵۳۸)

پاسخ جالب ابوذر به چهار سؤال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمْ

مردی نزد ابوذر غفاری آمد و گفت:

۱ - چرا ما مرگ را ناخوش داریم؟

۲ - ورود ما را بر خدا (پس از مرگ) چگونه می یابی؟

۳ - وضع ما در پیشگاه خدا چگونه است؟

۴ - رحمت خدا در کجاست؟

ابوذر در پاسخ سؤالات فوق، به ترتیب چنین فرمود:

۱ - شـما دنیای خود را آباد کرده ایـد و آخرت خود را ویران نموده اید، از این رو دوست ندارید از محل آباد، به محل ویران بروید.

۲ - نیکوکار شـما مانند مسافر غایب است که به سوی خانواده و خویشانش می آید و بر آنها وارد می شود، ولی گناهکار شما مانند غلام فراری است که نزد آقایش آورده می شود.

۳ - کردار خود را بر قرآن کتاب خدا، عرضه کنید، قرآن می فرماید:

ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم

(همانا نیکوکاران در نعمتند و بدان در دوزخ می باشند). (انفطار - ۱۳)

۴ - رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است (چنانکه در آیه ۵۶ اعراف می خوانیم:

ان رحمه الله قریب من المحسنین

(همانا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است) (۵۳۹) (۵۴۰)

نصیحتی جالب و عمیق از ابوذر

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمْ

مردی برای ابوذر غفاری نوشت، چیزی از علم را به من هدیه کن.

ابوذر در پاسخ نوشت: علم، بسیار است، ولی اگر بتوانی به آنکه دوستش داری، بدی نرسانی، چین کاری را انجام بده (که بهتر از علم است).

او گفت: مگر کسی به چیزی که دوستش دارد بدی می کند؟

ابوذر گفت: آری، تو جانت را از همه چیز بیشتر دوست داری، وقتی که گناه کردی، در حقیقت به جان خود بدی نموده ای (چرا که گناه برای انسان،

هم ضرر دنیوی دارد و هم ضرر اخرتی). (۵۴۱)

نصیحت خضر (ع) به موسی (ع)

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

روزی حضرت خضر پیامبر (ع) با موسی (ع) ملاقات کرد و پس از احوال پرسی، او را چنین توصیف نمود:

بهترین دو روز (دنیا و آخرت) تو همان روزی است (آخرتی است) که در پیش داری، توجه کن که آن، چه روز است و امروز جواب سؤالات آن روز را آماده ساز، بدان که تو حتما بازداشت و باز خواست می شوی، پند خود را از این روزگار بگیر و بدان که روزگار، هم طولانی است و هم کوتاه است، آنچنان عمل کن که گوئی پاداش عمل خود را با چشم می نگری، تا به آخرت خود امیدوارتر باشی (گول دنیا را مخور) چرا آنچه از دنیا در آینده بیاید، مانند آن است که قبلا گذشته است. (۵۴۲)

پاسخ پیامبر (ص) به سؤال درباره گناهان زمان جاهلیت

بِسْمِ اللّهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمْ

گروهی از مسلمانان به حضور پیامبر (ص) آمدند و گفتند: (ای رسول خدا آیا مردی از ما به خاطر گناهانی که در زمان جاهلیت انجام داده و سپس مسلمان شده، کیفر می گردد؟!)

رسول خدا (ص) در پاسخ فرمود: (اگر کسی از شما پس از مسلمان شدن، اسلام نیک داشت و باور ایمانش درست بود، خداوند او را به خاطر گناهانی که در زمان جاهلیت انجام داده، کیفر نمی کند، ولی اگر اسلامش نیکو نشده و باور ایمانیش، درست نگشته باشد، خداوند او را هم به خاطر گناهان قبل از اسلامش مجازات می کند و هم به خاطر گناهان بعد از اسلامش، کیفر می نماید). (۵۴۳)

خدا را شکر بیکران که توفیق اتمام این کتاب را به نگارنده عنایت فرمود، امید آنکه سازنده و اثر بخش بوده و در راه پاکسازی و به

سازی مفید گردد و توشه ای برای آخرت شود.

الحمدلله اولا و آخِرا

(پایان)

پاورقی

۱–حضرت ولی عصر (عج)در پنج سالگی در سال ۲۶۰ ه.ق هنگام رحلت پدر بزرگوارش امام حسن عسکری (ع)، از نظرها پنهان شد و تا نیمه شعبان ۳۹۲ ه.ق (حدود ۷۰ سال)چهار نفر از فقهای ربانی به ترتیب، زیر، واسطه بین آن حضرت و مردم بودند:

۱ – عثمان بن سعید (از سال ۲۶۰ تا ۳۰۰ ه.ق)

۲ – محمد بن عثمان (از سال ۳۰۰ تا ۳۰۵ ه.ق)

۳ – حسین بن روح (از سال ۳۰۵ تا ۳۲۶ ه.ق)

۴ – علی بن محمد سیمری (از سال ۳۲۶ تا ۳۲۹ ه.ق)

این دوره را، دوره، (غیبت صغری) می نامند و با رحلت علی بن محمد سیمری (ره) غیبت شروع شد و هنوز ادامه دارد (شرح در بحار، ج ۵۱، ص ۳۴۴، به بعد)

۲– اقتباس و تلخیص از مقدمه اصول کافی ط دارالکتب الاسلامیه، صفحه ۸ تا ۲۲.

۳–اقتباس از مقدمه کافی ج ۱، ص ۲۷، به نقل از مدارک مختلف.

۴– نویسندگان کتب اربعه عبارتند از: مرحوم کلینی (مؤلف کتاب کافی، متوفی ۳۲۹ ه.ق) و مرحوم صدوق (مؤلف کتاب (من لاـ یحضر)، متوفی ۳۸۱ ه.ق) و مرحوم شیخ طوسی (مؤلف کتاب استبصار وتهذیب، متوفی ۴۶۰ ه.ق)که نام هر سه، (محمد)بود و هر سه ایرانی بودند.

۵–قبلاـ همین تنظیم در مورد نهج البلاـغه و مثنوی مولانا، به نام (داستانهای نهج البلاغه) و (داستانهای مثنوی)، از نگارنده، چاپ و منتشر شده است.

۶– و مدارک ما، اصول کافی، چاپ (دارالکتب الاسلامیه)است و از ترجمه ای که بر این کتاب شده است نیز استفاده وافر کرده ایم.

۷– اصول کافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل،

حدیث ۲، ص ۱۰.

۸- همان، حدیث ۱۸، ص ۲۴، ج ۱.

۹- باب التفکر، حدیث ۲، ص ۵۴ – ج ۲.

۱۰-همان، حدیث ۱۹، ص ۲۴، ج ۱.

۱۱- همان، حدیث ص ۲۴، ج ۱.

۱۲- همان، حدیث ۲۷، ص ۲۶، ج ۱.

۱۳- همان، حدیث ۱۰، ص ۱۲، ج ۱.

۱۴- صفه العلم و فضله، حدیث ۱، ص ۳۲، ج ۱.

۱۵- باب استعمال العلم، حدیث ۴، ص ۴۴، ج ۱.

۱۶- کتاب فضل العلم – باب النوادر، حدیث ۴، ص ۴۸، ج ۱.

۱۷- همان، حدیث ۱۰، ص ۵۰، ج ۱.

۱۸- باب نادر فیه، ذکر الغیب، حدیث ۲، ص ۲۵۷، ص ۱.

۱۹- باب الاخذ بالسنه و شواهد الکتاب، حدیث ۸،ص ۷۰، ج ۱.

۲۰-باب اختلاف الحدیث، حدیث ۱۰، ص ۶۷ – ج ۱. (این حدیث به عنوان (مقبوله عمر بن حنظله (مورد قبول اصحال و علماء) معروف است و وسائل الشیعه، ج ۸،ص ۹۸ آمده است.

۲۱- باب البدع و الراءی و المقائیس، حدیث ۱۳، ص ۵۷، ج ۱.

۲۲- همان، حدیث ۲۰، ص ۵۸، ج ۱.

۲۳- باب وحدت العالم و اثباه المحدث، حدیث ۱، ص ۷۲ – ۷۳، ج ۱.

۲۴- همان، حدیث ۲، ص ۷۲، تا ۷۴، ج ۱.

۲۵- همان مدرک، ص ۷۶، ۷۷، ج ۱.

۲۶-باب حدوث العالم، حدیث ۲، ص ۷۷، ج ۱.

۲۷- همان، حدیث ۲، ص ۷۸، ج ۱.

۲۸- همان مدرک

۲۹- باید توجه داشت که قدرت خدا بر چیزی محال تعلق نمی گیرد، ولی امام در پاسخ خود با این پاسخ خواسته، عوام را قانع کند، مانند اینکه: کسی می گوید: آیا انسان می تواند به هوا بپرد، جواب دهیم که انسان می تواند هواپیما بسازد و بر هواپیما سوار شود و

پرواز کند، امام با ذکر مثال عدسی چشم، می خواهد بفرماید: اگر می خواهی قدرت خدا را بفهمی از این راه بفهم، نه با مثال غیر منقول گنجاندن دنیا در درون تخم مرغ یا می خواهد بفرماید: اگر انعکاس دادن همه جهان در میان تخم مرغ باشد، چنین کاری محال نیست و خدا بر آن قادر است و گرنه محال است و قدرت خدا بر چیز محال تعلق نمی گیرد، مانند اینکه بگوئیم آیا خدا قادر است که دو دوتا را پنج کند، چنین سؤالی غلط است.

۳۰- همان، حدیث ۴، ص ۷۹ و ۸۰، ج ۱.

۳۱- زیرا فرض اختلاف آن دو، از هر جهت، فرض غلط است، زیرا دو چیز ولو در یک جهت، مانند وجود و هستی، باهم اتفاق دارند.

۳۲- همان مدرک، حدیث ۵، ص ۸۰، ۸۱- ج ۱.- با تلخیص و توضیح و نقل به معنی از نگارنده.

۳۳- همان مدرک، حدیث ۶، ص ۸۳،۸۴، ج ۱.

۳۴-باب مایحب من ذکر الله ... حدیث ۴، ص ۴۹۶ - ج ۲.

۳۵- باب الکون و المکان، حدیث ۲، ص ۸۸، ج ۱.

۳۶- باب معانی الاسماء ... حدیث ۸، ص ۱۱۷، ج ۱.

۳۷- باب جوامع التوحید - باب النوادر، حدیث ۱، ص ۱۴۳، ج ۱.

۳۸- باب الاراده انها من صفات الفعل، حدیث ۵، ص ۱۱۰، ج ۱.

۳۹- در بعضی از عبارات (سبحت) با حاء جیمی آمده است.

۴۰- باب فی ابطال الرویه، حدیث ۱، ص ۹۵، ۹۶- ج ۱.

۴۱- باب العرش و الکرسی - حدیث ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۱، ج ۱.

۴۲- همان، حدیث ۵، ص ۷) ج ۱.

۴۳- همان، حدیث ۶، ص ۸ ۹، ج ۱.

۴۴- باب النهی

عن الجسم و الصوره، حدیث ۶،ص ۱۰۶، ج ۱.- در مورد اینکه آیا هشام، چنین عقیده ای داشته، روشن نیست زیرا:

۱- یونس، راوی روایت فوق از افراد مغرض و غالی بوده است ۲- شاید هشام قبل از پیوستنش به مکتب تشیع، چنین عقیده ای داشته است ۳- به گفته عالم بزرگ سید مرتضی (ره) روا است که هشام این سخن را از باب الزام خصم و متقاعد کردن مخالف مذهب گفته است (تنقیح المقال، ج ۳ ص ۲۹۷ - قاموس الرجال، ج ۹، ص ۲۲۵).

۴۵-باب الحرکه و الانتقال، حدیث ۱۰، ص ۱۲۸، ج ۱.

۴۶- باب الجبر والقدر، حدیث یک، ص ۱۵۵، ۱۵۶، ج ۱.

۴۷- منظور از (قدریه) در اینجا کسانی هستند که می گفتند: خدا همه امور را به بشر تفویض کرد و واگذاشته و سلطه خود را از بشر برداشته است.

۴۸-همان، حدیث ۴، ص ۱۵۷، ۱۵۸، ج ۱.

۴۹- باب الاستطاعه، حدیث ۴، ص ۱۶۲، ج ۱.

۵۰- باب سلامه الدین حدیث ۴، ص ۲۱۶ - ج ۲.

۵۱- باب التکاتب، حدیث ۴، ص ۶۷۱- ج ۲.

۵۲- باب التسبیح و التهلیل و التکبیر، حدیث ۱، ص ۵۰۵- ج ۲.

۵۳- همان، حدیث ۴،ص ۵۰۴، ج ۲ (در مورد آیات فوق، شأن نزول های دیگری نیز نقل کرده اند).

۵۴- باب التویض الی الله ... حدیث ۷، ص ۶۶- ج ۲.

۵۵- باب ان الدعا، سلاح المؤمن، حدیث ۳، ص ۴۶۸، ج ۲.

۵۶- باب الاقبال علی الدعاء، حدیث ۵، ص ۴۷۴- ج ۲.

۵۷- باب الشک، حدیث ۹، ص ۴۰۰-ج ۲.

۵۸- باب من لا تستجاب دعوته، حدیث ۱، ص ۵۱۰، ج ۲.

۵۹- باب الثناء قبل الدعا، حدیث ۶ و ۷، ص

۴۸۵ و ۴۸۶ - ج ۲.

۶۰- همان، حدیث ۸، ص ۴۶۸ - ج ۲.

۶۱- باب من ابطات علیه الاجابه، حدیث ۱، ص ۲۴۳ و ۲۴۴ ج ۲.

۶۲- باب الدعاعلی العدو، حدیث ۳، ص ۵۱۲ - ج ۲.

۶۳- همان، حدیث ۴، ص ۵۱۲ و ۵۱۳، ج ۲ - و در (باب الدعا للکرب و الهم ... حدیث ۵، ص ۵۵۷، ج ۲، متن نفرین به گونه دیگر ذکر شده است.

۶۴- (مباهله) از تبهل به معنی تضرع و زاری و نفرین کردن همدیگر است، به این طریق که دو نفر (در دو مذهب) یا دو گروه (در دو دین) به صحرا می روند، به خدا توجه کرده و همدیگر را نفرین می کنند و از خدا می خواهند، تا دروغگو و طرفدار باطل را به هلاکت برساند.

۶۵-باب المباهله، حدیث ۱، ص ۵۱۳ و ۵۱۴.

۶۶-باب الدعاللکرب والهم و الحزن، حدیث ۴، ص ۵۵۶ - ج ۲.

۶۷- باب الدعا للکرب والهم و ... حدیث ۱۳، ص ۵۶۰-ج ۲۱.

۶۸- باب الدعا للعلل والامراض، حدیث ۲، ص ۵۴۶ - ج ۲.

۶۹- باب دعوات موجزات ... حدیث ۷، ص ۵۷۹ - ج ۲.

۷۰- همان، حدیث ۲۵، ص ۵۸۷ - ج ۲.

۷۱-باب الاغضاء - باب نادر، حدیث ۴، ص ۶۵۲ - ج ۲.

۷۲- باب الرد علی الکتاب والسنه، حدیث ۵، ص ۶۰ ج ۱.

۷۳- کتاب فضل القرآن، حدیث ۱۳، ص ۶۰۲، ج ۲.

۷۴- باب فضل حامل القرآن، حدیث ۶، ص ۶۰۴ و۶۰۵- ج ۲.

۷۵- همان، حدیث ۱۰،ص ۶۰۶- ج ۲.

۷۶- باب ترتیل القرآن، بالصوت الحسن، حدیث ۱۳، ص ۶۱۶-ج ۲.

۷۷-باب فيمن يظهر الغيشيه، عند قرائه القران، حديث ۱، ص ۶۱۶-ج ۲.

۷۸- باب فضل

القرآن، حدیث ۱۳، ص ۶۲۲–ج ۲.

۷۹– شرح زندگی هشام را در کتاب (هشام بن حکم، پاسدار عقائد اسلام) تألیف نگارنده بخوانید، ج ۱.

۸۰– باب الاضطرار الی الحجه، حدیث ۳،ص ۱۶۹ و ۱۷۰،ج ۱.

۸۱– باب دعائم الاسلام، حدیث ۵، ص ۱۸ و ۱۹–ج ۲.

۸۲–باب ان الایمان لا یضر معه سیئه ... ، حدیث ۵، ص ۴۶۴–ج ۲.

۸۳–علم کلام، علمی است که در اصول عقائد، بر اساس استدلالات قوی عقلی و نقلی بحث می کند.

۸۴– منظور، ابو جعفر، محمد بن علی بن نعمان، کوفی است که لقبش (احول)بود و در محله طاق المحامل کوفه، مغازه داشت، از این رو به او (مؤمن الطاق) می گفتند، ولی مخالفان او را به عنوان (شیطان الطاق)می خواندند (سفینه البحار، ج ۲،ص ۱۰۰.

۸۵–باب الاضطرار الی الحجه، حدیث ۴، ص ۱۷۱ و ۱۷۲، ج ۱.

۸۶– همان، دنباله حدیث ۴، ص ۱۷۲ و۱۷۳، ج ۱.

۸۷–الشافی سید مرتضی، ص ۱۲– تنقیح المقال،ج ۳،ص ۲۹۵.

۸۸–اقتباس از سخن امام باقر (ع) – باب طبقات الانبیاء، حدیث ۴، ص ۷۵، ج ۱.

۸۹– باب الضلال، حدیث ۱، ص ۴۰۱–ج ۲.

۹۰–باب ادنی مایکون به العبد ... حدیث ۱، ص ۴۱۴ و ۴۱۵–ج ۲.

۹۱–باب لزوم الحجه علی العالم – باب النوادر، حدیث ۱۰، ص ۵۰–ج ۱.

۹۲–باب معرفه الامام، والردالیه، حدیث ۶۳، ص ۱۸۸، ج ۱.

۹۳–باب ان الائمه هم الهداه، حدیث ۳، ص ۱۹۲، ج ۱.

۹۴– باب نادر الجامع فی فضل الامام، حدیث یک (با تلخیص) ص ۱۹۹ تا ۲۰۳،ج

۹۵– باب ان اهل الذکر ... حدیث ۶ و۷، ص ۳۰۵ و۳۰۶، ج ۱.

۹۶– باب ما یجب علی الناس عند مضی الامام، حدیث ۲، ص ۳۷۸ و۳۷۹.

٩٧- ... الا ومن ظلمهم وكذبهم

فلیس منی، ولا معی و انا منه بریء (باب ان الائمه فی کتاب الله امامان، حدیث ۱، ص ۲۱۵، ج ۱.)

۹۸- مراه العقول، ص ۱۷۰ – مطابق نقل ترجمه اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

۹۹-باب ان الائمه (ع) عندهم جمیع الکتب ... حدیث یک، ص ۲۲۷،ج ۱.

۱۰۰- همان مدرک.

۱۰۱- منظور عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) است که چون مادرش فاطمه دختر امام حسین (ع) بود، او را (عبدالله محض) (یعنی کسی که خالص از جانب پدر و مادر، هاشمی است) می خواندند، در مدح و ذم عبدالله، روایات مختلف است، به احتمال قوی، سخن فوق و روایات ذم، از روی تقیه بوده است، در این باره به کتاب تتمه المنتهی، ص ۱۲۸ و ۱۲۹ مراجعه شود.

۱۰۲-باب ما عندالائمه من سلاح رسول الله، حدیث ۱، ص ۲۳۲ و ۲۳۳، ج ۱.

۱۰۳-باب فیه ذکر الصیحفه و الجفر الجامه، حدیث ۱، ص ۲۳۹، ج ۱.

۱۰۴-باب انه لیس من الحق الا من خرج من عندالائمه (ع)، حدیث ۶، ص ۴۰۰- ج ۱.

۱۰۵- مانند نوکری که خانه آقای خود را که ولی نعمتش است برگزیده، ولی گاهی از او لغزشی دیده می شود، که چنین نوکری سرزنش ندارد، ولی اگر همین نوکر به خانه دشمن آقایش برود، گر چه کارهای نیک کند، سرزنش دارد

۱۰۶- باب فیمن دان الله بغیر امام من الله، حدیث ۳، ص ۳۷۵- ج ۱.

۱۰۷-باب فی شأن انا انزلناه ... حدیث ۱، ص ۲۴۳ تا ۲۴۵، ج ۱.

۱۰۸-همان، حدیث ۸، ص ۲۵۱ و ۲۵۲،ج ۱. (با تلخیص کامل).

۱۰۹- باب فی ان الائمه بمن یشبهون ... حدیث ۶، ص ۲۶۹ و ۲۷۰، ج ۱.

۱۱۰-باب

فیه ذکر ارواح التی فی الائمه (ع)، حدیث ۳، ص ۲۷۲، ج ۱.

۱۱۱- باب ان الامامه (ع) عهد من الله ... حدیث ۳، ص ۲۷۸، ج ۱.

۱۱۲- باب الامور التی یوجب حجه الامام (ع)، حدیث ۲، ص ۲۸۴، ج ۱.

۱۱۳-فمن لم یکن هذه الخصال فیه، فلیس هو بامام (همان، حدیث ۷،ص ۲۸۵، ج ۱.

۱۱۴- باب موالید الائمه (ع)، حدیث ۷،ص ۳۸۸-ج ۱.

۱۱۵- باب ان الواجب علی الناس ان یأتوا الامام، حدیث ۳، ص ۳۹۲-ج ۱.

۱۱۶-باب ان الائمه تدخل الملائکه بیوتهم ... حدیث یک، ص ۳۹۳-ج ۱.

۱۱۷- همان، حدیث ۳، ص ۳۹۳ و۳۹۴- ج ۱.

۱۱۸- باب ان الجن یأتیهم ... حدیث ۴، ص ۳۹۵-ج ۱.

۱۱۹- باب ان الارض کلها للامام (ع)، حدیث ۳، ص ۴۰۸- ج ۱.

۱۲۰- باب سیره الامام فی نفسه ... حدیث ۲، ص ۴۱۰- ج ۱.

۱۲۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۲۰۹- در اصول کافی، بجای علاء، (ربیع بن زیاد) آمده است.

۱۲۲-باب سیره فی نفسه ... حدیث ۳، ص ۴۱۰ و۴۱۱- ج ۱.

۱۲۳-باب الارض کلها للامام، ذیل حدیث ۸، ص ۴۰۹و ۴۱۰-ج ۱.

۱۲۴-در آیه ۳۳ احزاب، که در بالا ذکر شد.

۱۲۵-باب ما نص الله عزوجل و رسوله علی الائمه، حدیث ۱،ص ۲۸۶ تا۲۸۸- ج ۱. (با تلخیص).

۱۲۶- علامه مجلسی (ره) در شرح خود می گوید: این حیوانات را از جهت شباهت، (مسخ شده) گویند، نه آنکه از نسل آنها باشند، زیرا مسخ شده ها پس از سه روز مرده اند. نگارنده گوید: در مورد (لشکر بنی مروان)، احتمال دارد اشاره به آینده باشد، چرا که طبق روایت مشروحی، امام صادق (ع) فرمود: (بنی امیه نمردند مگر اینکه به صورت مارمولک مسخ شدند) (شرح

در روضه الکافی، ص ۲۳۲ حدیث ۳۰۵)- ضـمنا بعضـی از فقهاء می گویند: یکی از دلائل حرمت ریش تراشی، همین قسمت از روایت فوق است.

۱۲۷-در فرازی از زیارتنـامه مولودیه علی (ع) می خوانیم: السـلام علیك یا خاتم الحصـی و مبین المشـکلات: (سـلام بر تو ای مهر زننده سنگریزه ها و روشن کننده مشکلات).

۱۲۸-چنانکه ذکر شد، حبابه در عصر امام سـجاد (ع) ۱۱۳ سال داشت و بعـد به اعجاز آن حضـرت جوان شـده است و بعدا تا عصر حضرت رضا (ع)۱۲۳ سال دیگر عمر کرده و در مجموع ۲۳۶ سال عمر نموده است (نگارنده)

۱۲۹-باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل، حـدیث ۱، ص ۳۴۶ و ۳۴۷- ج ۱ - و در بحث ۴ همین باب، کنیه حبابه (ام غانم) ذکر شده است.

۱۳۰-باب ما جاء فی الاثنی عشر ... حدیث ۱، ص ۵۲۵ و۵۲۶-ج ۱.

۱۳۱-متن این لوح در اصول کافی ج ۱ ص ۵۲۷ و۵۲۸ آمده است (باب ما جاء فی الاثنی عشر حدیث ۳ ص ۵۲۷.

۱۳۲- بـا توجه به اینکه علی (ع) در سـال ۴۰ هجرت، شـهید شد، وامام سـجاد (ع) در سال ۳۸ هجرت متولـد گردید، پس علی (ع) دو سال از عمر امام سجاد (ع) را درک نموده است.

۱۳۳- همان،حدیث ۴، ص ۵۲۹.

۱۳۴- همان، حدیث ۸، ص ۵۳۱ و۵۳۲- ج ۱. (نظیر این حدیث، حدیث ۵ همین باب است).

۱۳۵- باب الصـلاه علی النبی محمـد (ص) و اهلبیته (ع)، حدیث ۳و۴، ص ۴۹۱ و ۴۹۲- ج ۲. (نظیر این مطلب در حدیث ۱۲، ص ۴۹۳- آمده است).

۱۳۶- همان، حدیث ۲۱، ص ۴۹۵ - ج ۲.

۱۳۷-باب مولد امیر المؤمنین، حدیث ۱، ص ۴۵۲-ج ۱.

۱۳۸-

همان حدیث ۱، ص ۴۵۴ – ج ۱.

۱۳۹–او یازدهمین نفر بود که در آغاز بعثت به پیامبر (ص) ایمان آورد.

۱۴۰– باب مولد امیرالمؤمنین (ع)، حدیث ۲، ص ۴۵۳– ج ۱.

۱۴۱– مولد النبی، حدیث ۲۴،ص ۴۴۷– ج ۱.

۱۴۲– همان حدیث ۲۹،ص ۴۴۸–ج ۱.

۱۴۳– مرآت العقول علامه مجلسی، ذیل حدیث فوق.

۱۴۴– همان، حدیث ۳۰، ص ۴۴۹ – ج ۱– ابوطالب هنگام بعثت،۷۵ سال داشت و در سال ۹ یا ۱۰ بعثت در سن حدود ۸۵ سالگی از دنیا رفت، بنابراین دوران مبارزات و قهرمانی های او در دفاع از پیامبر (ص)، در سنین پیری بوده است.

۱۴۵–همان، حدیث ۳۱، ص ۴۴۹.

۱۴۶–در آیه هفت (ص) می خوانیم: ما سمعنا بهذا فی المله الاخره ان هذا الا اختلاق: (ما هرگز چنین چیزی از پدران خود نشنیده ایم، این فقط یک دروغ است (سوره صاد آیه ۷) (باب التسلیم علی اهل الملل، حدیث ۵، ص ۶۴۹– ج ۲.

۱۴۷– باب حسن الخلق، حدیث ۱۵، ص ۱۰۲، ج ۲.

۱۴۸– مولد النبی، حدیث ۱۳، ص ۴۴۲ و ۴۴۳ ج ۱.

۱۴۹– باب التواضع، حدیث ۳، ص ۱۲۲– ج ۲.

۱۵۰– همان، حدیث ۵، ص ۱۲۲ – ج ۱.

۱۵۱– باب استصار الذنوب، حدیث ۳، ص ۲۸۸ – ج ۲.

۱۵۲–باب فضل فقراء المسلمین، حدیث ۱۱، ص ۲۶۲ –ج ۲.

۱۵۳–باب ذم الدنیاو الزهدفیها، حدیث ۸، ص ۱۲۹ –ج ۲.

۱۵۴– همان مدرک، حدیث ۹.

۱۵۵–باب الدعابه و الضحک، حدیث ۱، ص ۶۶۳ –ج ۲.

۱۵۶– باب التکاتب – باب النوادر، حدیث ۱، ص ۶۷۱ –ج ۲.

۱۵۷- باب مولد النبی (ص)، حدیث ۱۶،ص ۴۴۴ - ج ۱.

۱۵۸- باب مایجب من حق الامام علی الرعیه، حدیث ۴۰۶ - ج ۱.از علامه مجلسی (ره) نقل

شـده که این خطبه، طولانـی بوده و آن حضـرت، امـام بعـد از خود را در همین خطبه تعیین کرد و فضائـل اهلـبیتش را متـذکر گردید.

۱۵۹- باب مولد النبی (ص)، حدیث ۱۹، ص ۴۴۵ و۴۴۶ (با تلخیص)- ج ۱.

۱۶۰- کحل البصر، ط بیروت، ص ۱۹۵.

۱۶۱- باب مولد النبی، حدیث ۳۵، ص ۴۵۰ –ج ۱.

۱۶۲- همان، حدیث ۳۸، ص ۴۵۱ –ج ۱.

۱۶۳- بقیع به معنی کـافی است که درختهـای گوناگون دارد و در شـهر مـدینه پنـج بقیع بوده است: ۱- بقیع مصـلی؛ که پیامبر (ص) در آنجا نماز عیـد می خوانـده ۲- بقیع غرقـد؛ که قبرسـتان مدینه است ۳- بقیع زبیر، که پیـامبر (ص) آنجـا را به زبیر بن عوام داد ۴-بقیع جنجبه؛ نـام درختـی است که در آنجـا روئیـده بود ۵- بقیع بطحـان، که نزدیـک رودخـانه بود (ترجمه اصول کافی ج ۲، ص ۳۴۴).

۱۶۴- مولد النبی (ص)، حدیث ۳۷، ص ۴۵۱ – ج ۱.

۱۶۵-باب ما عند الائمه من سلاح رسول الله (ص) ذیل حدیث) ص ۲۳۶، ج ۱.

۱۶۶-باب مولد الزهرا (س)، حدیث ۷، ص ۴۶۰ – ج ۱.

۱۶۷-همان، حدیث ۵، ص ۴۶۰ – ج ۱.

۱۶۸- باب حق الجوار، حدیث ۶، ص ۶۶۷ – ج ۲.

۱۶۹-باب فیه ذکر الصحیفه ... و مصحف فاطمه (س)، حدیث ۲،۵،۸ ص ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ج ۱.

۱۷۰-باب الاضطرار الی الحجه، حدیث ۱، ص ۱۶۸ و۱۶۹، ج ۱.

۱۷۱-اقتباس از گفتار مشروح حضرت علی (ع) در شأن خود باب اختلاف الحدیث، قسمت آخر، حدیث ۱، ص ۶۳، ۶۴، ج ۱.

۱۷۲- باب الکون و المکان، حدیث ۶، ص ۰)، ج ۱.

۱۷۳-همان، حدیث ۸، ص ۹۰، ج ۱.

۱۷۴-باب ما عند الائمه من سلاح رسول الله (ص)،

حدیث یک، ص ۲۳۲، ج ۱.

۱۷۵-این جریان را حضرت علی (ع) کرارا نقل می کرد - اصول کافی ج ۱ باب فی شأن (انا انزلناه فی لیله القدر)، حدیث ۵، ص ۲۴۹.

۱۷۶-باب مولد الزهراء (س)، حدیث ۸، ص ۴۹۰.

۱۷۷-باب ان الله لم یعلم نبیا علما الا امره یعلمه امیرالمؤمنین ... حدیث ۱ و۲و۳، ص ۲۶۳، ج ۱.

۱۷۸- باب ان الائمه (ع) ورثه العلم ... حدیث ۶، ص ۲۲۲، ۲۲۳، ج ۱.

۱۷۹-باب ان الائمه (ع) محدثون مفهمون، حدیث ۵، ص ۲۷۱، ج ۱. در بعضی از روایات آمده: که علی (ع) روزی مقام و اوصاف (ذوالقرنین) را برای اصحاب خود ذکر کرد و سپس فرمود: (در میان شما نیز مانند او هست) (یعنی خودش) (تفسیر علی بن ابراهیم ذیل آیات ۸۳ تا ۱) سوره کهف).

در قرآن مجید از (ذوالقرنین)، به عنوان یک زمامدار مقتدر و بنده صالح خدا یاد شده و برخی از صفات او بیان گشته و از او تمجید شده است (سوره کهف آیات ۸۳ تا۹۸).

۱۸۰-در متن حدیث، تعبیر به (کتاب مسجل) شده که ما این جمله را به (طومار مهر کرده) ترجمه نمودیم.

۱۸۱-باب ان الائمه لایفعلوا شیئا ... حدیث ۴، ص ۲۸۱، ج ۱. (با تلخیص کامل).

۱۸۲-باب مانص الله عزوجل و رسوله علی الائمه (ع) حدیث ۳، ص ۲۸۸ (با تلخیص) ناگفته نماند: آیه فوق مطابق روایات متعدد و گفتار مفسران، در شأن علی (ع) نازل شده، آن هنگام که در رکوع نماز، انگشترش را به مردی فقیر داد (شرح این مطلب در کتاب الغدیر جلد۲ و احقاق الحق جلد ۲ آمده است).ولی در روایت فوق به جای انگشتر، لباس گرانقیمت روپوش، ذکر

شـده است، شایـد این مـاجرا تکرار شـده و در رکوع یـک نماز، آن حضـرت انگشترش را به فقیر داده و در رکوع نماز دیگر، روپوشـش را ... و تفـاوت دیگر اینکه: روایت فوق بیـانگر نزول آیه مـذکور، در شـأن همه امامان (ع) است و حاکی است که تقاضا کننده، فرشته ای (به صورت انسان برای امتحان) بوده است.

۱۸۳-بـاب ما نص الله عزوجل و رسوله علی الائمه (ع) ... فرازی از حـدیث ۶، ص ۲۹۰ و ۲۹۱- ج ۱. ناگفته نماند که حدیث غدیر، معروف و مشروح است و آنچه در بالا ذکر شد، احتمالا، غیر از حدیث غدیر می باشد.

۱۸۴-باب الاشاره و النص علی امیر المؤمنین (ع) ذیل حدیث ۳، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، ج ۱، به نقل از امام صادق (ع)

۱۸۵-همان، حدیث ۴،ص ۲۹۶، ج ۱.

۱۸۶- همان، حدیث ۸،ص ۲۹۷،ج ۱.

۱۸۷- همان، حدیث ۷، ص ۲۹۶، ج ۱.

۱۸۸-کحل البصر، ط- بیروت، ص ۱۹۹.

۱۸۹- باب مولد النبی (ص)، حدیث ۱۵، ص ۴۴۳ و۴۴۴.

۱۹۰-باب ماجاء فی الاثنی عشـر ... حدیث ۱۳، ص ۵۳۳-ج ۱. نظیر این مطلب در کتاب (الاختصاص شـیخ مفید) ص ۲۷۴ و (اثبات الوصـیه مسـعودی) آمده، با این تفاوت که، این واقعه در مسـجد (قبا) رخ داد و ابوبکر تصمیم گرفت، کنار بکشد، ولی عمر با گفتاری او را پشیمان کرد. ۱۹۱- سیره الامام - حدیث ۲، ص ۴۱۱ ج ۱.

۱۹۲-باب ان ابجن یأتیهم ... حـدیث ۶، ص ۳۹۶ - آن در مسـجدی که آن اژدها از آن وارد مسـجد شد، به نام (باب الثعبان) (در اژدها) معروف گردید، بعدا بنی امیه برای اینکه این فضیلت علی (ع) را به باد فراموشی بسپرند،

چند روز فیلی کنار آن بستند، کم کم نام آن در به (باب الفیل) موسوم گردید.

۱۹۳- باب حسن الصحابه و حق الصاحب فی السفر، حدیث ۵، ص ۶۷۰ - ج ۲.

۱۹۴- اقتباس از تتمه المنتهی، ص ۱۱و ۱۲.

۱۹۵-منظور از این آیه، آیه ۵۴ سوره اعراف است که می فرماید:

ان ربکم الله الذی خلق السماوات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجون مسخرات بامره ... منظور طلحه و زبیر این بود که خداش با خواندن این آیه، به خدا توکل کند و با قدرت معنوی و قلبی استوار حرکت نماید

۱۹۶-نفرین علی (ع) در جریان جنگ جمل، تحقق یافت.

۱۹۷-باب مایفصل به بین دعوی المحق و المبطل ... حدیث یک، ص ۳۴۳ تا ۳۴۶- ج ۱ (با اقتباس و ترجمه).

۱۹۸-همان، حدیث ۱۵، ص ۳۵۵،۳۵۶- ج ۱ (در بعضی از متون، بجای ام اسلم، ام سلم ذکر شده است سفینه البحار، ج ۱ ص ۶۴۲).

۱۹۹- باب ماجاء فی الاثنی عشر ... حدیث ۵، ص ۵۲۹ و ۵۳۰- ج ۱. (نظیر این حدیث در همین باب، حدیث ۸ آمده است.)

۲۰۰-باب مایجب من حق الامام علی الرعیه حدیث ۵، ص ۴۰۶ -ج ۱.

۲۰۱-باب الصدق واداء الامانه، حدیث ۵، ص ۱۶۳ - ج ۲.

۲۰۲-باب مولد امیرالمؤمنین (ع) حدیث ۷، ص ۴۵۷ - ج ۱.

۲۰۳-باب المکارم، حدیث ۸، ص ۵۸ و۵۹ - ج ۲.

۲۰۴-همان، حدیث ۱۰، ص ۵۹، ج ۲.

۲۰۵-بنابراین آن هفت نفر از فرزندان عبدالمطلب، عبارتند از ۱- محمد (ص)۲- علی (ع) ۳- حمزه ۴- جعفر ۵- حسن (ع)۶- حسین (ع) ۷-مهدی (عج)

۲۰۶- باب مولد النبی (ص)، حدیث ۳۴، ص ۴۵۰.

۲۰۷- باب

الاشاره و النص علی الحسین بن علی (ع)، حدیث ۵، ص ۲۹۸، ج ۱.

۲۰۸-کناسه (بر وزن شماره) مکانی است در محله طاق المحامل کوفه، که در آن عصر، مرکز کبابی ها و کله پزهای کوفه بوده است.

۲۰۹-باب الاشاره والنص علی الحسین بن علی (ع)، حدیث ۷،ص ۳۰۰، ج ۱.

۲۱۰- اقتباس از (باب مولد امیرالمؤمنین) حدیث ۴، ص ۴۵۴و ۴۵۵ - ج ۱.

۲۱۱-باب مولد الحسن بن علی (ع)، حدیث ۴، ص ۴۶۲ -ج ۱.

۲۱۲- همان، حدیث ۶، ص ۴۶۳ -ج ۱.

۲۱۳-سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۳۶.

۲۱۴- باب مولد الحسن بن علی (ع)، حدیث یک، ص ۳۶۰ - ج ۱.

۲۱۵-باب الاشاره والنص علی الحسین بن علی (ع)، حدیث ۳، ص ۳۰۲ و۳۰۳ - ج ۱.

۲۱۶- باب مولد الحسین (ع)، حدیث ۴، ص ۴۶۴ -ج ۱. (به طور اقتباس و تلخیص).

۲۱۷-باب ان مستقی العلم من بیت آل محمد (ص)، حدیث ۲، ص ۳۹۹ - ج ۱.

۲۱۸- همان، حدیث ۶، ص ۴۶۵ - ج ۱.

۲۱۹-مولد الحسین (ع)، حدیث ۸، ص ۴۶۵ (به طور اقتباس) ج ۱.

۲۲۰- همان، حدیث ۹،ص ۴۶۶، ج ۱.

۲۲۱- باب الاشاره و النص علی علی بن الحسین (ع)، حدیث یک، ص ۳۰۳ - ج ۱.

۲۲۲-مولد علی بن الحسین (ع) حدیث ۱، ص ۴۶۷ - ج ۱.

۲۲۳-می فرمود: (از قصاص قیامت می ترسم)، هنگام کند رفتن شتر، تنها با تازیانه، اشاره می کرد. (مناقب آل ابیطالب، ج ۴، ص ۱۵۵).

۲۲۴-مولد علی بن الحسین، حدیث ۲ و ۳، ص ۴۶۷.

۲۲۵- همان، حدیث ۴، ص ۴۶۸.

۲۲۶-علامه مجلسی (ره) می گوید: نظر به اینکه روایات بسیار در شأن و مقام محمد حنفیه وارد شده، ممکن است مذاکره فوق به خاطره

مصالح و آگاهی ضعفاء، شیعه بوده است (شرح در مرآت العقول).

۲۲۷- باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل، حدیث ۵، ص ۳۴۸ - ج ۱.

۲۲۸-باب نادر ایضا بعد از (باب فی تفسیر الذنوب)، حدیث ۲، ص ۴۵۰ - ج ۲.

۲۲۹-باب دعوات معجزات ... حدیث ۱۰، ص ۵۷۹ و ۵۸۰ - ج ۲.

۲۳۰-باب التفویض الی الله والتوکل علیه، حدیث ۲، ص ۶۳، ج ۲.

۲۳۱- ظاهرا صبحانه در آن عصر به عنوان نهار، خورده می شد.

۲۳۲- باب التواضع، حدیث ۸، ص ۱۲۳ - ج ۲.

۲۳۳-باب النصر، حدیث ۱۳، ص ۹۱. ج ۲.

۲۳۴- باب الظلم، حدیث ۵، ص ۳۳۱ - ج ۲.

۲۳۵- باب مولد ابی جعفر محمدبن علی (ع)، حدیث ۲، ص ۴۶۹ - ج ۱.

۲۳۶- باب الاشاره و النص علی ابی جعفر (ع)، حدیث ۱، ص ۳۰۵، ج ۱.

۲۳۷-همان، حدیث ۲، ص ۳۰۵، ج ۱.

۲۳۸-باب الاشاره و النص علی علی بن الحسین (ع) حدیث ۴، ص ۳۰۴، ج ۱.

۲۳۹- باب مولد الی جعفر، محمد بن علی (ع)، حدیث ۲، ص ۴۶۹ -۴۷۰، ج ۱.

۲۴۰- همان، حدیث ۳، ص ۴۷۰ - ج ۱.

۲۴۱- قمری: پرنده ای است خاکی رنگ و کوچکتر از کبوتر، که جفت جفت با هم زندگی می کنند (فرهنگ عمید).

۲۴۲-همان، حدث ۴، ص ۴۷۱ -ج ۱.

۲۴۳-همان، حدیث ۵، ص ۴۷۱ (قسمت آغاز حدیث) - ج ۱.

۲۴۴-همان، حدیث ۵ (قسمت آخر حدیث) ص ۴۷۱ و ۴۷۲ - ج ۱.

۲۴۵- سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲۴۶-این مرد بلند قامت از طایفه جن بود، که به عنوان خادم و نامه رسان امام باقر (ع)، به صورت انسان ظاهر شده بود.

۲۴۷-باب ان الجن یأتیهم و یسألونهم، حدیث ۷،

ص ۳۹۶ - ج ۱.

۲۴۸-باب الکتمان، حدیث ۴، ص ۲۲۲، ج ۲.

۲۴۹- همان، حدیث ۶، ص ۳۴۹ تا ۳۵۱- ج ۱.

۲۵۰-باب سیره الامام فی نفسه ... حدیث ۴، ص ۴۱۱ - ج ۱.

۲۵۱-این مرد عرب، از اولیای خدا مانند حضرت خضر (ع) و یا فرشته ای به صورت انسان بوده است.

۲۵۲-باب مولد ابی عبدالله، جعفر بن محمد (ص)، حدیث ۳، ص ۴۷۳ - ج ۱.

۲۵۳- همان، حدیث ۴، ص ۴۷۴ - ج ۱.

۲۵۴-همان، حدیث ۵، ص ۴۷۴ - ج ۱.

۲۵۵- یعنی فرشته ای از طرف خدا، با او تماس دارد و اخبار آینده و اسرار و احکام را به او خبر می دهد.

۲۵۶-بحار، ج ۱۳، ص ۴۰۲.

۲۵۷-باب ان الائمه عندهم جمیع الکتب ... حدیث ۲، ص ۲۲۷، ج ۱.

۲۵۸-باب صله الرحم، حدیث ۲۳، ص ۱۵۵ - ج ۲.

۲۵۹- باب موالد ابی عبدالله، جعفربن محمد (ع)، حدیث ۲، ص ۴۷۳ - ج ۱ - جمله (اعرق الثری) لقب اسماعیل پیغمبر است، این حاکی است که فرزندان اسماعیل، مانند رگ و ریشه درخت، در اطراف زمین پراکنده اند.

۲۶۰-باب الدعا للکرب و الهم ... حدیث ۱۲، ص ۵۵۹ - ج ۲

۲۶۱-باب الدعا للکرب و الهم و الحزن ... حدیث ۲۲ ص ۵۶۲ و ۵۶۳ - ج ۲.

۲۶۲-باب الرضا بموهبه الایمان و الصبر ... حدیث ۵ ص ۲۴۶ - ج ۲

۲۶۳-باب الاشاره و النص علی ابی عبدالله الصادق (ع) حدیث ۸، ص ۳۰۷، ج ۱.

۲۶۴-باب الاشاره و النص علی ابی الحسن موسی (ع) ذیل حدیث ۳ - ج ۱

۲۶۵-باب الحلم، حدیث ۷، ص ۱۱۲ - ج ۲

۲۶۶-باب الائمه (ع) حدیث ۱ ص ۳۸۵ و ۳۸۶ - ج ۱

۲۶۷-همان، حدیث

۱۱، ص ۳۲۰ – ج ۱

۲۶۸–باب المعارین، حدیث ۳، ص ۴۱۸ – ج ۲

۲۶۹–همان حدیث ۱۳، ص ۳۱۰، ج ۱

۲۷۰–اعلام الوری، ص ۲۹۰

۲۷۱–باب الاشاره النص علی ابی الحسن موسی (ع)، حدیث ۱۵ ص ۳۱۱، ج ۱

۲۷۲–باب المولد ابی الحسن موسی بن جعفر (ع)، حدیث ۲، ص ۴۷۷ – ج ۱

۲۷۳–همان، حدیث ۱ ص ۴۷۶ و ۴۷۷

۲۷۴–همان، حدیث ۳، ص ۴۷۷

۲۷۵–همان، حدیث ۴ ص ۴۷۸ – ج ۱ با تخلص

۲۷۶–همان، حدیث ۵، ص ۴۸۱ تا ۴۸۴ (به طور تلخیص)، ج ۱

۲۷۷– همان، حدیث ۶، ص ۴۸۴ – ج ۱

۲۷۸–همان، حدیث ۷، ص ۴۸۴، ج ۱

۲۷۹–باب الاشاره و النص علی ابی الحسن موسی (ع)، حدیث ۱۶، ص ۳۱۱ – ج ۱

۲۸۰–فدک؛ سرزمین مزروعی حاصل خیزی بود که در نزدیکی خیبر در ۱۴۰ کیلومتری مدینه قرار داشت و نقطه اتکا و پشتوانه اقتصادی یهودیان حجاز بود و بخشی از خیبر به شمار می آمد که در سال هفتم هجرت، پس از فتح خیبر، در اختیار پیامبر اسلام (ص) قرار گرفت

۲۸۱–باید توجه داشت که مطابه آیه ۶ و ۷ سوره حشر، سرزمینهایی که پیامبر (ص) بدون جنگ و رنج، از کفار گرفته، به نام (فیی ء) خوانده می شود و اختیار آن با شخص پیامبر (ص) است و او می تواند، آن را در اختیار کسی که به خق جانشین او است قرار دهد.

۲۸۲–باب الفیی و الانفال ... حدیث ۵، ص ۵۴۳ – ج ۱ – مطابق بعضی از روایات، امام کاظم (ع) نظیر همین مناظره را با هارون (پنجمین خلیفه عباسی) نمود، هارون گفت (همه را جز فدک ساختی، پس برای ما چیزی باقی نماند؟)

امام کاظم فرمود: من

که در آغاز گفتم، اگر حدود فدك را مشخص کنم در اختیار من نخواهی گذاشت.

در همین هنگام هارون تصمیم کشتن آن حضرت را گرفت (مناقب آل ابیطالب ج ۴، ص ۳۲۱)

۲۸۳–باب مایفصل به بین دعوی المحق والمبطل، حدیث ۸، ص ۳۶۶، ج ۱

۲۸۴–مقاتل الطالبین ص ۳۲۵ تا ۳۳۳

۲۸۵–عبدالله گرچه بعد از وفات اسماعیل بن امام صادق (ع)، به عنوان پسر ارشد امام صادق (ع) به شمار می آمد، ولی دو عیب داشت: ۱ – پاهایش بی اندازه درشت و پهن بود، از این رو به او (افطح) می گفتند. ۲ – عقیده اش فاسد بود و نزد پدر آبروئی نداشت و با طائفه (حشویّه) رفت و آمد می کرد و به مذهب (مرجئه) متمایل بود (سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۲

۲۸۶–زیرا در مورد سؤال دوم، صد درهم، حدود هفتاد مثقال نقره است، هفتاد مثقال نقره، زکات ندارد، چون حد نصاب زکات ۱۰۵ مثقال است

۲۸۷–باب ما یفصل به بین المحق و المبطل، حدیث ۷، ص ۳۵۱ – ج ۱

۲۸۸–همان، حدیث ۸، ص ۳۵۲ و ۳۵۳– ج ۱

۲۸۹–همان، حدیث ۱۴، ص ۳۵۴ – ج ۱

۲۹۰–بابب العقو، حدیث ۷، ص ۱۰۸ – ج ۲

۲۹۱– باب مولد الحسن موسی بن جعفر (ع)، حدیث ۸، ص ۴۸۵ – ج ۱

۲۹۲–باب فی ان الامام یعلم ان الامرقد صار الیه، حدیث ۶، ص ۳۸۱ – ۳۸۲ – ج ۱

۲۹۳–الاشاره علی ابی الحسن الرضا (ع)، حدیث ۱، ص ۳۱۱، ج ۱

۲۹۴–همان، حدیث ۷، ص ۳۱۳، ج ۱

۲۹۵–همان، آغاز حدیث ۱۴ (با تلحیص) ص ۳۱۳ و ۳۱۴، ج ۱

۲۹۶–باب الاشاره و النص علی ابی الحسن موسی (ع)، قسمت آخر، حدیث ۱۴ (با تلخیص) ص

۳۱۵ - ج ۱

۲۹۷- باب مولد ابی الحسن الرضا (ع)، حدیث ۱ ص ۴۸۶ - ج ۱

۲۹۸-همان، حدیث ۲، ص ۴۸۷

۲۹۹-همان، حدیث ۴، ص ۴۸۷ - ۴۸۸ - ج ۱

۳۰۰-همان، حدیث ۵، ص ۴۸۸ - ج ۱

۳۰۱-همان، حدیث ۶، ص ۴۸۸ - ج ۱

۳۰۲- باب ما یفصل به دعوی المحق و المبطل ... ، حدیث ۱۰، ص ۳۵۴ - ج ۱

۳۰۳-همان، حدیث ۱۲، ص ۳۵۴ - ج ۱

۳۰۴-همان، حدیث ۱۳، ص ۳۵۵ - ج ۱

۳۰۵- - باب مولد ابی الحسن الرضا (ع) قسمت اول حدیث ۶، ص ۴۸۹ - ج ۱.

۳۰۶- همان، قسمت آخر حدیث ۷، ص ۴۸۹ و ۴۹۰ - ج ۱

۳۰۷-بحار، ج ۴۹، ص ۱۳۹ - صحیفه البحار، ج ۲، ص ۴۹۲ و ۴۹۳.

۳۰۸- باب مولد ابی الحسن الرضا (ع)، حدیث ۸، ص ۴۹۰ و ۴۹۱ - ج ۱.

۳۰۹- همان، حدیث ۹ و ۱۰، ص ۴۹۱ - ج ۱

۳۱۰-همان، حدیث ۱۰، ص ۴۹۱ - ج ۱

۳۱۱-همان،حدیث ۱۶، ص ۳۹۱ - ج ۱

۳۱۲-این چهار سنت طبق بعضی از روایات عبارتند از: ۱ - ترس و انتظار از موسی ۲ - زندان و غیبت از یوسف ۳ - سخن مردم که او مرده است ولی نمرده از عیسی (ع) ۴ - قیام به شمشیر از محمد (ص) (اکمال الدین صدوق

۳۱۳- باب فی ان الامام یعلم ان الامرقد صار الیه، حدیث یک ص ۳۸۰ - ج ۱

۳۱۴- همان حدیث ۲، ص ۳۸۰ ج ۱

۳۱۵- باب ان الجن يأتيهم و يسألونهم، حديث ۵ ص ۳۹۵ - ج ۱

۳۱۶-باب الفيى و الانفال ... حديث ۲۶، ص ۵۸۹ - ج ۱

۳۱۷-همان، حديث ۲۵، ص ۵۴۸ ج ۱

۳۱۸- باب حالات

الائمه (ع) فی السن، حدیث ۲، ص ۳۸۳ – ج ۱ – ماجرای سخن گفتن عیسی (ع)، در گهواره و معرفی خود به عنوان پیامبر، در آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره مریم آمده است.

۳۱۹- همان، حدیث ۶، ص ۳۸۴ – ج ۱

۳۲۰- همان، حدیث ۳، ص ۳۸۳ – ج ۱

۳۲۱- همان، حدیث ۸، ص ۳۸۴، ج ۱ – باید توجه داشت که استدلال امام جواد (ع) بر این اساس است که حضرت علی (ع) در سن نه سالگی پیرو کامل پیامبرغ بود و ایمان کامل داشت (چنانکه اصل اسلام علی (ع) در ۹ سالگی مورد اتفاق شیعه و سنی است)، بنابراین اگر سن کم دلیل عدم شایستگی برای مقامات عالی باشد، پس چرا حضرت علی (ع) در سن کم دارای عالی ترین مقام ایمان و پیروی از رسول خدا (ص) شده است؟ (دقت کنید) با توجه به اینکه طبق روایات، پیامبر (ص) در همان ایام، علی (ع) را به عنوان جانشین معرفی کرد.

۳۲۲- باب الاشاره و النص علی ابی الثانی (ع)، حدیث ۱۲، ص ۳۲۲ – ج ۱ – مرقد شریف علی بن جعفر (ع) در یکی از سه جا واقع شده: یا در قم، یا در بیرون شهر سمنان و یا در قریه عریض (یک فرسخی مدینه) قرار دارد.

۳۲۳-باب مولد ابی جعفر علی ثانی، حدیث ۲، ص ۴۹۲ – ج ۱

۳۲۴- همان، حدیث ۲، ص ۴۹۳ – ج ۱

۳۲۵- جریان به گونه ای بود که امام جواد (ع) به طور اجبار در آن مجلس، حضور داشت، ولی در همان مجلس، نهی از منکر کرد و بساط عیاشان از خدا بی خبر و بردگان زر

و زور را بهم زد.

۳۲۶- همان، حدیث ۴، ص ۴۹۴ و ۴۹۵ - ج ۱

۳۲۷- همان، حدیث ۳، ص ۴۹۴ - ج ۱ - و باب حالات الائمه فی السن، حدیث ۷ ص ۳۸۴ - ج ۱

۳۲۸- همان، حدیث ۵، ص ۴۹۵ - ج ۱

۳۲۹- همان مدرک

۳۳۰- همان، حدیث ۵، ص ۴۹۵ - ج ۱

۳۳۱- همان مدرک

۳۳۲- همان، حدیث ۶، ص ۴۹۵ و ۴۹۶ - ج ۱

۳۳۳- همان، حدیث ۸، ص ۴۹۶

۳۳۴-بحار، ج ۵۰، ص ۲۲۱ (پاورقی)

۳۳۵- باب مولد ابی جعفر، محمد بن علی الثانی (ع)، حدیث ۹، ص ۴۹۶ - ج ۱

۳۳۶- همان، حدیث ۱۰، ص ۴۹۷ - ج ۱

۳۳۷- همان، حدیث ۱۱، ص ۴۹۷ - ج ۱

۳۳۸- باب الفییء و انفال، حدیث ۲۷، ص ۵۴۸ - ج ۱

۳۳۹- باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل ... حدیث ۹، ص ۳۵۳- ج ۱

۳۴۰- باب الاشاره و النص علی ابی الحسن الثالث (ع)، حدیث ۱، ص ۳۲۳، ج ۱

۳۴۱- همان، حدیث ۲، ص ۳۲۴ ج ۱، با تلخیص و اقتباس

۳۴۲- باب مولدابی الحسن علی بن محمد (ع) حدیث ۱، ص ۴۹۸ - ج ۱

۳۴۳- تتمه المنتهی، ص ۲۳۸

۳۴۴- باب مولد ابی الحسن علی بن محمد (ع) حدیث ۲، ص ۴۹۸ - ج ۱

۳۴۵- همان، حدیث ۳، ص ۴۹۸ و ۴۹۹

۳۴۶- تتمه، حدیث ۴، ص ۴۹۹ - ج ۱

۳۴۷- همان، حدیث ۵، ص ۵۰۰ - ج ۱

۳۴۸- همان، قسمت اول حدیث ۸، ص ۵۰۲ - ج ۱

۳۴۹- همان، حدیث ۹ ص ۵۰۲، ج ۱

۳۵۰- باب الاشاره و النص علی ابی محمد (ع)، حدیث ۸ ص ۳۲۶ و ۳۲۷ - ج ۱. با تلخیص و

۳۵۱- همان، حدیث ۱۰، ص ۳۲۷ ج ۱

۳۵۲- باب مایفصل به دعوی المحق و المبطل، حدیث ۴، ص ۳۴۷

۳۵۳- همان، قسمت اول حدیث ۱، ص ۵۰۳ و ۵۰۴، ج ۱ (باتلخیص).

۳۵۴- همان، قسمتی از حدیث ۱، ص ۵۰۵ - ج ۱ - با تلخص

۳۵۵- همان، قسمت آخر حدیث ۱، ص ۵۰۵ و ۵۰۶ - (بطور اقتباس) - ج ۱

۳۵۶- همان، حدیث ۳، ص ۵۰۶ و ۵۰۷ - ج ۱

۳۵۷- همان، حدیث ۴، ص ۵۰۷ - ج ۱

۳۵۸- - همان، حدیث ۸، ص ۵۰۸ - ج ۱

۳۵۹- همان، حدیث ۹، ص ۵۰۸ ج ۱ - بنابراین، طبق پاسخ امام حسن (ع)، معنی آیه چنین می شود: (مجاهدان مخلصی که در برابر خدا و رسول و امامان بر حق، امامان ناحق را به رهبری بر نمی گیرند).

۳۶۰- همان، حدیث ۱۰، ص ۵۰۸ - ج ۱

۳۶۱- صقالبی ها: مردمی بودند که به (صقالبه) (محلی بین بلغار و قسطنطنیه) نسبت داشت و دارای زبان مخصوصی بودند.

۳۶۲- همان، حدیث ۱۱، ص ۵۰۹، ج ۱

۳۶۳- همان، حدیث ۱۳، ص ۵۰۹ - ج ۱

۳۶۴- همان، حدیث ۱۴، ص ۵۰۹ - ج ۱

۳۶۵- همان، حدیث ۱۵، ص ۵۱۰ - ج ۱

۳۶۶- همان، حدیث ۱۶، ص ۵۱۰ - ج ۱

۳۶۷- همان، حدیث ۱۷، ص ۵۱۰.

۳۶۸- همان، حدیث ۱۸، ص ۵۱۱

۳۶۹- همان، حدیث ۲۰، ص ۵۱۱ – ج ۱

۳۷۰- همان، حدیث ۲۱، ص ۵۱۲ – ج ۱

۳۷۱- همان، حدیث ۲۲، ص ۵۱۲ – ج ۱

۳۷۲- همان، حدیث ۲۳، ج ۱

۳۷۳- همان، حدیث ۲۴، ص ۵۱۲ و ۵۱۳ – ج ۱

۳۷۴- همان، حدیث ۲۶، ص ۵۱۳ – ج ۱

۳۷۵- همان، حدیث ۲۷، ص ۵۱۳، ج ۱

۳۷۶-

باب الاشاره الی صاحب الدار (ع)، حدیث ۶، ص ۳۲۹ - ج ۱. باب مولد الصاحب (ع) حدیث ۲، ص ۵۱۴ - ج ۱

۳۷۷- باب فی تسمیه من راه (ع)، حدیث یک، ص ۳۲۹ و ۳۳۰، ج ۱

۳۷۸- همان،حدیث ۱۱، ص ۳۳۱ و ۳۳۲ - ج ۱

۳۷۹- همان، حدیث ۱۴، ص ۳۳۲ - ج ۱

۳۸۰- متن دعا چنین است:

اللهم عرفنی نفسک، فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبییک، اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک، لم اعرف حجتک، اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی

۳۸۱- منظور از این جوان، احتمالا (نفس زکیه) محمد بن عبدالله محض بن حسن مثنی می باشد، که کشته شدن او از علائم ظهور به شمار آمده و او در عصر خلافت منصور دوانیقی به شهادت رسید.

۳۸۲- باب نادر فی حال الغیبه، حدیث ۵، ص ۳۳۷ - ج ۱

۳۸۳- همان، حدیث ۷، ص ۳۳۸

۳۸۴- همان، حدیث ۱۱، ص ۳۳۹ - ج ۱

۳۸۵- همان، حدیث ۲۱، ص ۳۴۱ - ج ۱

۳۸۶- باب التمحیص و الامتحان، حدیث ۶، ص ۳۷۰- ج ۱

۳۸۷- - باب انه من عرف امامه، لم یضره تقدم هذا الامر او تاخر، حدیث ۴، ص ۳۷۱ - ج ۱

۳۸۸- این جریان در سالهای آغاز (غیبت صغری) حدود سال ۲۶۳ و ۲۶۴ ه -.ق رخ داده است با توجه به اینکه غیبت صغری از سال ۲۶۰ شروع شد و در سال ۳۲۹ پایان یافت.

۳۸۹- باب مولد الصاحب علیه السلام، حدیث ۳، ۵۱۵ تا ۵۱۸

۳۹۰- همان، حدیث ۴، ص ۵۱۷ و ۵۱۸ - ج ۱

۳۹۱- همان، حدیث ۵، ص ۵۱۸ - ج ۱

۳۹۲- همان، حدیث

۸، ص ۵۱۹ – ج ۱

۳۹۳- – همان، حدیث ۱۱، ص ۵۱۹ – ج ۱

۳۹۴- همان، حدیث ۱۹، ص ۵۲۳ – ج ۱

۳۹۵- همان، حدیث ۲۱، ص ۵۲۳ – ج ۱

۳۹۶- همان، حدیث ۲۴، ص ۲۲۴ – ج ۱

۳۹۷- همان، حدیث ۲۸، ص ۵۲۴ – ج ۱

۳۹۸- همان، حدیث ۳۰، ص ۵۲۵ – ج ۱

۳۹۹- (باب ما جاء فی الاثنی عشر (ع) ... حدیث ۱۹، ص ۵۳۴ – ج ۱

۴۰۰- بابت ان الائمه (ع) قائمون بامر الله، حدیث ۱، ص ۵۳۶ – ج ۱

۴۰۱- باب طینه المؤمن و الکافر، حدیث ۵، ص ۴ – ج ۲

۴۰۲- باب دعائم الاسلام، حدیث ۱۰، ص ۲۱ – ج ۱

۴۰۳- باب ان الایمان یشرک الاسلام ... ، حدیث ۱، ص ۲۵ – ج ۲

۴۰۴- همان، حدیث ۴، ص ۲۶ – ۲

۴۰۵- باب درجات الایمان، حدیث ۲، ص ۴۳ – ج ۱

۴۰۶- بهجه الامال، ج ۲، ص ۴۸۴ – سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۶۸.

۴۰۷- باب مجالسه اهل المعاصی، حدیث ۱۶، ص ۳۷۹ و ۳۸۰ – ج ۲

۴۰۸- همان، باب اصناف الناس، حدیث ۳، ص ۳۸۲ – ج ۲ – با اقتباس و توضیح

۴۰۹- باب التسلیم و فضل المسلمین، حدیث ۳، ۳۹۰ – ج ۱

۴۱۰- (همان، حدیث ۵، ص ۳۹۱ – ج ۱)

۴۱۱- باب ما امر النبی (ص) بالنصیحه لائمه المسلمین، حدیث ۲، ص ۴۰۳ و ۴۰۴ – ج ۱

۴۱۲- باب العطاس و التسمیه، حدیث ۷، ص ۶۵۴ - ج ۲

۴۱۳- همان، حدیث ۹، ص ۶۵۴ و ۶۵۵.

۴۱۴- همان، حدیث ۲۱، ص ۶۵۶ - ج ۲

۴۱۵- همان، حدیث ۱۸، ص ۶۵۶ - ج ۲ - پس بگوئید خدا تو را

رحمت کند، که هدایت جز رحمت است.

۴۱۶- باب خصال المؤمن، حدیث ۴، ص ۴۸ - ج ۲ نظیر این مطلب در باب حقیقه الایمان و الیقین، حدیث ۱، ص ۵۳، ج ۲ آمده است.

۴۱۷- باب حقیقه الایمان الیقین، حدیث ۲، ص ۵۳ - ج ۲ - طبق بعضی از نقلها این شخص، (حارث بن سراقه) بوده است (اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۵۳

۴۱۸- همان، حدیث ۳، ص ۵۴ - ج ۲

۴۱۹- باب الطاعه و التقوی، حدیث ۶، ص ۷۵ و ۷۶ - ج ۲.

۴۲۰- همان، حدیث ۷، ص ۷۶، ج ۲

۴۲۱- باب الورع، حدیث ۶، ص ۷۷، ج ۲

۴۲۲- باب حسن الخلق، حدیث ۱۰، ص ۱۰۱ - ج ۲

۴۲۳- باب الشکر، حدیث ۱۸، ۹۷ ج ۲

۴۲۴- همان، حدیث ۲۷، ص ۹۸ ج ۲.

۴۲۵- باب الشکر، حدیث ۲۴، ص ۹۸ ج ۲.

۴۲۶- مجالس الشیخ المفید، ص ۲۰

۴۲۷- باب الشکر، حدیث ۲۶۱، ص ۹۸ ج ۲.

۴۲۸- باب البکاء، حدیث ۶، ص ۴۸۲ و ۴۸۳ - ج ۲.

۴۲۹- باب اللمم، حدیث ۴ - ص ۴۴۲ - ج ۲.

۴۳۰- باب الخوف و الرجا، حدیث ۸، ص ۶۹ - ۷۰ - ج ۲.

۴۳۱- همان، حدیث ۶، ص ۶۸ - ج ۲.

۴۳۲- باب الاعتراف بالتقصیر، حدیث ۳ - ج ۲.

۴۳۳- طبق بعضی از روایات، نجاشی گفت: در انجیل مقدس آمده: هرگاه خداوند نعمتی را به شخصی داد، او باید خدا را

شکر کند، ارزش هیچ شکری مانند تواضع در برابر خدا و خلق خدا نیست (بحار، ج ۱۸، ص ۴۲۲)

۴۳۴- باب التواضع، حدیث ۱، ص ۱۲۱ - ج ۲.

۴۳۵- همان، حدیث ۷، ص ۱۲۳

۴۳۶- همان، حدیث ۱۰، ص ۱۲۳ - ج ۲.

۴۳۷-

باب صفه العماء، حدیث ۶، ص ۳۷ – ج ۱.

۴۳۸- باب التواضع، حدیث ۱۲، ص ۱۲۴ – ج ۲.

۴۳۹- باب الحب الله فی الله، حدیث ۶، ص ۱۲۵ – ج ۲.

۴۴۰- باب القاعه، حدیث ۷، ص ۱۳۹ – ج ۲.

۴۴۱- باب الکفاف، حدیث ۴، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ – ج ۲.

۴۴۲-باب دوم الدنیا و الزهد فیها، قسمت اول حدیث ۱۶، ص ۱۳۲ و ۱۳۳ – ج ۲.

۴۴۳- باب الاتصاف و العدل، حدیث ۱۰، ص ۱۴۶ – ج ۲.

۴۴۴- همان، حدیث ۱۳، ص ۱۴۶ – ج ۲.-

۴۴۵- باب صله الرحم، حدیث ۲، ص ۱۵۰ – ج ۲.-

۴۴۶- همان، حدیث ۱۸، ص ۱۵۳ – ج ۲.-

۴۴۷- همان، حدیث ۱۸، ص ۱۵۳ – ج ۲.-

۴۴۸- باب قطیعه الرحم، حدیث ۳، ص ۳۴۶ – ج ۲.-

۴۴۹- همان، حدیث ۵، ص ۳۴۷.

۴۵۰- همان، حدیث ۷، ص ۳۴۷ و ۳۴۸ – ج ۲.

۴۵۱- باب اخوه المؤمنین ... حدیث ۲، ص ۱۶۶ – ج ۲.

۴۵۲- همان، حدیث ۶، ص ۱۶۶ – ج ۲.

۴۵۳- همان، حدیث ۱۰، ص ۱۶۷ – ج ۲.-

۴۵۴- باب حق المؤمن علی اخیه، حدیث ۳، ص ۱۷۰ – ج ۲.

۴۵۵- که من آمادگی برای چنان ایثاری را ندارم که نصف اموالم را به شیعه فقیر بدهم

۴۵۶- همان، حدیث ۸، ص ۱۷۱ – ج ۲

۴۵۷- همان، حدیث ۱۰، ص ۱۷۳ - ج ۲.

۴۵۸- همان، حدیث ۱۳، ص ۱۷۳ و ۱۷۴ - ج ۲

۴۵۹- باب زیاره الاخوان، حدیث ۳، ص ۱۶۷، ج ۲.

۴۶۰- باب المصافحه، حدیث ۱، ص ۱۷۹ - ج ۲.

۴۶۱- همان، حدیث ۵، ص ۱۸۰ - ج ۲ - نظیر این مطلب در حدیث ۷، ص ۱۸۰ آمده است.

۴۶۲-

همان، حدیث ۱۴، ص ۱۸۱ و ۱۸۲ – ج ۲ – نظیر این مطلب در (باب المعانقه) حدیث ۲، ص ۱۸۴ – ج ۲ آمده است.

۴۶۳- باب التقبیل، حدیث ۴، ص ۱۸۵ – ج ۲ (در معنی این حدیث، احتمالات دیگری نیز داده شده است.

۴۶۴- یعنی داستانهای دوغ می بافت و برای مردم باز گو می نمود.

۴۶۵- باب تذاکر الاخوان، حدیث ۳، ص ۱۶۸ – ج ۲.

۴۶۶- باب ادخل السرور ... حدیث ۳، ص ۱۸۸ و ۱۸۹ – ج ۲.

۴۶۷- همان حدیث ۵ ص ۱۸۹ – ج ۲.

۴۶۸- باب السعی فی حاجه المؤمن، حدیث ۹ ص ۱۸۹ – ج ۲ – لازم به تذکر است که بعید نیست، هر امامی قبل از آنکه به امامت برسد، عملش کمتر از امام زمان خود باشد، یا عملش که ثوابش کمتر است برگزیند و امام حسین (ع) در این هنگام، به مقام، امامت نرسیده بود (شرح در مرآه العقول ج ۲، ص ۱۸۶).

۴۶۹- باب اطعام المؤمنین، حدیث ۱۲، ص ۲۰۲ – ج ۲.

۴۷۰- باب الاصلاح بین الناس، اقتباس از حدیث ۳ و ۴، ص ۲۰۹ – ج ۲.-

۴۷۱- باب المؤمن و علاماته و صفاته، حدیث ۱، ص ۲۲۶ تا ۲۳۰، ج ۲ (به طور اقتباس). ماجرای همام و خطبه امام علی (ع) به عنوان (صفات المتقین) در نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ (با تفاوت بسیار در متن خطبه) آمده است.

۴۷۲- همان، حدیث ۵ ص ۲۳۲ (به طور اقتباس) – ج ۲.

۴۷۳- همان، حدیث ۱۲، ص ۲۳۴، ج ۲.

۴۷۴- همان، حدیث ۲۲، ص ۲۳۶ – ج ۲.

۴۷۵- باب فی قله عدد المؤمنین، حدیث ۴، ص ۲۴۲ – ج ۲.

۴۷۶- همان، حدیث

۶، ص ۲۴۴

۴۷۷- باب ما اخذ الله من المؤمن، من الصبر ... حدیث ۶ و ۷، ص ۲۵۰ - ج ۲.-

۴۷۸- منظور، مغیره بن سعید است که از مخالفان بود و در زبان و روایان لعن شده است.

۴۷۹- باب شده ابتلاء المؤمن، حدیث ۱۲ ص ۲۵۴ - ج ۲.

۴۸۰- همان، حدیث ۲۰، ص ۲۵۶ - ج ۲.

۴۸۱- همان، حدیث ۲۶، ص ۲۵۸، ج ۲.

۴۸۲- اینکه در متن حدیث، مؤمن آل فرعون آمده، گویا اشتباه راویان یا کاتبان است، به دلیل داستان ۴۰۶.

۴۸۳- همان، حدیث ۳۰، ص ۲۹۵ - ج ۲.

۴۸۴- باب بعد از (باب فضل فقراء المسلمین، حدیث ۱، ص ۲۶۶ - ج ۲.

۴۸۵- باب الذنوب، حدیث ۲۳، ص ۲۷۴ - ج ۲.

۴۸۶- باب فی اصول الکفر و ارکاته، حدیث ۷، ص ۲۹۰ - ج ۲.-

۴۸۷- باب الغضب، حدیث ۴، ص ۳۰۳ - ج ۲ - نظیر این مطلب در حدیث ۵ آمده است.

۴۸۸- همان، حدیث ۱۱، ص ۳۰۴، ج ۲.

۴۸۹- باب الحسد، حدیث ۳ ص ۳۰۶ - ج ۲.

۴۹۰- باب الکبر، حدیث ۱۳ ص ۳۱۱.

۴۹۱- همان، حدیث ۱۵، ص ۳۱۱ و ۳۱۲ - در تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده: خداوند، آن نور را در صلب (لاوی) یکی از برادران یوسف قرار داد، زیرا او برادرانش را از کشتن یوسف باز داشته بود (در آیه ۱۰ سوره یوسف اشاره به نهی لاوی شده است) آری، آن کیفر یوسف (ع) و این پاداش لاوی!.

۴۹۲- باب العجب، حدیث ۵، ص ۳۱۳ - ج ۲.

۴۹۳- همان، حدیث ۶ و ۸، ص ۳۱۴ - ج ۲.

۴۹۴- همان، حدیث ۸، ص ۴۲۸ - ج ۲.

۴۹۵- همان، حدیث ۱۱، ص

۳۱۸ – ج ۲.

۴۹۶- باب البذاء، حدیث ۵، ص ۳۲۴، ج ۲.

۴۹۷- همان، حدیث ۷، ص ۳۲۴ و ۳۲۵ – ج ۲.

۴۹۸- باب من یتقی شره، حدیث ۱، ص ۳۲۶ – ج ۲.

۴۹۹- باب الفخر و الکبر، حدیث ۳، ص ۳۲۸ – ج ۲.

۵۰۰- همان، حدیث ۵، ص ۳۲۹.

۵۰۱- باب الظلم، حدیث ۱۴، ص ۳۳۳ – ج ۲

۵۰۲- همان، حدیث ۲۲، ص ۳۳۴ – ج ۲.

۵۰۳- باب من اذی المسلمین و احتقرهم، حدیث ۱۰، ص ۳۵۳ – ج ۲.

۵۰۴-باب من حجب اخاه المؤمن، حدیث ۲ ص ۳۶۴ و ۳۶۵ – ج ۲.

۵۰۵- باب التمیمه، حدیث ۳۶۹ – ج ۲.

۵۰۶- باب مجالسه اهل المعاصی، حدیث ۲،ص ۳۷۴ – ج ۲.

۵۰۷- باب اصناف الناس، حدیث ۸، ص ۳۸۶- ج ۲.

۵۰۸- کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷۰.

۵۰۹- باب المؤلفه قلوبهم، ذیل حدیث ۲ ص ۴۱۱ – ج ۲.

۵۱۰- باب فی تنقل احوال القلب، حدیث ۱، ص ۴۲۳ و ۴۲۴ – ج ۲.

۵۱۱- باب الوسوسه و حدیث النفس، حدیث ۳، ص ۴۲۵ – ج ۲.

۵۱۲- همان، حدیث ۵ و ۴، ص ۴۲۴ – ج ۲.

۵۱۳- باب فیما اعطی الله عزوجل آدم (ع)، حدیث ۱، ص ۴۴۰ – ج ۲.

۵۱۴- همان، حدیث ۴، ص ۴۴۱ – ج ۲.

۵۱۵- باب التسلیم، حدیث ۱، ص ۶۴۸ – ج ۲.

۵۱۶- باب اکرام الکریم، حدیث ۱، ص ۶۵۹ – ج ۲.

۵۱۷- همان، حدیث ۳، ص ۶۵۹ – ج ۲.-

۵۱۸- باب الجلوس، حدیث، ۲، ص ۶۶۱ – ج ۲ - نظیر این مطلب در حدیث ۵ آمده است.

۵۱۹- باب حق الجوار، حدیث ۱، ص ۶۶۶ – ج ۲.

۵۲۰- باب الدعا علی العدو، حدیث ۱،

ص ۵۱۰ – ج ۲.

۵۲۱- بابت حق الجوار، حدیث ۴ و ۵، ص ۶۶۶ و ۶۶۷ – ج ۲.

۵۲۲- همان، حدیث ۱۳، ص ۶۶۸ – ج ۲.

۵۲۳- باب البر بالوالدین، حدیث ۲، ص ۱۵۸، ج ۲.

۵۲۴- همان، حدیث ۹، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، ج ۲ – نظیر این مطلب، حدیث ۱۷، ص ۱۶۲.

۵۲۵- همان، حدیث ۱۰، ص ۱۶۰ – ج ۲.

۵۲۶- همان، حدیث ۲۰، ص ۱۶۳ – ج ۲.

۵۲۷- زیرا دریافتیم که اسلام دین کامل است و از شخصی که به مدرسه نرفته، صدور چنین دینی ممکن نیست، پس بر محمد (ص) وحی می شده است.

۵۲۸- همان، حدیث ۱۱، ص ۱۶۰ – ج ۲.

۵۲۹- همان، حدیث ۱۲، ص ۱۶۱ – ج ۲.

۵۳۰- همان، حدیث، ۱۸، ص ۱۶۲ و ۱۶۳ – ج ۲.

۵۳۱- باب العقوق، حدیث ۸، ص ۳۴۹ – ج ۲.

۵۳۲- باب فی ان الذنوب ثلاثه، حدیث ۱، ص ۴۴۳ – ج ۲.

۵۳۳- باب تعجیل عقوبه الذنب، حدیث ۱۱، ص ۴۶۶ – ج ۲.

۵۳۴- باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل، آغاز حدیث ۱۷، ص ۳۵۸ – ج ۱ (با تلخیص).

۵۳۵- باب الصبر، حدیث ۱۳، ص ۹۱، ج ۲.

۵۳۶- همان، حدیث ۱۲، ص ۴۴۷ – ج ۲.

۵۳۷- باب التسلیم، حدیث ۱۳، ص ۶۴۶ – ج ۲.

۵۳۸- باب محاسبه العمل، حدیث ۱۳، ص ۴۵۵ و ۴۵۶ – ج ۲.

۵۳۹- همان، حدیث ۲۰، ص ۴۵۸ - ج ۲.

۵۴۰- همان، حدیث ۲۰، ص ۴۵۸ - ج ۲.

۵۴۱- همان مدرک

۵۴۲- همان، حدیث ۲۲، ص ۴۵۹ - ج ۲.

۵۴۳- باب انه لایؤ اخذ المسلم بما عمل فی الجاهلیه، حدیث ۱ ص ۴۶۱ - ج ۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹